

خزائن

https://t.me/shenakht_lib

در قدح قلم

مجله ادبی و فرهنگی

خزان
مردود علی

https://t.me/shenakht_lib

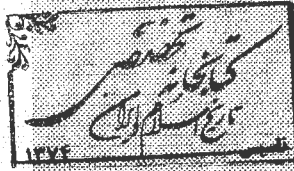
خوارسان
و سینان

۲

۵

۵۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



خراسانیان

https://t.me/shenakht_lib

در قرون وسطی

اسکن شد

مؤلف: م. الف آریانپور

چاپ جدید ۱۳۷۶



بنیاد اندیشه
۱۳۹۲

https://t.me/shenakht_lib

شناسنامه کتاب

نام کتاب: خراسانیان در قرون وسطی
نام نویسنده: م. آلف آریان پور
چاپخانه:
حرفچینی: میلاد (احسانی)
نوبت: اول
تیراژ ۲۰۰۰
محل فروش صحافی احسانی تلفن: ۷۷۴۳۵۸۲
حق چاپ محفوظ است

فهرست مطالب

.....	مقدمه
.....	□ فصل اول / افغانها و سرزمین خراسان
.....	افغانها و کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر
.....	نتیجه بحث
.....	غلزائی ها
.....	خلج و خلج!؟ https://t.me/shenakht_literary
.....	□ فصل دوم / تاجکان و افغانستانی کنونی!
.....	یونانی بودن قوم تاجیک
.....	تاژک یا تاجیک
.....	□ فصل سوم / هزاره‌ها و افغانستانی کنونی (خراسان قدیم)
.....	برخی نظریه‌ها در خاستگاه هزاره‌ها
.....	کلمات اوستائی
.....	برخی نامه‌ها و کلمات باستانی
.....	یک زرنگی و هنر بسیار عالمانه در ابداع کلمه «آرین»
.....	واژه‌ی «ریو» Rëiv و زبان دری
.....	واژه‌ی «مان» Män و زبان دری
.....	واژه‌ی نای
.....	واژه‌ی لام

https://t.me/shenakht_lib

سخن ما

انگیزه و هدف ما از چاپ و نشر کتابهای علمی - تاریخی و تاریخ نژادهای متفاوت کشور منکر شده تاریخی و آشکار ساختن چهره های مرموز و پشت پرده استعماری و مستبدان تاریخ است که این چهره های مرموز و نوکران بیگانه و اجنبی پرست با توجه به منافع اربابانشان دست به تحریف تاریخ زده و می زنند.

پس هر مورخ و وقایع نگاری که دارای بعد انسانی بوده و همیشه مذهب و ایمان به خدا را سرلوحه خویش قرار داده در صدد آن نیست که به نفع دشمنان دین و اسلام قلم زنند و شرف و وجدان ملی - انسانی را به خاطر رضایت خارجیانی که مستقیماً در امور کشورهای ضعیف دخالت می کنند، به مخاطره اندازند.

کتاب «خراسانیان در قرون وسطی» تألیف : م. الف آریانپور یکی از مورخان پرشور و پر اساس وطن عزیزمان می باشد که سالیان دراز را صرف نوشتن این کتاب ارزشمند تاریخی نموده است، که شامل بر سه فصل می باشد.

□ فصل اول / افغانها و سرزمین خراسان

□ فصل دوم / تاجکان و افغانستانی کنونی!

□ فصل سوم / هزاره ها و افغانستانی کنونی (خراسان قدیم)

فصل اول

https://t.me/shenakht_lib



افغانها

و

سرزمین خراسان



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۱

https://t.me/shenakht_lib

تذکار از نویسنده:

کتابی که پیش روی شما است فقط جنبه‌ای تذکری دارد که با بیان نارسا نگارش یافته است و در مواردی به مقتضای حال نام‌ها و عناوین بدلخواه درج شده است که در این مورد معذرت می‌خواهیم، چون بموجباتی که در نظر داشتیم حق مطلب اداء نشده است، مثلاً دراویدی که یک نام بیگانه است در این کتاب به اقوام سه‌گانه‌ای سندی که از تبار کیومرث بودند بکار رفته و گاهی نام هزاره در بین دو قلاب در گفتار مورخان قدیم درج شده است. و آنچه نقل از گاهنامه ایران شده و ما آن را تاریخ آریانا - گاهنامه آریانا بمقتضی مسبوق ذهن خوانندگان درج کرده‌ایم، نقل بمعنی می‌باشد. کتاب در حین مشغول بودن به امور زندگی به خواسته بعضی دوستان نوشته شد و از سهو و اشتباه خالی نیست. از اینرو خوانندگان می‌توانند به موضوع بحث توجه داشته باشند نه به کلمات و الفاظ. و در آینده اگر توفیق الهی یاری دهد کتاب به صورت کاملتر نگارش خواهد شد خواهش ما از خوانندگان اینست که فقط بر اصل موضوع بررسی کنند و نویسنده را ملامت نکنند.

متشکرم.

مقدمه:

غرض از نگارش این کتاب آشنا شدن با خراسانیان قدیم است و بدین منظور نامی که برای این سطور اتخاذ گردید «خراسانیان در قرون وسطی» می باشد. چون در تاریخ اسلام خراسانیان جایگاه ویژه دارند که بایستی آنان شناخته شوند و نسل معاصر بدانند که آن خراسانیان در قرون وسطی کیانند؟ کشوری را که امروز بنام افغانستان می شناسیم، در قرون وسطی با مضافات خود بیشتر بنام «خراسان» شناخته می شد و در روزگار باستان «آریانا» یعنی «ایران» موسوم بود. واژه آریانا مأخوذ از نام «آریان» ملقب به «هوشنگ پیشداد» است. بدین معنی که کشور باستانی آریانا - یا ایران، نژاد آریان (یا آریانی - آریایی)، زبان آریانی، (بعدهادری)، تمدن و فرهنگ آریانی، خط آریانی و غیره منسوب به آریان هوشنگ هستند.

نام آریانا در اوستا بصورت «ایریانا وئجا» Aeryana.Vaeja آمده و بمعنی «محل زیست آریانی ها» است، یعنی جایگاه تخمه آریان که در پارسی کلاسیک «کشور ایران» تلفظ می شود. در کتب پهلوی «آیرآن وِیچ» Ayrana.Vaycha درج شده که در عصر حاضر «ایران وِیچ» می نویسند، پس واژه «ایران» مخفف و صورت ادبی «آریانا» است که بعضی اروپائیان ترجمه آریانا پنداشته اند. اما چون در نزد همشهریان ما واژه آریانا شناخته تر است، در این کتاب ما آنرا انتخاب کرده آنرا بکار می بریم، هر چند که در قرون وسطی غالباً نام «ایران» بکار رفته است.

این کشور از عهد آریان هوشنگ تا حمله اسکندر مقدونی و کشته شدن دارا پسر دارا آباد و متمدن، دارای فرهنگ و ادبیات ممتازی بوده است. مرکزیت آن در آغاز بامیان و سپس بلخ بامی بود، و محدوده آن از پامیر و اخان تا کویر نمک و از سغد (ترمذ) تا به عمان بوده است تا زمان ورود اسکندر (۳۳۰ ق.م) نام این کشور «آریانا» یا «ایران» شناخته می شد و در تاریخ بدین نام مذکور است. پس از سلطه اسکندر و روی کار آمدن حکومت یونانی - باکتری، در بلخ که قسمت شمال هندوکش و بخش

شرقی کشور را در تصرف داشت. در نتیجه رسمی قرار دادن زبان و خط یونانی و تغییر یافتن سکه و باقی دست آوردها و شئونات کشوری، نام آریانا و منتسبات آریانی بتدریج از بین رفت و جز زابلستان مرکزی نام باکتریا بخود گرفت و حکومت یونانی - باکتری - جانشین دولت آریانی گردید. پس از سپری شدن دو قرن دولت یونانی - باکتری به سبب مهاجمه تخارها (مشهور به کوشانی) از هم پاشید و یونانیان بسمت هندستان فشرده شدند. و همان قسمت شمال و شرقی کشور که قلمرو دولت یونانی - باکتری بود، جولانگاه تخارها قرار گرفت که نام تخارستان از آنها یادگار مانده است.

تخارها نیز بر اثر هجوم و فشار هونها ی سفید یا هپتالیان ترک، همان راه یونانیان را پیمودند و در هند شمالی مستقر گشتند و جای خود را به هپتالیان دادند. مهاجمان هپتالی نیز نواحی شمالی کشور را تا حدود هرات در تصرف گرفتند که طی چند قرن به غارت پرداخته بومیان را تحت فشار قرار میدادند. بعدها در قسمت شرقی کشور سکاهای بنام یوئچی های صغیر که با هونها متحد بودند مسلط شدند که هنگام ظهور اسلام ترکان بعنوان کابلشاهان در آن قسمت بر مردم بومی حکومت می کردند.

در تمام دوران نهصد ساله هرج و مرج، قوم آریان (آریانی ها - آریایی ها = ایرانیان زابلی مشرب) در مناطق مرکزی و کوهساران صعب الوصول زابلستان یعنی گرشستان، ریوشاران، هژیرستان، سروستان و بامیان تا حدود گوزگانان فشرده شده بودند، و برخی تحت سلطه مهاجمان بسر می بردند. اگر چه زابلستان بزرگ - که نام اصلی رشته جبال هندوکش است - شامل هرات و سیستان از غرب و پامیر، از شرق و غزنه (= گزنه) و هزار درخت از جنوب و بلخ از شمال می شد، ولی در دوران هرج و مرج محدود به نواحی مذکور شده بود.

آریانبان یا ایرانیان زابلی مشرب که اعیان و بزرگان لشکری و کشوری زمان شاهنشاهی دارا کیانی بودند برای مقابله با مهاجمان در این کوهستان پناه بسته بودند و حکومت مستقل یا دولت آریانی را تأسیس کردند که فرمانروایان این تشکیلات در تاریخ بنام شاهان زابلستان ذکر شده و در واقع سلسله چهارم از سلاطین نژاد آریان را تشکیل میدادند و تا ظهور اسلام در این سرزمین حکم روا بودند. شاران غرجستان (گرشستان) و شاران یا شیران بامیان دنباله ای آنان بودند، و می توان صفاریان را سلسله ای پنجم از سلسله پادشاهان آریانی شمرد. البته باید دانست که اصطلاحات آریا و آریایی - نژاد آریانی، ایرانی یکی اند که تبار کیومرث سامی نژاد بودند. و غیر از

«آرین» مصطلح که در سال ۱۸۴۵ م. بریک سوم بشر بکار برده‌اند، می‌باشند
ذکر حال سلسله چهارم از سلاطین آریانی - که در روزگار هرج و مرج در
گرشستان و ریوشاران پایتخت ایشان بوده است و در برابر مهاجمان ثلاثه‌ای قبل از
اسلام از خود دفاع می‌کردند - در گاهنامه ایران (تاریخ آریانا) آمده است، این اثر نفیس
در سده سوم هجری (۲۷۳) نگارش یافته و من آنرا خلاصه کرده‌ام که در واقع گزیده‌ای
تاریخ ایران کهن یا ناسخ الاقوال می‌باشد و بنام «نیای افسانه و تبارگم گشته» آماده‌ای
طبع است.

https://t.me/shenakht_lib

خراسانیان همان آریانیان بودند

مردم بومی زابلستان و کابلستان در «ریگ‌بید» Reg bayd که امروزه «ریگ ودا» می‌نوسند و کتاب اوستای موجود، بترتیب «آریایی و آریانی» خوانده شده‌اند که نام «ایران» را بوجود آورده بودند. همین آریائی‌ان - آریانیان بودند که هنگام ظهور اسلام، دین مقدس اسلام و دستورات حیاتبخش آنرا پذیرفتند و در تاریخ دوره اسلامی با نام «خراسانی» معروف شده‌اند. با توجه به این نکته که نام «خراسان» بطور دقیق برای من ثابت نیست که در چه تاریخی استعمال شده است. تنها گردیزی در زین الاخبار این نام را در حدود ۲۰۰ میلادی پیش برده است. با آنکه این نام بومی نیست بلکه توسط همسایگان غربی بکار رفته است، ولی در دوره اسلامی اهمیت بسزا دارد. هر چند در نزد زابلیان و کابلیان نام آریانا و ایران کاربرد داشته ولی در وقایع مربوط به اسلام و عرب در این سرزمین خراسان جانشین ایران شده است، تاریخ دوره اسلامی خراسان پر از افتخارات است که در این مورد نیز هنوز آنطوری که می‌بایست بحث نشده است.

بهرحال نام خراسان هر زمانی که به ایران کهن بکار رفته باشد، از همان تاریخ تا این اواخر در تاریخ خودنمایی می‌کند، تا آنگاه که در زمان شاه شجاع الملک افغان (در قرن ۱۹ / م) در عهدنامه سه جانبه خراسان، هند و انگلیس، بجای خراسان نام افغانستان در مکاتبات رسمی قرار گرفت (مورخه ۱۶ - اگست ۱۸۳۷ م). و از این به بعد بتدریج نام رسمی کشور افغانستان شد.^(۱) پس خراسان قرون وسطی همان آریانیان (ایران) باستان است و خراسانیان بومی (نه مهاجمان بعدی) همان آریانیان باستان می‌باشند.

اما این خراسانیانی که در قرون نخستین اسلامی آن همه آوازه از خود بجای گذاشته‌اند در عصر حاضر در پرده ابهام قرار گرفته‌اند، جز نام از آنها بطور دقیق گفتگو نمی‌شود، و چون در هویت خراسانیان و شناسایی آنان قلمها کندی می‌کنند، از اینرو می‌توان به جرأت گفت که خراسانیان جز قوم هزاره اقوام دیگری نمی‌توانند باشند، و هزاره مردمان بومی در این مرز و بوم هستند که بسیاری از مشخصات خراسانی را

حفظ کرده‌اند، ولی بقیه اقوام مهاجر گفته می‌شوند. و این مطلب هم از تواریخ کهن و شواهد موجوده و هم از تنوری جدید و مباحث ظنی قرن بیستم بخوبی روشن می‌گردد.

هرچند که در قرن ۱۹ به بعد در اثر پیوند دادن اقوام وانگیزه‌های سیاسی و نژادی و ساختن تاریخ جدید و موضوع ایجاد کردن برای القای مغالطه، هزاره‌ها «= خراسانیان قرون وسطی» در هاله اوهام فرو رفته و تحت الشعاع نفیرهای ملیت خواهی مخفی گشته‌اند، باز هم میتوان گفت هزاره‌ها بومیان منطقه می‌باشند. نویسندگان حرفوی و نژادی خواه در یکی دو قرن اخیر آنقدر توجیه و تحلیل در مورد اقوام کرده‌اند و پیوند داده‌اند که شناختن خراسانیان امروزه مشکل به نظر می‌آید چون تاریخ بصورت دیگر در آمده بقول ما اتکل گوئی و حدس و تخمین موضوع اساسی در بحث تاریخی قرار گرفته است؛ کتب را که افغانان نگاشته‌اند، وقتی مطالعه می‌کنیم می‌بینیم که چنان پیوندها برقرار کرده‌اند و تجزیه و تحلیل کرده‌اند که دیگر راهی باقی نمانده است و هر خواننده‌ای به این گمان می‌افتد که جز افغانان قوم دیگری نباید خراسانی گفته شود. اما وقتی دست نوشته‌های تاجکان را مطالعه می‌کنیم به این عقیده اطمینان پیدا می‌کنیم که خراسانیان یعنی تاجکان امروزی. ولی بااینهمه وقتی متوجه قوم هزاره می‌شویم به زبان هزاره و آداب و رسوم آنان و بسیاری از عناوین قومی باستانی و قرونی وسطایی که اکنون بر طوایف هزاره کاربرد دارند و بسیاری از مشخصاتی که در این قوم موجودند، و همچنین وقتی به فریاد هزاره‌ها از زیر شلاق و خنجر آبدار محمود غزنوی و غزان و ترکان و سلجوقیان و رویارویی مغولان و کله منارهای تیموریان و کشمکش‌های صفویان و بابریان و نادرقلی افشار و جلادهای امیر عبد الرحمن گوش فرا می‌دهیم، می‌بینیم که خراسانیان پرآوازه همین هزاره‌های مغلوب و محروم از همه‌ای پدیده‌ها و دست آوردها می‌باشند.

واضح تر باید گفت که افغانان (اکنون پشتون) مدعی هستند که قبایل افغان مردم بومی افغانستان کنونی هست، و تاجکان مدعی‌اند که ما مردم بومی این سرزمین می‌باشیم. و قوم هزاره می‌گویند ما از این سرزمین برخاسته‌ایم و از تبار آریان هوشنگ و مالکان اصلی این مرز و بوم بوده‌ایم و بومیان این سرزمین را تبار ما تشکیل می‌دادند چون خاستگاه زابلی داریم. و از این ادعاهاست که هویت مردم بومی یعنی خراسانیان دوره اسلامی و زابلیان قبل از ظهور اسلام و آریانیان - آریاییان باستان، مجهول و

ناشناخته گشته است بعبارت دیگر چهره بومی های زابلی در پرده ای ادعاهای مهاجرین مستور شده است.

اما به دلایل متعدد این مدعیان همگی در سرزمین افغانستان کنونی بومی نیستند و قطعاً یکی از این مدعیان پیوند نژادی به تبار آریان پیدا می کنند. حالا اگر بخواهیم نژاد آریان هوشنگ را بشناسیم و خراسانیان بومی را از مهاجمان و بقول معاصر مهاجران بعدی تشخیص بدهیم نیاز به این داریم که به خاستگاه و منشأ نخستین این سه قوم موصوف - که ادعای بومی بودن می کنند - نگاهی بیاندازیم و ببینیم قول کدام یکی اقرب به صواب و نزدیک به حقیقت می باشد. تا آن یکی را بومی بحساب آریم، بدیهی است که ما وقتی قوم بومی را از مهاجر تمیز داده می توانیم که آنها را از نزدیک بشناسیم.

https://t.me/shenakht_lib

باتوجه به اینکه در حال حاضر اقوام زیادی در افغانستان کنونی سکونت دارند، و در تجاوز روسها همگان از میهن اسلامی شان سرسختانه دفاع کردند و اگر مبالغه نکنم، دمب شوروی را طوری بریدند که دیگر نخواهد «آلسو»^(۱) کرد. لیکن بطور کلی چهار قوم در افغانستان کنونی اکثریت دارند و عمده ارکان جمعیت کشور شمرده می شوند. هزاره ها ۳۰ در صد - افغانها ۳۰ در صد، تاجک ها ۲۰ در صد و ازبک ها ۲۰ در صد مردم کشور عزیز ما را تشکیل می دهند^(۲). و هریک از چهار طایفه عمده ملحقاتی نیز دارند که در جمع اصلی گروه شمرده شده اند. خاستگاه قوم ازبک معلوم است و نیازی نیست که در مورد آن بحث گردد. اما خاستگاه سه قوم دیگر تا اندازه ای مغشوش گشته و در پرده اوهام و تخیلات مستور شده طوری که شناختن مبدأ این سه قوم در اثر نظریات گوناگون و تحلیل و توجیه مغرضانه و افراط و تفریط، در دفع و جذب، مشکل به نظر می رسد.

با این همه راه چاره هست که نمی توان بکلی ناامید شد، چون شواهد زیاد و قرآینی بسیار موجوداند که می توان از آن شواهد و قرائن و دلایلی که در لابلائی کتب تاریخی نهفته اند، از خاستگاه این سه قوم اطلاعاتی به دست آورده و ثابت نمود که ادعاهای صرف گره گشا نیست، هرچند که در آثار یک قرن ونیم اخیر، در مورد خاستگاه

۱- آلسو = رویدن دوباره.

۲- ر-ک: مجله سراج، شماره ۷ مقاله دولت آبادی

این سه قوم اقوال و نظریات گوناگونی و عقاید مختلفی موجودند اما غالباً افراط و تفریط و زورگویی می‌باشند که از اینرو می‌توان گفت مردود و بی‌مورد است. و می‌توان از برخی شواهد معتبر و موثق و قراین و دلائل صحیح و درست به منشأ و خاستگاه آنان پی برد و به یک نتیجه مثبت دست یافت که کدام یکی از این اقوام در سرزمین افغانستان کنونی بومی بوده‌اند و خراسانیان قرون وسطی را تشکیل میداده‌اند.

بنابراین ما در این سطور بطور ساده از روی شواهد مقدماتی در گفتارهای جداگانه به خاستگاه اقوام ثلاثه نگاهی گذرا می‌افکنیم تا باشد که رهنمون در مباحث آینده بشود، و ثابت گردد که کدام یکی از آنان، مردم بومی در این کشور بوده‌اند که در قرون وسطی بنام خراسانیان یاد شده و در عهد کهن بنام آریانی - آریایی منسوب به آریانا و آریان هوشنگ شناخته می‌شدند. البته این بحث فرصت زیاد و امکانات کافی لازم دارد که ما ثابت کنیم زابلیان و کابلیان اصل ایرانیان را تشکیل می‌دادند و تبارکیومرث سامی بودند که از بین النهرین به بلخ آمده بودند. در یکی دو قرن اخیر فاشیسم بین‌المللی در اثر رستاخیز قرن ۱۹ میلادی که گویی تبانی صورت گرفته بود، به استناد از ریگ‌بید و اوستا که با کلمه آریا و آریانی از ایندو اثر باستانی آشنا شدند، ایرانیان زابلی را که دو تیره ایرانی و سندی از تبار آریان و وهکرت بودند، از نژاد شمالی یافشی وانمود می‌کنند و از نژاد هند و اروپای می‌خوانند که از شمال به جنوب مهاجرت کرده و این دو کتاب از آثار آنان باقی مانده است. ولی این پندار به هیچوجه پذیرفتنی نیست. تبارکیومرث نخست در زابلستان و بتدریج درهٔ سند را تا پنجاب در تصرف آورده تمدن و فرهنگ ویدی را بوجود آوردند که رجال سیاسی و مفاخرشان پیشدادیان و کیانیان بودند و در این سرزمین بومیان منطقه شمرده می‌شدند. اما مهاجمان هند که سندیها را مغلوب ساخته‌اند بوسیلهٔ برهمنان به آداب و رسوم و فرهنگ اجتماعی و مذهبی ویدی بتدریج آشنا شده‌اند.

سرودهای ریگ‌بید بوسیلهٔ تبارکیومرث در زابلستان سروده شده و نخستین قطعات آنرا «سروش» نیای هفتم آریان هوشنگ در کنار رود هیرمند (در ریگ‌بید سرسوتی Sarasvati) سروده شده است و متعلق به ایرانیان زابلی و سندیها از تبار وهکرت بودند، نه آنکه مهاجمان هند آنرا سروده باشند و بر دراویدیها غالب شده تمدن ویدی را بوجود آورده باشند. چنانکه در تاریخ تبانی چنین پنداشته‌اند.

بهرحال ما طبق معمول در این سطور از ایرانیان زابلی مشرب بعنوان آریانی و از

ایران کهن طبق اوستایی آریانا و از اقوام سه گانه‌ای سندی به متابعت از نویسندگان معاصر با عنوان دراویدی یاد می‌کنیم. غرض اصطلاحات نیست بلکه تذکرات موضوع می‌باشد، نگارنده نوشته‌جات زیادی دارم که بحث ریشه‌ای و براساس آنچه بوقوع پیوسته بود، در آینده نگاشته خواهد شد. از اینرو از دانش پژوهان طلب عفو دارم چون این کتاب چنانچه از لحاظ ادبی ناقص است از لحاظ برخی اصطلاحات نیز دارای نقص می‌باشد که عمداً صورت گرفته و موجباتی دارد. موضوع اساسی در اینجا خاستگاه سه قوم است تا پیش درآمدی باشد برای مباحث آینده که بر اساس ماکان ریشه‌یابی خواهند شد نه براساس مایکون و این سطور به سه فصل ترتب می‌شود.

https://t.me/shenakht_lib

فصل اول

افغانها و سرزمین خراسان

نام افغان در منابع دوره اسلامی برای نخستین بار در تاریخ یمینی نمودار می‌شود، ما قبل از آنکه در باره خاستگاه و مبدء و انتشار یافتن قبایل افغان سلیمانی (پشتون امروزی) در کوه‌های سلیمان و نواحی سند و پشاور و بعدها به کوهستان جنوب شرقی افغانستان کنونی به سراغ منابع داخلی و خود افغانها برویم و بحث نمائیم، لازم است، در آغاز اقوال و نظریات برخی نویسندگان خارجی را در این مورد بیاوریم تا باشد که برای خوانندگان بدون دغدغه محل زیستن اولیه افغانان ثابت و مشخص گردد و اعتراض به منابع داخلی وارد نباشد. سپس نگارشات انجمن تاریخ و تئوریهای قرن ۱۹ به بعد را مرور نموده قضاوت را به عهده خوانندگان می‌گذاریم.

پرفسور فورن فرانسوی استاد سابق دانشگاه (پوهنتون) کابل در کتابش در تعریف و شناسایی افغانان زیر عنوان «افغانها- یا پتانها» چنین می‌نگارد: «افغانهای خالص (پشتو زبان کنونی) عبارت از پتانهای افغانستان مشرقی [= پشاور، و نواحی کوه سلیمان] میباشند، آنها از نژاد سفید [؟] ایرانیان شرقی [بمعنی مجازی کلمه] هستند، رنگ چهره‌ی آنها سبزه [بور] خوش قیافه و نیک اندام میباشند [اما] اصل و ریشه آنها کمی مرموز است. خود افغانها خویشان را از بنی اسرائیل می‌نامند و مدعیند که از (سوریه - بین النهرین) که در آنجا اجدادشان در عصر «بخت النصر» زندگانی می‌کرده - به اینجا آمده‌اند...

کلمه «پتان» مصطلح در افغانستان نیست، شکل تازه لفظ «پوختانه» [مصطلح] می‌باشد ممکن است همان «پکتیوکه» که هرودوت ذکر کرده باشد. که در «پکتیا» ساحل غربی رود سند می‌زیسته‌اند... اغلب مردم این طوائف ساکن نیستند و هنوز نیمه

ایلاتی می‌باشند تشکیلات اجتماعی آنها خیلی دموکراتیک است...»^(۱)

در این گفته فورون خاستگاه افغانان به ادعای خودشان از بنی اسرائیل و مسکن اصلی (و به اعتباری دومی شان) شرق پیشاور در کوههای سلیمان بوده است. و این عقیده غالب قدمای افغانان است.

هندو شاه می‌نویسد: «...اما آنکه هندیان آن طایفه [افغانان] را «پتان» می‌گویند وجه تسمیه آن معلوم نیست الا بخاطر می‌رسد که در عهد سلاطین اسلام دفعه اول که به هند آمدند چون در بلده «پتنه» ساکن شدند، اهل هند ایشان را «پتان» خوانند. العلم عند الله!!

راجه لاهور با افغانان صلح کرده و قوم خلج را که به طفیل افغانان در آن صحرا می‌نشستند به ایشان شریک ساخت به این شرط که محافظت سرحد نموده نگذارند که سپاه اسلام داخل هندوستان گردد. افغانان در کوهستان پیشاور حصار کشیده موسوم به «خیبر» ساختند و ولایت «روه» را متصرف گشتند، در عهد ملوک سامانه نگذاشتند که مزاحمت ایشان به ولایت لاهور رسد. چون نوبت حکومت غزنین به الپتکین رسید، سبکتکین که سپاه سالار وی بود اکثر تاخت بر لمغان و ملتان آورده افغانان از مقاومت عاجز شده «جیبال» راجه پنجاب را از تسلط سبکتکین پیغام دادند... از آن تاریخ افغانان به امارت رسیده صاحب جاه گردیدند... سلطان محمود به خلاف پدر قبایل افغان را مقهور و مخدول گردانیده سرکشان ایشان را بقتل رسانیده و مطیعان را ملازم رکاب ساخته مانند نوکران به خدمت گرفت...»

(تاریخ فرشته صفحه ۱۷ چاپ هند)^(۲)

از آنچه هندو شاه آورده هویدا است که قبایل افغان تا عهد ملوک سامانی در صحاری اطراف کوه سلیمان بوده‌اند، و در این دوره در نواحی غربی سند و پیشاور مسلط شده بود. و در عهد سبکتکین در آن نواحی به دستور وی به مأموریت‌هایی رسیده‌اند، و در دوره محمود برخی هم‌رکاب وی گشته‌اند!

ولی آقای یزدی راجع به حدس هندو شاه که در وجه تسمیه «پتان» بیان کرده است گوید:

«از این نوع «تحقیقات خود آورده» یا «من در آوردی» که بعضی نویسندگان دارند، جز گمراهی خواننده راهی نمی‌نماید. در همین مورد ملاحظه بفرمائید که هندوشاه چه نوشته بود. «پتنه» شهرست در استان بهار در شمال شرقی هندوستان و «پتان» محل دیگریست در شمال پتنه نزدیک کتمان‌دو پایتخت «نپال» در سلسله جبال هیمالیا. هر در مکان از نشیمنگاه پتانهای هند - که در شمال غربی پاکستان است - دور می‌باشد. و نمی‌توان تصور نمود که پتانها که از خاک افغان؟ آمده اول دفعه در بلده پتنه سکونت اختیار کرده باشند.»

گر چه استدلال آقای یزدی به جا و عقل پسند است لیکن چیزی که استدلال ایشان را کمی از اعتبار ساقط می‌کند این است که فاصله میان هندوشاه و آقای یزدی چندین قرن است. و ما می‌بینیم که در سالهای هرج و مرج و مهاجمات نامهای جغرافیایی بکثرت تغییر و تبدیل یافته‌اند، تازه ما در کتب تاریخی با نام «پاتالی پوترا» (در کتب لاتینی) برمی‌خوریم که آنرا «پتنه» در پنجاب کنونی ترجمه کرده است.^(۱) و می‌خوانیم که: «معبد تاکسیلا که در ساحل شرقی سند بنا شده بود...» و آنرا چنین تطبیق کرده است: تکسیلا: در هند شمالی در حد غربی واقع بود که با راولپندی امروزی قابل تطبیق است.^(۲)

بنابراین پتنه آقای یزدی غیر از پتنه هندوشاه است که در بین پنجاب و راولپندی بوده است. شاید ایشان نظر به تبانی حمایت از افغانان کرده باشد؛ بهرحال وجه تسمیه «پتان» در قول هندوشاه راجع به خاستگاه افغانان حایز اهمیت است.

در صفحات ۱۷ و ۱۸ تاریخ فرشته چاپ هندوستان گوید:

«چون خالد بن عبدالله از حکومت کابل معزول گشت با جماعتی از عرب به رهنمونی اعیان کابل به کوه سلیمان - که مابین ملتان و پیشاور است - رفته متوطن شد، و دختر خود را به حباله نکاح یکی از افغانان معتبر - که مسلمان شده بود - درآورد، و از آن دختر فرزندانى بوجود آمده از ایشان دو کس به مزید شهرت امتیاز یافتند. یکی «لودی» و دیگر «سور» و

طایفه «لودی» و «سور» از آن جماعت‌اند» و نیز در تاریخ فرشته گوید: «در کتاب مطلع الانوار - که تصنیف یکی از مردم ثقه است و در محله «برهان پور» (=خاندیس) به نظر درآمد چنان ثبت گردیده که: افغانان قبیله فرعون‌اند. و تئیکه حضرت موسی بر آن کافران غالب گشت، بسیاری از قبطیان توبه کرده بدین موسی متحلی گردیدند و جماعتی از ایشان که در دوستی فرعون و خدایی او صلب بودند از کمال جهل اختیار اسلام نکردند و خود را جلاء وطن نمودند و به هندوستان آمده در کوه سلیمان ساکن شدند و قبایل ایشان بسیار شده موسوم به افغان گردیدند. وقتی که «ابرهه» بر سر کعبه می‌رفت بسیاری از کفار دور و نزدیک با وی متابعت نمودند. از آن جمله طایفه از افغانان نیز بوقت میعاد خود را به ابرهه رسانیدند و چون به مکه رسیدند سزا یافته همه می‌به بحر عذام فرو بردند»^(۱).

که این داستان نیز زبان زد بزرگسالان افغانان بوده است، و یکی از اقوال در خاستگاه‌شان می‌باشد! فوشه فرانسوی در کتاب تمدن ایرانی زیر عنوان «افغان‌ها قبل از تأسیس سلطنت افغانستان» می‌نویسد: «اصل آریایی؟ بودن افغانها دیگر مورد شک نیست. و این موجب دل‌تنگی زیاد کشیشان انگلیس بوده است که همیشه در جستجوی «اسباط مفقوده‌ای» تورات هستند یک لحظه افغانها این مذهبی‌ها را امیدوار کرده بودند، زیرا با وجود احترام کمی که افغانها برای یهودیان هرات و بلخ دارند خود را بنی اسرائیل^(۲) یعنی از اخلاف اسرائیلیها می‌پنداشتند...»^(۳)

این استدلال فوشه گر چه زائیده وهم و خیال است لیکن این مطلب را تأیید می‌کند که افغانها خود را از اخلاف بنی اسرائیل می‌دانند؛ اما راجع به پراکنده شدن افغانان از کوه سلیمان چنین می‌خوانیم:

«... القصه مسلمانان افغان به زراعت و تحصیل مایه معاش مشغول گشتند و خداوند

۱- رک: افغان نامه جلد اول

۲- برای معلومات بیشتر در این باره به کتاب تواریخ خورشید جهان تألیف شیرمحمدخان ابراهیم زی مراجعه شود.

۳- همان مدرک: صفحه ۹۳

اسب و گاو و گوسفند بسیار شده با مسلمانانی که همراه محمد قاسم از راه سند به ملتان آمده ساکن آنجا شده بودند، رابطهٔ آشنائی و آمد و شد بهم رسانیدند و در سنهٔ ثلاث و اربعین و مائه (۱۴۳) چون اولاد ایشان بسیار شدند از کوهسار برآمده مواضع معمورهٔ هندوستان را مثل «کرناج» و «پیشاور» و «شنوران» متصرف گردیدند، و راجهٔ لاهور که با راجهٔ «اجمیر» خویشی داشت قصد دفع فتنهٔ ایشان نموده یکی از امراء خود را با هزار سوار بر ایشان تعیین کرد، و افغانان بجنگ پیش آمده اکثر هندیان را به قتل رسانیدند و بعد از این قضیه راجهٔ لاهور برادرزادهٔ خود را با دو هزار سوار و پنج هزار پیاده در نهایت استعداد بر سر افغانان سرکش گسیل نمود، در این دفعه «خلج» و «غور» و مردم کابل - که بحلیهٔ اسلام مزین بودند - امدادشان را بر ذمهٔ همت خود فرض شمرده چهار هزار کس به مدد آمدند و ایشان مستحضر شده علم به مقاومت برافراشتند... مردم خلج و کابل بمقام خود رفته هر که از ایشان می پرسیدند که احوال مسلمانان کوهستان به کجا رسید و چه صورت پیدا کرد؟ ایشان جواب می دادند: کوهستان مگویید، افغانستان بگویید، که به جز افغان و غوغا در آنجا دیگر چیزی نیست. ظاهراً بدین سبب مردم بزبان خود، امکنهٔ شان را «افغان ستان» و خود ایشان را «افغان» می خوانند.^(۱)

این داستان را به همین کیفیت در وجه تسمیهٔ «افغان» در ناسخ التواریخ و غیره نیز آورده اند، و نویسندگان داخلی نیز بر آن است که افغانان در مرحلهٔ نخست در کوه سلیمان به صحراگردی می گذراندند. و پس از آنکه کوه سلیمان را ترک گفتند بیشتر در معمورهٔ شهر «پتنه» اقامت اختیار کردند، و هندیها در قرن ۱۴م آنها را به نام «پتان» یا «پتهان» خواندند که ما به همین قدر اشاره که کردیم اکتفا کرده می گذریم، و خوانندگان می توانند، حقیقت را در این باره از کتب تاریخی چون افغانستان در مسیر تاریخ و افغانستان در پنج قرن اخیر و دهها کتاب دیگر درک نمایند.

اما در پاسخ این سؤال که افغانان از نواحی پیشاور در چه زمانی در ساحهٔ جنوب

شرقی افغانستان کنونی - که مسکن قوم هزاره بود - ساکن شده‌اند؟ و چگونه سرزمین مزبور را تصرف کرده‌اند؟ بایستی گفت: افغانان تا دوره محمود غزنوی در کوه سلیمان واقع در میان ملتان و شهر پشاور و سواحل غربی رود سند، برخی در کوه نشینی و اندکی در شهر نشینی ابتدایی می‌زیستند، و از این زمان به بعد محمود برای فتح هندستان برخی از افغانان را در جمع نظامیان خویش پذیرفت. افغانها اعم از مسلمان و کافر برای اخذ اجرت و رسیدن به نان و نوایی در رکاب محمود بخدمت برخاستند. طبیعی است که این عده در اثر رفت و آمد در بین غزنین و پشاور به بسیاری از کوهستانهای جنوبی و جنگلهای انبوه آن چشم دوختند. و مرز و تانه‌ای که مانع از هجوم آنان می‌شد لحاظ نبود، لذا وقت را مغتنم شمرده در کوهستان سرسبز جنوب شرقی (نوار مرزی افغانستان کنونی و پاکستان امروزی) پیش آمدند و کم‌کم به روستاهای هزاره‌نشین و آب و هوای آن نواحی آشنا شدند. و از این طرف هزاره‌های سفید جنگل و هزاردرخت و دهات دیگر در تحت تسلط محمود بودند و افغانها نیز از طرف محمود از لحاظ نظامی بودنشان مطلق العنان رهاگشته بود. و از طرف دیگر هزاره‌های غور و هزارستان بعدی به شدت با محمود دشمنی داشتند که نمی‌توانستند جلو انتشار افغانان را بگیرند و دهها عوامل دیگر که این کوهستان سرسبز و جنگل‌زار توجه افغانان را بخود جلب کرده طمع‌شان را معطوف داشت زمینه را برای چادرزدن در این ناحیه مساعدتر می‌گردانیدند. بدین سان افغانان اندک اندک در کوهساران دوردست جنوبی چادر زدند و یا مواشی را در اطراف روستاها فرود آوردند تا برای مالکان زیستن را دشوارتر نمایند.

بعد از غزنویان نیز دوره‌های پرج و مرج و نقل و انتقالات اقوام مهاجم و خودکامگی ملوک الطوائف و تاخت و تاز ترکان و ترکمانان بر خراسان حاکم بود، مالکان مزارع در اثر ترک و تازی بیگانگان کم‌کم در حال آواره شدن و نابودی قرار گرفت و زمینه برای صحرانشینان منطقه مساعدتر شده می‌رفت، چون ترکان و مغولان و بعدها تیموریان بابرین فقط در اندیشه تسلط بر مردمان بومی و گرفتن دارائی‌شان و احیاناً بقصد نابودی‌شان

بودند، و بقول مرحوم طهماسی چنان جو و شرایطی پیش آمده بود که از مردم آسایش و آرامش را سلب کرده بودند. مالکان این نواحی که اقوامی از هزاره بودند یا بکلی از بین رفتند و یا بسوی غرب کشور در نواحی غور و غرستان و نواحی قندهار فشرده شدند و یا آواره گشتند و بدین سان شهر و روستاها بکلی از سکنه خالی شدند.

طبیعی است که وجود زمینهای بایر و منازل مسکونی و آبهای گوارا و جنگلهای روی صخره‌ها و گیاهان انبوه و شاداب این منطقه برای جلب کوچیان و صحرانشینان کوههای سلیمان و آماده بودن هر نوع وسیله آسایش برای افغانان و سرازیر شدن آنان در این نواحی فرصت بسیار فوق العاده بود که با استفاده از این فرصت‌ها می‌توانستند به نان و نوایی برسند! هجرت افغانان از دامنه‌های کوه سلیمان در جنوب شرقی افغانستان کنونی از مسیرهای مختلف ادامه داشت بدون اینکه برسر راهشان مانعی وجود داشته باشد، تا زمانی که نادرقلی افشار در خراسان مسلط گردید، اینجاست که زمستان دیرینه صحراگردان یکباره بهار گردید، نادرقلی پس از قتل عام کردن هزاره‌های قندهار و پنجوای و نواحی جنوب و هزار درخت و مصادره کردن منازل و دارائی آنها کوچیان افغان را پدرا نه در منازل هزاره‌ها مستقر ساخت و آنها هم از غزودی‌های فرسوده بکوخ و کاخ رسیدند. و از خوابگاههای صحرایی به منازل ساخته و پرداخته آر میدند و هم تسلط بر مالکان اصلی پیدا کردند و بعدها قدرتی کسب نموده جولانهای بدون رقیب بعمل آوردند و بالاخره سرزمینهای عمده را مالک شدند و حکومت را از آن خود کردند تا زمان عبدالرحمن که هر چه را نمی‌خواستند و آرزویش را هم نمی‌کردند یکباره به آن رسیدند.^(۱)

و بدین گونه در سرتاسر کشور مسلط شده تمام مملکت را از آن خویش خواندند و بالاخره طرح فاشیستی برتری خواهی قومی و نژادی را بسر گذرانیده در میان اقوام در محل اجرا گذاشتند و نام تازه «پشتون» را به های و هوی تمام بر قبایل افغان نهاده گویش‌شان را زبان برتر بنام «پشتو» در شماره ۱۲ حوت ۱۳۱۵ / ۳ مارس ۱۹۳۷م در جریده اصلاح

بمعرض دید عموم قرار دادند.^(۱) و در سالهای بعد در دهه ۳۰ و ۴۰ قرن ۱۴هـ این نام جدید را با تجزیه و تحلیل با سابقه چهارصد سال قبل از میلاد مسیح به دنیا معرفی کردند و در تاریخ تباری جای آن را با آب و تاب باز نموده، و برای اثبات اصالت خویش، اقدامات قابل ملاحظه‌ای انجام دادند، اسناد و مدارک تهیه دیده بجان واژه‌ها افتادند و با تصحیف و تحریف و تجزیه حروف و واژه‌ها، قبایل افغان را تحت نام جدید پشتون و پشتون خواه، بومی در سرزمین خراسان خواندند، و اصالت دیگران را نفی و آنچه درباره‌ی خاستگاه‌شان یعنی کوه سلیمان در کتب تاریخی آمده و آنچه را قدمای‌شان گفته، همه را نادیده گرفته در زیاله دان نسیان قرار دادند. و ادعا کردند که نام جدید پشتون سابقه‌ی دیرینه دارد و از پشته گرفته شده و آن پشت غور است. و کلمه «غر» و «غور» را لغت پشتو - که یک گویش است - پنداشته نام غور را به خود نسبت دادند. و بقول هزاره‌ها «دله گفت و ابله باور کرد» و نویسندگان نیز پنداشتند که چنین است و بدون درنگ در آثارشان پیاده کردند و به اصطلاح افغانان نام تراشیده‌ی آریایی را «ورسره» بر پشتون بار کردند، و چند صباحی آسوده شدند.

تعجب است از مدعیان زبان شناسی که زودتر تقلید می‌کنند، به نظر من زبان شناس شدن به این سادگی و چند واژه را بقوم یا نژادی نسبت دادن و بعد آن قوم را بکسی یا نامی منتسب کردن کاریست عامیانه، هر زبان‌شناسی بیک نگاه سطحی می‌داند که «غر» (در نام غرجستان) و غور را واژه به اصطلاح پشتو دانستن صرف ادعا است.

نگاهی به ریشه یابی پوهاند عبدالحی حبیبی

منهاج سراج جوزجانی (البته بتصحیح پوهاند حبیبی) می‌نویسد: «در غور پنج پاره کوه بزرگ است و عالی، که اهل غور اتفاق دارند که از راسیات جبال عالم است یکی از آنها «زارمرغ» مندیش است. و چنین تقدیر کرده‌اند که قصر (یا کوشک) و دار الملک شنسبانیان در دامن آن کوه است. و گویند که سیمرغ زال زر را که پدر رستم بود، در آن کوه

پرورده‌هاست. و بعضی از ساکنان دامن آن کوه چنین تقریر کنند که: در ستین که میان خمسمائه و ستمائه (۵۰۰ تا ۶۰۰) بود، از آن کوه آواز ناله و تعزیت آمد که «زال زر» درگذشت.

کوه دوم: ساخر (بقول حبیبی سرخ غر) نام دارد، هم در ولایت مندیش است بحدود تجیز [قجیر] کوه!

کوه سوم: اشک است به بلاد تمران که عظمت و رفعت آن کوه زیادت از همه بلاد غور است. و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوه است. (در بعضی نسخ این کوه: «دراشک» ضبط شده است.)

کوه چهارم: ورنی (ورنی) است. که بلاد داوور و والشت و قصر کجوران در شعاب و اطراف اوست.

کوه پنجم: کوه روئین (رویین) است در بلاد غور با حصانت و رفعت تمام و گفته‌اند کوه پنجم «فج خیसार» (نسخه مط: فج وخیسار) است، که طول و امتداد و رفعت او از حد وهم و درک فهم و ذهن بیرون است.

در شهر سنه تسعین و خمسمائه (۵۹۰) بر بالای او یک قصر از تنه درخت آبنوس یافتند زیادت از دو هزار من، و کیفیت وضع و وقع آن هیچ کس درک نکرد.^(۱)

پوهاند حبیبی راجع به کوه دوم یعنی «ساخر» چنین حاشیه زده که: نسخه اصل «سرخصر» نسخه ب: «سرخصر» نسخه مط: «سرخصر» و راورتنی گوید: در یک نسخه کهنه «سرخ غر» نوشته شده و در دیگر نسخ بصور مختلف، سرخضر - سرخف - سر حضر - سرحض - سرخصر آمده است که از همه «سرخ غر» بصحت اقرب است و «غر» در پشتو کوه است:

عتیق الله پژواک در کتاب «غوریان» نیز «ساخر» را به «سرخ غر» تصحیح کرده با توجه به آنکه «ساخر» یا «ساغر» یا «سرخسر» از اعلام بسیطه یا مرکبه دری است، ولی افغانان تا

هنوز واژه «سرخ» را تلفظ نمی‌توانند «سخر» می‌گویند. آیا می‌توان پذیرفت که در حدود ده قرن قبل - که تا هنوز از کوه سلیمان به پتنه نیامده بودند - بزبان دری آشنا بوده و حتی نام جغرافیایی را یک جزء بزبان دری و جزء دوم را به زبان خود اسم‌گذاری کرده‌اند؟ مشکل به نظر می‌رسد. در سال ۱۳۵۰ در جاجی و منگل تا هنوز نمی‌دانستند که در افغانستان کنونی دری زبانی وجود دارد یا خیر؟ تازه اگر این نام را مرکب از «سرخ» دری و «غر» پشتو بدانیم، از یک گل بهار نمی‌شود، اگر بنا باشد که «غر» اختصاص بزبان افغانی دیروز و پشتون امروز داشته باشد پس «غرناطه» نیز مسکن پشتون بوده است، همین طور «کاشغر» و «شاوگر» و...

آنگاه پوهاند حبیبی گوید: منهای سراج را سیات جبال غور را تفصیل داده است، این منطقه قراری که نام آن از کلمه «غر» پشتو یعنی کوه، ساخته شده عبارتست از کوهساری که در قلب مملکت افتاده و از یک طرف بوادی هریرود، و از طرف دیگر به صحاری مجاری هیرمند پیوند دارد، و کوهسار شمالی آن به هندوکش می‌رسد و جبال شرقی آن هم به وادی‌های غزنه و مقر و مجاری ارغنداب و ترنگ می‌پیوندد. پنج کوه معروفی که منهای سراج در غور شرح می‌دهد می‌توان آن را قرار ذیل به اماکن موجوده غور تطبیق کرد.

۱- زار مرغ مندیش: که مندیش یکی از مشهورترین بلاد و قلاع غور بود، اکنون این نام در نزد اهالی غور معمول و متداول نیست. اما زار مرغ را به همین نام می‌شناسند و کوتل زار مرغ بین راه «تیوره» و «ساخر» واقع است که آثار عمران‌ات سابقه نیز در گرد و نواحی آن به نظر می‌رسد. راهیکه میان «تیوره» مرکز موجوده غور و شهرک خواجه چشت هرات موجود است تا ۶۰ کیلومتر می‌رسد. و کوتل زار مرغ در اینجا است. بلندترین کوه‌ها که در این حصه کاین است اکنون به نام چهل ابدال یاد می‌شود که در شمال غربی تیوره افتاده است. و بقول جنرال فریه فرانسوی یکی از بلندترین جبال روی زمین است. و هولج، ارتفاع آن را ۱۲۷۰۰ فوت می‌نگارد. (دروازه‌های هند) اگر این تخمین صحت داشته باشد، باید مندیش تاریخی هم در دامنه‌های این کوه و کوتل زار مرغ موجوده باشد، که تاکنون هم مسکن

سوری‌ها [؟] است.

ملاحظه می‌فرمایید که پوهاند حبیبی برای اینکه بگوید: «تاکنون هم مسکن سوری‌ها است» این همه شرح و تفصیل را داده است آیا کدام سوری‌ها؟ سوریهای که با سر نیزه در غور ساکن شدند؟ تا ایالت غور از وجود افغان خالی نباشد؟ سوریهای که تا آن زمان از نام سور اطلاعی نداشتند؟ تفصیل بیشتر را در کتب مربوطه بخوانید، بیچاره‌ها شنیده که در علی‌آباد شهر است.

۲- سرخ غر: یعنی کوه سرخ، کسانی که در کوهسار غور رفته و دیده‌اند می‌گویند که اغلب جبال آنجا رنگ سرخ و گلابی داشته و از تیوره و دره یخن بطرف شمال تا مجرای علیای فراه رود این سرخی در رنگ زمین و تپه‌ها و کوهها بصورت واضح پدیدار است. بنابراین املائی سرخ غر را که مطابق با وضعیت طبقات الارضی کوهسار است از میانهٔ املاهای بی‌معنی دیگر، این نام را برگزیدیم که راوتری هم در این مورد با ما همراه است. اکنون «ساخر» یا «ساغر» به طرف شمال غربی کوه چهل ابدال یعنی در حاشیهٔ شمال غربی مندیش کوهی واقع است. چون نام اصلی آن در پشتو «سورغر» و در پارسی «سرخ غر» است بنابر آن ممکن است به سبب قدمت عهد و تداول زیاد این کلمه «ساغر» یا «ساخر» را به خود گرفته باشد. زیرا اجتماع دو حرف حلقی (خ و غ) این کلمه را ثقیل ساخته و به اقتضای ناموس فطری در تلفظ آن بصورت «ساخر» سهولتی به عمل آمده است:

آقای حبیبی، برای آنکه مرادش را خوب در اذهان تمرکز دهد نقل قول می‌کند که کسانی که کوهسار غور را دیده‌اند می‌گویند که اغلب کوههای آنجا رنگ سرخ و گلابی دارند بنابراین املائی سرخ غر، را برگزیدیم: اگر نام «ساخر» در اصل طبق وضعیت طبقات الارضی «سرخ غر» بوده پس نام غور و همین‌طور نام کلی این ناحیه (غرجستان) که معرب گرجستان است بیهوده و اضافی خواهد بود، باید نام این سرزمین - که به منزله قلب افغانستان کنونی است - قبل از ظهور اسلام و بعد از آن به نام «سرخ غر» خوانده می‌شد، که تا تعلیقه زدن آقای حبیبی در هیچ یک از منابع تاریخی و جغرافیایی ذکر نشده است. تازه آقای حبیبی

تمام کوه ها و تپه های غور را به نقل از گویندگان مقدر در ذهن خودش سرخ رنگ می داند، که بنابراین نام «ساخر» به یک موضع بخصوص در سرزمین غور اشتباه است، و پیشینیان این اشتباه و غلط را مرتکب شده اند و آقای حبیبی متوجه این اشتباه گشته است. لکن در اینکه تمام سرزمین غور را «سرخ غر» بنامد پایش در گل مانده است.

تعجب است از ساده لوحی یا زرنگی خام پوهانه ایشان که نام یک موضع، یک جزء آن واژه دری باشد و یک جزء آن پشتو. آنگاه دلیل بر سکونت افغانان شود. روی این حساب نامهای بسیاری در این سرزمین و ممالک دیگر در آسیا و اروپا هست که با واژه «غر» آغاز یا ختم می شوند پس چه بهتر که گفته شود، در اصل ساکنین این دو قاره افغانان بوده اند که در قرون وسطی در اثر کدام تلافی جهانی به کور سلیمان فشرده شده و از شهرنشینی به کوه نشینی و توحش گرایش یافته است. البته غرض اهانت به افغانان نیست، اما حقیقت را باید گفت. زیرا ایشان می گوید به دلیل وجود نصف کلمه، این سرزمین مسکن افغانان بوده است. بسیار بی مورد و کمبودی دلیل و دستپاچه شدن ایشان خواهد بود. و این ادعای کودکانه و صرف دهان پر از باد کردنست که در این ادعای صرف فقط راورتنی همراه حبیبی آن هم به قول خودش بوده است.

دلیلی که به نظر پوهانه آقای حبیبی قانع کننده تر است اقتران دو حرف حلقی (خ و غ) آن هم در لغت دری می باشد که در این صورت ربطی به گویش افغانی ندارد. و یک نیم کلمه واژه «غر» هیچ دردی را دوا نخواهد کرد، در هزارجات واژه «غر» در نام اماکن متعددی موجود است که از شانس بد، آقای حبیبی از آنها اطلاع نداشته و الا برای مدعای او دلیل موثق تر و مورد اعتمادتر می شد. نامهایی چون «غرسنگک»، «غرک»، «غرماوک»، «غرغره»، «غورک»، «غرناله» و امثال اینها که غالباً صورت تصحیف شده «غار» است؛ مثل عنوان «غارچدک» که در محاوره «غرچدک و غرشدک» تلفظ می شود و دهها نام از این قبیل موجود است که برای مدعای پوهاند حبیبی ثمربخش نیست، چون ما می بینیم که واژه «غر» در غرناطه، غری، شاوغر، ورغر، ابغر، برغر، غرجند، بشاغر، غرغجند، جرگردمان، فارغر،

کاشغر، غرماج و... که اکثراً در بلاد ماوراءالنهر واقع اند و در احسن التقاسیم آمده‌اند. آنگاه کسی می‌پذیرد اگر بگوییم تمام این نامهای مزبور بقول پوهاند حبیبی تاریخی چون نصفش بزبان افغانی یا پشتو است پس مسکن افغانان بوده‌اند؟!

و این را نیز باید اضافه کنیم که اگر به مناسبت سرخ رنگ بودن کوه و گلابی رنگ بودن تپه‌ها این نام توسط افغانان به یک موضع خاصی نام‌گذاری می‌شد، پس بهتر بود که «سرخ کوک» (=سرخ کوهک) - که خالص رنگ کوه و خاکش قرمز و سرخ رنگ است - و همچنین «تپه سرخ» و «سرخ دیک» و «سرخ در» و... بایستی «سرخ غر» خوانده می‌شد که به تناسب و نتیجه مناسبت، چنین نامهای جغرافیایی در سرتاسر هزارجات دیده می‌شود، ولی از شانس کم پوهاند هیچ یکی سرخ غر نامیده نشده‌اند.

https://t.me/shenakht_lib

تازه در صورتیکه «سرخ غر» توسط افغانها نامگذاری می‌شد، نیاز به «سرخ غر» گفتن نداشت، بلکه «سورغر» (کوه سرخ) می‌گفتند و ثقلت هم نبود که از شانس بد چنین هم نشده است. پس معلوم است که نام این ناحیه بخصوص «ساخر» یا «ساغر» بوده است هیچ گونه ربطی با افغانان یا سرخ رنگی ندارد. ما چه می‌دانیم که «ساخر» ساخر بوده، سیاخر بوده بعد ساخر شده العلم عندالله، ولی این را می‌دانیم که اماکن متعددی در هزارجات با نام «خر» ترکیب یافته‌اند چون «خرقول» «خرمرده» خرتازو» و... که هر کدام به یک مناسبتی نامگذاری شده است. بعد پوهاند حبیبی گوید:

۳- کوه «ورشک»: این نام در برخی از نسخ «اشک» و در بعضی «در اشک» آمده ولی ظاهراً «ورشک» صحیح خواهد بود که اکنون هم در مناطق سردسیر غور متصل به هزارجات [؟] در قطار سنگان و پسابند و یامان «ورشک» موجود است. خود منهاج سراج هم این کوه را در بلاد تمران می‌داند که از مناطق جنوبی سردسیر غور است. اکنون کوه بسیار بزرگ این ناحیه را «سنگان» گویند که در قسمت شرقی غور متصل به دایکندی موجوده افتاده است و در پای این کوه مزار محمد سنجانی مشهور است، و می‌توان گفت که کوه ورشک که در برخی نسخ خطی (اشک - دراشک) ضبط شده است همین است:

در این قطعه از توجیه پوهاند حبیبی نیز اشاره و ایهامی هست که این جزوه گنجایش تطویل را ندارد و این که می‌گوید اکنون «سنگان» گویند صحیح نیست، نام سنگان قدیمی است که معرب آن سنجان است و نام محمدسنجانی بیانگر آن است. فرق نمی‌کند چه آشک یا اُشک یا ورشک و دراشک باشد چون از این قسم نامها در هزارجات زیاداند چون اشک، مشک، رشک، و... لیکن زرنگی خام پوهاند حبیبی اینجا ظاهر می‌شود که غور را جزو هزارجات نمی‌داند در حالیکه متن هزارجات است و دیروز چند خانه کوچی را در آنجا اسکان داده‌اند.

۴- کوه ورنی: که به قول منهاج سراج داور و والشت و قصر کجوران در شعاب و اطراف اوست که «داور» همین زمین داور کنونی است و والشت یا والشتان (در بعضی نسخ زاریست، یا زارستان و یا والستان) و در نسخه پترسبورگ: غور والشت آمده که با «گور والشت» بیهقی نزدیکی دارد، و بین غزنه و مندیش واقع بود، و راورتنی «بلاد داور و زاولیست» خوانده است.

پوهاند حبیبی به تعلیقه‌اش گوید. والشتان یا بالشتان از بلاد مشهور غور بود، و اکنون بالشتان به همین نام موجود است و در بین حکومت تیری قندهار، و جنوب شرق غور افتاده است. و ابدال (ب) و (و) همواره در اسماء و اماکن مطرد و معمول است مانند زاول = وزابل. بدانکه والشتان = بالشتان را بیهقی در ردیف بلاد غور بنام «گور والشت» آورده (تاریخ بیهقی صفحه ۳۴۷) و همین گور والشت است که در طبقات ناصری نیز دیده می‌شود. و در یکی از نسخ خطی آن که در پترسبرگ، بود «غور والشت» نوشته شده (حواشی راورتنی) که بین تکین آباد و مندیش غور واقع بود. و موقع کنونی بالشتان عیناً باید همان غور والشت باشد.

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمین داور و بست، والشتان مذکور گردیده (صفحه ۲۰۸) که بلاشبهت همین بالشتان است و ابوالحسن علی بن زید البیهقی معروف بابن فندق نیز والشتان را ناحیتی از بست می‌پندارد، که مرکز آن دیهی بود «سیوار» نام (تاریخ بیهقی

صفحه ۳۴۷) و این همه اسناد تاریخی دلالت دارد بر اینکه والشتان = بالشتان از قلاع و بلاد معروف غور بود. و منهاج سراج هم والشتان را از غور شمرده و به سفلی و علیا تقسیم می‌کند، و می‌گوید: که اهالی آنجا تا عصر امیر سوری مسلمان نبودند.

اما این نام را با «والس - بالس - والشتان» که بیهقی در ردیف مکران و قصدار و طوران ضبط کرده، (بیهقی صفحه ۲۹۴) و مقدسی در احسن التقاسیم «بالش» آورده و حدود العالم «بالش» نوشته (صفحه ۶۴) و البیرونی در قانون مسعودی و الصيدله «بالش» و «والشتان» و یعقوبی در البلدان صفحه ۲۸۱ نیز چنین ضبط کرده - مورد اشتباه نشود - زیرا والشتان در بلوچستان و سند موجوده واقع بود. که اکنون از سیوی تا سیون سند در آن شامل است.

و البیرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل اند، و سیوان را که در سند کنونی است از بلاد والشتان یا والشتستان می‌نویسد. در برخی نسخ طبقات، عوض والشتان [بدون سین] و لیان نوشته شده و اینهم سهواز نویسندگان است. طوری که در متن و حواشی طبقات می‌بینید «والیان» شهری بوده علیحده که «والین» هم نوشته می‌شد.^(۱)

غرض پوهاند حبیبی گوئی از این شرح و تفصیل ارتباط دادن دو تا نام والشت غور و والشتان واقع در بلوچستان بوده است به این معنی که والشت نامیست بزبان افغانی چون نام بالشتان و یا والشتان در ردیف مکران و طوران ذکر شده و هر دو متعلق به افغانان بوده است چنانکه در بالشتان غور اکنون افغانهای مهاجر ساکنند. ولی تاریخ برخلاف این اشارات حبیبی، این نواحی را مسکن قوم هزاره ذکر می‌کند، به نظر من حبیبی می‌خواسته از آب غتول (= گل آلود) ماهی بگیرد، گور والشت که به نظر می‌رسد اصل کلمه است، و غور والشت معرب آن است - باید غیر از بالشتان کنونی باشد، چون جوزجانی گوید:

«... چنین آرند که: امیر سوری [بن محمد] ملک بزرگ بود و ممالک غور بیشتر در

ضبط او بود. و چون بعضی از غور چنانچه والشتان علیا و سفلی به شرف اسلام مشرف

نبودند، در آن وقت ایشان را با هم خصومت می بود؛ و صفاریان چون از بلاد نیمروز به طرف بست و بلاد داور آمدند، یعقوب لیث، لک لک امیر تکیانباد را - که بلاد رخج است - بزد. طوایف غوریان به سرحداتی سند تحصن جستند و به سلامت ماندند.^(۱)

عبارت اخیر (به سرحداتی سند) را که پوهاند حبیبی تصحیح کرده روی انگیزه فوق تصحیف کرده است، و این جا اشتباه کرده است زیرا او در پانوشت گوید: در نسخه مط: طایفه غوریان بسرهای سنگ (سرها و سنگ سرحدات رسند) متن راورتنی نیز چنین است که: به سنگها و سخره ها تحصن جستند. که همان صورت متن مأخوذ از اصل صحیح است.

این تصحیح مثل بسیاری مطالب ایشان برای این است که می خواهد بگوید، غوریان یعنی افغانان که از بیم صفاریان به سرحداتی سند - که نخستین بار افغانها از کوه سلیمان در آنجا سکونت گزیده بودند - متواری شدند. و بعدها برگشتند. در حالیکه صفاریان از جنوب غربی بطرف شرق حرکت داشته اند، بنابراین اصلاً احتمال نمی رود که فراریان از والشتان یعنی از شمال قندهار - که در شمال شرقی مسیر صفاریان واقع بود - بسوی سرحداتی سند بروند. پس صحیح همان نسخه راورتنی است که: طایفه غوریان به سنگها و سخره ها (یا صحراها) تحصن جستند نه متن تصحیح کرده پوهاند حبیبی، و در هیچ یک از متون تاریخی نیامده است که افغانان در غور بوده اند و از آنجا در سواحل سند یا کوه سلیمان صحرا نشینی را اختیار کرده بعدها پراکنده شده و در یاد کاخ و کوخ از دست رفته شان افتاده باشند، پس این تلویحات حبیبی چهار یار را یو^(۲) نمی کند!

بهر حال پوهاند حبیبی گوید: کجوران را هم اکنون کجران گوید که در شمال غربی زمین داور کنونی واقع و مربوط به غور است. پس موقعیت کوه ورنی را هم باید حوالی جنوبی غور تعیین کرد. به احتمال اقرب به یقین باید گفت: «ورنی» صورت مصحف «زرنی» موجود است که از طرف ناسخان کتاب تصحیف گردیده است زیرا «زرنی» اکنون در غور دهکده بزرگ است که بجانب تیوره افتاده و از شرق راه «آنه» و «دورودی» ۶۰ کیلومتر از

تیوره فاصله دارد. زرنی روی تپه‌ها افتاده و از شرق و جنوب غرب آن کوهها احاطه کرده است. بطرف شرق آن کوه «پنج شاخ» و به طرف جنوب آن کوه «غکه» و به طرف غرب کوه «غچه گک» واقع است. این نامهای محلی و مخصوص باشندگان کنونی دهکده زرنی است. که این کوهسار با دره مژگان (مشکان تاریخی) و بالشتان و زمین داور پیوستگی دارد. و جنوبی‌ترین حصص غور شمرده می‌شود. پس این سلسله جبالبکه زرنی کنونی در بین آن واقع است و بلندترین حصص کوهسار غور شمرده می‌شود و بقایای تعمیرات باستانی نیز در اطراف آن نمایان است عبارت از کوه «ورنی» طبقات خواهد بود که فقط (ز) به (و) تحریف شده است.

غرض پوهاند حبیبی از این شرح مفصل روشن نیست، به نظر می‌رسد واژه «ورنی» (=ورنا) که یک کلمه دری است به معنی جوان و در کتابت «برنا» می‌نویسند می‌باشد و جوزجانی آن را به سبک تحریر قرون وسطی ورنه را «ورنی» چون سفلی با یاء یعنی الف مقصوره نوشته نظیر موسی.

۵- کوه خیسار: رفعت این کوه از گفته‌های منهاج سراج پیداست و به قول یاقوت خیسار از بلاد سرحدی بین غزنه و هرات بود، که بیهقی نیز در حوادث (۴۱۱ هـ) و قتیکه سلطان مسعود از هرات بر غور می‌تازد منزل اولین را «باشان» و دومین را «خیسار» بقلم می‌دهد. و در جای دیگر آن را در ردیف تولک می‌شمارد (بیهقی صفحه ۱۳۰) و اصطخری هم آن را به فاصله دو روزه راه از هرات ذکر می‌کند.

رفعت و حصانت و استحکام قلعت خیسار بین مورخان شهرتی دارد، و در حدود ۶۰۰ هـ مقرر حکمداری تاج الدین عثمان مرغنی سرسلسله آل کرت بود، و سیفی هروی گوید: قلعه خیسار در غایت محکمی و بلندی است و دست هیچ متصرفی بدان نرسیده و نخواهد رسید. و چنگیزخان اندر وقتیکه عزم تسخیر آن کرد نقاشانی مانی دست را برای تهیه نقش آن گماشت حینی که چهره‌کشان حاذق و نقش‌بندان ماهر مثال قلعه خیسار را برای او بر کاغذی منقش کرده پیش چنگیز آوردند بدیده تعجب دید، و روی به امراء سپاه کرده

گفت: «مثل این جای و مکان سدید کس ندیده است و کس نخواهد دید».^(۱)

قلعه تاریخی خیسار اکنون مانند سایر بلاد غور ویران گردیده. لیسترنج در اراضی خلافت شرقی آن را در نقشه تاریخی خویش در شرق هرات بعد از باشان قرار می دهد که اکنون بین «اوبه» و هرات واقع می گردد این تخمین از قرار بیان جغرافیائنگاران و مورخان به صحت اقرب به نظر می آید، و کوه خیسار هم باید در اینجا کاین باشد. اما آنچه برخی نویسندگان موقعیت کوه خیسار را در سلسله جبال سمت غربی «زرنی» کنونی در محل «جهان قلعه» تخمین کرده اند (آریانا طبع کابل صفحه ۸ شماره ۱۶) نزد نویسنده سطور محل تأمل است زیرا در این صورت باید چندین منزل از هرات دور باشد که با قول جغرافیائوسان سابقه، نقیض می افتد مخفی نماید که اکنون هم «قیصار» که مصحف همان خیسار است در سلسله جبال فیروز کوه علیا واقع است.^(۲)

این بود ریشه یابی پوهاند حبیبی که آورده شد و ذکر آن خالی از فایده نبود! یکی از نامهای قدیمی در نواحی غور «مندیش» است که پوهاند حبیبی در تعلیقه ۲۶ بر طبقات ناصری درباره آن شرح داده و ما برای آگاهی نسل جوان می آوریم. پوهاند حبیبی گوید: مندیش یکی از بلاد مشهور غور است که در تاریخ دوره غزنویان و غوریان شهرتی دارد. ابوالفضل بیهقی مورخ معروف دوره غزنوی گوید: «امیر محمد بن محمود از طرف مسعود برادرش در قلعت کوهتیز «یا کوهشیر» موقوف گردید. و از آنجا به قلعت مندیش بردند».

از گفتار بیهقی چنین بر می آید که قلعتی بود محکم و متین و نهایت بلند و عظیم که آن را چنین ستوده: «چون از جنگل ایاز برداشتند و نزدیک گور والشت رسیدند از چپ، و راه قلعه مندیش از دور پیدا شد و راه بتافتند و من و این آزاد مرد با ایشان می رفتیم تا پای قلعه، قلعه ای دیدیم سخت بلند و نردبانی پایه های بی حد و اندازه چنانکه رنج بسیار رسیدی، تا کسی بر توانستی شد» (بیهقی صفحه ۷۶) چون امیر محمد در قلعت مندیش موقوف گردید، ناصری بغوی که از رفقای وی بود بگریست و پس بدیهه نیکو گفت:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنت تو بس بیش آمد از ملک پدر [تنها] بهر تو مندیش آمد
بعد از بیهقی عبدالحی گردیزی (حدود ۴۴۰هـ) در جمله قلاع مستحکم مملکت
مانند «نای و مرنج» که برای حفظ گنجها و خزاین شاهی تخصیص داده شده بود قلعت
مندیش را هم می آورد (زین الاخبار صفحه ۸۷) پس از دوره غزنویان، طبقات ناصری
مهمترین اثری است که مندیش را در چندین موارد آن می یابیم. علاوه بر این ذکر مندیش در
کتاب «پته خزانه» (گنجینه پنهان) هم می آید. در این کتاب بحواله تاریخ سوری محمدبن
علی البستی می نویسد: «جهان پهلوان امیر کرور و پسر امیرپولاد سوری غوری در سال
(۱۳۹هـ) در مندیش غور، امیر شد و همین پادشاه در زمین داور پایتخت زمستانی خویش
قصری را مانند مندیش آباد کرد».^(۱)

عجیب است که جز از پوهاند حبیبی و پته خزانه اش^(۲) - که از اختراعات پوهاند حبیبی
است و آن را ساخته و چنین قلمداد کرده است که: «اولین کتابی که به زبان پشتو نوشته شده
است کتاب پته خزانه است در سال (۱۲۴۱هـ / ۱۷۲۹م) در چندرهای تقریباً معاصر با
استقلال افغانستان کنونی نزدیک به زمان سقوط صفویه و عروج احمدشاه بابا [البته بقول
خود افغانها] به عمل آمده است» - و درست گنج پنهان در سینه ایشان بوده از این امیر
کرور، دیگر هیچ کس اطلاع اندکی هم ندارد، سلسله غوریان خانواده سوری معروف به «آل
شنسب» که بدون شبهت نیای هزاره های اصلی هستند و زبان دری (=آریانی) برگزیده ترین
میراث فرهنگی و ملی شان می باشد، نامهاشان کلاً عربی مرسوم شده بود و برخی از
نامهای شان دری می باشند و خودشان کلاً بزبان دری صحبت می کردند. آنگاه پوهاند حبیبی
از یک خلایق استفاده کرده و نامی را به گویش افغانی (پشتوی بعدی) آورده و خلاء در قول

۱- پته خزانه صفحه ۳۱

۲- برای معلومات بیشتر راجع به تألیف پته خزانه به کتاب راهنمای افغانستان سال ۱۳۲۸ چاپ مطبعه دولتی کابل در ذیل معرفی نویسندگان پشتو زبان مراجعه شود.

جوزجانی را پر کرده است. و اشعار بسیار بلیغ و شیوایی را به گویش پشتوی کنونی که شعراء معاصر افغانها مثل آن از نگاه ادبی سروده نخواهد توانست، به امیر کروور خیالی نسبت داده است. تا چند صباحی انگیزه نژاد خواهی اربابان سرکاری اشباع گردد.

خلاء در گفتار جوزجانی چنین است که وی می‌گوید: «امیر فولاد غور [نخستین امیر از امرای غوری شنسی] یکی از فرزندان ملک شنسب بن خرنک بود. و اطراف جبال غور در تصرف او بودند و نام پدران خود احیاء کرد. چون صاحب الدعوت العباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد، و امراء بنی‌امیه را از ممالک خراسان از عاج و اخراج کرد، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد. و در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی (ص) آثار بسیار نمود. و مدتها عمارت مندیش (در بعضی نسخه‌ها بلندیش و در تاریخنامه هرات و جغرافیای حافظ ابرو: ملندیش) و فرماندهی بلاد غور مضاف بدو بود. [چون امیر پولاد] درگذشت امارت به فرزندان برادر او بماند. بعد از آن احوال ایشان معلوم نشد. تا عهد امیر «بنجی نهاران» (ابن درمیشان بن وزن بن هین بن بهرام بن حش بن حسن بن ابراهیم بن معدل بن باسد بن سداد بن ضحاک) ...»^(۱) و پوهاند حبیبی خلاء را چنین پر کرده است: «چون زمان خروج ابو مسلم در خراسان حدود (۷۴۷ م / ۱۳۰ هـ) است، (بقول طبری صفحه ۴۳) پس عصر فرماندهی امیر پولاد را هم در همین اوقات تعیین می‌کنیم.^(۲) بعد گوید: (صفحه ۱۳۶) منهاج سراج جوزجانی بعد از امیر پولاد حدود ۱۳۰ هـ تا عهد هارون الرشید حدود ۱۷۰ هـ / ۷۸۶ م ذکری از فرماندهان این دودمان ندارد. و این خلاء چهل ساله را روایت تاریخ سوری (پته خزانه) پر می‌کند!».

ملاحظه می‌فرمائید که در قول جوزجانی خلاء وجود ندارد یعنی خلاء ذکر اسامی پر است چون می‌گوید: بعد از درگذشت امیر پولاد امارت به فرزندان برادر او بماند! منتهی بعد از آن احوال ایشان با نام و نشان معلوم نشد. همین خلاء که اسم و چگونگی امارت‌شان را بیان نکرده چون مشخص نمی‌دانسته، پوهاند حبیبی از آن استفاده کرده و آنرا ماهرانه برای

یدک کشیدن امیرکروور به بهره برداری گذاشته و چنین تراشیده است: «بعد از امیرپولاد یک نفر پسر او بنام «جهان پهلوان [در عالم اشباح و خیال] امیرکروور» از روی کتاب «پته خزانه» پشتو می شناسیم، و این امیرکروور از طرف محمد بن داوود خان هوتک... قدیمی ترین شاعر پشتو ضبط گردیده، و احوال و اشعار او را کتاب «لرغونی پشته» یعنی افغانان قدیم تألیف شیخ کته بن یوسف قوم متی زی خلیل (حدود ۷۵۰هـ) گرفته، در حالی که شیخ کته آن را در کتابش از تاریخ سوری محمد بن علی بستی (تألیف حدود ۶۵۰هـ) در بالشتان نقل نموده...»^(۱).

پرواضح است که در زمان محمد داوود خان هوتک و مؤلف زرگری پته خزانه، تذکره شعراء پشتو، در ۱۱۴۲هـ البته بقول پوهاند حبیبی، نام پشتو و پشتون تا هنوز در صلب پدر بود، تا او از کتاب «لرغونی پشته» تألیف ۷۵۰هـ و او از تاریخ سوری تألیف ۶۵۰هـ روایت کند.

آن طوری که جراید و مجلات ماهانه د افغانستان پوهنی، و اینجور چیزها، اطلاعاتی در این مورد بدست می دهد، نام «پشتو» و «پشتون» و «پشتونخواه» و غیره در دوره نادر در مغز برخی افراد افغان چون محمدگل خان مومند وزیر داخله در دهه ۳۰ قرن ۱۹ میلادی اوائل قرن ۱۴ هجری جرقه زده بود و روی مصوبه ملیت خواهی دستگاه حاکمه در زمان محمد ظاهر شاه خان به افغانان و گویش افغانی استعمال شد و سپس جاده بنام نادر پشتون و بانکی به نام «بانک پشتنی» جای خود را باز کرد، و محل پراکنده شدن نخستینه خودها را در میان پیشاور و افغانستان کنونی بنام پشتونستان خواند که قبل از آن نام پشتو در جراید و داخلی و آثار خارجی وجود نداشت، کتاب سراج التواریخ که بدست توانای مرحوم کاتب هزاره به زور سرنیزه تحریر یافته است حتی یکبار هم برای نمونه ذکر از «پشتو» و «پشتون» نرفته است. و یا کلیات ریاضی اثر محمد یوسف ریاضی هروی که خود را منسوب به طایفه ابدالی هرات می داند، نیز کلمه پشتو و پشتون به کار نرفته است و همه جا افغان و افغانه

مذکور است.

به نظر می‌رسد این خلاء چهل ساله البته در نظر پوهاند حبیبی را بعد از سنجیدن دقیق چنین شور کرده‌اند که امارت یک نفر در چهل سال در دوران هرج و مرج و مهاجمه ترکان و اعراب مهاجر بعید شمرده می‌شود بایستی حداقل دو نفر خلاء را پر کند، لذا امیر ناصر فرزند امیر کرول نیز برای امارت غور ساخته شده تا بدون تردید پذیرفته شود، غافل از اینکه در قول جوزجانی خلاء را فرزندان برادر امیر پولاد پر کرده‌اند، تازه اگر امیر پولاد غوری پسری بنام کرول می‌داشت آن هم با آن همه شجاعت و دلیری و جهانگیری که آقای حبیبی برای او در نظر گرفته، بایستی شهرت جهانی می‌داشت و یا در صورتیکه شهرت او جهانی نمی‌بود، افلا در خراسان مردم بومی این سرزمین او را می‌شناخت. و دیگر آنکه با وجود چنین پسری، امارت را امیر پولاد بفرزندان برادر نمی‌گذاشت! علاوه بر این در مقطع زمانی که امیر کرور را در عالم تصور به امارت غور منصوب کرده‌اند در کتب تاریخ از امراء و ملوک و رجال و وضعیت مردم در خراسان ذکر رفته است، که اگر امیر کرور وجودی در خارج می‌داشت و به پیروزی چشم‌گیری که به او نسبت داده‌اند نایل می‌آمد، قطعاً مورخان از او و کارهای فوق‌العاده و پیروزیهای پر آوازه او ذکری به میان می‌آوردند، چنانکه از امیر پولاد نام برده است، پس معلوم است که همچو کسی وجود در خارج نداشته است بلکه مخلوق تصویری در ذهن پوهاند حبیبی بوده است.^(۱)

اختراع دیگر از پوهاند حبیبی راجع به سنگه‌مندیش

در تعلیقه ۲۶ گوید: مینورسکی می‌نویسد: مندیش مسکن اصلی آل شنسب در دامنه کوه زار مرغ افتاده بود (حدود العالم صفحه ۴۴۳) و فرخی شاعر دربار غزنه در مدح حسنک وزیر قصیده‌ای دارد که در آن به تلمیح و ایهام نام سه قلعه معروف (سو، مرنج، مندیش) آمده که بقول گردیزی حصارهای حفظ خزاین سلطانی بودند. و ما از اشعار مسعود سعد

۱- راجع به جعلیات آقای حبیبی در کتاب پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها جلد اول چاپ دوم صفحه ۲۶۱ مراجعه شود.

سلمان هم در می‌یابیم که این شاعر مدتها در حصارهای (سو، مرنج) محبوس بود، و این حصارها خیلی محکم و منیع بودند، فرخی گوید:

آن مال کز میانه ببرند دانک دانک بساند و بتنگ فرستد سوی حصار
دیدی تو زو، مرنج و میندیش تا ترا زان مالها بنا کند و پرکند چو بار
ای شاه! قلعه‌های دیگر ساز، کاین وزیر سالی دگر به زر بینبارد این حصار
بقول منهای سراج جوزجانی «سنگه» دارالملک مندیش بود، و آن را «خولمانی»
Xulmani می‌گفتند معرب آن «سنجه» است، که به قول یاقوت از مشهورترین بلاد غور
بود، وی [یاقوت] گوید: «سنجه به کسر اوله بلد بغرستان و هوالغور معروف عندهم.

(مراسد الاطلاع صفحه ۲۲۵) https://t.me/shenakht_lib

که موقعیت اصلی مندیش و سنگه را نمی‌توان اکنون به صورت یقین تعیین کرد. ابن
اثیر هم سنگه را از شهرهای مهم غور «سنجه» نوشته است. (الکامل جلد ۱۱ صفحه ۷۵)
یاقوت گوید:

«سنجه» و «بیوار» از شهرهای غرستان است. و کسی به من راجع به موقعیت آن
بلاد اطلاعی نداد، و یکی از اهالی آنجا فقط این قدر گفت که این شهرها در بین کوهسار واقع
است. (جغرافیای خلافت شرقی، صفحه ۴۱۶) (۱)

و نیز گوید: قلعه سنگه^(۲) از معروفترین قلاع غور بود که به قول منهای سراج آن را
«خولمانی» گفتندی. این نام مانند اکثر نامهای بلاد غور پشتو است، چه به استناد اغلب
روایت موثق [؟] زبان نخستین غوریان پشتو بود. و این مقصد از پته خزان که به سال
۱۳۲۳ ش، در کابل طبع و نشر کردم به خوبی آشکار می‌گردد. کلمه «خول» بر وزن «شور»
بمعنی خود و کلاه آهنین باشد که در جنگ بر سر گذارند و «مانی» به نون غنه دار پشتو، قصر
و کاخ را گویند پس خولمانی، قصری را گویند که به شکل خود، و کلاه آهنین باشد، و شاید
این کاخ شاهی را بهمین شکل ساخته بودند، و یا قصری بود که تاج شاهی را در آن

می گذاشتند و آنرا «خولمانی» یعنی قصر تاج می گفتند.^(۱)

ملاحظه می فرمائید که پوهاند حبیبی راجع به مندیش و سنگه اقوال جغرافیایان را با تأیید مینورسکی و غیره آورده کلمه «خولمانی» ذکر نشده و تنها در یک مورد طبقات به تصحیح پوهاند حبیبی ذکر شده که نظیر پته خزانه بسیار نوظهور است. جوزجانی در طبقه ۲۳ تحت عنوان «حکایت» آورده است که:

«در شهر سنه ثمان و عشر و ستمائه (۶۱۸هـ) کاتب این طبقات منہاج سراج که از تمران به طرف غور باز آمده شد، در قلعه «سنگه» - که او را خولمانی گویند - ملک حسام الدین عبدالملک را دیده آمد.»^(۲)

جمله «که او را خولمانی گویند» که به صورت توضیح برای «سنگه» آورده شده فقط همین یک مورد در طبقات دیده می شود با توجه به اینکه مکرراً نام مندیش و سنگه در طبقات ذکر شده اند، و در هیچ جا این توجیه نیامده است فقط در همین طبقه ۲۳ در ذکر خروج مغول در ضمن بیان حکایتی دیده می شود. به نظر من این توضیح از آقای مصحح افزوده شده و مال جوزجانی نیست. معمولاً مکانی که بدو نام موسوم باشد، یا هر دو نام را چون آقای حبیبی ذکر می کنند یا همان نامی که بیشتر شهرت در میان اهالی دارد و یا بجای هم می آورند اما نام خولمانی فقط همین جا از کلک روان پوهاند حبیبی ظاهر شده است. در تمام طبقات در هر جا که از اعلام و اسماء اشخاص و جغرافی ذکر رفته است پوهاند حبیبی در پاورقی از نسخ مختلف و متعدد صور مختلف اعلام و اسامی را آورده است. اما تنها نامی که در طبقات ذکر شده و نوظهور هم هست و به نسخ زیاد طبقات ارجاع نشده همین خولمانی است که پوهاند حبیبی در پاورقی گوید این نام پشتو است و در آخر کتاب تعلیقه مزبور رازده است و خولمانی را معنی کرده است. پس معلوم است که این نام در هیچ یک از نسخ طبقات نبوده است. اگر این نام در عصر جوزجانی مصطلح بودی، اولاً در تمام نسخ و در همه جا آن را به جای سنگه می آورد، ثانیاً مورخان و جغرافیایان از آن یاد می کردند. در

حالیکه «سنگه» را تمام جغرافیانگاران و مورخان یاد کرده‌اند، و صدها نام جغرافیایی در کتب جغرافیایی در این ناحیه مذکور است اما خول مانی دیده نشده است.

به فرض که این نام را در زمان جوزجانی یا قبل از او استعمال هم می‌کرده‌اند و جوزجانی هم نوشته باشد، و اختراع پوهاند حبیبی نباشد. پس از کجا معلوم است که خول مانی پشتو باشد؟!

واژه «خول» Xu1 (با واو مجهول) که در کتابت «خود» نگاشته می‌شود، از محاوره روزمره هزاره است، خول تلفظ کنند و «خود» می‌نویسند، و کلاه خول مرکباً متداول است. و «مانی» هم صورت محاوره و مصطلح محلی «مانند» که جمعاً «خودمانند» می‌شود، تازه گویش افغانی (پشتوی کنونی) با آنکه اصالت ندارد و فراهم آمده از گویشهای لغات محلی چند زبان است، تنها به ذوق یک نفر نمی‌شود آن را ریشه یابی کرد، در حالیکه از یک افغان دیره جات و جاجی و جدران اگر پرسیده شود: خول مانی چیست؟ نمی‌داند. تا پوهاند حبیبی ادعا نماید که این نام مانند اکثر نامهای بلاد غور پشتو است.

از پوهاند می‌پرسیم کدام نامهای بلاد غور؟ ما که در اعلام جغرافیائی قدیمی غور حتی یک نام را هم نمی‌یابیم که به گویش اوغانی باشد حتی همین نام خول مانی هم نیامده است. و ایشان می‌گویند: به استناد اغلب روایات موثق زبان نخستین غوریان پشتو بود! کدام روایات موثق در چه کتابی؟ نه اغلب حتی یک روایت موثق بلکه یک روایت بسیار ضعیف و غیر موثق هم وجودی در خارج ندارد، حتی نام «پشتو» و پشتون را نویسندگانی که درباره غور و غوریان صحبت کرده‌اند یاد ندارند و از کسی نشنیده‌اند، چون در قرن بیستم از افکار پوهانه بوجود آمده است! و پته خزانه نیز در همان سال ۱۳۲۳ بوجود آمده لابد که مقصد ذهنی پوهاند از آن دانسته می‌شود. ولی به قول معروف از وجود یک گل بهار نمی‌شود! و از یک قطره آب گلوتر نمی‌گردد. بدیهی است که از ریشه یابی عامیانه دو سه کلمه آن هم بصورت تحریف نمی‌توان سرزمینی را به قومی نسبت داد. پوهاند حبیبی با آنکه یک دانشمند بود، ولی آن قدر ساده لرحانه واژه‌ها و اسامی اماکن را به پشتو منسوب نموده که هر

بیسوادی به خنده می‌آید.

وی راجع به واژه «غر» در «غرجستان» گوید: در اینکه این اسم کوهسار تاریخی خراسان مانند بسی از اسماء بلاد و اعلام از کلمه «غر» پشتو و امثال آن ریشه گرفته، شکی نیست، زیرا یاقوت تصریح می‌کند که: غرستان منسوب است به «غرش» که معنی آن موضع غرش یعنی کوهسار باشد. که به سمت غرب آن هرات و به شرق آن غور و شمال آن مرو رود افتاده و غزنه بسمت جنوبی آن واقع است. و بقول البشاری نام آنجا را غرج الشار باشد که غرج به معنی کوه و شار، حکمدار آن است. پس همه این نام «جبال الملک» معنی می‌دهد، و غرش را غرج هم گویند که: غرجستان بین غزنه و کابل و هرات و بلخ واقع است و اهل خراسان اکنون آنرا غور گویند»^(۹۱)

https://t.me/shenakht_jil

بدانکه کلمه «غر» پشتو که به معنی کوه است از کلمات باستانی السنه آریائی است که در کتاب اوستا حصه هوم یشت «گیری» آمده. (اوستا جلد ۱ یسنای ۱۰ و فرهنگ اوستا صفحه ۲۷۲) و هم در خرده اوستا دیده می‌شود. (خرده اوستا صفحه ۴۹۷) از فرهنگی سسنکریت هم ظاهر می‌آید که در آن زبان «گیر» و «گیری» Giri به معنی کوه بود.^(۹۲)

خاورشناس معروف بارتولد، عقیده دارد که کلمات «غور»، «غرچه»، «غرج» همه از یک ریشه برآمده. و در آسیای وسطی در مورد اماکن و قبایل استعمال شده است. (جغرافیای تاریخی ایران صفحه ۸۸) توماسچک گوید: کلمه «گر» Ger یعنی: کوه در پارسی قدیم باکتری بوده و غرچه نام سکنه آریائی ولایت کوهستانی سمت علیای آموست. (زبانهای پامیر) به این طور حروف اساسی کلمات «غرش» و «غرج» (غ=ک) و (ر) است که «غر» و «گر» از آن ساخته شده است و (ش=ج=چ) آخرین از حروف ملحقه مابعدی آن است که شاید در حین آمدن عربها به آخر آن چسبیده باشد. به عقیده نگارنده کلمه «غرچه» = کوهی پشتو، غلجه (قبیله معروف افغانی) و خلج و غرچه مردمان معروفی که به قول گایگر آلمانی از رودزرافشان تا پامیر سکنی داشتند. (تمدن ایرانیان خاوری صفحه ۷۲) همه به

ماده «غر=گر» یعنی کوه نسبتی دارند، چه اغلب آنها مردمی کوهستانی و کوهسار نشین بوده‌اند.

بدانکه در نسخه خطی طبقات ناصری که نزد من بوده و برای طبع آن را اصل قرار داده‌ام، در تمام مواردی که نام غرجستان آمده املای آن «غرستان» است، حتی منهاج سراج در طبقه ۲۳ در ذکر وقایع اسلام این نام را در موردی غیر از غرجستان معروف، به مفهوم مطلق کوهستان نیز استعمال کرده گوید: «... تا او را در حدود جاب و قصبه کیکرب که غرستان و کوهپایه سمرقند است بگرفت ...» و از این پدید می‌آید که خود اهالی بومی خراسان و غرستان ناحیت خود را «غرستان» می‌نامیدند و غرجستان و غرشتان اصطلاح معرب این نام است. چون املای «غرستان» باصل کلمه (غر=گر) آریائی قدیم نزدیکتر بود، و در تمام نسخه خطی من هم در تمام موارد مختلفه چنین نوشته شده بود، لیسترنج نیز صورت «غرستان» را در املاهای مضبوطه این نام آورده است (اراضی خلافت شرقی صفحه ۴۱۵) بنابراین در تمام کتاب همین املا را ترجیح دادم و آن را اقرب به اصل و نزدیک به صواب می‌دانم. علاوه بر نسخ طبقات و در نسخه قلمی تاریخنامه هرات سیفی هروی که در ناف خراسان نزدیک به عصر منهاج سراج نوشته شده، نیز مکرراً عوض غرجستان غرستان دیده می‌شود (تاریخ سیفی هروی طبع کلکته) و این هم دلیلی است که مردم خراسان آنجای را «غرستان» می‌گفتند که جغرافیون عرب «غرجستان» یا «غرشتان» ساخته بودند.

اما درباره کلمه «غرجه» یک سند دیگری که در تاریخ افضل کرمانی می‌نویسد: «از آنجا به غور و غرجه رفت.»^(۱) این هم اصل کلمه را به خوبی نشان می‌دهد.^(۲)

ما برای اینکه، زرتنگی ماهرانه و یا ساده لوحانه پوهاندحبیبی را که در هر صورت خواسته «سرقوج را از آن خود نماید» بخوایم تشریح نماییم، ناگزیریم که تاریخ را از جلوتر ورق بزنیم و با اقامه شواهد و بیان کردن حقیقت به آقای پوهاند بفهمانیم که نه! خلور: پنج

ابومعین ریوشاری مؤلف تاریخ (گاهنامه) آریانا که در قرن دوم هجری می‌زیسته و از اهل ریوشاران غرjestان بوده است و در نیمه دوم قرن دوم هجری کتابش را نگاشته است «غرjestان» را «گرjestان» ضبط کرده و وجه تسمیه آن را مأخوذ از نام گرشاسب ذکر نموده گوید: «... پیش از پادشاهی شهریار دلیر گرشاسب این کوهستان «هزار چشمه» خوانده می‌شد، پس از آنکه پادشاهی به گرشاسب رسید، وی پایتخت خود را در این بخش زابلستان برگزید. گرjestان [گرشاس + استان] نامیده شد...»^(۱) بنابراین گرjestان اصطلاح (گرشاسپ + استان) یعنی محل فرمان‌روایی گرشاسب است که به مرور ایام و محاوره محلی گرjestان شده است. و جغرافیا نویسان عرب گرjestان را معرب کرده‌اند «غرjestان» خوانده و بعدها در اثر محاوره «غرjestان» شده و جغرافیون عربی و غیره نیز غرjestان نوشته‌اند. و به پیروی از عربها مؤلفان و مورخان این سرزمین مانند مؤلف حدود العالم و جوزجانی و سیفی هروی و غیره - که غالباً محاوره و تکلم‌شان عربی شده بود - نیز غرjestان و غرjestان نوشته‌اند. پس نام غرjestان به مناسبت نام گرشاسب است نه به تناسب کوهستان بودنش. معمولاً کسی که دروغ می‌گوید تأکید روی قسم و آوردن دلیل می‌ورزد و کسیکه بسیار دست پاچه گردد، بیشتر به هر چیز تشبث می‌کند. اگر پوهاند حبیبی حقیقت را می‌آورد کمتر تشبث به هر حیش لازم می‌آمد، تا بگوید: در اینکه این کوهسار تاریخی خراسان مانند بسی اسمای بلاد و اعلام از کلمه «غر» پشتو و امثال آن ریشه گرفته شکی نیست و دلیل هم می‌آورد که: زیرا یاقوت غرjestان نوشته و تصریح می‌کند که غرjestان منسوب است به غرش که معنی آن موضع غرش یعنی کوهسار باشد. در حالیکه پوهاند خوب می‌دانست و در کتب تاریخی خطی ممنوع الاستعمال دیده بود که غرjestان یاقوت در اصل گرjestان و منسوب به گرش (گرشاسب) یعنی محل یا موضع گرش (حکمروایی گرشاسب) بود.

بسیار بی مورد و نادرست است، گرچه بعد از تاریخ تبانی افغانان البته در نگارش به کوه سلیمان نخستینه‌شان «کسی غر» استعمال کرده‌اند و غر را به معنی کوه درآورده‌اند، لیکن در آثار قبل از تاریخ تبانی کلمه «غر» دیده نمی‌شود تمام نویسندگان خراسانی و هندی کوه سلیمان نوشته‌اند که تعبیر دیگر آن در خراسان «روه» و در هند «روهیله» است و افغانان اطراف کوه مزبور نیز روه و روهیله می‌گویند و می‌شناسند تا «کسی غر» وقتی اربابان سرکاری، خوانا می‌شوند! وقتی نویسندگان درباری، انجمن تاریخ تأسیس می‌کنند، نام غرستان و غرجستان و غرج‌الشار و این جور چیزها را می‌خوانند و از نام سلیمانی خویش، دار^(۱) و عار می‌کنند، سپس حریصانه در جستجوی راه حل و پیوند دادن خویش به خراسان می‌افتند آنگاه کوه سلیمان «کسی غر» و سفیدکوه «سپین غر» و روه و روهیله تبدیل به «غر» می‌گردد.

واژه «غر» از این به بعد در گویش اوغانی به معنی کوه جا باز می‌کند، چون آنجا خوانده‌اند که «غرج‌الشار» یعنی «جبال الملک» ولی غافل از اینکه معنی آن اگر کوهستان شار است اما برگردان آن به اصل «گرج‌الشار» می‌شود و «غر» تراشیده اوغانی و به اصطلاح امروزی «غر» پشتو، هیچ‌گونه ارتباطی با نام «غرستان» ندارد، زیرا واژه «غر» در غرجستان معرب «گر» می‌باشد که عربها «گ» دری را بدل به «غ» کرده‌اند چون عربها تلفظ «گاف» ندارد، «غرش» و «غرج» معرب شده «گرش» و «گرج» از قبیل «دهگان»، «گران»، «گوزگان»، «تالگان» و «جالگان» است که عربها معرب کرده‌اند «دهقان» «جرجان» «جوزجان» «طالقان» و «صالقان» نوشته‌اند و قوم «گوتی» را «غوطی» و «دد» را «زط - جت» درآورده‌اند. و تاکنون هم به صورت معرب به کار رود نه اصل تلفظ عجمی آنها. و خود پوهاند نیز تصریح می‌کند که: «به این طور حروف اساسی کلمات: غرش و غرج (غ = گ، و - ر) است که (غر = گر) از آن ساخته شده و (ش = ج = چ) آخرین از حروف ملحقه مابعدی است که شاید در حین آمدن عرب‌ها به آخر آن چسبیده باشد که هیچ شایدهی هم در کار نیست، چون در تصرف

کردن اسامی بلاد شایع و ذایع است که تصرف در اسماء جغرافیایی یکی از ویژگی‌های عربها و دأب آنها هست. و از دأب نویسندگان نیز این است که غالباً به جای کلمه «یعنی» علامت (=) دو الف افقی می‌آورند، پوهاند نوشته (غ = گ) و صورت ساده آن (غ یعنی گ) است که (غر یعنی گر) از آن ساخته شده. پس بدون تردید «گرشستان» را عربهای فاتح و بعدها در قرن چهارم به بعد نویسندگان عرب زبان و مستعر به «غرشستان» و «غرجستان» گفته و نوشته‌اند. و هیچ‌گونه راه توجیه مغرضانه برای آقای پوهاند حبیبی وجود ندارد.

اینکه می‌گوید: «بدانکه کلمه «غر» پشتو که به معنی کوه است از کلمات باستانی البته آریایی می‌باشد و در هوم یشت اوستا و خرده اوستان «گیری» آمده و در سنکریت نیز «گیر» و «گیری» به معنی کوه است و به عقیده بارتولد غور، غرجه، غرج و غلج همه از یک ریشه برآمده‌اند. بجز از خلط مبحث دیگر نتیجه مفید و صحیحی برای پوهاند ندارد، فقط ایشان می‌خواهد «از آب غتول (= گل آلود) ماهی بگیرد».

به قول احمد علی کمسانی: چندانچه قبایل افغان به عنوان یک تولوره (= یک کتله نژادی) جا پا در تاریخ ندارند و فراهم آمده از چند نژاد است، زبانشان نیز یک گویش فراهم آمده از چند زبان است که در دوره سلطنت محمد ظاهر شاه نام «پشتو» بخود گرفته است و استناد کردن به گویش که هنوز اسم‌گذاری آن بیش از چند دهه نمی‌گذرد، نادرست خواهد بود، و هیچ‌گونه پیوند نژادی و طریق پیوستن به السنه باستانی آریایی - که مصحف شده آریانی است - ندارد. راجع به «آریائی» و «آریانی» در این سطور مختصر اشاره در مواردی خواهد شد ولی بحث مفصل‌تر در این باره در کتاب «نیای افسانه و تبار گم گشته» یعنی حاشیه خودم برگزیده‌ای از تاریخ آریانا، کرده‌ام؛ اصطلاح آریانی که در کتاب اوستای موجود به صورت ائریانیسم Aeryanem، به شاهان کیانی در مقابل تورانی (کوهی) یا «آری‌ها» اطلاق شده است و امروزه بعد از زرگری تاریخ تبانی (آریائی) می‌نویسند و بر اقوام هند و اروپایی بکار می‌برند، صحیح نیست و یا حداقل شکل برزندی (آذری) شده واژه «آریانی» خواهد بود. این ادعای محض یا من درآوردی این و آن نیست، واژه آریانی

بعدها تحریف شده و اصل واژه اوستائی آن همان «آریانی» است نظیر «آریانا وئجا»ی اوستایی که به «آیران ویج» تغییر یافته و امروز راستا «ایران ویج» تلفظ می شود و تحریف علنی است.

بدان که کیانیان را «آریانی» نامند بدان سبب که از نژاد آریان ملقب به «هوشنگ» و بعدها «پیشداد» بودند. آریان ریتی بزرگ از نسل «امیم» (کیومرث) از نژاد سامی بود و خلطی که پیش آمده این است که نام «آریان» را انداخته اند، و لقب او را که هوشنگ بود جانشین نام وی کرده اند و لقب پیشداد بخود گرفته است (هو = خوب + شنگ = زیبا) لقب آریان بود که در زمان سلطنتش به او داده اند، نامی که در طفولیت به او نهاده بود «آریان» است و آریانا مأخوذ از نام او و «آریانی» منسوب بدو است. اما «پیشداد» صفتی است که بعد از مرگ او به وی داده اند، یعنی نخستین قانون گزار. کتاب اوستای موجود که بنابر اصح اقوال در زمان بلاش اشکانی گردآوری و در دوره ساسانی با کم و کاست زیاد به خط دیگر تدوین شده و به صورت کتاب موجود درآمده و به سبب تصرفات ذوقی روحانیان زرتشتی به صورت خرافات و به خود جنبه افسانه ای گرفته است و بعد به صورت لاتینی تغییر یافته که باز هم از تحریف و تضعیف و حذف و تضعیف مصون نمانده و در اثر ترجمه کردن به زبان خارجی و برگرداندن به زبان دری و همین طور در مرور زمان اخذ و اتخاذ صورت گرفته از تغییر یافتن صورت اولیه در امان نمانده است. و به طور خلاصه کتابیست که به زبان برزندی (= آذری) مخلوط به عبری یا سریانی و زبان آریانی به طرز شکسته و لوتره نگارش یافته بود!

در این کتاب «گیری» به معنی کوه آمده است و اصل آن ریشه سریانی شاید داشته باشد و یا ریشه آریانی = دری که (باز هم) فرزند سریانی قدیم بوده است. اما در زبان دری = آریانی سابق که اصل گویش و محاوره محلی آن را در هزارجات می توان یافت - که زبان ملی و مادری قوم هزاره آریانی = دری می باشد - این واژه به صورت «گیرو» Geiru (با یای مجهول) به طرف سایه روی کوتل ها - که خاک رس دارد - در برابر «پتاب» (بی تاب) یعنی

طرف آفتاب روی کوتلها و تپه‌ها - که خاک شنی و ماسه دار دارد - استعمال می‌شود. در سرتاسر هزارجات این اصطلاح رایج است. «گیرو، پتیو»

گیرو پتیو موری رنجور می‌شی به قلبم نزدیکی گر دور باشی!^(۱)

هر جای که خاک آبگیر و رسوبی دارد (به اصطلاح هزاره‌ها «شیرگل» است) و برای للمی و دیم صلاحیت دارد «گیرو» نامند، و هر جا که خاکش شن دار است (به اصطلاح هزاره‌ها «شگات» است) پتاب = پتیو خوانند. اما به کوه (= جبل) واژه «کرپه» Karpa را به کار برند، آن هم نه به مطلق جبال بلکه به کوه‌های سیاه «کرپه» گویند، و نام کلی جبال «کوه» است که به کوه خارا و سفید کوه «تور» نیز استعمال می‌شود و نام توران در ماوراءالنهر و توران در ردیف مکران در بلوچستان کنونی به همین معنی است و به این نکته نیز باید اشاره کنم که هزاره‌ها به مطلق صحراها و جبال «کوه» می‌گویند چه جبلی باشد و چه اصلاً جبل وجود نداشته باشد «گله را بکوه بردن» یعنی به صحرا بردن و در محاوره ایشان غالباً «کوه کوهسار» با هم تکلم می‌شوند. و چون واژه «گیری» به قول پوهاند حبیبی به نقل از توماسچک «گر» Ger به معنی کوه در پارسی قدیم یعنی آریانی = دری باکتری موجود بوده است به این نتیجه می‌رسیم که «گیری» یا «گر» (به کسر کاف) صورت شکسته «گیرو» و یا لوتره‌ی «کرپه» می‌باشد، نظیر واژه «بخدی» که صورت تلفظ شکسته «بلخ» که یک لغت آریانی است در کتاب اوستا و نظیر واژه بامیکان پهلوی که تلفظ شکسته و گچه «بامیان» آریانی است، و واژه «خپر» در گویش افغانان که صورت تلفظ گچه خبر است و کسانیکه می‌گویند: بلخ در اصل بخدی و بامیان بامیکان و یا مثلاً «هرگز»، «هگریچ» بوده و بعد اصلاح یافته توجیه اشتباهی است که می‌خواهند خلط مبحث نموده و به انگیزه خویش برسند.

بدیهی است اگر قومی علاوه بر زبان مادری خود زبان دیگری را بپذیرد، به آسانی نمی‌تواند آن را با قواعد ادبی اش تلفظ کنند، یعنی نخست گچه تلفظ و تکلم می‌کنند مثل آن که می‌گویند: ساسانیان می‌خواسته‌اند زبان دری را بپذیرند! و به همین لحاظ است که کلمات

زیاد آریانی = دری به طرز گچه منسوبه به ساسانیان به چشم می خورد. پس هگریچ گچه هرگز است نه آنکه هرگز صورت صلاح یافته هگریچ باشد. و به همین اعتبار است واژه «بلخ» و «بخدی» و غیره بنابراین واژه «گیری» در اوستا گچه «گیرو» یا «کرپه» می باشد و هیچ گونه پیوندی به گویش اوغانی به اصطلاح معاصر پشتو ندارد تا بگوییم «گر» باکتری و «غر» پشتو یکی و از یک ریشه اند. و ما می خوانیم که نام گرشاسب به صورت «گیری سپه» در کتاب اوستا یشت ۱۹ آمده و آن صورت گچه «گرشاسب» یا (کرشاسب) است. و این مؤید است بر اینکه گیری گچه کرپه یا گیرو می باشد. و ما به پوهاند حبیبی می گویم درست است که «جبل» تازی و «گیری» اوستایی به معنی کوه است چنانکه «غر» را در پشتو به این معنی زرگری کرده اند، ولی نمی شود گفت: چون جبل، گیری و غر، هر سه به یک معنی است پس زبان یک قوم است و هر سه کلمه یکی اند. والا حرف بی خودی و کودکانه زده ایم و خلاصه آنکه کوه و کرپه و شکل دیگر آن طور، قرح، آریانی = دری، که گیری گچه آن است با «غر» تراشیده اوغانی (اکنون پشتو) و جبل تازی لغت سه زبان است که به یک معنی استعمال می شوند و به هیچ وجه از لحاظ ریشه خانواده گی با یکدیگر مرتبط نیستند، و هم چنین آریائی - که گچه آریانی می باشد و بعدها مصطلح شده به قومی که آن را هندواروپایی نیز خوانند از نظر نژادی به هم مرتبط نمی شوند. حتی پوهاند حبیبی به اقوام سکه و تخارها و هونها، آریایی را اطلاق کرده است و شاید نام این قوم که خاستگاه شمالی دارند در اوستا علاوه بر عنوان تورانی و دیو، به صورت آریایی یعنی آری ها آمده باشد و بعدها آری ها و آریانی ها را خلط نموده همه را آریانی خوانده باشند که ما نمی دانیم، احتمال قوی هم می رود، چون در زبان دری «آری» به معنای وحشی و کوهی است.

برخی کوشیده اند با داستان های افسانوی، آریائی و آری یعنی تورانی (= کوهی) را - که به ترتیب سامی و یافثی اند - از یک نژاد معرفی کنند تا کتاب ریگ ویدا و اوستا آثار کهن آریانی را به مهاجمان شمالی منتسب سازند، و با حذف نون آریانی را «آریائی» و تورانی را نیز آریائی، با فرق تمدن و توحش، نگاشته اند که پنداری بیش نیست فقط خلط مبحث

کرده‌اند.

اگر خلط را کنار بگذاریم، آریانی‌ها بدون خلاف بالاتفاق تبار و نبیره امیم بن لاود (= کیومرث) بودند، و کیومرث بلا شبهه نبیره سام بن نوح (ع)، اما نژاد معروف به هندواروپایی که به زبان بابلی سکه و به آشوری اشکوزایی و به یونانی قدیم اسکو و به زبان آریانی = دری خپوتی (و تورانی) و برزندی و الفی خوانده شده از اعقاب یافت بن نوح‌اند، و به احتمال قوی افغانان نیز مخلوطی از این نژادند نه از آریانی!

و چون این اقوام شمالی وال بیشتر خانه بدوش و صحرانشین بوده اند مردم آریانا بدین مناسبت ایشان را دیو، تورانی و احتمالاً آری یعنی صحرایی می خوانده‌اند، بنابراین نباید لغات و کلمات آریانی = دری را با زبانها و گویش‌های شمالی وال یعنی آریائی مصطلح شده ریشه یابی کرد، و در صورتیکه زبان سامی را با خانواده یافتی ریشه یابی نمایند، بجز گمراهی خواننده دیگر نخواهد نتیجه مثبت داشته باشد و برای ما ثابت شده که این ریشه‌یابی‌ها برای تشفی ذهن مغرضین اندکی مفید بوده و بجز از تحریف تاریخ اثری مثبت ندارند.

اما اینکه پوهاند حبیبی برای تثبیت قولش از گفتار نویسندگان خارجی مؤید می آورد، بایستی متوجه این نکته بوده باشد که آنها هر چه می‌گویند از روی آثار نویسندگان اسلامی و هم چنین از آثار نویسندگان جدید می‌آورند، و طبق مفهوم تاریخ تبانی حدس می‌زنند و اظهار نظر می‌نمایند، که ما نمی‌توانیم تئوری را بر تاریخ ترجیح بدهیم و آنچه را بیگانگان راجع به فرهنگ و ادبیات و تمدن باستانی ساکنین آریانا (یا بلخ) و اقوام همجوارشان حدس بزنند بپذیریم، زیرا اهل البیت ادری بما فی البیت اگر بارتولد گفته است: «کلمات غور - غرچه - غرج - و گلج همه از یک ریشه برآمده» ما هم می‌گوییم آری! حرف اول همه (غ) است، لیکن مورد و معنی فرق می‌کند.

غور! بمعنی «گودی» (که من نظرم این است که قبل از ورود فاتحان عرب این کلمه «گور» بوده بعد از تلفظ کردن آنها گور را - غور، اهالی نیز غور گفته‌اند) و نیز به معنی سد

رودخانه برای صید ماهی می‌باشد! و گرچه به معنی «غار کوچک» و غرج: به معنی «آواز ساییده شدن ریگ در زیر پا»، غلج تقریباً مهمل است و «غلجه» = *voija* = «آهوی نر» و غلچه *valcha* = «پای کوتاه - نژادی بوده» و نام قومی که یونانیان اما زن خوانده‌اند و در بعضی منابع به نام سکسر و سکسار آمده است.

و غر *var* = «آواز آب، و مطلق صدای شدید و غر *ver* = (آواز گوز = ضرطه) و نیز غر به معنی قحبه، و غل *val* = (اشتباه کردن، اشتباه شدن) و نیز غلغل به معنی نزاع و سر و صدا و غیل به معنی بدر رفتن و چپ دادن و غلز و غلزایی به معنی فرزند نامشروع مخفف غل زائیده و هکذا کلمات بسیاری وجود دارد که حرف اولش (غ) است نه تنها در یک زبان بلکه به زبانهای مختلف ولی اصلاً ربطی به «غر» تراشیده اوغانی یا پشتو بعدی ندارد و ریشه‌یابی با آن نادرست است.

پس هر کلمه که به قول پوهاند حبیبی از (غ - ر) ساخته شود به معنی کوه نیست، اگر بنا باشد که آنچه از (غ - ر) ساخته شود به معنی کوه بگیریم، در این صورت «غربال» و «غرغره» و «غر زنگ» باید به معنی کوه باشد. به قول هزاره‌ها «سنگ دجای خود، چوب د جای خود» هر کلمه به معنی خود و بخانواده خود.

شاهد دیگری که پوهاند اقامه کرده آنکه گوید: «در نسخه خطی طبقات ناصری که نزد من بود و آن را اصل قرار داده‌ام در تمام موارد نام غرجستان «غرجستان» ضبط شده و منهاج سراج در طبقه ۲۳ گوید: «تا او را در حدود کیکرب که غرجستان و کوهپایه‌های سمرقند است.» از این برمی‌آید که اهالی بومی خراسان و غرجستان ناحیت خود را «غرجستان» می‌نامیدند و سیفی هروی نیز «غرجستان» آورده پس معلوم است که مردم خراسان آنجا را «غرجستان» می‌گفتند که غرجستان و غرجستان معرب این نام است.

این شاهد و دلیل نیز برای اثبات مدعای پوهاند حبیبی کافی نیست. اولاً در صورتیکه اهالی بومی خراسان این ناحیت را «غرجستان» گفته باشند، ربطی به کوه نشینان سلیمان کوه ندارد، چون ثابت شده و از آفتاب روشن‌تر است که زبان اهالی بومی خراسان دری بوده و

هزاره کنونی همان گویش را تکلم می‌کنند، و زبان دری هیچ‌گونه ربطی به افغانان ندارد و تاکنون مردم جاج منگل و جدران نمی‌دانند که دری زبان در افغانستان کنونی وجود دارد یا خیر، حتی مفهوم‌شان نمی‌شود که دری چیست!

ثانیاً: هیچ‌گونه شک و تردیدی وجود ندارد در اینکه «غرشستان» و بعدها «غرجستان» معرب گرشستان است، و اهالی بومی خراسان این ناحیت را گرشستان می‌گفتند، اما عربها چون حرف گاف ندارند «غرشستان» خواندند پس مدعای پوهاند پنداریست و اصلاً چنین نبوده که اهالی بومی خراسان کوهستان را «غرستان» گفته باشند، و از دو راه م‌توان همان غرستان را مردود شمرد.

الف: بومی بودن جوزجانی در خراسان ثابت نیست، چون در این عصر بیشتر ساکنین خراسان را مهاجران تشکیل می‌دادند. مخصوصاً جوزجان و نواحی آن که تنها بیست هزار خانوار از پنجاه هزار خانوار عرب مقیم خراسان در جوزجان مستقر شده بودند^(۱) احتمال می‌رود که جوزجانی اصالتاً عرب باشد و زبان دری را در غور پذیرفته باشد، چون از کودکی در حمایت آل شنسب قرار داشت و کتابش نیز به سبک تحریری هزاره‌گی است. و همچنین سیفی هروی، از کجا معلوم است که از مردم بومی خراسان بوده چون هرات قبل از ظهور اسلام باشندگان زیاد غیر بومی داشت و در عصر سیفی کاملاً مردمان مهاجم در آن ساکن بودند، ولو هرات جگر خراسان هم باشد.

لیکن این موضوع روشن است که هراتیان تا هنوز که عصر ترقی زبان است به اصل محاوره دری چندان بلد نشده‌اند، در هزارجات به هراتیان «کرمغ» گویند چون سخن‌شان قابل فهم نیست، در عصر مقدسی زبان هرات به درد بیت الخلاء می‌خورده^(۲) بدین جهت نمی‌توان به املاء و گویش هراتی در ریشه لغات و کلمات دری استناد جست و هکذا به یک غرستان گفتن جوزجانی در صورت صحت نمی‌شود گفت تمام بومیان خراسان «غرستان» می‌گفته‌اند، تازه اگر بنا باشد به جان واژه‌ها مانند اعضای انجمن تاریخ افغانستان بیافیم

بسیار با جرأت می‌گوییم کلمه غرستان به جای دره بزرگ اطلاق می‌شده نه به کوهستان. بنابراین غرستان غیر غرشتستان است و مدعای پوهاند حبیبی مردود است.

ب: کتب قدیمه که نسخه برداری می‌شد نسخاً سهواً یا به تقلید از عرب و اقوام دیگر یا طبق ذوق خود، در اسامی و اعلام جغرافیایی تصرفاتی می‌کرده‌اند و بسا گاهی که برخی حروف کلمات از قلم می‌افتد؛ در قرون اولیه اسلامی غالباً محاوره مردم عربی بود و در تاریخ نگاری که به طور مسلم کلمات عربی را به کار می‌بردند و بعد از آن هنگام نسخه برداری نیز دچار چنین پیش آمدی می‌گردید؛ و بسی اتفاق می‌افتد که کلمات ناقص نگاشته می‌شود و کاتب متوجه نمی‌گردد، پس در املاهای اسامی جغرافیایی قدیم در کتب خطی اعتماد

قطعی نمی‌توان حاصل کرد. <https://t.me/shenakht>

جالب این است که در نسخه خطی طبقات که تنها در نزد پوهاند حبیبی بوده به جای «غرشتستان» و «غرجستان» در همه موارد «غرستان» املا شده بود در حالیکه در بقیه نسخ کلاً نظر به پاورقی‌های خود پوهاند حبیبی به املاهای مختلف ضبط شده بود که «غرستان» اتفاقاً در آنها دیده نمی‌شود، چون صور مختلف در پاورقیهای طبقات ذکر شده‌اند. این نسخه به نظر می‌رسد مانند پته خزانه باشد، چون در هیچ یک از نسخه‌های که پوهاند حبیبی ارائه داده و نسخه‌های که مستر راورتنی ارائه می‌دهد املاهای «غرستان» نیامده، بجز از نسخه نزد حبیبی که آن را اصل قرار داده است. پس یک نسخه نادر است و یا شاذ - که به قاعده الشاذ کالنادر و النادر کالمعدوم و لیس بشیء - قابل قبول و انطباق نیست. و در آثار باقیمانده از قرن سوم تا قرن دهم هجری املاهای «غرجستان» و «غرشتستان» آمده که نمی‌توان صدها کتب تاریخی و جغرافی را نادیده گرفت و شاذ را برگزید و لایعمل ذلک السفهاء.

پوهاند حبیبی می‌گوید: چون املاهای غرستان به اصل کلمه (غر=گر) آریائی قدیم نزدیکتر بود، و در تمام نسخه خطی من هم در موارد مختلفه چنین نوشته بودولسترنج نیز غرستان آورده بنابر آن همین املا را ترجیح دادم... که من از آقای پوهاند حبیبی می‌پرسم که املاهای غرشتستان و غرجستان مشهور و «غرستان» نادر، چه تفاوتی دارند به نزدیک بودن به

اصل کلمه «غر - گر»؟ تا شما سومی را برگزیده‌اید؟ در حالیکه هر سه املاء آغاز به «غر» می‌شوند و به صورت «غر» زرگری پشتو و معرب «گر» پس نزدیک بودن غرستان به «گر» از کجا است؟

در صورتیکه بپذیریم حرف (ش - ج) در دو املاي مشهور و شایع معرب، «غر» را از «گر» دور کرده است، این جنایات را عرب مرتکب شده که «گرشستان» را «غرشستان» و «غرجستان» معرب کرده‌اند چه اگر معرب نمی‌کردند و همان «گرشستان» را تلفظ می‌کردند که دیگر جای بحث و سرگرمی‌های بی‌مورد نبود. تازه حرف (ش) نیز اضافی نیست که در گرشستان موجود است، ولی جنایات عرب در تغییر دادن «گ» به «غ» و «ش» به «ج» است، و ما ضامن آن نبودیم. اما اصل قرار دادن نسخه نادر را و برگزیدن «غرشستان» را در تمام کتاب به جای غرشستان جنایت دیگر باید دانست که از دأب یک نفر دانشمند و تاریخ نویس دور است و تجاوز به تاریخ!

و اینکه گوید: درباره کلمه «غرچه» یک سند دیگری تاریخ افضل کرمانی است و اصل کلمه را به خوبی نشان می‌دهد! نیز بی‌مورد است، زیرا اگر مراد پوهاند از اصل کلمه «غر» جدید ساخته پشتو باشد که ما گفتم «غرجستان» معرب «گرشستان» است و مأخوذ از نام گرشاسب و لااقل به گفته پوهاند گر باستانی. و اگر مراد از اصل کلمه «غر» در غرجستان مشهور و غرستان نادر پوهاند باشد، که باز هم همین سند نظریه پوهاند را باطل می‌کند، و مدعای ما نیز همین است که غرج تسهیل یافته غرش و غرش معرب غرش می‌باشد و نیز غرجستان که معرب گرشستان بود، برخی «غرج» و بعضی «غرجه» و پاره «غرچه» هم نگاشته‌اند. پس ثابت شد که غرجستان صحیح است و غرستان درست کرده پوهاند حبیبی! اما سر مطلب چیست؟ این همه بحث برای چیست؟ برای آنکه بفهماند غر معرب گر نیست، در قدیم «غر» بر وزن «گر» بوده و چون در قرن بیستم افغانان روه را بدل به غر کرده‌اند پس غر، در غرجستان پشتو و مسکن اصلی افغانان بوده است. و ما دیدیم که از این چاه هزار متری برای سیراب شدن پوهاند حبیبی آب بیرون نیامد!

بحث به درازا کشید، نتیجه این بحث اینکه کوهستان واقع در بین بلخ و هرات و کابل و غزنه نامش هزار چشمه یا هزار آب بود، و پس از پادشاهی گرشاسب، موسوم به گرشستان «گرشاسب + استان» گردید و عربهای فاتح و جغرافیون عرب زبان آنرا معرب کرده «گرشستان» گفتند، و بعدها به جهت سهولت «گرجستان» شد، و تبار گرشاسب و سام و نریمان و هژیر و بیری و راموز و پیشین از عهد باستان تاکنون در آن زندگی کرده‌اند! و بسیاری نواحی چون زمین داور، قندهار، هزار درخت و اسپي جنگل = جنوبی، را افغانان به زور خود تصاحب کردند!

نکته دیگر که لازم به تذکر است اینکه: «گرچه - غلجه کتله نژادی است»:

«غلجه» و املاي دیگر آن «گرچه» نام قومی از اقوام سکاایی بوده‌اند، و این نام را نباید با کلمه «غرج»، «غرجه» یا «گرچه» و «گرچگان» که در قرن ۵ و ۴ هجری به بعد به غرجستان و اهالی آن به کار رفته است اشتباه گرفت، زیرا فرهنگ فارسی معین گوید: «غرجستان = گرچه = غرجستان»^(۱). و به نقل از دائرة المعارف اسلام چاپ فرانسه جلد ۱ صفحه ۱۵۷ می‌نویسد: غلجه: (لغتاً بمعنی = روستائی) = غلزه، طایفه از نژاد ایرانی ساکن افغانستان که در بدخشان و وخان سکونت دارند و به زبانهای ایرانی (با فارسی اختلاف دارد) تکلم کنند^(۲) و درباره لهجه وخی گوید: وخی Vaxl منسوب به وخان Vaxan (دره تنگ و درازی در ناحیه پامیر که قسمت علیای رود جیحون از آنجا جاری است). یکی از لهجه‌های ایرانی در وخان (پامیر) و آن را غلجه‌ای منسوبه به غلجه Yalca نیز نامند؛ در کتاب «زبانهای مرزی هند و ایران» تألیف تیرن: لهجه وخی به عنوان یکی از قدیمیترین و در عین حال اختصاصی‌ترین لهجه‌های محلی زنده ایرانی تعریف شده است.^(۳)

و چنانچه گذشت پوهاند حبیبی به نقل از توماس چک گفت: و گرچه: نام سکنه

آریایی ولایت کوهستانی سمت علیای آموی است.^(۴)

و در ادامه گوید: «... و خلج و غرچه مردمان معروفی که به قول گایگر آلمانی از رود زرفشان تا پامیر سکنی داشتند» و در ضمن متذکر شده که: غرخه (کوهی) پشتو، و غلجه (قبیله معروف افغانی) و خلج و غرچه فوق الذکر همه به ماده «غر» = «گر» یعنی کوه نسبتی دارند!

و عین این را گویی تبانی کرده‌اند، فرهنگ فارسی معین آورده که: «غلجه = غلچه = غلیچه = غلیزه = غلزه = غلجایی = غلزائی، = طایفه غلجایی یا غلزایی که در عهد سلطان حسین صفوی در اطراف قندهار و مرز بلوچستان می‌زیستند و در اثر استبداد گرگین خان گرجی، میرویس غلجایی را به اصفهان تبعید کرد. الخ^(۱)

و نیز گوید: «غرجه اهل غرجستان، غرچکان: غرچه (غرچ) اهل غرجستان: غرچه نژاد (صفت مرکب) از نژاد غرچه از مردم غرجستان.

در این دیار به هنگام شار چندین بار پلنگ وار نمود غرچکان عصیان / فرخی.
غرچه (غلجه) غلجه (ص) روستائی، دهقان ۲ - رند، اوباش ۳ - غرچه = نامرد:
غلچگی: دهگانی، دهقت، روستایی بودند ۲ - زندگی کردن مانند اوباش، اوباشی.^(۲)

این است نمونه از ریشه یابی که در واژه «غرچ» و «غرچه» کرده‌اند. پوهاند حبیبی آن را لغتاً به معنی: کوهنشین، آورده تا به نفع خویش و توجیه که کرده است، باشد، و دکتر معین به معنی روستایی و دهقان (= مالکان زمین) آورده است اما نژاداً: پوهاند حبیبی به نقل از توماسچک و گایگر، «غرچه» را قوم آریایی [یعنی سکایی] ساکن قسمت علیای آمو از رود زرافشان تا پامیر، می‌داند و ضمناً به سراغ قوم غلزایی نیز می‌رود. و همین طور دکتر معین در جلد ششم بعد از ذکر محل سکونت غرچه سراغ غلزایی می‌رود: و آنچه را در جلد دوم تشریح کرده است می‌بینیم واژه غرجه و غرچه مفهوم وسیعی پیدا می‌کند که نتیجه تشخیص دادن صفت و نژاد و لغت غرچه مشکل می‌شود؛ ولی به نظر من این تفصیل اجمال را می‌رساند، بدیهی است که اسم روی مناسباتی به مواضع و امکنه گذاشته می‌شود و

صفت نیز به تناسب موصوف به وجود می‌آید اما معنای لغوی کلمات سر جای خود است و تشریح فوق درست نمی‌باشد، زیرا نام غرجستان به تناسب واژه «غرج» یا غرجه نیست بلکه تغییر یافته از گرش است و گاهی که مردم آنجا را به غرجه یا غرچه و جمع آن غرچگان استعمال کرده‌اند، به قاعده نسبت است، غرجه‌ای یعنی: منسوب به غرجستان که معرب گرشستان است. اما غرچه به جای غرجه و غرچگان طرز تلفظ است که برخی بدون در نظر داشتن قانون ادبی (ج) را (چ) تلفظ می‌کنند، نظیر آجه و آچه، و روی این حساب واژه «غرج» لغت تام نیست، اما «غرچه» لغتیست که لغتاً به نامرد بکار رود و به اصطلاح لغویین به روستائی نیز استعمال گردد، که به لهجه بعضی غرچه به صورت غلچه نظیر ساتور و ساتول تلفظ می‌شود، دیگر صرف کردن نمی‌خواهد، به نظر می‌رسد این نوع صرف کردن و اعلال کردن که غلجه - غلچه - غلیچه - غلزه - غلیز - غلجایی - غلزایی در کلمات مزبور خلط ایجاد کرده است حقیقتاً غلج و غلجه به معنی روستایی و غلچه نام نژادی، و غلزای صفت قومی و غرچه وصف خاصی است بقیه اضافی و زائیده فکر اعلال گران‌اند و هیچ کدام ربطی با هم ندارند. غلزایی که نام قبیله‌ای از قبایل افغان است، غلجایی نیز لهجه دیگر آن است صفت ذم بوده یعنی فرزند نامشروع که به گویش افغانان برمی‌گردد. نه معنای روستائی و مالکیت دارد، نه منسوب به چیزی هست و نه معنای او‌باش در آن است.^(۱) و غرچه به معنی قجه و نامرد بودن اما غلچه نژاد است که تقریباً منقرض گشته است. چنانکه اشاره شد، غلچه قومی از اقوام سکائی بود ولی محل سکونت آنها کجا بوده است به طور دقیق ثابت نشده است. در افغانستان کنونی نام «غلچه» معروف است، و در شهر کابل و غیره مردانی بودند، که پای شان از اصل مادر زادی ناقص‌اند و برعکس سر و تن شان بسیار بزرگ دارای ریش پهن و سبیل انبوه بودند، و هیچ گونه قدرتی برای ایستادن و راه رفتن نداشتند و بیشتر در هزارجات به عنوان «پيله غلچه» خوانده می‌شد، آنها در مسجدها یا سر راهها و چهار سو صبح زود دیده می‌شد و جامی همراه داشتند تا عابرین یا نمازگزاران به آن پول بیاندازند. آن طوری که در

۱- در دائرة المعارف بریتانیا آمده که غل یا غیل یعنی دزد، + زای یعنی پسر و زاده = فرزند دزدی

بین عوام الناس در السنه مردم مشهور است گویند: نژاد غلچه یا «پيله غلچه» از قدیم قوم و طایفه پر جمعیت بوده‌اند و مردانشان به نقص پا مبتلا بوده و نسلأ بعد نسل ناقص‌اند. اما زنان‌شان بر خلاف مردان کامل الخلقه و جثه بزرگ داشتند که کار مردان به عهده زنان بوده است حتی در برابر تهاجم و حمله دشمن دفاع کردن از ناحیه و کشورشان وظیفه زنان بوده است و اکنون نسل‌شان منقرض شده مگر افراد نادری که در برخی از کشورهای آسیای میانه باقیمانده باشند.

آن‌طوری که گفته می‌شود نام دیگرشان که صفت ذم بوده «سگسر» است و در کتب تاریخی از این قوم و نژاد کمتر سراغ داریم. ابو معین ریوشاری از غلچه و سگسر نام می‌برد و محل سکونت‌شان را در باختر کشور آریانا ذکر می‌کند که به نام «سگسارو» معروف بوده است و لیکن مشخصات‌شان را ذکر نکرده است. و فردوسی شاعر نیز در شاهنامه از سگسار نام می‌برد که:

چه غرچه ز سگسار و شنگل ز هند هوا پر درفش و زمین پر پرند.^(۱)

و در گرشاسب نامه نیز از سگسار نام برده گوید:

سپاهی که سگسار خوانندشان دلیران پیکار دانندشان

و در اوایل انقلاب اسلامی ایران کتابی را تجدید چاپ کرده بود که از متون قدیمی در ادبیات دری به شمار می‌رفت، نام این کتاب «سگساران» است و از قوم «سگسر» و «سگسار» بحث دارد.

در فرهنگ فارسی معین بخش ۳ نیز از «سگسار» نام می‌برد که: «سگسار نام قومی افسانه آمیز که سرشان مانند سر سگ بود و شهر آنان را نیز «سگسار» می‌نامیدند. بعضی محققان بر آنند که اصل سگسار (سک - سکا = سگستان + سار = سر = پسوند) است منسوب به قوم سکه، سرزمین سکه‌ها!»

از مجموعه این اشارات معلوم می‌شود که قومی به این عنوان وجود داشته‌اند نه به

۱- پُر - پَرند است نه پَرند چنانکه برخی گمان کرده است، پرنده پارنده کلمه ایست مفید مذمت و در هزارجات به کار برند

این معنی که سرشان مثل سر سگ و بدنشان چون تن آدمی بلکه سرشان بزرگ بوده بالنسبه به پای کوتاه و کوچک شان که سگ پای و سگ سر خوانده‌اند. و من متأسفانه کتاب مزبور را مطالعه ندارم در کتب دیگر مکان زیستن این قوم تعیین نگردیده است و نیز تصریح نشده که آیا این قوم همان «غرچه» در شمال پامیر بوده، یا در غرب خراسان ساکن بوده‌اند؟ و خواندیم که توماسچک و گایگر آلمانی بخش علیای آمودریا را از رود زرافشان تا پامیر محل سکونت قوم آریایی به نام «غرچه» یاد کرده‌اند، و فردوسی «غرچه» را از سگسار، و دکتر معین سگسار را منسوب به قوم سکه دانسته‌اند و سکائیه در قدیم در ناحیه ترکستان چین واقع بوده است در بخش علیای میان سیر دریا و آمو دریا، و بعدها خلجستان گویند.

ادموند کلیفورد، در تاریخ سیستان می‌نویسد: «به گواهی سالنامه‌های چینی که نخستین منابعی هستند که از سکاها یاد می‌کنند، سکاها مردمی از گروه اقوام هند و اروپایی که در ناحیه که از کاشغر و آب گیر رود تاریم آغاز می‌شود، در جهت غرب به باکتریا می‌رسد، سکونت داشتند...»

و نویسندگان قرون اخیر نام سیستان را مأخوذ از نام سکاها می‌پندارند که در این مورد خلط شده است چون سیستان در اصل «سپهستان» بود. ولی در کتب تاریخی و غیره با نامهای «سکز» «سگستان» «ساگارتیه» و غیره برمی‌خوریم که در پیرامون کویر لوت اطلاق شده است. از این اطلاقات برمی‌آید که سگستان غیر از سیستان بوده است. دکتر معین گوید: ساگارتیه = سرزمین ساگارتها، یکی از نواحی شرقی شاهنشاهی هخامنشی واقع در جنوب سرزمین پارتها در مغرب سیستان و آن به گفته هرودتس جزو ولایت چهاردهم هخامنشی بود؛ این محل بر قسمتی از کویر لوت و ناحیه قهستان منطبق است...»^(۱) و به گفته دکتر معین: قهستان بر ناحیه بین یزد و خراسان کنونی بوده که کویر لوت و کویر نمک تا قم و نواحی آن را شامل می‌شده است! وی گوید: به قول هرودتس ساگارت یکی از سه طایفه چادر نشین پارتی تابع هخامنشی که به پارسی باستان سخن می‌گفتند.^(۲)

در حدود العالم سکاوند را - اندر ناحیت حدود خراسان و شهر ری - آمده که: استاخ و سکاوند، دو شهرکند خرد بر دامن کوه نهاده.

و اسکاوند کوهی است نزدیک سیستان. و در تورات و کتیبه‌های آشوری «سکز» (سقز) نام قوم سکه (سکا) سکزستان و نسبت سکزی (سیستانی) از این کلمه است برای اطلاع بیشتر به فرهنگ معین بخش ۳ ماده سین مراجعه فرمایید.

از مجموعه آنچه نگاشته آمد ثابت می‌شود که قوم مزبور طایفه‌ای از نژاد سکایی در پیرامون کویر لوت و در مشرق شهر ری در حدود گرمسار کنونی می‌زیسته‌اند و ابومعین طایفه غلچه را در این حدود یاد کرده، به نظر می‌رسد نام «غرچه برامین» با نام این قوم مرتبط باشد. و در این مورد سند تاریخی دیگر نیز موجود است که بودن غلچه را در این ناحیه تأیید می‌کند و آن زنان سکایی در لغت یونانی به نام آمازن است که: «امازن Amazon = زنان سکائی که مانند مردان به شکار کردن و جنگ رفتن عادت داشتند. آریان مورخ اسکندر گوید: اتروپات والی ماد وارد شده صد تن آمازن سواره برای اسکندر آورد. این زنان به تیر و زوبین مسلح بودند و سپرهایشان مانند ماه مدور بود، گویند پستان راست اینان کوچکتر است و آن را حین جنگ مستور نمی‌دارند! اسکندر این آمازن‌ها را پس فرستاد، زیرا می‌ترسید که مقدونیان و خارجی‌ان به ناموس‌شان تجاوز کنند».^(۱)

این روایت یونانی با آنچه در هزارجات در السنه مردم است - که طایفه «پيله غلچه» زنان‌شان وظیفه مردان را به عهده دارند - مطابقت می‌کند، و ماد صغیر نیز به نواحی جنوبی دریای خزر و ری گفته شده و ماد کبیر تا حدود آذربایجان شوروی سابق بنابراین طایفه «غرچه» = «غلچه» قومی از سکاها مستقر در قهستان (بلوچستان کنونی) تا حدود ری و گرمسار کنونی و در بندهای خزر بوده‌اند که این نواحی به نام سگستان - سکزستان خوانده می‌شد، و غیر از سیستان است.

خلطی که در نام سیستان (ایالت نیمروز و هلمند) به وجود آورده‌اند به خوبی در

اینجا ظاهر می‌گردد، و ثابت می‌شود که سگستان به جز از سیستان (سپه+استان) که یک نام باستانی بوده است می‌باشد یعنی سگستان در غرب سیستان واقع بوده و با سیستان ارتباط نداشته، چون سیستان از اعلام قدیم و باستانی به لغت آریانی = دری می‌باشد که جزو زابلستان بزرگ شمرده می‌شد و به نظر من این مطلب در قرون اولیه اسلامی در نزد مردم خراسان و جغرافیا نویسان عرب شناخته شده بوده است و در نسبت نیز دو عنوان موجود است که عربها آورده‌اند «سجزی (سکزی) و سجستانی (سیستانی)».

یاقوت حموی گوید: «سجز! (به کسر اوله و سکون ثانیه) اسم سجستان البلدان المعروف فی اطراف خراسان و النسبة اليها «سجزی» و قد نسب اليها خلق كثير من الائمة و الرواة و الادباء و اکثراهل سجستان یسمون هکذا»^(۱)

لیکن سجزی همان سگزی - ساگارتی و سکایی قدیم است و سجستانی سیستانی! دکتر معین سگستان را چنین محدود کرده که: «سیستان سرزمین پستی است که دنباله کوههای مرکزی و شرقی ایران بین کوههای مکران و نجد هشتادان و کوههای افغانستان قرار گرفته و آن از اراضی شنزاری است که سیلابهای نواحی مجاور در گودالهایش جمع شده و دریاچه‌های هامون و گودزره را تشکیل داده است در خاک سیستان رود هیرمند جاری است که از کوههای افغانستان سرچشمه می‌گیرد و وارد خاک ایران می‌شود، وسعت سیستان ۲۴۱۲ کیلومتر مربع است و مرکز سیستان زابل؟ است»^(۱)

این محدوده که نظر به وضعیت کنونی و تقسیمات ایالتی ایران است بخشی از سیستان تاریخی بود که مرکز باستانی آن شهر بست (لشکرگاه کنونی مرکز ایالت هلمند) بوده و فرماندهی آن در هژیرستان (دایه کنونی) در شهر قرغان (قلعه نای لامان) بود، و زرنگ از محال آن شمرده می‌شد. که بعدها در دوره اسلامی مرکزیت سیستان قرار گرفت، اما زابل ایران که جزو زرنگ بوده و در معاهده تحت نظارت انگلیس از زرنگ تجزیه گردید، این قسمت تجزیه شده و به نامهای «نی زار» «بنانجار» یا «بنجار» و غیره خوانده می‌شد، در

سال ۱۳۱۴ ش. هیئت وزیران ایران زابل نامیدند. اگر نه زابل - زاول تاریخی قصبه از محال هژیرستان (مالستان کنونی) می باشد، و قصبه دزداب را در ققص (زاهدان کنونی) با نواحی دیگر از توابع سگستان یا ساگارتیه را به نام سیستان و بلوچستان تصویب کردند که برای اطلاع بیشتر به بخش سوم فرهنگ فارسی معین مراجعه فرمایید در آنجا نام سیستان و بلوچستان را از مصوبه ۱۳۱۴ ذکر کرده است.

سیستان به زبان آریانی (= دری) نام باستانی ایالت نیمروز، هلمند کنونی و تا حدود غزنه را شامل بود که نیزار (= زابل ۱۳۱۴ به بعد ایران) جزو قصبه زرنگ شمرده می شد. و سیستان و بلوچستان ایران (= کوفچ - ققص) و غیره که در ۱۳۱۴ هیئت وزیران به این نام خوانده اند - در قرون وسطی به نام سگستان یعنی سرزمین سکاها یا ساگارتها شناخته می شد. و دکتر معین تصریح می کند که: «سگستان نام بلوچستان در دوره ساسانی بود، بهرام بن بهرام ملقت به سگان شاه در آنجا حکمفرما شد...»^(۱)

از این بیان آقای معین برمی آید که: نام سگستان دوره ساسانی و سیستان ۱۳۱۴ به بعد هیئت وزیران سبب خلط و اشتباه گردیده و سیستان تاریخی (سپه + استان) را نویسندگان قرون اخیر مأخوذ از نام سکاها پنداشته اند. و راجع به واژه «سپاهستان» دست به توجیهی بی مورد زده اند. چنانچه ادموند کلیفورد گوید: «به هنگام آمدن اسلام همه خاطره تاریخی سکاها از یاد رفته بود و حمزه اصفهانی در گذشته میان ۳۵۰/۹۶۱ م و ۳۶۰ هـ/ ۹۷۵ م تنها می تواند ریشه شناسی توهمی و خیالی برای نام سجستان به دست دهد وی می گوید که شکل سگستان به معنی: «سرزمین سپاه» (= بلدة الجنود) است...»^(۲)

این تعبیر ادموند نادرست است، ریشه شناسی حمزه نه آنکه توهمی باشد بلکه عین حقیقت است، آیا می توان پذیرفت گفتار حمزه در قرن دهم توهمی و خیالی بوده، اما توجیه تخمینی و حدسی ادموند در قرن بیستم عین حقیقت است؟ نه! ریشه شناسی حمزه و اظهار تاریخ، او عین مطلب است اما توجیه تخمینی ادموند و امثال ایشان است که توهمی و خیالی

و از حقیقت بسی دور می باشد که منشأ از مفکوره استعماری می گیرد. علاوه بر نام سیستان (سپاهستان = سپاه + استان) تاریخی در مناطق مرکزی هزارجات در ناحیه دیزنگی (ریوشاران بخش علیای گرشستان) نام دو موضع (سیستان و سپستان) موجوداند که بلدة الجنود غرجستان بوده اند، و این قسم ریشه یابی و ریشه شناسی های تخمینی، توهمی است که می گویند نام تاریخی سیستان مأخوذ از نام سکاها است اگر حمزه توهمی ریشه شناسی کرده، مؤلف تاریخ سیستان که آن را سیوستان یعنی سیستان را محل استقرار شیران و دلیرمردان گفته است، باز توهمی است!

پس این توهم شما است که اشتباه محض و شاید مغرضانه باشد، و سبب این اشتباه فقط نام موقتی سگستان (بلوچستان و کویرلوت و نمک) در دوره ساسانی و بلوچستان کنونی، و نامگذاری ۱۳۱۴ می باشد، به این معنی که نام این سیستان که سگستان مزبور باشد، توسعاً با سیستان قدیم و تاریخی خلط می گردد، زیرا وقتی می گویند سکاها معلوم نیست کدام سکاها هست؟ سکاها که اتحادیه یوچی ها (تخارها) را تشکیل می دادند یعنی کوشانی ها؟! یا اتحادیه هیاطله و یفتلی ها؟ که این دو اتحادیه تمام ماوراء النهر و بلخ را تا کابلستان و مکران را تا هندوستان مسلط شده بودند، بایستی همه این بلاد سگستان نامیده می شد، چون تخارها و کوشانی ها و پس از آن یفتلی ها بیشتر در بلاد مزبور حکم رانده اند تا به سیستان و می بینیم که شهرهای دیگر هیچ یک از نام سکاها به خود عنوان نگرفته اند و تنها سیستان که گاهی نام سکاها یا هند و پارتی در آنجا به میان می آید از نام سکاها گرفته شده، در حالیه این نام قبل از آن مهاجمان بر این ناحیه اطلاق می شد، ناحیه که در سابق زرنگ از محال آن و مضافات آن شمرده می شد و در دوره اسلامی قصبه سیستان قرار گرفت و مکران و توران و غیره هم جزو آن شمرده شده اند، تازه اگر سیستان مأخوذ از نام سکاها یا هند و پارتی باشد بایستی تمامی ایران نیز سیستان خوانده شود چون پارتها شاخه از قوم داهه و از نژاد سکائی بودند، که نشده است. بنابراین سکاها همان ساگارتهای هرودتس است که پیرامون کویر لوت می زیسته اند روی این حساب توجیه خیالی و حدسی نویسندگان و آقای

ادموند بی‌مورد و مردود است. نام سیستان چنانکه حمزه می‌گوید و ابومعین تشریح می‌کند از نامهای باستانی به زبان آریانی یعنی دری بعدی می‌باشد، و دلیل بر این نام و قدمت آن نام سیستان و سپهستان در غرجستان و ریوشاران است، چون اگر در سیستان تاریخی بعدها سکاها مسلط شده باشد در سیستان ریوشاران هیچ وقتی سکاها مسلط نشده‌اند. پس این ریشه شناسی صرف ادعا است و بس.

به نظر من این ریشه شناسان با این ریشه‌یابی‌های تخمینی و حدسی خویش فقط انگیزه دارند که نامهای جغرافیایی و تاریخی و خصوصیات فرهنگی و ادبی مردمان بومی این سرزمین را زیر سؤال ببرند و با این ریشه‌شناسی‌ها و آوردن یک سلسله عبارت‌هایی پراکنده و ضد و نقیض هویت شخصیت‌های تاریخی و بومی این سرزمین را مغشوش نمایند. تا از این راه نژاد مزاحم خویش را تثبیت نمایند.

ادموند کلیفورد گوید: «در یکی از دو دوره اشکانی یا ساسانی یک عنصر تازه که متعلق به جنوب شرق ایران بود حماسه ملی گردید؛ موضوع اصلی این عنصر تازه دلاوریهای گرشاسب و نواده‌اش رستم بود - که نه همان در شاهنامه بلکه ۴۰۰ سال پیش از آن در حماسه تاریخی فارسی میانه یعنی: کارنامه اردشیر بابکان نیز «گرد زاولی» خوانده می‌شود. چنین گمان می‌رود که شاه ایران کیکاوس پس از آنکه رستم را از بندگی خود آزاد کرد، فرمانروایی سیستان و زابلستان را بدو سپرد، و در دوره اسلامی تیمارگاه رخس (اسب) رستم در «قرنین» نزدیک زرنگ قرار داشت. از این روی بود که در اواخر دوره ساسانی آوازه رستم در سرتاسر جهان ایران و حتی فراسوی آن پیچید. داستانهایی درباره رستم در زمان «حضرت محمد(ص)» در حیره که در دست لخمیان بود شهرت داشت، چنانچه در مکه پیامبر رقیب دشمن خوبی به نام «نضر بن حارث» از طایفه عبدالدار داشته که داستانهای «رستم و اسفندیار و ملوک عجم» می‌گفت و مردم را از شنیدن دعوت پیامبر باز می‌داشت.

داستانهای رستم سیستانی بر موسی خورنی تاریخ نگار ارمنی، نیز شناخته بود و در تألیف وی داستانهایی در این زمینه آمده که در شاهنامه فردوسی نیامده است. داستان رستم

و زال موضوع اصلی شاهنامه است، ولی نه کامل!!!...

در روایت اسدی طوسی جمشید شاه ایران که به دست ضحاک ستمکار از کشور خود رانده شده است به آسانی با دختر کورنگ شاه زابلستان پیمان زناشویی می‌بندد. بنابراین روایت، گرشاسب نیز مانند نواده خود رستم پیوند نزدیکی با سیستان و زابلستان دارد.

گرشاسب‌نامه بناء شهر زرنگ را به او نسبت داده گوید: وی دژ بزرگی در میان شهر برآورد که سرش به ماه می‌رسید، و جویهایی بکند و آب هیرمند را به شهر آورد!

مؤلف ناشناخته تاریخ محلی سیستان - که تاریخ سیستان نام دارد - نیز می‌گوید: این گرشاسب و دودمان او بودند که سیستان و نواحی مجاور آن را بنیاد و آباد کردند. اما گزارش او با گرشاسب‌نامه تفاوت دارد. مؤلف منبع خود را کتاب گرشاسب‌نامه ابوالمؤید بلخی یاد می‌کند - که ویراستار کتاب ملک الشعراء بهار احتمال می‌دهد بخشی از ترجمه منظوم شاهنامه پیشگام فردوسی بوده است اما تنها نقلهای از آن شناخته بوده است! به گفته مؤلف تاریخ سیستان گرشاسب سیستان را بنیاد کرد و هنگامی که ضحاک به ویران کردن جهان و ستم به جهانیان می‌پرداخت، گرشاسب شهر زرنگ را برآورد و پیش بینی کرد که آبادانی شهر تا ۴۰۰۰ سال بپاید. پس از چندی بست و رخج، زمین داور و کابل را نیز - که متصرفات پیشین نیای مادری گرشاسب یعنی همسر جمشید بودند - به قلمرو او افزوده شدند! مؤلف ادامه می‌دهد که در دوره خلافت اسلامی، این سرزمین‌ها را از نظر اداره مالی بخشی از سیستان به شمار می‌آوردند. و این قول را پاره‌ای از جغرافیایان عرب و مسلمان نیز تأیید می‌کنند! اسفزار، بوزستان (؟) و الستان = (یعنی ناحیه شمال بلوچستان به نام بالیس یا بالیش...) و غور به دست سام پسر نریمان و نواده گرشاسب بنیاد گردیدند و آبادان شدند. و کشمیر را «رستم» برآورد، و او مال و خزاین خویش را آنجا می‌نهاد! مؤلف تاریخ سیستان در این زمینه می‌گوید: «که این همه شهرها را به روزگار جاهلیت اندر فرمان پهلوانان و مرزبانان سیستان بود تا روزگار اسلام که ولایت دگرگون شد...» تصور مؤلف در اینجا از سیستان

بزرگ تا اندازه زیادی با امپراطوریهای فاتحان دیرینه این ناحیه مانند «سکاها» (؟) کوشانها و هپتالها - که قلمرو آنها گاه گاهی از سیستان تا هندوکش و شمال هند می رسید - مطابقت دارد. از سوی دیگر به ندرت پیش می آید که ساسانیان دامنه های قدرت خود را فراتر از مرزهای شرقی سیستان گسترش دهند...»^(۱)

با توجه به اینکه در این بیان ادموند نکات مفید و مهم تاریخی است و حاوی بر معلومات و ارائه سند قدیمی چون تاریخ موسی خورنی ارمنی که از این لحاظ قابل توجه است لیکن در بیان و اظهار واقعیت ها خلط و فلط فاحشی آمیخته با تخیلات و تخمین در زمان اشخاص مورد بحث و پیوند دادن آنها را به یک دیگر صورت گرفته که من تعجب می کنم فردی چون ادموند چه داعیه ای دارد که چنین خلط مبحث می کند؟ و چه انگیزه یا از این گونه خلط و غلط داشته است؟ که گوید «تصور مؤلف از سیستان بزرگ تا اندازه زیادی با امپراطوری های سکاها، کوشانها و هپتالها... مطابقت دارد» آیا ادموند داعیه نژادی داشته که وی را به این تخیلات واهی واداشته؟ یا انگیزه دیگر؟ نمی دانم! به نظر ادموند هر قدر کتب و آثاری که در دوره اسلامی تدوین شده فقط تصور است؟ و حتی کار نامک اردشیر بابکان و تاریخ موسی خورنی و شهرت داستان رستم و اسفندیار در حیره و کجا و کجا پا از مرتبه تصور فراتر نگذاشته اند؟ من متحیر هستم وقتی که به برخی افسانه های که ارتباط به قوم آریان در سرزمین آریانا ندارند، چون موسی خورنی نوشته اند قضایای تاریخی شمرده می شوند اما وقتی ارتباط با قوم آریان داشت آنگاه تصور و خیالات است؟ عجیب است که داستان یک بام و دو هوا در موارد متعدد عملی می گردد، هم می برد و هم می دوزد، این قسم توجیهات تخیلی و تصویری اند، نه آنچه را مؤلف تاریخ سیستان و غیر آن آورده اند، البته مختلط و اغراق آمیز هست ولی نه آن جوری که شما فکر کرده اید، آنچه شما خیال کرده اید بی مورد و پوچ است، ولو اقتباس از منابعی کرده باشید این برداشت شما به نص تاریخ از نظر ما مردود است؛ آیا کارنامک اردشیر بابکان و تاریخ موسی خورنی که معاصر تخارها و

سکاهای نامعلوم بودند، این چنین اشتباه کرده بودند که در قرن بیستم باید تصحیح شود؟ مگر کسانی که معاصر بودند نام سکاه و تخارها را نمی دانستند و معاصرانش را فراموش کرده بودند؟ که گرشاسپ و کورنگ، سام و نریمان، زال و رستم و اسفندیار و این همه شاهان کیانی و پهلوانان مشهور و گردان زابلی را به جای یک مشت مهاجمان مجهول الهویه و صحراگردان تخاری و یفتلی تطبیق نمایند؟ واقعاً مضحک است، وقتی صحبت از غیر آریانی و کیانی یعنی از برخی افراد مهاجم در میان است نوشته موسی خورنی یک منبع تاریخی و معتبر و معتدبه است وقتی صحبت از گرشاسپ ابوالهزاره و رستم زاوی و همه کیانیان در میان است گفتار خورنی داستان و تصور می شود؟ بسیار جای تعجب است.

این نوع تحلیل از تاریخ و توجیه دو بعدی خیلی نادرست است که تاریخ مردمان بومی سرزمین آریانا و زابلستان بزرگ و سیستان تاریخی را عمداً مغشوش و زیر سؤال می برند و مهاجمان در آن سرزمین را به آنها تطبیق می کنند چه هدفی دارند؟ و چه تباری به عمل آورده اند که ملیت یک قوم را در حال مغلوب بودن شان این چنین جریحه دار می کنند؟ و تو خود حدیث مفصل خوان از مجمل!

راجع به وجه تسمیه سیستان علاوه بر آنچه خیالبافی کرده توجیه و تطبیق می کنند، چنین افسانه را - که زائیده خیال افسانه سرایان قرن بیستم است - درست کرده اند که: «در سده دوم قبل از میلاد از باکتريا و سرزمین های بخش علیای جیحون (ناحیت بین کاشغر و آبگیر رود تاریم تا سرحد بلخ) به نواحی درنگیانای باستان (بعدها سیستان مقایسه کنید با کرسی ولایت زرنگ = درنگیانا) و اراخوسیا (بعدها سرزمین اسلامی الرخج و زمین داور) [مردمانی] کوچیدند. شماری زیاد از سکاه در جنوب افغانستان سکونت گزیدند و سرانجام نام خود را به بخش جنوبی در غرب این سرزمین که سکستان نام گرفت (به فارسی میانه سگستان به عربی سجستان) دادند...»^(۱)

این توجیه بدون مدرک و عامیانه ادموند را بسیاری از نویسندگان قرن ۲۰ روی

انگیزه‌هایی کرده‌اند، بدون آنکه متوجه اشتباه‌شان باشند، در سدهٔ دوم قبل از میلاد سکا‌های که در مقابل یونانیان باکتری عرض اندام کردند، همان کوشانهای تخاری از شمال بودند و در مقابل یونانیان غربی پارتها و پرنی‌ها که از شمال غرب از راه رسیده بودند، و تخارها یونانیان را از بین برداشتند در بخشهای مهم و شهرهای عمدهٔ افغانستان کنونی و ماوراءالنهر جایگزین یونانیان باکتری شدند. و پارتها کم‌کم سرتاسر ایران کنونی را قبض کردند!

این دو بلوک و اتحادیهٔ مهاجم بالاتفاق از نژاد سکایی بودند که اگر بنا بود نام خود را به قلمرو خود می‌دادند بایستی این نام بر تمام ایران که در این دوره نام ایران وجود نداشت، خوانده می‌شد و همین‌طور بخش کابلستان و بخش عمدهٔ زابلستان (بلخ تا هرات و سیستان کنونی) و هند غربی یا شمالی که در تصرف سکا‌های موسوم شده به کوشانی بود، سگستان نامیده می‌شد، که همچو نامگذاری صورت نگرفته است بجز آنکه ناحیهٔ تخارستان از نام آنها یادگار مانده و آن هم اصطلاح مردمان بومی بود که به این نام می‌خواندند و خودشان کوشان نام نهاده بودند! قطع نظر از نقد و بررسی این نظریهٔ بی‌مدرک و توخالی باید گفت: حق مطلب این است که پارتها و به عبارت صحیح‌تر پرنی‌ها و ساسانیان که زبانشان به نام پهلوی و بعدها پارسی میانه نامیده‌اند ناحیهٔ کویری بین یزد و سیستان را سگستان می‌گفته‌اند و بعدها توسعاً «سیستان» را - که کلمهٔ آریانی = دری است - «سگستان» خواندند. چنانکه بامیان را که یک نام آریانی است «بامیکان» خوانده‌اند و هکذا!

دکتر معین می‌نویسد: «سیستان را به زبان پارتی (پهلوی) سگستان می‌گفتند، (افدیها و سهسکیهای سگستان) - که عبارت پهلوی است - [به معنی] «عجایب و شگفتیهای سیستان» و آن رساله‌ایست به زبان پهلوی شامل ۲۹۰ کلمه در باب شهر «سیستان»...^(۱) بنابراین هیچ‌گونه جای تردید باقی نمی‌ماند که «سیستان» (سپاه + استان) را نه سکا‌ها بلکه بعدها پهلوی زبانها به زبان خویش تقریباً ارتجالاً «سگستان» گفته‌اند و اعراب فاتح و مسلمان

که با همین زبان در ایران کنونی مواجه شدند چون مخرج گاف نداشتند «سجستان» معرب کردند نظیر «گرشستان» که معرب کرده «غرشستان» و بعدها «غرجستان» خواندند. اگر نه در عهد ساسانی سگستان به ساگارتیه‌ای عهد یونانیان اطلاق می‌شد. پس سجستان معرب سگستان پهلوی هنگام ظهور اسلام است که ایرانیان به سیستان توسعاً استعمال می‌کرده‌اند. به فرضی که احتمال بدهیم دری زبانهای آریانی نیز سگستان می‌خوانده‌اند، اختصاص به همان دوره سکاها دارد که نه تنها سیستان بلکه هر سرزمینی که سکاها مسلط بودند به تناسب نام نژادی‌شان «سگستان» خوانده شده است. که در این مورد نیز آقای معین می‌نویسد: «خوزستان - یا سگستان، در قرن اول پیش از میلاد شعبه از اشکانیان یعنی پارتیان جانشین سکاهاى خوزستان - سگستان شدند...»^(۱)

<https://t.me/sherakht-lib>

که به نظر می‌رسد نام خوزستان در آن مقطع از زمان سگستان خوانده شده مأخوذ از نام همین شعبه اشکانی باشد که بومیان استعمال کرده‌اند، وی گوید: سقز (Savyez) مأخوذ از نام قوم سکه - سکا - اسکیت = قومی که پس از استقرار در جنوب دریاچه ارومیه محل سقز را پایتخت خود کردند و نام خود را بدان دادند... سقز = سگز را قیاس کن سکا... برای اطلاع بیشتر به بخش سوم فرهنگ معین حرف (س) مراجعه نمایید. امید است تا اینجا خوانندگان به حقیقت امر پی ببرند والا امید عفو دارم.

موضوع بحث در واژه «غرچه» و نژاد «غلچه» بود، از آنچه نگاشته آمد چنین بر می‌آید که ساگارتیه‌ای منسوب به هرودتس را مردم آریانا «غلچه» می‌خوانده که یک شعبه از سکاها بوده‌اند بخصوص که واژه «پیله» (= پیاله) در «پیله غلچه» با واژه اسکیت» یونانی مطابقت دارد چون که: «سکه - سکا نام قومی که مختلط و عنصر آریایی در آن غالب بود، در کتاب هرودتس موسوم به اسکیت (اسکوت Scyth) می‌باشد. وسیت فرانسوی شده همین اسم (سکا) است. یونانیان این اسم را از این جهت به این مردم داده بودند که اسکوت، در زبان یونانی به معنی «پیاله» است، و افراد این قوم همیشه پیاله‌ای با خود داشتند. تصور

می‌رود که افراد این قوم خود را همان «سکه» می‌نامیدند.^(۱)

بنابر آنچه در کتب تاریخی و لغت نامه ثبت شده این قوم به نامهای «ساک» «ساس» «سکه» «سکا» «سلت» «سیت» «اسکیت» اشکوزای «سکلت» «ساگارت» «سامارت» «سگز» «سگسار» و ده‌ها نام دیگر به گویشهای مختلف زبانهای دنیا یاد شده که در تورات موسی و «قرآن کریم» به صفت یا عنوان «یاجوج و ماجوج» خوانده شده‌اند و نامهای چون انگل و ساکسون و ماساژت و داس، و زط و جت و خیون و هون و تخسی و تخار و یغما و برزندی و آلی و مادوپارت و پرنی و داهه والان و چون و توران و خزر و خرخیز و خرلخ و تاتار و ترک و اورال و آلتایی و صدها عنوان دیگر همه و همه برمی‌گردد به آری و صحرایی از نژاد و اعقاب یافث بن نوح (ع) فرقی ندارند چه خرخیز و خرلخ و خزر باشند و چه سفید و بور و هند و اروپایی همه شان تبار یافثند که «غلچه» شعبه‌ای از آنها بوده‌اند!

نتیجه‌گیری:

از اینکه مطلب به درازا کشانده شد پوزش می‌خواهم بحث ما در خاستگاه قبایل افغان بود، نتیجه این بحث آنکه بنابر آنچه نگاشته آمد دانستیم که محل زیست اولیه افغانان کوههای سلیمان واقع در میان ملتان و پشاور بوده است، چون بنای ما در معرفی اقوام سه گانه در افغانستان کنونی نقل قول است اینک راجع به نام افغانستان و چگونگی آن چند نمونه دیگر می‌آریم که ضمناً از خاستگاه افغانان متذکر شده‌اند.

مرحوم فیض محمد کاتب هزاره در سراج التواریخ تحت عنوان سابقه و وجه تسمیه افغانستان که تحت نظر امیر حبیب‌الله وانگیزه ملیت خواهی نگاشته شده می‌نویسد: «این مملکت به قرار بیان حیات خان (مؤلف کتاب حیات افغانی) در زمان سلطنت کیان و پیشدادیان مشهور به کابلستان و زابلستان بوده که اعلیحضرت اسکندر اعظم فتحش نموده به زبان یونانی معروف به «باکتریه» یعنی: باختر گشته و پس از آنکه به تصرف اسلام درآمده

منقسم به دو قسمت مغربی و مشرقی شده، مغربش از کابل و قندهار تا حد ایران به خراسان که شهر مشهورش هرات است و مشرقش به ملک روه یعنی کوهستان واقع شرقی نهر سند تا حسن ابدال، نامزد گردیده و در عهد اعلیحضرت محمد اکبر شاه [فرزند همایون پسر بابر شاه معروف به سلسله تیموری مغولی] داخل صوبه جات [ایالات] هند شده، صرف صوبه کابل مرقوم می‌گشته، و در زمان سلطان اعلیحضرت احمد شاه که بعد از انقراض سلطنت نادرشاه در سال ۱۷۴۷ میلادی مطابق ۱۱۶۰ هـ بر اریکه سلطنتت جلوس نمود زیاده‌تر موسوم به «افغانستان» شد^(۱) و اظهر اینکه به اعتبار کثرت و انبوهی مردم افغان که در این مملکت ساکن و متوطن‌اند، به زیادتى لفظ «ستان» در آخر لفظ «افغان» به افغانستان نامزد گردیده است، چون عربستان و گلستان و غیره که به واسطه انبوهی عرب و گل به این نامها موسوم شده‌اند فقط.^(۲)

ملاحظه می‌فرمایید که آنچه مرحوم کاتب آورده نقل قول حیات خان است و کلمه فقط یعنی انتهی کلامه که حیات خان تصریح می‌کند که افغانستان کنونی به نام خراسان و سمت مشرق که عبارت باشد از کوهستان واقع در طرف شرقی نهر سند تا حسن ابدال که «روه» نامزد گردید. بنابراین نیازی نیست که ما شواهد ارائه دهیم تا ثابت شود خاستگاه افغانان کوه سلیمان بوده زیرا اقرار عقلاء نافذ است بر انفس‌شان.

نکته قابل ذکر آنکه نام افغان تا این زمان تنها نامیست که از قرن چهارم به بعد خودنمایی می‌کند و هنوز نام پشتون بوجود نیامده بود نه تنها حیات خان و مرحوم کاتب که تمام نویسندگان تا دهه سی قرن ۱۴ هجری نام پشتون و پشتو را نمی‌شناسند تازه درباره افغان و اوغان که تلفظ هزاره‌هاست حرف است.

غبار می‌نویسد: افغانها پس از ترک جبال سلیمان بیشتر در معموره شهر «پتنه» اقامت اختیار کرد و از طرف هندیها (در قرن ۱۴ میلادی) پتهان خوانده شدند! نام افغان از قرن دهم

۱- در زمان احمدشاه و جانشینان وی نام خراسان متداول بود، نام افغانستان بعداً استعمال شده.

۲- سراج التواریخ صفحه ۳ چاپ کابل ۱۳۳۱ هـ ق

میلادی در نوشته‌های مؤلفین افغانستان [خراسان] کنونی چون مؤلف مجهول حدود العالم، ابوریحان، فردوسی، بیهقی، منهاج سراج و غیره ذکر گردیده و عتبی در تاریخ یمینی آن را «مغرب» اوغان می‌شمارد، که یک نام قدیمی است که با نام «اپاگان» مذکور در ریگیدای هند مطابقت می‌کند. و نام «اوغان» بعد از تعریب هم در آثار نویسندگان قرن ۱۴ میلادی چون مؤلفین ظفرنامه و ملفوظات تیموری و مطلع السعدین ذکر گردیده است.

اما نام «افغان» که در قرن ۱۴ میلادی از طرف نویسندگانی چون الفی و فرشته و ابن بطوطه در مورد قبیله یا قبایلی از پشتو زبانان [که نام پشتو نام معاصر است] ذکر می‌گردد، بعد وسیع تر شده می‌رفت تا جاییکه علی رغم تصور آن پشتو [اوغانی] زبانانیکه در اوائل این نام را بر خود تحمیلی از دیگران می‌دانستند نویسندگان پشتو زبان در آثار خویش این نام [افغان] را بکار بردند.

این نام [=افغان] تا قرن هجدهم نام عمومی پشتو زبانان قرار گرفت و تا قرن نوزدهم وسعت آن به جایی رسید که نام عمومی افغانستان کنونی اعم از دری زبانان و ترکی زبانان و غیره شناخته شد. و همچنین مسکن اصلی پشتو زبانان که کوه‌های سلیمان و نواحی آن بود از قرن ۱۳ میلادی تا قرن ۱۹ در طی ششصد سال از یک افغانستان کوچک [در کوهسار] و محدود به نواحی جبال سلیمان به یک افغانستان وسیعتری که شامل تمام ولایات شرقی کشور بود توسیع حدود نمود.

در قرن ۱۳ میلادی اولین نویسنده که از نام افغانستان ذکر می‌کند سیفی هروی مؤلف تاریخ هرات است که می‌گوید: «الجایتو خان خطه هرات را تا اقصی افغانستان و حد آموی به سلطان غیاث الدین کرت محفوظ نمود...» و در قرن ۱۴ عبدالرزاق نویسنده مطلع السعدین چنین گوید: «ذکر توجه صاحب قران (امیر تیمور گورگان) به سیستان و قندهار و افغانستان» آنگاه از علاقه‌های فراه، بست، قندهار، تخت سلیمان و غیره نام می‌برد! از این نوشته واضح می‌شود که در عهد مؤلف قندهار هم جزء افغانستان نبوده و همان تخت سلیمان و نواحی آن افغانستان نامیده می‌شد.

در قرن ۱۶ میلادی امین احمد رازی در جغرافیای هفت اقلیم خود، حدود کابل را چنین تعیین می‌کند: «شرقی کابل، پیشاور و لغمانات و بعضی ولایات هند است، و غربی آن کوهستان است و قوم هزاره و نکودری آنجا سکونت دارند، شمال آن قندوز و اندراب است و کوه هندوکش فاصل، جنوبش فرمل و بفرد افغانستان» جغرافیا نویسی دیگر در قرن ۱۹ میلادی مرتضی حسین بلگرامی، حدود سیستان را در حدیقة الاقالیم چنین تعریف می‌کند: «سیستان ولایتی است که حدودش از خراسان و کرمان تا غزنین و اطراف افغانستان است...»^(۱)

از تمام آنچه نگاشته آمد نکات ذیل قابل توجه است: ۱- در سابق نام «اوغان» مصطلح بوده که هزاره‌ها تاکنون اوغان تکلم کنند و افغان بنویسند. و بنا به قول عتبی افغان معرب اوغان است، ۲- آنکه در وهله اول اوغانها به افغان گفتن به اصطلاح هزاره‌ها «مَلَل»^(۲) داشته‌اند ۳- آنکه تا قرن ۱۹ میلادی نام پشتون در بین نبوده است و نکات دیگر روشن است که نیاز به ذکر نیست.

اما آنچه مهم است آنکه اگر افغانها در نواحی افغانستان کنونی حتی جنوب شرقی آن در قرون اولیه اسلام وجود می‌داشتند در آثار نویسندگانی مثل عتبی و امثال او همچون افغانانی ساکن در محدوده کوه سلیمان از آنها نیز ذکر می‌رفت، و ما می‌بینیم که در هیچ یک از آثار مؤلفین و جغرافیا نویسان حتی جاجی و منگل هم محل سکونت افغانها ذکر نشده قطع نظر از غور و غرجستان!

سیری گذرا در آثار نویسندگان قدیم و جدید

دکتر محمود افشار یزدی به نقل از دائرةالمعارف بریتانیا چاپ ۱۹۶۸ جلد اول می‌نویسد: «استعمال اصطلاح جغرافیایی «افغانستان» به این کشور پیش از ۱۷۴۷- که برای

۱- ر.ک: افغانستان در مسیر تاریخ صفحه ۳۰۹ چاپ قدیم - چاپ جدید صفحه ۵۱۶ تا ۵۱۸

۲- مَلَل - نفرت و اکراه

نخستین بار در این سال یک دولت جدا و مستقلی شد و اکنون نام رسمی این سلطنت نشین است - «اناکرونیسم» می باشد، و این اسم میان خود افغانها استعمال عمومی ندارد...»

«توضیح: کلمه «اناکرونیسم» به معنی این است که نامی را که بعد از حدوث واقعه‌ای وضع شده به ماقبل تسری دهند و گذشته را عطف به آینده نمایند: یزدی!»^(۱)

ملاحظه می فرمایید که نام افغانستان را «اناکرونیسم» می شمارد نظیر اینکه غبار مؤلفین خراسان قدیم را مؤلفین افغانستان کنونی و زبان افغانی را پشتو که بعدها وضع کرده اند بماقبل تسری داده است. و دائرةالمعارف اسلامی به زبان انگلیسی نیز چنین می گوید که: «کشوری که اکنون افغانستان است، این نام را منحصراً از وسط قرن ۱۸ بخود گرفته است، هنگامیکه تفوق نژاد افغانی استوار گردید. قبلاً ناحیه‌های مختلف نامهای مشخصی داشتند، ولی کشور یک واحد سیاسی معینی نبود و اجزای آن با هیچ یگانگی زبان یا نژاد بهم پیوستگی نداشتند. معنی قبلی کلمه «افغانستان فقط «سکونت گاه افغانها» یعنی یک سرزمینی محدود - که شامل بسیاری از قسمت‌های دولت کنونی نمی شود - بود. ولی مشتمل بر نواحی وسیعی می بود که اکنون یا مستقل است یا داخل در حدود می باشد»^(۲) که در اینجا نیز قبل از نیمه قرن ۱۸ میلادی «افغانستان» را به معنی سکونتگاه افغانها در سرزمینی که امروز مستقل است یعنی پاکستان بوده است و یا در داخل کشور در نواحی جنوب شرقی، تازه برای چادرزدن جایا باز کرده بودند - که در تاریخ نامه هرات می خوانیم که سیف ابن محمد بن یعقوب الهروی در اوایل قرن هفتم هجری چنین یاد می کند: «ذکر ۳۱ در فرستادن ملک شمس «جاهو» را به افغانستان»^(۳) که بر محل سکونت افغانها در سواحل سند استعمال شده و این نام را به کار برده است. و نیز در صفحه ۲۲۱ در ذکر ۳۷ قتل طایفه دزدان افغان می خوانیم که: «... چون شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه (۶۵۵) درآمد در این سال به خدمت ملک اسلام شمس الحق و الدین طایفه از زعماء و رؤسای افغانستان

عرضه داشتند که رطرف جنوبی به هفتاد فرسنگ جماعتی دزدان اند که راه می زنند و تجار و سفراء و ابناء السبیل را که در اطراف و اقطار بلاد غربی به هندوستان می روند غارت می کنند...» که اینجا نام افغانستان به معنی محل سکونت افغانها به کار رفته است.

حتی عبدالحی حبیبی رئیس انجمن تاریخ و برتری خواهان نژاد افغانی در جلد دوم تاریخ مختصر در ذکر هجوم چنگیز و زمان آل کرت و غوری ها می نویسد: «نام افغانستان دفعه اول در تاریخ از همین وقت ذکر شده... در آن وقت کلمه افغانستان در سرزمینی بین قندهار و غزنی تا درهٔ سند اطلاق می شد...»^(۱) پس معلوم است که قبل از احمد شاه مردمان دیگر از جمله مردم خراسان نام افغانستان به را ناحیه که محل سکونت افغانها بود عنداللزوم بکار برده اند که احتمال می رود خود افغانها چنین نبوده بلکه محل سکونت شان را روه می خوانده!

کتاب حدود العالم که در قرن چهارم هجری نگاشته شده گوید: «سخن اندر ناحیت هندوستان و شهرهای وی... سوی دهی است ... و اندر آن افغانند» بیرونی گوید: «آنان در کوهستان غربی هند که همان کوه سلیمان است زندگی می کنند...» و ابن بطوطه سیاح عرب در نیمهٔ قرن هشتم در رحله خویش گوید: «کابل در گذشته شهر بزرگی بوده که طایفه ایرانی عجم که افغان نامیده می شوند در آن سکونت دارند...» این نویسندگان هیچ کدام از نام «پشتون» اطلاع ندارند، فقط همین نام «افغان» را می شناسند. و این نکته را نیز فراموش نباید کرد که تا آن زمان نام کابل بر دره کابل تا پیشاور استعمال می شد، چنانچه گذشت کاتب هزاره به نقل از حیات خان افغان گفت: «... و مشرقش به ملک «روه» یعنی: کوهستان واقع شرقی نهر سند تا حسن ابدال نامزد گردیده و در عهد اعلیحضرت محمد اکبر شاه داخل صوبه جات هند شده صرف صوبه کابل مرقوم می گشته.» که تا عهد بابریان تا حسن ابدال محل مورد بحث صرفاً صوبه کابل نامیده می شد پس در رحله ابن بطوطه نیز مراد کابل خاص نیست.

پوهاند حبیبی در تحشیه خود بر طبقات ناصری در ذکر مؤیدالدین کرماخ (۹) می‌نویسد: «گمان می‌رود صحیح این کلمه «کرماخ» باشد که بین کابل و دریای سند و بین ولایت پکتیای جنوبی کابل واقع بود، و ابن بطوطه در سال ۷۳۴ هـ از آنجا گذشت او گوید: «و منها (= کابل) رحلنا الی کرماش و هی حصن بین جبلین تقطع به الافغان» (رحله ابن بطوطه صفحه ۲۴۱) (۱۱) از این عبارت به خوبی ظاهر می‌شود که افغانان محل سکونت‌شان از شرق به غرب در کرماش - که به قول پوهاند حبیبی در بین سند و پکتیای جنوب کابل واقع بود - قطع می‌شد یعنی از کرماش تا سواحل سند ناحیه افغان نشین بوده است. بنابراین کابل در قول ابن بطوطه کابل خاص نیست:

جوزجانی در ذکر ملوک شمسیه هند در بیان احوال الغ خان ۲۵ نفر از ملوک شمسیه گوید: «چون سال ۶۵۸ هـ نو شد، و ماه صفر درآمد... روز دوشنبه ۴ ماه صفر ریایات منصور خود را به طرف کوهپایه کشیده باول کشش قریب پنجاه گروه منزل کرد، و ناگاه بر متمردان کوهپایه بزد هر چه بر شخهای کوه‌های و مضایق دره‌ها عمیق و لورهای شگرف بودند جمله را بدست آوردند به زیر شمشیر اهل اسلام گذرانیدند و مدت بیست روز در کوهپایه بهر طرف حرکت می‌نمودند و مواضع سکونت و دیهای آن کوهیان بر سر کوه‌های بلند بود و عمارت‌های ایشان همه بر شخ‌ها سنگ... و خلق آن موضع که هنوز سراق و قطاع الطريق بودند جمله به زیر تیغ آمدند و به حکم فرمان الغ خان در میان لشکر و غزات آن بود که: هر کسی سری بیاورد، یک تنگه نقره و هر که مرد زنده بیاورد دو تنگه نقره از خزانه‌دار خاص بستانند. انصار حق بحکم آن فرمان، به همه بلندی و مضایق لورهای عمیق در رفتند و سر و برده بدست آوردند. خصوصاً جماعت افغانان که هر یک از ایشان گویی زنده فیلی است... فی الجمله ملوک و امراء و اتراک و تاجیکان جلادتی نمودند...» (۱۲) در مطلب بالا نیز جایگاه افغانها سرزمین هند ذکر شده است.

حبیبی در تعلیقہ ۳۵ در ذکر مقتل سلطان معز الدین غوری به نقل از تاریخ ابن اثیر

گوید: «چون او (ابن اثیر) به عصر وقوع این واقعه نزدیکتر است و کتاب خود را در ۶۲۸ هـ نوشته قولش ثقه تر خواهد بود، وی گوید: شب نخستین شعبان (۶۰۲ هـ) بود که ابوالمظفر محمد بن سام غوری پادشاه غزنه و خراسان از لاهور برمی‌گشت و در وقت نماز خفتن به منزل دمیک کشته شد... محفه سلطانی را حرکت دادند چون به فرشاپور (=پیشاور) رسیدند. خلاقی در بین آنها پیدا آمد، غوریان می‌خواستند که از مکرهان به غزنه بروند، تا پادشاه بامیان بهاءالدین سام برخیزد و خزانه را تصرف کند. ولی ترکان میل داشتند تا از راه سوران بروند تا به مقر حکمرانی تاج الدین الدز که مملوک شهاب الدین بود، نزدیکی جویند. زیرا که وی در بین غزنه و لاهور در کرمان (غیر از کرمان مجاور پارس) حکمداری می‌کرد. به این وسیله خواستند تا خزاین سلطان غور به دست تاج الدین بازافتد. بعد از کشمکش زیاد از راه مکرهان روی به کرمان نهادند! و در این راه به سبب تاراج و حمله‌های یتراهیه (= سکنه تیراه موجود) واوغان‌ها محنت بزرگی را دیدند تا به کرمان پیش تاج الدین باز رسیدند.^(۱)

ملاحظه می‌فرمایید که در این دو قطعه از گفتار جوزجانی آنجا که نام از افغان و اوغان می‌برد، در سرزمین هند و پاکستان کنونی است که نام افغان و اوغان به کار رفته نه پشتون و خود پوهاند حبیبی پس از ذکر اقوال دربارهٔ موقعیت «دمیک» یا «دهیک» مشهد سلطان گوید: «البیرونی که ساکن غزنه بوده اکثر امکنه و مقامات را به چشم خویش دیده است در الصيد له گوید که: اسطو خودوس، از لنجستان به غزنه آورده می‌شود که در بین پرشاور و ارض هند در میان جبال افغانیه به طرف «دهک» واقع است (الصيدله ورق ۱۸) و در جای دیگر گوید: زرنب اوراق خوشبوئی است که از لنجستان بین دهک و پرشور آورده می‌شود. (الصيدله ورق ۶۶): پس دهک غزنه را (- که شاعر معروف مسعود سعد سلمان مدت هفت سال در یکی از قلاع آن محبوس بود چنانکه گوید:

هفت سالم بسود، سو و دهک
پس از آنم سه سال قلعه نای -

که در ۶ گروهی این شهر اکنون واقع است نمی‌توان مقتل سلطان پنداشت [چنانکه سرور گویا مشهد سلطان را دهک غزنی پنداشته است] چه این سخن با قول ابن اثیر و مؤلف طبقات نقیض می‌افتد، به این معنی که سلطان در «دمیک» شهید گشت، بعد از آن محفۀ وی را از پیشاور و کوههای تیراهیه و مساکن اوغان به کرمان آوردند و از آنجا به غزنه... علی ای حال دمیک (غیر از دهک) بقعه‌ای علیحده بود که برکنار دریای جهلم - که سلطان را در آنجا شهید کردند بعد از آن محفۀ او را در راه جبال تیراه به کرمان و از آنجا به غزنه آوردند - واقع بود... طوری که اکنون واضح است دمیک (به املای هندی دهمیک) منزلی است متصل (سوهاور) ضلع جهلم پنجاب که تاکنون هم به همین نام مسمی و مشهور است...^(۱)

اما موقعیت کرمان: پوهاند حبیبی گوید: «کرمان در بین غزنه و مجرای سند واقع بود، این ولایت در عصر سلطان معز الدین غوری از اقطاع یکی از بندگان وی تاج الدین یلدرز بود، و در موقعیکه سلطان در دمیک بین سند و جهلم شهادت یافت وزیر وی مؤید الملک محمد عبدالله سنجری (سجری) نعش سلطان را از دمیک به راه جبال تیراه و اوغان به کرمان آورد. و از آنجا به غزنه نقل داده شد. نام این شهر یا ناحیت در موقع تاخت و تاز مغول نیز ذکر می‌شود: مثلاً در طبقه ۲۳ گوید: در سال ۶۳۶ هجری نوینان مغول بر ملک سیف الدین حسن قرلغ زدند، و او منزم از کرمان و غزنین و بنیان به بلاد ملتان آمد! از این اشارات مؤلف می‌توان دریافت که کرمان ناحیتی بود بین غزنه و هند... و از شرحی که ابن اثیر در الکامل جلد ۱۲ صفحه ۸۶ می‌دهد بر می‌آید که: سوران، و مکرهان، و کرمان بعد از جبال تیراه در نزدیکی یکدیگر واقع بودند... از بیان منهاج سراج و ابن اثیر به این نتیجه می‌رسیم که کرمان در ماوراء سمت جنوبی موجوده کابل به طرف شرق آن ولایت بعد از سرزمینی که اکنون قوم جاجی و منگل در آن ساکنند، واقع بود. و تمام وادی کرم و دامنه‌های جنوبی سپین غر را تا مجرای دریای سند دربر می‌گرفت... تا آنکه گوید: ابن اثیر می‌نویسد: «مدینه کرمان و هی مدینه بین غزنه و الهند و ساکنانها قوم یقال لهم ابغان (افغان) و لیست هذه بالولاية المعروفة

بکرمان. (الکامل جلد ۱۱ صفحه ۶۲). و در ذکر غیاث الدین غوری گوید: «وافاض العدل و سارمن غزنة الى کرمان و شنوران فملکها و یلیها من جبال الهند و اعمال الایغان» (الکامل جلد ۱۱ صفحه ۶۳).^(۱)

در تعلیقه ۷۷ گوید: به قول شرف الدین یزدی تیمورلنگ در رمضان ۸۰۰ هـ کوهسار کتور (نورستان کنونی) را فتح کرد و از راه پنجشیر به پروان و کابل آمد و از طرف ولایت جنوبی کابل و گردیز به وادی ایریاب که در آن ملک محمد برادر لشکر شاه اوغانی و موسی اوغانی حکمرانی داشتند و به خطه شنوزان رسید و از آنجا به قلعه نغر و بانورفت و بعد از آن از آب سند گذشت»^(۲) در شرح فوق ایریاب و شنوزان همین ایریاب و شلوزان کنونی وادی کرم است... اما بانو حتماً همین بنون کنونی است که آن را با بنیان تاریخی تطبیق کرده می‌توانیم... مخفی نماند که بابر از «بنو» ذکر مکرر دارد که همین «بنون» کنونی است مثلاً می‌گوید: «قرار یافت که افغانان نواحی «بنو» و «بنکش» را تاخته به راهی نغر و فرمل برگشته شود». (تزک بابر صفحه ۹۲) به مجرد برآمدن از کوههای بنگش در نظر آمد، جای همواری واقع شده، شمال او کوهستان بنگش و نغر است، رود بنگش از بنومی برآید به این آب معموره است جنوبی او چون «چوپاره و آب سند» است شرقی او رود دینکوت است غربی اودشت که داروتاک می‌گویند. از قبایل افغانان کرانی و سور و عیسی خیل و نیازی این ولایت را می‌کارند.^(۳)

در تعلیقه ۴۳ گوید: به فکر من نویسنده عاجز بنیان تاریخی عبارت از بنون موجود است که هم از حیث موقع جغرافیا و هم در قرابت نام به بنیان تاریخی مطابقت دارد. چه بنون کنونی بعد از کرمان به این طرف دریای سند واقع است و تاکنون به نامی که خیلی به بنیان نزدیک است شهرت دارد. ضلع بنون موجوده در صوبه شمال غربی هند بود. که غرباً به کوهسار وزیر ستان و شرقاً به ثغور شاه پور و مجاری سند و شمالاً به کوهسار ختک و

کوهات و جنوباً به ضلع دیره جات (دیره اسماعیل خان) پیوسته است.^(۱)

علی ای حال از آنچه نگاشته آمد دو مطلب برای ما ثابت می گردد یکی آنکه قبایل افغان تا زمان تیمورلنگ و بابر در نواحی پاکستان و نوارمرزی افغانستان کنونی منتشر و پراکنده شده بودند و در داخل خاک افغانستان کنونی راه نیافته بوده اند. بجز افرادی که به طور داوطلب یا ایلجاری یا اجیر در رکاب حکمروایان مغول و اسلاف شان غزنویان یدک کشیده می شدند. در تاریخ یمنی از بودن افغانان در لشکر سلطان محمود غزنوی یاد شده است، و در تاریخ فرشته نیز از وجود افغانان در سپاه غزنوی اشاره شده که این اشارات و یادآوری حدود العالم که: سخن اندر ناحیت هندوستان و شهرهای وی... سول دهی است... و اندر آن افغانانند، پیشینه نام را افغان می رساند. پوهاند حبیبی با توجه به اینکه می خواست بواسطه یک کلمه «غر» افغانان را باشنده غور بشناساند، لیکن در تفصیلی که درباره اسامی جغرافیایی قبل از قرن هشتم و نهم هجری به نقل از نویسندگان مزبور می دهد، محل انتشار یافتن و پراکنده شدن نخستین افغانان را از کوه سلیمان در جنوب شرقی سفید کوه و نواحی آن تا مجاری سند ثابت می کند.

دیگر آنکه بجز نام افغان ذکر از پشتون یا پختون در این متون تاریخی حتی در شرح حیات خان و تفصیل پوهاند وجود ندارد، چنانکه نامی از کسی غر و سپین غر وجود ندارند. بلکه نام از افغان و کوه سلیمان و «کرمان» است که در نظر می آیند.

پوهاند حبیبی در تعلیقه ۳۷ گوید: «... بدین تفصیل گویا نام تاریخی این نواحی و دره ها و ناحیت های جنوبی سپین غر «کرمان» مربوط بوده و اکنون در یک دره کوچکتر محصور گردیده و مد تاریخی خود را از دست داده است، و شاید در آن اوقات تمام این وادی های سرسبز به «کرمان» بوده است که شمالاً به سلسله جبال سپین غر و تیراه و غرباً به وادی های گردیز و غزنه و شرقاً به کنار آب سند و جنوباً به کوه سلیمان (کسی غر) محدود باشد.»^(۲)

۱- رک: طبقات ناصری بخش تعلیقات حبیبی. حیات افغانی، صفحه ۴۷۸

۲- طبقات جلد ۲ صفحه ۲۵۷

که آقای حبیبی اینجا دست به شاید زده و حدود کرمان را تا غزنه و گردیز توسعه می‌دهد، چون انگیزه اربابان سرکاری اقتضا می‌کرد، ولی این فرض پوهانه^(۱) راجع به وسعت کرمان مردود است، و هیچ منبعی تاریخی کرمان را به این وسعت محدود نکرده‌اند، که غربش به غزنه و گردیز باشد. کرمان در جنوب شرق پاره چنار کنونی واقع و موجود است که در برخی از ادوار محل و حوزه فرماندهی گماشتگانی بوده است.

وقتی نام از غزنه در کتب تاریخ ذکر می‌شود مراد نه همین شهر غزنه بود، بلکه غزنه به ناحیه وسیعی اطلاق می‌شد که محل امن و حومه پایتخت شمرده می‌شد و عبارت بود از تمام بخش جنوبی کابل و جنوب شرقی افغانستان کنونی، یعنی غزنه تمام هزاردرخت و اسپی جنگل را تا حدود سفیدکوه شامل بود که امروز جاجی و منگل و غیره نام گرفته است، و حد شرقی غزنه جبال افغان و تیراهیه بود؛ این تخمین و شاید پوهاند حبیبی و امثال ایشان موجب گردیده که در نزد نویسندگان افغان و برخی نویسندگان غیر افغان به صورت یک امر واقعی شهرت یافته است، حتی اروپاییان از این شایدها می‌نویسند که سرزمین جنوب افغانستان کنونی محل سکونت افغانان بوده و حتی خاستگاه‌شان را غور پنداشته‌اند. در حالیکه این نواحی در عهد محمودیان و بعد از آن مسکن طوایف از قوم هزاره بود و در زمان غزنویان جنوبی را برای تیول داران بنام اقطاع به برخی اقوام دیگر سپرده بود؛ از آن زمان تا عهد بابریان نام افغانان به حیث ساکنین در نواحی جنوبی کابل در منابع نیامده است، حتی بعد از این تاریخ هم نام افغانها توأم با نام بلاد آن سوی مرز کنونی افغانستان فعلی در میان می‌آید که در موردش اشاره خواهم کرد، سرزمین جنوب شرقی تاکنون با نامهای هزاره‌گی خود یاد می‌شود و قبرستانهای هزاره‌ها در آنجا موجود است.

برگردیم به نام افغان و پتان که در نزد اروپائیان شناخته‌اند: دائرةالمعارف بریتانیا در صفحه ۲۳۹ جلد ۱ چاپ ۱۹۶۸ می‌نویسد: «قدیمی‌ترین اسم «افغان» که قید شده توسط ستاره شناس هندی «وره‌ها مهیرا» در قرن ششم بعد از میلاد به صورت «اوه‌گانه» می‌باشد.

افغان خالص تشکیل یک گروه طوایفی می دهد که به یک زبان ایرانی «پشتو» تکلم می کنند. و از آغاز که ثبت شده در سلسله جبال سلیمان در مشرق افغانستان جدید [= بین پشاور و ملتان] متمرکزند. تاریخ افسانه که از آنها در اشکال داستانی باقی مانده هیچ کدام بیش از ۵۰۰ سال قدمت ندارند، دلیلی وجود ندارد که سابق بر این افغانها در هیچ ناحیه دیگر از افغانستان جدید غیر از نواحی پشتو زبان متصرف بوده باشند. و تنها در زمانهای تازه در قسمتهای که در تصرف مردمی مانند تاجیکها و هزارهها بود استقرار یافته و بر اینها تسلط فتودالی برقرار نموده اند.

انتشار پشتو به عنوان یک زبان محلی برتری جوینده از کمی شمالی تر از جلال آباد در شمال غربی به طرف جنوب به قندهار و بعد به سوی مغرب به فراه و سبزوار می باشد. همچنین پشتو در ناحیه استان شمال غربی پاکستان غربی توسعه یافته و بعد به طرف داخل سلسله جبال سلیمان می شود تا کویته به علاوه باید از «پاکتیا» در نوشته هرودوت نیز یاد شود زیرا به نظر رسیده است که با پتانهای پشتو زبان که به اختلاف لهجه جدید به پختو صحبت می کنند ارتباط دارد.»

و در جلد ۱۷ صفحه ۴۵۷ می نویسد: «پتان نامیست که به طوایف پشتو زبان جنوب شرقی افغانستان و شمال غربی پاکستان داده شده، پشتو یک زبان ایرانی شرقی می باشد و دو لهجه دارد، «ملایم» پشتو (به فتح اوله) یا Pushtol - نامیده می شود و به وسیله قبایل افغانستان تکلم می شود و لهجه «سخت» پختو (به فتح اوله) یا Pukhtol - که به وسیله طوایف پاکستان تکلم می شود.»^(۱)

چنانچه ملاحظه می نمایید، دائرة المعارف بریتانیا تصریح می کند که انتشار افغانان از جبال سلیمان در جنوب شرقی افغانستان کنونی صورت گرفته که تدریجاً از کناره های سند و پشاور به این نواحی فشرده شده اند. تا در عصر حاضر به قندهار و فراه که سرزمینهای تاجکان و هزاره بود مسلط شده اند.

اما راجع به پاکيتها که برخی پکتها و بعضی پکتیوکه و پاره‌ای پکتکا ضبط کرده‌اند، و منسوبه به هرودوت است، یکی از اقوام سه گانه درآیدی یا درآویدی بودند که در گاهنامه آریانا پکتی یکی از سه قوم درآیدی از اعقاب امیم (کیومرث) ذکر شده است و اصلاً ربطی به پتان ندارد، چنانکه به پشتونخواه پوهاند حبیبی ارتباط پیدا نمی‌کند. و تقسیم لهجه افغانی را که در قرن حاضر «پشتو» نامیده‌اند به «نرم» و «سخت» ما اطلاعی بیشتر نداریم فقط این قدر می‌دانیم که وقتی زبان افغانی را «پشتو» نامیدند افغانهای مقیم پاکستان آن را پختو تلفظ می‌کنند. چندان اصالت ندارد چون تعبیر قرن بیستم است، غرض آنکه اصالت افغانها هر چه باشند انتشارشان از کوه سلیمان است و این من درآوردی ما و امثال ما نیست دنیا این را گفته و می‌گویند! دکتر محمود فشاری‌زادی به نقل از کتاب تادارثناه به انگلیسی تألیف دکتر «لکه‌هات» چاپ ۱۹۳۸م. می‌نویسد: «یک قرن قبل (مقصودش قبل از زمان شورش غلزائیا به ریاست میرویس است) غلزاییا همراه با ابدالیها یک قبیله بزرگ دیگر افغانی از کوهستانهای موطن خود به طرف مغرب و جنوب غربی مهاجرت کردند و در جلگه‌های حاصل خیزتر قندهار و زمین داور و دره‌های ارغنداب و ترنک مستقر شدند و در نتیجه شورش ابدالیها شاه عباس اول بیشتر آنها را به استان هرات تبعید کردند و در نتیجه آن غلزائی‌ها جمعیت قویتر و با نفوذتری در قندهار شدند در آغاز قرن ۱۸ زیاده‌تر و مهمتر گردیدند که رئیس‌شان میرویس هوتکی بود»^(۱)

البته لازم به ذکر است که در قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی قندهار مکرر میان صفویان و بابریان بر اثر جنگ‌های دست به دست می‌شد که امراء مغولی هند و ترکان صفوی ایران در تصاحب آن به همدیگر سبقت می‌گرفتند. غلزائیها از رقابت میان سلسله‌های صفوی ایران و مغولیه هند برای کسب قدرت استفاده می‌کردند، و در این فرصت چشم به سرزمینهای مردم این ناحیه دوخته بودند. روی همین غرض بود که از وجود ترکان صفوی استفاده کرده حمایت از آنها کردند، گرچه برخی می‌گویند: غلزائیها و ابدالیها با آنکه سنی بودند حکومت

ایران بر حکومت هند ترجیح می‌دادند، و یک علت آن را آزادمنشی و مسامحه شاه عباس می‌دانند، ولی این جور چیزها نبود، غلزائیه‌ها و ابدالیها که تشنه‌وار با حرص و آز دنبال سکونت یافتن بودند از وجود شاه عباس استفاده کردند و ترکان و مغولان هر دو این آزادمنشی دروغین را دربارهٔ املاک و منازل مردم و مالکان اصلی داشتند و در فکر توسعهٔ قدرت افتاده بودند ولو هندی می‌آمد در کمک در استیلای ترکان صفوی می‌شد باز هم آزادمنش بود؛ می‌گویند در سال ۱۶۵۳ وقتی «داراشکوه» پسر «شاه‌جهان» مغولی خواست قندهار را از ترکان صفوی بگیرد، ترکان برای حفظ سلطهٔ خود بر قندهار از غلزائیه‌ها کمک گرفتند و آنها هم که منتظر چنین مواجب بودند به شاه ترک نژاد ایران کمک کردند. و داراشکر؛ توانست قندهار را جزء قلمرو خود کند. دکتر بی‌دی چنین اظهار می‌کند که:

«در اواخر قرن ۱۷ شاه حسین از نادانی دست از سیاست غیر متعصبانه شاه عباس در آن ناحیه کشید... حاکمی که از طرف شاه سلطان حسین در قندهار بود بدرفتاری می‌کرد و موجب رنجش غلزائی‌ها شد! شاه عالم پسر دوم اورنگ زیب پادشاه هند که حاکم کابل بود بدان‌ها که بدو روی آورده بودند، روی خوش نشان داد و بر علیه ترکان ایران تحریک‌شان کرد با وجود این آنها علیه ایران طغیان نکردند! [سبب هم معلوم است غلزائیه‌ها برای کسب جا پا دو قدرت رقیب ترکی و مغولی را می‌خواستند توجه‌شان را جلب نمایند تا مانع از ساکن شدن آنها نباشد] شاه عالم با عنوان «بهادرشاه» در سال ۱۷۰۷ - جانشین پدر شد و سفراتی به اصفهان فرستاد و ادعای هند را بر قندهار تجدید کرد. با آنکه غلزائیه‌ها پیش شاه از حاکم شاه شکایت کردند، شاه اعتنایی نکرد... غلزائیه‌ها شوریدند ولی شکست خوردند و گرگین گرجی پسر میرویس رئیس آنان را به اصفهان فرستاد و...»^(۱)

گرچه این موضوع که اشاره رفت چندان به موضوع بحث دخیل نیست لیکن برای آن آورده شد که سبب متوطن شدن غلزائیه‌ها و ابدالیها در اطراف قندهار مغولیان هند و ترکان صفوی ایران بودند، چون برای بدست آوردن این ناحیه در برابر یکدیگر از نیروی افغانها

کمک می‌گرفتند و در اندیشه آن نبودند که کسی بی‌خانمان می‌شود یا نمی‌شوند. و از آزادمنشی و این جور چیزها خبری نبود، اگر آزادمنشی در کار می‌بود اندکی در فکر آواره شدن مردمان اصلی این ناحیه می‌افتادند. ولی این رقابت برای غلزائیها و ابدالیها فرصتی بود که از آن استفاده کردند قبایل افغان در صحاری و وادیهای سرسبز جنوبی تا حدود قندهار سرازیر شدند و کم‌کم در اثر بدهکاری مالیات و مواشی در امور سیاسی و اجتماعی سهیم شدند، و طوایف هزاره و احیاناً تاجکان برخی آواره به شهرهای دیگر شدند و برخی بکار گرفته شده از مالکیت‌شان محروم گردیدند. و به قول غبار این جابجا شدن واز صحرانشینی به ده نشینی بدل شدن، در اقتصاد پشتونهای مهاجم و مهاجر «زراعت» در آن آوان نقش بزرگی بازی کرده که زراعت به دست عناصر غیر افغان انجام می‌گرفت اما حاصل آن از آن مهاجمان بود، و بدین گونه فقر و تهی دستی پایه استقامت مالکان اصلی را سست و لغزان کرد تا بالاخره در عهد تسلط نادر قلی قندهار و نواحی جنوبی یک تکه سرزمین افغان نشین و به صورت افغان‌ستان درآمد و به قول پوهاند حبیبی هزار درخت و اسپی جنگل به اضافه قندهار، پشتونخواه امروزی، شد. که دیگر سخن از مهاجرت و کوه سلیمان و این جور چیزها نیست بلکه سخن از «غر» و «غرجستان» و سکنه نخستین آن و زبان پشتو و پشتونخواه است.

این نقل قول‌ها و بحث‌ها با آنکه بدون نتیجه است باز هم نتیجه آن چه نگاشته آمد این است که: از سیر در کتب تاریخی و مطالب درج شده در ظفرنامه‌ها و سفرنامه‌ها و سیاستنامه‌ها چنین نتیجه بدست می‌آید که قطع نظر از ادوار قبل از اسلام فقط از اول دوره اسلامی تا دوره نادرقلی افشار و احمدشاه ابدالی، امراء و حکام کشورهای هند، افغانستان کنونی و ایران غالباً در قرون اولیه که مستقیماً تحت فرمان حکام بنی امیه و بنی عباس بودند عربی و بعد از آن غالباً امراء و حکام از نژاد ترک و مغول بودند بجز از طاهریان که نژاداً عرب بود و سامانیان که مدعی بودند از تبار بهرام چوین هستند، و غوریان و صفاریان که نژاد هزاره کنونی بودند و نیز امراء محلی چون شیران بامیان و شارهای غرستان (گرشستان) و

غیره که اجداد هزاره‌اند بقیه چون امراء غزنوی، سلجوقی و خوارزم شاهی، ایلخانیان و... تا می‌رسیم به صفویان و بابریان و نادرقلی همه از نژاد ترک - مغولی بودند.

این امراء و حکام و سلسله‌های مهاجم با توجه به اینکه مسلمان بودند و به مذاهب عمدتاً شیعی، حنفی و شفعوی و غیره گرایش داشتند، لشکرکشی‌های شان و فتوحات شان و همین طور جذب و دفع شان صرف تسلط پیدا کردن و غلبه یافتن بود، و غالباً شکل چپاول و یغماگری داشته، مثلاً می‌بینیم محمود غزنوی هفده مرتبه به هند لشکر کشید و فتوحات قابل ملاحظه کرد و سومنات هند را تخریب و طلای آن را بار قطار فیل نمود اما یک نفر هندی را به اسلام دعوت نکرد، چون غرض او در ضمن تسلط، بدست آوردن طلا بود وقتی می‌بینیم محمود لشکرکشی چهاردهم خویش را آغاز می‌کند و به نور و قیرات و لاهور در سال ۴۱۳ هجری یورش می‌برد، و العتبی از آن با آب و تاب ذکری دارد، ولی این مردم تا زمان عبدالرحمن الجبار به نام مردم کافرستان مشهوراند. و عبدالرحمن الجبار آنها را مسلمان کرد تا کافرستان به نام نورستان شد.

صفویان با آنکه به مذهب شیعی گرایش داشت اما برای رسیدن به مقصودشان و کامیابی بر رقبای نظر به شیعی بودن و سنی بودن افراد و سربازانشان نداشتند مخصوصاً در اواخر دوره ترکان صفوی که نظر به مسلمان بودن و کافر نیز بودن نداشتند چه جایی که شیعه و سنی ملحوظ باشند، و برای اینکه چند صباحی بتازند و بکوبند و خودشان به ناز و نعمت بگذرانند از هر وسیله ممکن استفاده می‌کردند، هیچ گونه آزادمنشی و این جور چیزها به شاه عباس که اثر تملق گویان‌اند در این مورد نبود، بجز از جذب و جلب کردن نیرو برای استیلا بر دیگران، غلزائیها که در صحاری گشت می‌زدند برای شکست دادن نیروی رقیب کمک و پشتوانه خوبی بودند و اینکه در برخی موارد تبعید و رنجش و این جور چیزها پیش می‌آمد امر طبیعی است.

بهر حال تا زمان صفویان شهر قندهار و نواحی دیگر جنوبی که امروزه سچه (=خالص) افغان نشین می‌باشند غالباً هزاره‌نشین بود که در همین عهد ترکان صفوی شیعی

مذهب جلاء وطن گردیدند و آنچه باقیمانده بودند در زمان نادرقلی افشار جاروب گردیدند. نه تنها هزاره‌های شیعی مذهب در قندهار و ارغنداب و نواحی هزاردرخت و اسپی جنگل و مناطق جنوب شرقی از طرف ترکان صفوی شیعی آسیب دیده سرکوب شدند که هزاره‌های هزارجات کنونی نیز در امان نماندند. ما در تاریخ می‌خوانیم که حسن بیک روملو می‌گوید: «در سال ۹۶۹ هجری قزاق سلطان حاکم صفوی هرات برادر خویش حسین قلی بیگ را به تاخت هزارستان فرستاد، و او بدون ملاحظهٔ همیشگی آن مردم، اموال و مواشی هزاره‌ها را به غارت برد و به هرات بازگشت.»^(۱) اما اینکه می‌گویند هزاره‌ها در زمان صفویان شیعه شده‌اند، بسیار بی‌مورد است و اصلاً ریشهٔ تاریخی ندارد، این نسبت دادن همانند نسبت دادن ابوالفضل دکنی است که هزاره‌ها را باقیمانده لشکر چنگیز پنداشته است، و پیروان ابوالفضل دکنی شیعه شدن هزاره‌ها را همزمان با مسلمان شدن مغولان این می‌دانند و برخی این سعادت‌مندی را برای‌شان قایل نشده در دوره صفوی به عقب می‌کشاند، در حالیکه هزاره‌ها در زمان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام شیعه بودند، و می‌توان ادعا کرد که افراد زیادی از این مردم در زمان رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به مدینه رفته به شرف اسلام مشرف شده بودند. در دورهٔ سیاه بنی‌امیه تنها قوم هزاره بودند که در منابر سب علی علیه السلام و آل او نگفتند، این فخر و امتیاز را هزاره‌ها تا ظهور حجت (عج) بر دیگران دارند. معین الدین اسفزاری در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینهٔ هراة تألیف ۸۹۹ هـ جلد ۱ صفحه ۲۵۵ در شرح ولایت غور می‌گوید:

«... و نیز بدین مفاخرت دارند [= غوریان = هزارهٔ کنونی] که در زمان بنی‌امیه در جمیع ممالک اسلام بر سرهای منبر بر اهل خاندان رسالت لعنت کردند الا غور که همه ولات بنی‌امیه بدان ولایت راه نیافت. و این معنی [را] فخرالدین مبارکشاه مروی نظم کرده است:

به اسلام در هیچ منبر نماند که بر وی خطیبی همی خطبه خواند

نکردند لعنت فصیح و صریح	که بر آل یاسین به لفظ قبیح
که از دست هر ناکس آمد بیرون ^(۱)	دیوار بلندش از آن شد مصون
نه در آشکارا و نه اندر نهفت	از آن جنس هرگز در آن کس نگفت
بدین بر همه عالمش فخر دان	نرفت اندرو لعنت خاندان
بدین فخر دارند بر هر نژاد	همین پادشاهان با دین و داد

امام فخرالدین مبارکشاه از «مرو» معروف نبود، از «مرو رود» غور بود و معروف به «غوری». ابن اثیر درباره او چنین می‌نگارد: «... و فیها (= در سنه ۶۰۲ هجری) فی شوال توفی فخرالدین مبارکشاه بن الحسن المرو رودی و کان حسن الشعر فی الفارسیة و العربیة و له منزلة العظيمة عند غیاث الدین الکبیر صاحب غزنة و هرات و کان له دار ضیافة فیها کتب و شطرنج. فالعلماء یطالعون الکتب و الجهال یلعبون بالشطرنج...»^(۲)

بهر حال هزاره‌ها که در قرون اولیه دوره اسلامی به نام اهالی غرجستان، زابلستان و خراسان و غور یاد شده‌اند، اکثراً شیعه مذهب بودند، شاره‌های گرجستان (مغرب آن غرجستان) و شیران بامیان و صفاریان و سلاطین غور و امراء کرت متعلق به نژاد بومی آریانی و نیای هزاره بودند و افرادی چون رمان البخی «سفینه» رسول خدا و عبدالله مشرقی و ابو خالد کابلی و امثال آنها از متن هزاره برخاسته‌اند، این مردم بودند که در منقرض ساختن بنی‌امیه پنج هزار مرد جنگی^(۳) با ابومسلم خراسانی همراهی کردند. و در عهد غزنویان همان روزی را که عبدالرحمن خان به جرم شیعه بودنشان بر سرشان آورد محمود نیز همان روز را بر سرشان آورده بود، بچه‌های‌شان را به بردگی کشیده اموالشان را غارت کرد.

به قول احمد علی کمسانی هزاره‌ها را محمود غزنوی کافر می‌دانست چون شیعه مذهب بودند وی گوید: «محمود تا توانست مردم غرجستان و ریوشاران و نواحی دیگر

۱- در برخی نسخ به جای «از دست هر ناکس آمد بیرون» «که از دست آن ناکسان بود بیرون» آمده است.

۲- الکامل ۱۲ صفحه ۱۶۰

۳- البته از نفس غور و الا ششصد هزار مرد جنگی از تمام خراسان بزرگ با ابومسلم بودند.

[هزاره‌ها] را قتل عام کرد، طوری که زنده پوست می‌کندند، چشم را بیرون می‌کشیدند، روغن داغ می‌کردند، زبانهای علماء شیعه را قطع می‌کردند و به این هم اکتفاء نمی‌کردند علماء و دانشمندان را که مذهب شیعی داشتند [هزاره بودند] با فجیع‌ترین حالت می‌کشتند و کتب‌شان را به آتش می‌سوزاندند، حتی کتابهای تاریخی را در غور و غرجستان و ریوشاران [تمام هزارجات] به آتش^(۱) می‌کشیدند...»^(۲)

این یک واقعیت است که محمود غزنوی با فرهنگ شیعه سخت مبارزه می‌کرد، فرهنگ تشیع یک فرهنگ مخالف با قلدری و خودکامگی بود، وی شیعیان را کافر می‌دانست، و آثار باستانی و کتب تاریخی را در هزارجات نابود می‌کرد تا آثار تاریخی هزاره‌ها نابود گردد، آنگاه تاریخ جدید بوجود آورده خود را شاه خراسان و ایران بخواند، وی اموال و ثروت مردمان (هزاره‌ها) را بهر عنوانی می‌ربود و به شعراء متملق اعطاء می‌کرد تا در مدح و توصیف غیر واقعانه برای او اشعار بسرایند. و بعدها آنچه از دست رسی محمودیان آثار باستانی و کتب تاریخی بدور مانده بود، در دورهٔ امیر عبدالرحمن به آتش کشیده شد، سپاهیان عبدالقدوس در زمستانهای اشغال هزارجات به جای هیزم از کتاب برای آتش استفاده می‌کرد، و با آن خود را گرم می‌کردند اما صاحب کتاب را زیر چوب می‌گرفتند که: «خزارة کاپیر کتابهای تو هم کاپیر است، دود تلخ دارد!» نه تنها غزنویان و بعدها امیر عبدالرحمن این کار را کرد که سلجوقیان و تیموریان و غیره نیز این کار را کرده‌اند و بالاخره در نابودی هزاره‌ها هر یکی از سلسله‌های ترکان مهاجم به عنوانهای مختلف سهم گرفته‌اند...

خلاصه آنکه صفویان از نیروی غلزائیه‌ها استفاده می‌کردند و غلزائیه‌ها نیز در نتیجه بر نواحی قندهار و سرزمین‌های هزاره‌تشین مسلط شدند، نه به طور کامل نسبتاً در اطراف و حومه شهر مستقر گردیدند و بعدها در زمان تسلط نادرقلی آنچه در نواحی جنوب شرقی و

۱- این مطلب که محمود کتب تاریخی را می‌سوزانده با نوشته‌های دیگران که محمود غزنوی را یک فرد فرهنگ دوست معرفی نموده مغایرت دارد و این نشان می‌دهد که باید تاریخ افغانستان را با شک و تردید مطالعه کرد، نه نفی و تأیید. (دولت آبادی)

۲- یادداشت‌های طهماسی

قندهار بدست هزاره‌ها باقیمانده بود، نادر پیش کش قبایل افغان کرد.

دکتر یزدی می‌گوید: در اثر فشار غلزائیها، ابدالیها از حدود قندهار به حدود هرات رانده شدند، وقتی شاه عباس کبیر قندهار را از جهانگیر شاه هندی گرفت ابدالیها به او کمک کردند. ابدالیا هم مانند غلزاییها حکومت مداراکار شاه عباس را به حکومت دهلی ترجیح می‌دادند.^(۱)

با توجه به آنچه قبلاً متذکر شدیم، ترجیح دادن افغانان حکومت صفوی را بر حکومت دهلی از لحاظ این بود که بابریان در این نواحی مسلط بودند و برای جلب افغانها در این سرزمین مؤثر نبود، به خلاف ترکان صفوی که به جهت غلبه یافتن بر مغولیان از نیروی افغانها در این مورد کمک می‌گرفتند، و کوچی‌ها نیز از این فرصت استفاده می‌کردند و ترکان صفوی در ضمن رسیدن به منفعت شخصی و استیلای خویش موجب شد تا کوچی‌ها در این ناحیه مستقر شدند کوچیان هم توانستند از سایه سر صفویان بهره گیرند. طبیعی است که صفویان هم مانند بقیه سردمداران ترک نژاد، در فکر تحکیم قدرت خویش بودند، جابجا شدن کوچیان و غیره در سرزمین‌های مردم و منازل مسکونی‌شان در نزد صفویان اصلاً مطرح نبود هنوز از وجود کوچیان در تحکیم سلطه‌شان استفاده می‌گرفت. این جور سردمداران بی‌قید و شرط و سلطه‌جو برای تحکیم و استقرار قدرت خویش حتی از نیروی کفار هم که می‌شد استفاده می‌بردند چون غرض استیلا بود! آواره شدن مردم دیگر و به نان و نوا رسیدن مردمی در نزد آن سلطه‌جویان بی‌تفاوت بودند.

شهید گویا دکتر علی شریعتی می‌گوید: «یهود و مسیحیت و مجوس، در دربارشان آزادی و حرمت و نفوذ داشتند و حتی دهریون را آزادی بیان می‌دادند [اما] از شیعه چنان بدغیظ یاد می‌کنند [و می‌نگرند] که تنها قتل عام ساده‌آنان قلب‌شان را آرام نمی‌ساخت و زنده پوست کندن، میل به چشم کشیدن، زبان از قفا بیرون کشیدن و شمع آجین کردن سیاست‌های رایج (رژیمهای طبقاتی خلافت اموی و عباسی و سلطنت غزنوی و سلجوقی و

مغولی و تیموری و ایلخانی که مذهب تسنن را مذهب رسمی خود ساخته بودند) بود [و صفویان در این نوع جنایات برای تحکیم سلطه‌شان دست کم از دیگران نداشته ولو مذهب شیعه را برگزیده بودند و آن هم یکی از راه‌هایی بود که برای رسیدن به قدرت اختیار کرده بودند.] مورخان و فقیهان، حتی فیلسوفان و عارفان دستگاه (روحانیت‌های تزویر) نیز هر گونه اتهامی و جعلی سابقه را برای بد نام کردن شیعه عبادت می‌شمردند. و این است که سلطان محمود غزنوی (جرثومه فساد و استبداد) اعلام می‌کند که من انگشت در جهان کرده‌ام و شیعه می‌جویم و فقیه تسنن دولتی فتوی می‌دهد که ازدواج مسلمان با اهل کتاب، یهود و نصاری و مجوس جایز است و با «زن شیعی» جایز نیست!

بعد از تسلط ترکان (غزنویان و ایلخانیان) از نظر فکری و مذهبی تعصب خاص و تنگ نظری تشدید یافت، و از نظر اجتماعی با ایجاد نظام اقطاعی و تیول داری استثمار مردم و بخصوص دهقانان (زمین‌داران) به صورت وحشتناک و طاقت‌فرسایی درآمد و موجب شد که رژیم حاکم بر مردم در سیاست فقط شلاق و شکنجه و برپا کردن کله منار و چشم نثار حکومت کند.^(۱)

این عادت همیشگی را در دوران غزنویان و سلجوقیان و ایلخانان و بعد از آن در دوران صفویان که با پوشش شیعی بودن ظاهر شده بودند برای رسیدن به قدرت و استحکام آن عمده‌ترین انگیزه و رویه بود که انتخاب کرده بودند منتهی با این تفاوت که اسلاف به طریق و مذهب تسنن و صفویان به مذهب تشیع رنگی مذهبی به خود گرفته بودند، به قول معلم شهید دکتر علی شریعتی: یک قرن بعد صفویه آمد، و تشیع از مسجد جامع توده برخاست و در مسجد شاه همسایه دیوار به دیوار «قصر عالی قاپو» شد. و تشیع سرخ تشیع سیاه گشت، و «مذهب شهادت»، «مذهب عزا» یعنی در دوران صفویان، تشیع «تشیع دولتی» گشت، چنانکه در دورانهای قبل تسنن «تسنن دولتی» بود.

بنابراین شیعه بودن صفویان در اینکه هزاره‌ها نیز شیعه بودند اصلاً مؤثر نبود، علی

رغم ادعای بی‌موردی که: «هزاره‌ها در زمان صفویه شیعه شده باشند.» صفویان در بی‌خانمان کردن هزاره‌های شیعی و جلاء وطن شدن ایشان و تملک و تصرف املاک و باغات و منازل مسکونی‌شان توسط افغانان کوچی سنی (ابدالیان و غلزاییان) عامل مهمی بودند، یعنی در آواره کردن هزاره‌ها که تشیع‌شان از مسجد توده آب می‌خورد - دست کم از غزنویان نداشت، بلکه سهم فعال‌تر داشته‌اند. چون که برای تحکیم قدرت‌شان از وجود تشیع کرده، وجود تسنن نقش مؤثر داشت. لذا هیچ‌گونه توجهی به مسأله شیعه و سنی نداشتند و بدین‌گونه هزاره‌های شیعی بی‌خانمان و افغانان سنی به نان و نوایی رسیدند.

از اینکه این بحث منجر به حاشیه‌گویی شد معذرت می‌جویم، غرض خاستگاه نخستین افغانها بود که باید روشن گردد آیا راستی در زمان سابق تر غور یا غرjestان محل سکونت افغانها بوده است؟ چون «گر» را عربها معرب کرده «غر» خوانده‌اند؟ یا که نه کوه سلیمان خاستگاه افغانان بود؟

در کتاب انگلیسی به نام «افغانستان» تألیف فرزر تیتلر چاپ ۱۹۶۲ می‌خوانیم که در صفحه ۱۵ کتاب نوشته است: «هنگامیکه در هندوستان فرهنگ و هنر (عصر مغولها) رونق داشت افغانها یک قبیله ناشناس و ناراحت گلد بان و راهزن بودند. راست است که سلسله‌هایی از اصل و نسبی که گاهی «افغان» نامیده می‌شوند، چندی در دهلی سلطنت کردند، اما به استثناء کردن احتمالی سلسله‌های «سوری» و «لودی» پادشاهانی که به نام افغانی در دهلی سلطنت کرده‌اند از نژاد ترک بودند. همچنانکه غلزاییها که برای مدتی کم در ایران سلطنت کردند.

افغانهای حقیقی (پتانها) هرگز به غیر از مردم وحشی بیابانی و کوهستانی در نظر همسایگان‌شان نبوده‌اند. تا اینکه دویست سال پیش ناگهان به عنوان پادشاهان ناحیه وسیعی سر درآوردند.^(۱)

فرزر تیتلر انگلیسی (کسی است که) در سپاه هند افسر بوده و بعد در خدمت سپاهی

و دیپلماسی آن دولت در هندوستان خدمت می کرده است.

گرچه دکتر یزدی این شرح تیتلر را ناشی از کینه جویی وی نسبت به افغانستان توجیه کرده است و از اعتماد و اعتبار به آن نفی می کند، ولی توجیه ایشان به جا نیست، زیرا در صورتیکه وی کینه جوئی می داشت نسبت به تمام مردم افغانستان کنونی بود نه طبقه خاص افغان (پتان) و استعمال کلماتی چون گله بان و رهن و وحشی اختصاص به افسرانگلیسی ندارد، حتی نویسندگان افغان نژاد نیز این اصطلاحات را به کار برده اند. چون افغان ها تا دوران صفوی ها غالباً به گله بانی مشغول بودند و تاکنون نیمی از آنها وظیفه گله بانی و بیابان گردی دارند. و در آن زمان رهنی نیز او ویژگیهای شان بوده است.

در کتاب «مرآت الممالک» که در سال ۹۶۵ هجری قمری به زبان ترکی عثمانی نوشته شده به قلم یک تن سالار دریایی به نام «سیدی علی» و ترجمه شده است چنین می خوانیم: «... غره ماه مبارک جمادی الاول از نیلاب به سوی کابل روانه شدیم، ولی از آدم خان افغان مشهور ترس داشتیم از این جهت در منطقه او شبانه عبور کردیم، حدود صبح به کوهی که «کوتل» می گویند رسیدیم. طایفه افغانان بی خبر ماندند، سحرگاه وقتی که به سر کوتل رسیده بودیم، افغانها خبر شدند و چند هزار نفر دنبال ما آمدند. ما با تفنگ تیراندازی کردیم و به عنایت حق از دست ایشان خلاص شدیم. از آنجا به شهر پرشوره [پیشاور] رسیدیم، پس از آن از کوتل خیبر گذشتیم، به شهر جوشا (= جلال آباد کنونی) آمدیم. و در آن کوهها دو رأس کرگدن دیدیم که یک شاخ در پیشانی داشتند... پس به لمغان آمدیم با هزاران بلا از میان قوم «هزاره» گذشتیم و به باختر زمین یعنی ولایت زابلستان رسیدیم و به پای تخت زابلستان یعنی شهر کابل آمدیم، محمد میرزا و فرخ میرزا پسران همای پادشاه در این شهر بودند...»^(۱)

این داستان حاکی از راهزنی آدم خان افغان است. و ضمناً نکته قابل توجه آنکه افغانها در این زمان از پیشاور به آن طرف بوده اند از خیبر به این طرف مسکن هزاره ها بوده است.

افغانها و کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر

میر محمد صدیق فرهنگ گوید: کلمه افغانستان به عنوان رسمی کشور بار اول در سال ۱۸۰۱ در معاهده بین انگلیس و ایران درباره دولت درانی به کار رفته است. (با توجه به اینکه به گفته غبار برای اولین بار در زمان شاه شجاع (۱۸۳۸) به جای خراسان افغانستان به کار رفته است)^(۱) اما کلمه افغان به مثابه نام یک قوم و کتله نژادی و فرهنگی و افغانستان محل سکونت آن در تاریخ خراسان سابقه دراز مدت دارد. تا جایی که معلوم است کلمه افغان بار اول در صده ششم میلادی توسط منجم هندی «ورهه مهیره» در کتاب «بهارت سیمتها» ذکر شده است.^(۲) هیوان تسنگ جهانگرد چینی که از سال ۶۲۹ - ۶۴۴ میلادی در این مناطق مشغول گشت و گذار بود هم از وجود قبایلی به نام «پوکین» که در حدود کوههای سلیمان مشغول گشت و گذار بود و زیست می کردند یاد می کند.^(۳) در دوره اسلامی قدیمی ترین ذکر این کلمه در کتاب جغرافیای حدودالعالم به نظر می رسد که گوید: «افغانان در قصبه «ساول» سکونت دارند» و همو در جای دیگر می نویسد: «پادشاه بنهار ادعای اسلام می کند، اما سی زن مسلمان افغان و هندو دارد.» هر چند محل وقوع «ساول» به طور دقیق معلوم نشده اما از توجه به سایر مقاماتی که در ردیف آن مذکور است می توان قیاس کرد که قصبه ساول در بخش شرقی افغانستان کنونی بوده است. و در دوره غزنوی عتبی از جنگ افغانان با لشکر سلطان مسعود، در سرزمین کوهستانی نزدیک غزنه ذکر می کند! و بیرونی درباره هند می نویسد: «قبایل افغان در کوههای غرب هندوستان به سر برند و تا به حدود رودخانه سند می رسند.» (ماللهند ترجمه زاخاو).

اما کلمه افغانستان به عنوان نام سکونت قبایل افغان بار اول در اوایل سده چهاردهم در تاریخ نامه سیف هروی آمده است؛ و راجع به حدود افغانستان آن زمان هم کتاب مذکور اطلاعات سودمندی فراهم می کند و چنین برمی آید که سرزمین معروف به این نام از حدود

۱- افغانستان در مسیر تاریخ چاپ جدید صفحه ۵۱۷ ۲- پنهانها، صفحه ۱۱۲

۳- پنهانها، صفحه ۱۱۳

تکین آباد تا حوالی بکر در کنار رودخانه سند ادامه داشت، چنانکه گوید: «ملک اسلام شمس الحق و الدین لشکر به افغانستان کشید و از افغانستان در ربیع الاول سنه مذکور عنان عزیمت به طرف بکر به تکین آباد آمده و از راه خیसार و اسفزار به هرات بازگشت.»^(۱)

چون تکین آباد که آن زمان در حوالی قندهار کنونی واقع بود، از شرح بالا چنین برمی آید که ساحه افغانستان آن زمان از حوالی قندهار آغاز گردیده و در رودخانه سند پایان می یافت و مقامات مستنگ و تیری که اولی در ولایت بلوچستان پاکستان و دومی در ولایت قندهار افغانستان کنونی به همین نام و نشان معروف اند، از اجزاء آن بودند.

به نظر می رسد آقای فرهنگ در این محدوده دچار اشتباه شده باشد، زیرا سخن از لشکرکشی شمس الدین به افغانستان است. افغانستانی که امروز در خاک پاکستان می باشد، وی از افغانستان در ربیع الاول عنان عزیمت به طرف بکر و به تکین آباد آمده و از راه خیसार و اسفزار به هرات بازگشته. از این عبارت چنین برمی آید که افغانستان آن روز به عنوان جا و مکان افغانان در کنار رود سند و نواحی سلیمان استعمال شده که از آنجا عزیمت به طرف بکر و تکین آباد کرده است!

عجیب است اگر ما باشیم و این عبارت، تکین آباد بلکه بکر در حساب افغانستان نبوده است. اگر بنا باشد که هر نامی که در عبارت هروی آمده جزو افغانستان باشد پس خیसार و اسفزار نیز افغانستان بوده اند. در این دوره ها تکین آباد قطعاً مسکن هزاره ها بوده که از قوم خلیج نیز در این نواحی موجود بودند. نویسندگانی چون پژواک و طرزی بایستی این توجیه را کنند. نه فرهنگ و امثال او.

راجع به گسترش افغانان آقای فرهنگ گوید: «از سده سیزدهم میلادی به بعد نقل و انتقالات قبایل پشتون یاد می شود، که در داخل خراسان به پیمانه بزرگتر از سابق [؟] آغاز گردید و در نتیجه این انتقالات قبایل متعدد پشتو در قسمت جنوبی افغانستان و شمال شرقی بلوچستان جایگزین شدند؛ و در نتیجه آن مهاجرت ها ساحه زیست قبایل مذکور در ولایات

قندهار، کابل و پیشاور هم گسترش می‌یابد. از بررسی اوضاع عمومی در آن عصر چنین برمی‌آید که این گسترش در حدودی با هجوم مغولان و لشکرکشی‌های تیمور [لنگ] ارتباط داشته است. به این معنی که در اثر این هجومها و قتل‌عامها [ی موحش] و تخریباتیکه در ضمن آن در خراسان رخ داد، طبقه دهقان (زمین‌داران) که ستون فقرات جامعه و پایه و بنیاد تمدن زراعتی آن بود، دچار ضعف و ناتوانی گردید و دیگر توانست آبادی شهرها را رونق و اقتصاد و تجارت را مثل سابق تأمین کند. بنابراین یک قسمت از زمین‌هایی که قبلاً برای زراعت آماده شده بود، دوباره به زمین بایر تبدیل شد. قبایل پشتون (افغانان یا پتان بگویند صحیح‌تر است چون پشتون نام بعدی است) که در آن وقت بیشتر مال‌دار و خانه بدوش بودند از این وضع استفاده نموده به مناطق مذکور رو آوردند و با اجازه یا بدون اجازه زمامداران وقت در زمینهایی که به این صورت بایر مانده بود، سکونت اختیار کردند و از آن در مرحله نخست چراگاه و بعداً به صفت زمین زراعتی بهره‌برداری کردند.

تاریخ سلطانی در این باره می‌نویسد: «ابدالیها در سده پانزدهم نظر به قلت علوفه از جبال سلیمان به اراضی هموار فرود آمدند و به زراعت مشغول شدند...»^(۱) به موجب یک روایت دیگر: «شاهرخ میرزا پسر و جانشین تیمور گورکانی به ابدالیها اجازه داد تا در نواحی قندهار اقامت اختیار کنند...»^(۲)

ملاحظه می‌کنید که سلطان محمد بارکزائی خود یک نفر افغان است می‌گوید در سده ۱۵ افغانان از کوه‌های سلیمان فرود آمدند. اما آقای فرهنگ آن را حمل می‌کند بر اینکه در نواحی قندهار آمده‌اند وقتی نام قندهار را می‌خوانیم و سخن از نواحی آن است نظر به همان وقت هر جا که تابع آن شمرده می‌شد، موسوم به آن شده است، از کجا معلوم است که نواحی سند یا شمال بلوچستان یعنی دامنه‌های کوه‌های سلیمان جزو قندهار شمرده نمی‌شده است! چون تکین آباد مرکزیت بود لذا صحاری اطراف آن را به نام آن خوانده و این

۱- تاریخ سلطانی، تألیف سلطان محمد بارکزائی، چاپ بمبئی، صفحه ۵۸

۲- افغانستان در پنج قرن اخیر جلد ۱ صفحه ۴۰ - ۴۱

مطلب جزء مسلمیات است که افغانها همزمان با هجوم مغولان در لشکرکشی‌ها یدک کشیده می‌شدند، ولی نه آنکه کوچ‌شان را نیز آورده باشند. کسانی که در لشکرکشی‌ها این نواحی را از نزدیک دیده بودند و چشم طمع به آن دوخته بود، در انتظار فرصت بودند، تا در غایله تیمورلنگ جامعه دهقان (معرب دهگان = زمین داران و نیمه کدخدایان) که غالباً هزاره بودند و برخی تیول داران تاجک و خلج و احياناً عربهای سابق آمده - که به احسان غزنویان در این نواحی بسر می‌بردند - از بین رفتند و یا رو به ضعف و ناتوانی گذاشته از هجوم حریصان لوگیری توانستند. این خلأ فرصت مناسبی برای افراد طمع کار افغان پیش آمد که در نتیجه در کوهستان سرسبز و جنگل زارهای جنوب شرقی به تدریج در طی بیشتر از دو قرن سرازیر شدند و اندک اندک با نابودی کامل سکنه بومی، زندگانی نوی و میله جای تازه برای‌شان آماده شد. اما از وضع چادر (غژدی) نشینی پا فراتر نگذاشته بودند، زیرا در شهرها و روستاهای بزرگتر تا هنوز هم بومیان وجود داشتند و مستأصل نشده بودند و همراه با مهاجمان قبلی و شمالی وال مقیم شهرها بودند. تا آنگاه که میدان سیاست و سلطه جویی در بین ترکان صفوی و امراء مغولی به آتش جنگ شعله‌ور گردید، و این بار زد و خوردهای دو نژاد ترکی - مغولی استصال بومیان را تهدید قطعی می‌کرد، در طی این رقابت‌های سلطه جویانه بود که افغانها کم‌کم از غژدی نشینی به خانه نشینی هوس کرده و بالاخره برای سران قبایل، صحرا نشینی به شهرنشینی تبدیل گردید. فتودالهای افغان در اثر رقابت بابریان و صفویان، از صحرا به شهر جذب و جلب شدند و همنشین با هزاره‌ها و ترکان خلج و تاجکان در برخی مقامات گشته زندگی نو و غیر مترقبه را آغاز کردند و بالاخره در زمان یورش وحشی دیگر نادرقلی افشار، در اثر کشتار بیرحمانه او مدافعان هزاره را در شهر قندهار و نواحی شمالی و جنوبی آن - که تا به امروز در هزارجات «کشتارنادری» به صورت ضرب المثل باقیست و کلمه «قلی» یک واژه نفرت آور دیده می‌شود - افغانها توانستند شهر قندهار و اطراف آن را بدست آرند و با کشته شدن نادرقلی به آرزوی دیرینه خویش که اصلاً گمانش هم نمی‌رفت رسیدند و برای همیشه ماندگار شدند. و احمد شاه ابدالی با پیش‌بینی و

دسیسه، مدال گیاهی یا خوشه گندم را از صابر شاه مرد دریوزه صفت گرفته به عنوان شاه خوانده شد، و سلطه افغانها را بر اقوام دیگر پایه گذاری کرد، و عبدالرحمن خان آن را تکمیل نمود.

جالب آنکه احمد ابدالی وقتی خود را شاه می بیند با کلمه «افغانستان» آشنایی ندارد، خود را شاه خراسان می خواند و این هم دلیلی است بر آنکه کلمه «افغانستان» را نظیر «کوهستان» مردمان دیگر بر محل سکونت افغانها استعمال می کردند نه خود افغانها!

وقتی نهضت فرهنگی برای افغانها با شور و هلهله عجیبی بوجود می آید می بینیم که انجمن تاریخ به ملیت خواهی و انگیزه برتری جویانه دگرگونی هایی به وجود می آورند که اصلاً قابل قیاس نیست، افغان بدل به «پشتون» می شود و به پشتن و به پشتنه غور پیوند می یابد، و هزاران ریشه یابیهای غیر مورد صورت می گیرد که گویی از چهارهزار سال به بعد غیر از پشتون کسی دیگر در این سرزمین نبوده است.

در ضمائیم افغانستان در پنج قرن اخیر، مقاله دکتر علی رضوی را می خوانیم: «... و اینکه در تاریخهای سرکاری را به سرکاری بودن آنها ببخشیم با این نوشته ها که: (... فردوسی شاعر حماسه سرای مشهور دربار سلطان محمود غزنوی کلمه «افغانستان» را در شاهنامه خود استعمال نموده است) چه کنیم؟».

این عبارت را هموطنی به نقل از کتاب «تاریخ حماسی و کلتوری افغانستان» تألیف استاد وهاب زاده، در مجله فرهنگ (ثور ۱۳۶۷) چاپ آلمان نوشته است. حال آنکه هر کم خرد و کم سواد می داند که کلمه «افغانستان» حتی در بحر عروضی شاهنامه نمی گنجد؛ پروفیسور رسول امین در مجله سه ماهه «خپلواکی» (شماره اول سال چهارم) چاپ پیشاور نوشته که: «دلوی احمد شاه سیاسی بصیرت له دی خخه خرگندیژی چی هغه ز مونژ په هیوادد «پشتونستان» په خای د «افغانستان» نوم کیشور..» در بصیرت احمد شاه جای حرفی نیست، اما این هیچ مدان هیچ نمی داند که: اولاً در کدام سند آرشیفی یا چاپ دست دوم آمده که احمدشاه بابا خود را و قوم خود را «پشتون» می نامیده است؟ دوم: چرا پروفیسور،

نوشته است که احمد شاه وطن ما را به جای «پشتونستان»، «افغانستان» نامیده است؟ [چون] نام «پشتونستان» به گوش احمدشاه بابا (هم) نخورده بود تا در اثر بصیرت سیاسی از آن صرفنظر کرده باشد یا در اثر کدام عامل دیگر؟! کی می‌تواند نشان دهد که واژه «پشتونستان» صرفنظر از آنکه دقیق بچه معنی باشد در آثار افغانستانی بار اول در کجا استعمال شده است؟

سوم: هر کس هر چه دلش خواست اگر دل بالا، به نام تاریخ و در اختلاط تبصره‌اش به قلم آرد آیا گناهی نیست؟ چهارم: غرض از این بدعتها و سخن نو آوردنها چیست؟ آیا غرض این است که اگر نتوانستیم با وجود خواربها [سعی‌ها] و خرجها و تلفات و رنجها در یک طرف خیبر - که همیشه می‌خواستیم یک پشتونستان بسازیم - آن را در طرف دیگر خیبر می‌سازیم تا بدین ترتیب اشتباه احمدشاه در نامگذاری هم تصحیح شود؟!

... احمدشاه ابدالی حتی با نام «افغانستان» آشنایی نداشت، و این نام در آن روزگار برای منشیان دربار هم شناخته نبود، و گرنه امکان نداشت که منشی محمود الحسینی بالاحصاری منشی حضور احمدشاه در «تاریخ احمدشاهی» در نزدیک به دو هزار صفحه یک بار هم از آن یاد نکند؟ این کتاب از روی نسخه خطی منحصر به فردی در مسکوافست شده و فهرست اعلام کتاب در آخر آن به طبع رسیده است.

در نامه احمدشاه به سلطان عثمانی (مصطفی ثالث) که از انجمن تاریخ انتشار یافته است. فرستنده نامه از «ایل جلیل افغان» صحبت می‌کند نه مثلاً از «پادشاه افغانستان» یعنی: نام افغانستان در نامه یک شاه افغان به یک شاه کشور دیگر نیامده است؛ باید به خاطر داشت که چنین واقعیتی به هیچ روی، مایه هیچ تأسفی نیست و هرگز از شأن و مقام بنیانگذار افغانستان نوین نمی‌کاهد. آنچه مایه تأسف است راه و رویه برخی از تاریخ نویسان ماست که از سرخوش نیتی و نیک اعتقادی به ارتکاب جعل واقعه‌ای می‌پردازند که اتفاق نیفتاده است.

نام «افغانستان» برای شاه شجاع هم مأنوس نبود، زیرا او در یادداشت‌هایش که در حال

تبعید و دوری از کشور نوشته است هر جا منظورش مثلاً کابل است، «خراسان» می نویسد، افغانستان نمی نویسد؛ و بدین نکته در مقدمه ای که مورخ احمد علی کهزاد رئیس انجمن تاریخ، بر «واقعات شاه شجاع» نوشته است نیز اشارت رفته!^(۱)

... اما کلمه «پشتون» در یک و نیم هزار (۱۵۰۰) سال اخیر در متون کلاسیک آغازین دری از همان کتاب حدودالعالم و تاریخ بلعمی گرفته تا تاریخ بیهقی و زین الاخبار گردیزی و تاریخ سیستان و تاریخ احمدشاهی و سراج التواریخ و پادشاهان متأخر افغانستان ظاهراً دیده نمی شود! بنده نمی داند که نخستین بار این کلمه در آثار معتبر «پشتو» [پتانی] و دری در کجا آمده است؟ حتی محمود طرزی هم نمی دانست که در مقالاتش نوشته بود: «می گویند پشتون به «پشتون» ارتباط دارد که نام شخصی در شاهنامه فردوسی بوده است از عمومیت یافتن نام پشتون، در آثار مکتوب در وطن، حتی یک دوره کامل پادشاهی نمی گذرد، و در محاوره های مردم در سراسر کشور از این مدت هم کمتر است. صرفاً از باب اشاره می توان گفت که مولوی برهان الدین کشکی، سوانح جنرال محمد نادرخان را که به پادشاهی رسید به نام «نادرافغان» نوشت، و چندین سال از کشته شدن آن پادشاه گذشت تا خیابانی را در کابل «جاده نادر پشتون» نامیدند، و صدای افغانستان را «پشتون ژغ» خواندند! همان کشکی از سفر جنرال محمدنادر به فرمان شاه امان الله به صفحات شمال کشور، کتابی به نام «راهنمای قطغن و بدخشان» پرداخته است، در این کتاب - که سعی شده است قوم و زبان مردم دهات و قصبات و علاقه داریها و حکومت های کوچک و کلان عرض راه به دقت ذکر گردد - همه جا در جاهای که امروز «پشتو» و «پشتون» می گوئیم، او «افغان» و «افغانی» نوشته است.»

... در دهه اول پادشاهی محمدظاهرشاه که نطفه «پشتوتولنه» منعقد شد تا تولد یافت و به دست و پا افتاد، دقیقاً چنانکه دکتر رحمت زیرکیار در «ملی خوب» گفته است:

(پشتو یواخی به پشتو تولنی کسی چلید له او دربار او دولت د واره (عملاً) دری تولنه

گر خید لی وه...) چیزی که بر این گفته باید افزود این است که در افغانستان هیچ پدیده به سرعت پشتو و پشتونستان نشو و نما و انکشاف نداشته و امکانات بی حساب و کتاب به مصرف نرسانده و به اصطلاح پرابلم تولید نکرده است...^(۱)

این بود ملخص از فرازهای مقاله دکتر علی رضوی غزنوی که درباره کلمه «افغانستان» و کلمه «پشتون» اطلاعات مفیدی ارائه داده است و ما را از بحث بیهوده بی نیاز کرده است.

و جالب آنکه فرهنگ می نویسد: «بابر اولین مؤلفی است که قبایل پشتون [به اصطلاح روز] را با نام و نشان تقریباً در نقاطی که امروز در آن به سر می برند به ما معرفی می کند، در بین سالیان (۱۵۰۵-۱۵۲۵ میلادی) وی دست کم شش بار به مناطق پشتوزبان در سرحد افغانستان و پاکستان لشکرکشی کرد و ضمناً در سال ۱۵۲۲ شهر قندهار را فتح کرد، یگانه قبیله بزرگ پشتو را که وی از آن نام نمی برد قبیله ابدالی است که بعداً با عنوان درانی مدت درازی بر افغانستان حکمرایی کرد، و این امر مایه تعجب است زیرا با دقتی که در معرفی سایر قبایل و محل سکونت شان بکار برده است منافات دارد...»^(۲) و این تعجب از آقای فرهنگ نیز تعجب آور است به نظر من منافاتی در کار نیست و تعجیبی هم ندارد زیرا ابدالی ها قبیله گمنامی در حسن ابدال و دره های کوه سلیمان در این زمان منزوی بودند حتی در قبایل افغان به اصطلاح امروز پشتون شهرت نداشتند، تنها در دوره تسلط نادرقلی افشار احمدشاه ابدالی با سیاست و قدرت آشنایی یافت!!

در لشکرکشی های تیمور غالباً هر جا که نام افغانها و پتانها در میان می آید می بینیم در نواحی شرقی تردد اطراف کوه سلیمان یاد می شوند و از برخی ملکای افغان ذکر می گردند، میرمحمدغبار می نویسد: «... در سال ۱۳۹۷ تیمور نواسه خود پیرمحمد میرزا را از غزنین به عبور از سند و اشغال ملتان امر کرده بود، پیرمحمد بعد از گرفتن او چه تا ملتان رسید و

۱- ضمیمه افغانستان در پنج قرن اخیر جلد ۲ صفحه ۳۰۳-۳۰۴

۲- افغانستان در پنج قرن اخیر جلد ۱ صفحه ۴۳

گرفتار دفاع سارنگ خان افغان حاکم ملتان گردید و این زد و خورد تا چند ماه دوام کرد. در سال ۱۳۹۸ خود تیمور به راه افغانستان سند را عبور کرد و در این سفر مردم بسیاری را تاراج و کشتار کرد. محافظین سرحدی هند را در «دامن کوه» از بین برد و شهر «تلنبه» را در حد اتصال دریاهاى جمو و چناب قتل عام و تاراج نمود، در محل شهنواز، پیرمحمد را از محاصره افغانان نجات داد...

تیمور بعد از تصرف دهلی و ۱۵ روز استراحت به جانب افغانستان حرکت کرد، قلعه میرتب و سواحل گنگ و کوه‌های سواک و جمو را کشتار و تاراج نموده بعد از آن از راه کابل و خلم و جیحون را عبور و به سمرقند مراجعت نمود...^(۱)

ملاحظه می‌فرمائید که در این شرح غبار نام افغان و افغانستان را در حدود پاکستان امروزی یاد کرده و چون نام افغانستان به معنی محل سکونت افغانها به کار رفته است بعضی گمان می‌کنند مراد افغانستان کنونی است، اما وقتی صحبت از لشکرکشی‌های تیمور در نواحی افغانستان کنونی در میان است نام افغان گرفته نمی‌شود؛ مثلاً: در سال ۱۳۸۰ - ۱۳۸۱ تیمور در پشنگ و هرات یورش می‌برد مورخان از بردن خاندان کرت را محبوساً به سمرقند، و در سال ۱۳۸۲ بعد از شنیدن قیام غور و هرات غیاث الدین کرت را با برادرش محمد و پسرش امیر غوری که اسیر بودند اعدام می‌کند و خود مجدداً به هرات می‌آید و کاری می‌کند که به قول میرخواند مورخ یک دکان در هرات باز نماند و در بازارها و کوچه‌ها مرده بالای مرده افتاده بود، در این وقت مردم اسفزار به رهبری شیخ داوود بر ضد تیمور قیام کردند، و تیمور این قیام را چنان سرکوب کرد که فاجعه هرات فراموش گردید و «بدرآباد» (قلعه اسپزار) لگد مال سپاه تیمور شد، تیمور امر کرد مناری از گل برافرازند ولی در عوض خشت انسانهای زنده را بین گل بکار برند، و چنین شد که دو هزار انسان زنده را در این منار یادگار بکار رفت! وقتی تیمور از هرات به فراه کشید و ملک جلال الدین امیر محلی فراه تسلیم شد و زنده بماند؛ تیمور از فراه به حصار «زره» رفت مردم جنگیدند و

تلفات بسیار دادند. از زره به شهر سیستان (جلال آباد) سرازیر شد... مردم سیستان به رهبری قطب الدین امیر محلی سیستان جنگیدند... تیمور در ران خود زخمی از تیر برداشت... بعد از تاراج شهر برج و باروی شهر و عمارات را به خاک برابر کردند... در سال ۱۳۸۳ بنای انهدام تاریخی و وحشیانه خود را در شهر سیستان گذاشت و «بندرستم» را در یک منزلی بالاتر از شهر زرنگ وحشیانه خراب و عالمی را برباد داد.

این بند مشهور که نه‌های از دریای هلمند به آن کشیده بودند، زندگی مردمان حوزه سیستان را تضمین می نمود و از برکت آن، این سرزمین یکی از آبادترین قطعات شرق میانه و وقتی هم مرکز اقتصادی و علمی در آسیای وسطی بود... وقتی این سد ویران شد زندگی مردم خراب شد، و دیگر آب به سیستان نرسید، و گرشک تا فراه و چخانسور تمام آبادی‌ها و اراضی مزروعه از بین رفت طوری که تا هنوز خرابه‌های حزن انگیز آن در طول (۲۰۰) دوست کیلومتر افتاده است. شهرهای زرنگ و پشاوران، قرنین، تاق، بست، رامشهرستان، بغین، درتل زروان، شووان و صدها قلعه و کوشک و حصار دیگر به مرور زمان همه تا کمر در ریگها فرو رفتند.

تیمور از سیستان به بست و گرمسیر رفته تخریب و کشتار را دوام داد و به قندهار کشیده آنجا را به قوه نظامی اشغال کرد و سردار مدافع آن را به دار زد، و حکومت قندهار را به یکی از بستگان خود امیر سیف الدین برلاس داد... و پس از جنایات بسیار به سمرقند برگشت!

... در سال ۱۳۹۷ تیمور به عزم تسخیر هندوستان در دامنه هندوکش به اندراب رسید در اینجا شنید که مردم کتور و سیاه پوش به علاقه‌های همجوار گاه ناگاه حملاتی نموده و آنگاه به مساکن دست نارس کوهستانی خود برمی‌گردد. تیمور از راه گردنه خاواک (خاوال) به راه حصه علیای وادی پنجشیر به قصد مردم کتور و بلورستان (نورستان کنونی) عبور کرد. گفته‌اند که این فتح را در سنگی منقور کرد و در دره کتور به یادگار گذاشت.

در طی این راه و سفر جنگی به قلعه موسوم به «ایریاب» رسید که مسکن عده از

افغانها بود تیمور موسی خان افغان حاکم قلعه را با ۲۰۰ نفر اتباعش دستگیر کرده بکشت. پس از آن تیمور در سال ۱۳۹۸ رود سند را عبور و هند متوسط را فتح کرده برگشت، به راه کابل و خلم جیحون را عبور کرده به ماوراءالنهر شد...»^(۱)

که در این موارد یاد شده نام از افغان در سرزمین افغانستان کنونی برده نشده به جز قلعه ایزباب (یا ایرباب) که در ساحل غربی رود سند بود نام افغان در میان می آید بنابراین ثابت است که در عهد تیمور افغانها در سرزمین هند و پاکستان مستقر بودند و در سرزمین خراسان راهی نداشتند.

ولی در این دوره زمینه مستقر شدن کوچیان فراهم گردید زیرا در عهد تیمور بسیاری مردمان قلع و قمع گشته بلاد معموره خالی از سکنه گردید، و زمینهای مزروعی به صورت زمینهای بایر درآمده بود نه تنها به سبب قتل عام کردنهای تیمور لنگ بلکه از عهد حمله وحشیانه چنگیزیان این وضع پیش آمده بود.

در عهد تیمور طوری زمینه فراهم گشت که هر کجا زمین بایر و خالی از سکنه بود، آن زمین بایر را هر که آباد می کرد ملک او می شد، و تیمور برای آنکه درآمدی داشته باشد، طواری رفتار می کرد که مالیات سال اول را معاف می کرد، و در سال دوم دلخواه زمین دار بود و از سال سوم مثل دیگر مالیه دهندگان بود که مالیات کامل می پرداخت.^(۲)

سرزمین افغانستان کنونی در زیر سلطه تیمور بود، در سالهای ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۵ حکومت شمال و شمال غربی افغانستان کنوین نامزد «میرانشاه» پسر تیمور بود و در سال ۱۳۹۶ حکومت مزبور به لایق ترین فرزند تیمور «شاهرخ میرزا» محول گردید، در حالیکه در ولایت کابل و زابل تا دریای سند از سال ۱۳۹۱ به بعد «میرزا پیرمحمد» نواسه و ولیعهد تیمور حاکم بود... که افغانها از حوزه سند در این نواحی چشم طمع دوخته بودند و در سرحدات افغانستان و پاکستان فشرده شده بودند و در عهد بابر از آنها نام برده می شود و

۱- رک: افغانستان در مسیر تاریخ صفحه ۲۶۲ چاپ قدیم - چاپ جدید ۴۴۱ تا...

۲- برای اطلاع بیشتر به کتاب افغانستان در مسیر تاریخ مراجعه کنید صفحه ۲۶۴. چاپ قدیم و چاپ جدید صفحه ۴۴۹

بابر در سرحدات از قبایل افغان نام می‌برد. اما قبل از این دوره چه؟

منهاج سراج جوزجانی در بیان حال غزنویان و غوریان در تمام طبقات بیشتر از یکی دوبار نام افغان را نمی‌برد، وی در ذکر الغ خان - که از ملوک شمسیه هند بود - در جنگ او با هندیان کوهپایه‌های دهلی در سال ۶۵۸ هـ در ماه صفر از افغانان نام می‌برد که: «... انصار حق به حکم آن فرمان به همه بلندی و مضایق لورهای عمیق در رفتند و سر و برده به دست آوردند، خصوصاً جماعت افغانان که هر یک از ایشان گوئی ژنده فیلی است...»^(۱) که در حکومت دهلی سرکارشان دیده می‌شود!

میر محمد صدیق فرهنگ در مقاله «پاسخ به انتقادات» تحت عنوان «سوابق پشتونها» گوید: «... کاکر [پوهاند دکتر محمد حسن کاکر] بر مطالب کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» درباره اولین تذکار کلمه افغان در آثار کتبی اعتراض نموده می‌نویسد: «کلمه مذکور در اسناد پیشتر از آن مثل کتاب منجم هندی «ورنه مهیره» داستان حماسی مهابهاراته و کتیبه نقش رستم در منابع مابعدی هندی، چینی، عربی و فارسی به کثرت دیده شده است...» در کتاب مورد بحث قدامت کاربرد کلمه «افغان» تا جایی که شباهت صوتی و لفظی اش با کلمه «افغان» توسط عقل سلیم تصدیق می‌شود و دانشمندان یا عده بیشتر ایشان در آن باره اتفاق نظر دارند، تأیید شده است.

اما تصدیق کلمات «اسواگا» در مهابهاراته و «آسواگانه» در زبان سانسکریت بحیث شکل قدیمی کلمه «افغان» از نگاه تاریخی و زبان شناسی به اثبات نرسیده. شباهت کلمات و آواها در تاریخ بویژه تاریخ قدیم می‌توان شباهت مفاهیم گردد، به شرط آنکه قواعد زبان شناسی آن را تأیید کند و قراین تاریخی و جغرافیائی و مردم شناسی در آن باره ارائه شود، در سالیان اخیر دوره شاهی یک تن از مؤلفان، تاریخی نگارش داد که عمدتاً بر شباهتهای لفظی بنا یافته بود و بر اساس آن مدعی شد که کلمه «بلغار» در اصل «بل غر» یعنی «کوه دیگر» در پشتو می‌باشد. و کلمه «مکسکو»، «مه کوه خه کوی» و امثال آن ... اما

مدعیات او جدی شمرده نشد، زیرا که تنها بر شباهت لفظی بنا یافته بود، بدون مطالعه قواعد زبانشناسی و تأیید سایر دانشها!

کلمه «ابگان» که در کتیبه نقش رستم در دوره پادشاهی ساسانیان «ایران» آمده با کلمه ای «افغان» شباهت نزدیکتر دارد، اما «واریتان گریگوریان» گوید که: «ما نباید به این شباهت در آواز فریب بخوریم، زیرا که کلمه «ابگان» و «اپگان» در معرفی مردمی بکار می رفت که در آذربایجان امروزی شوروی سکونت داشتند و هر دو کلمه در ادبیات سده پنجم ارمنستان به این معنی استعمال شده است» و چنانچه ملاحظه شود و کاکر هم در رساله دیگر خود با عنوان «افغان، افغانستان، و افغانها و تشکیل دولت در هندستان، پارس و افغانستان» تصدیق نموده دانشمندان در این باره نظریات مختلف ابراز داشته اند؛ بنابراین من در حال حاضر نظر خود را در قدامت این کلمه تا سده ششم میلادی حفظ می کنم...! [و اما] این ادعا که کلمه «پکتھاس» مذکور در ریگویدا با کلمه «پشتون» ارتباط دارد، مستند نیست، زیرا که ممکن است در داخل هند ده ها قوم و محل سراغ شود که نام آنها هم با کلمه «پکتھاس» به همین درجه شباهت نشان بدهد. در آن صورت از بین ادعاهای مختلف نظری تأیید خواهد شد که با قواعد زبانشناسی مطابقت داشته قراین تاریخی و جغرافیائی آن را تقویه کند. اما روایت هرودوت نسبت به سرودهای ویدی و اشاره مهابهاراته بیشتر درخور توجه است، زیرا هرودوت مورخ است و هدف از اثبات مطلب تاریخی نه شاعر و افسانه پرداز.

مع ذلک در این مورد نکات آتی قابل دقت است: «نخست اینکه: تاریخ نگاران راجع به اینکه کلمه «پشتون» امروز از کلمه «پکتیکه» هرودوت مشتق باشد اتفاق نظر ندارند، چنانکه بعضی از این اختلافات را کاکر هم ذکر نموده و «مارگن ستر» این ادعا را به دلایل زبانشناسی رد می کند و «بلو» و «راورتنی» کلمه «پشتون» را شکل تحریف شده کلمه «پشته» می شمارند که در زبان دری در معنی «تپه» یا «زمین بلند» است، و به زعم ایشان پشتون، در معنای کوهستانی می باشد.

ثانیاً از قلم افتادن این نام از آثار متعدد پیش از اسلام و بعد از اسلام در مدت تقریباً دو هزار سال از عصر هروودوت تا قرن شانزدهم میلادی یک سؤال جدی است که «افغانستان در پنج قرن اخیر» نه به حیث طنز و کثره بلکه از روی قیاس منطقی کوشیده است تا توسط فقدان کتابت در زبان «پشتو» به آن پاسخ دهد. کاکر عدم تذکار کلمه «پشتون» را به گونه‌ی ضمنی تأیید نموده می‌نویسد که: «این کلمه به قدر کلمه «افغان» در منابع تاریخی نیامده است» بعد علاوه می‌کند که: «خلاف آنچه فرهنگ می‌گوید «پشتون» ها غیر از مناطق سند در مناطق دیگری هم می‌زیستند و از ایشان در مناطق غزنی و غور بر طبق شواهد کتبی در زمانهای پیش از اسلام نامبرده شده.» که علی رغم تعرض‌های شخصی کاکر و اختلاف نظر عمیقی که در بعضی مسائل تاریخی در بین است، من این بخش از مقاله‌اش را با دقت مطالعه کردم تا باشد که راجع به تذکار کلمه «پشتون» در دوره‌ی که در بالا اشاره شده چیزی تازه بیاموزم، اما متأسفانه در نوشتار طولانی و غالباً خارج از موضوع او در این زمینه مطلبی که به سؤال قبلی جواب مناسب بدهد و ادعای او را به کرسی بنشاند وجود نداشت.^(۱)

از این بیان آقای فرهنگ و آنچه نوشته آمد خاستگاه افغانان تا حدود ثابت شد که کوه سلیمان محل بود و باش اولیه‌شان بوده است، اما اینکه از کدام نژاد بوده‌اند یا از اقوام مختلف به وجود آمده‌اند عجالتاً نظر داده نمی‌شود، و چنانچه قبلاً اشاره کردیم ظهور کلمه «پشتون» و «پشتو» نیز تا حدودی مشخص شد که نه در قرن ۱۶ بلکه در قرن بیستم تخم این نام در اذهان برخی نویسندگان افراطی پرورش یافته و تدریجاً اظهار وجود کرد، اما اینکه برخی «پشتون» را مشتق از پکتیوکه می‌دانند و برخی تحریف شده‌ی از پشته و عنوان زبانشناسی را نیز یدک می‌کشند نظیر سخن آن مرد هزاره است که می‌گفت پشتو از پشتی Pashtay بوجود آمده چون افغانها هنگام راه رفتن پشت پشت یعنی پاهای‌شان را با کشیدن بروی زمین می‌گذراند. عجیب است که کلمه‌ی من درآوردی در قرن بیستم را با کلمه‌ی که خواندنش هم معین نیست تطبیق و ریشه‌یابی می‌کنند و نام آن را می‌گذارند قانون زبان

شناسی که به قول هزارگی قنیرک^(۱) ganirak و اشکمه گوئی بیش نیست و این قانون اشکمه‌ای هم از نقشه‌های استعمار است که چند صباحی دل را با آن خنک کرده برخی مغرضان افراطی را به جان واژه‌های قدیم و جدید افکنده مشغولشان می‌دارند.

پشته یک لغت دری و مترادف آن خمبه (همواری) واقع در اضلاع تپه‌ها است ربطی به گویش پتانی ندارد تا آن را تحریف کرده به صورت پشتون درآورند؛ نویسندگان قرن اخیر به هوای بادران سرکاری که خاستگاه‌شان را می‌دید و با سرکاری بودن برمی‌خورد، در این هوا افتادند که در هر ناحیه که نامش در تاریخ آمده افغانها را جا دهند و یا لاقلاً بنویسند در زمان قدیم محل سکونت افغانها بوده است. وقتی می‌خوانند که تاریخ طبری نامی از بیری Biri می‌برد فوراً تصمیم می‌گیرند که قوم بیری را که هزاره‌اند باید نابودشان کنند و اگر توانستند سرزمینشان را به کوچی‌های روئیله بسپارند، یا وقتی در تاریخ می‌خوانند که هژیریک شخصیت باستانی بوده و قوم والس بزرگی هژیر - که هجیر تلفظ کنند - از اقوام هزاره در هجیرستان زندگی می‌کنند، آنگاه در صدد از بین بردن قوم هژیر برآمده به زودترین وقت قوم هژیر را بدون موجب تار و مار می‌کنند و کوچیان افغان را در آنجا مستقر ساخته حتی نام هجیرستان = هژیرستان را به اجرستان تغییر می‌دهند. و همین طور است غور و غیر آن که برای پیوند دادن افغانهای سلیمانی «گر» را «غر» پنداشته غور را محل سکونت افغانان قلمداد می‌کنند، تا سابقه تاریک و فلاکت بارشان با سرکار بودن و پادشاهی برنخورد. این عادت بشری است وقتی محمود غزنوی فتوحات و اقتدارش را می‌بیند و «داد و زائیده» بودنش را مطالعه می‌کند به دماغش برمی‌خورد، از فردوسی می‌خواهد شاهنامه بسراید و شاهان گذشته را ذکر کند آنگاه وی را به آنها پیوند دهد، فردوسی حکیم هم تمام خواسته‌های محمود را عملی می‌کند وقتی به خود محمود می‌رسد می‌بیند پدر و مادر محمود کنیز و غلامیست که دست به دست فروخته می‌شد گیر می‌ماند!

افغانهای مقتدر نیز به درد محمود غزنوی مبتلا بود لذا به خاطر یک کلمه «غر» که

معرب «گر» است خاستگاه‌شان را غور خواندند چون از قدیم پادشاهان محلی در آن ناحیه نامبرده شده‌اند. میر محمد صدیق فرهنگ گوید: «راجع به موجود بودن پشتونها در حوالی غور کاکر می‌نویسد: (بر علاوة غزنی غور هم از جمله مأمنهای اولین پشتونها در یک شمار منابع به شمار رفته است.) اسناد عمده او در این زمینه مقاله «غبار» در شماره ۱۱ سال اول مجله کابل است که در آن کلمه «غور» از کلمه «غر» در زبان پشتو در معنی کوه - مشتق شمرده شده است. در این باره باید به خاطر داشت که مقاله مذکور از نخستین آثار تاریخی «غبار» می‌باشد که در شرایط اختناق و سانسور نشر شده بود، تقریباً ۳۵ سال پیش از این هنگامیکه «غبار» تاریخ بزرگش را با عنوان «افغانستان در مسیر تاریخ» به تشبث آزاد خود بدون کنترل مقامات انجام داد با اینکه در این مدت پهنه اطلاعاتش گسترش یافته بود این ادعا را تکرار نکرد. و از جمله مؤلفان خارجی اشخاصی مانند «بوزورث» در دائرةالمعارف اسلامی و «اولاف» در کتاب «پتانها» و «راورتنی» در یادداشتها، راجع به افغانستان^(۱) آن را رد کرده‌اند. و از آن جمله راورتنی توضیح می‌دهد که: پشتونها کوههای سلیمان را به نام «کاسه غر» یاد می‌کردند، نزدیکی کلمات «غر» و «غور» در آواز بعداً موجب شد که بعضی‌ها «غور» و «غرجستان» را محل سکونت پشتونها و امراء غوری را پشتون بشمارند.

اما دلیل قویتر این است که چون تاریخ سلاطین غوری و جانشینان‌شان در افغانستان و هندوستان مکرر و به تفصیل نگارش یافته هر گاه ایشان «پشتون» یا «افغان» می‌بودند و به پشتو تکلم می‌کردند، خواه مخواه شرح و تفصیل یا دستگاه علامت و اشارتی در آثار مذکور در این باره پیدا می‌شد. یگانه دلیلی که بعضی‌ها با این مناسبت ذکر کرده‌اند، این است که به موجب روایتی سلطان غزنه در یک نقطه با مردم محلی غور توسط ترجمان سخن گفت و صحبت کرد. اما این امر دلیل آن نمی‌شود که زبان مذکور «پشتو» بوده باشد زیرا که در مناطق کوهستانی افغانستان هنوز زبانها و لهجه‌های محلی متعددی موجود است که اگر زمامداری از مرکز به آنجا برود با مردم محلی توسط ترجمان صحبت باید بکند. از دیگر سو، یکی از

مهمترین آثار ادبی سلاطین غوری در هنگام رهایش‌شان در غور کتاب «چهار مقاله» نظامی عروضی است که در آن حکایات متعددی در شاعری و شعر دوستی و شعر شناسی افراد خانواده مذکور از جمله شخص «علاءالدین حسین جهانسوز» ثبت است، اما در یک جا هم به موجود بودن زبان و ادبیات پشتو در محیط و دربارشان اشاره نشده است...»^(۱)

علاوه بر آنچه نگاشته آمد باید گفت: اولاً سلطان غزنه ترک بوده و غالباً به زبان ترکی و حداقل به زبان دری شکسته یا مخلوط به ترکی تکلم می‌کرد، بدیهی است که یک نفر ترک زبان اگر بخواهد با مردم دری زبان صحبت بکند وجود ترجمان لازم است، به فرضی که سلطان به زبان دری آشنا باشد طبیعتاً باید مردم را با ترجمان مطلبش را می‌فهمانید و به کمک ترجمان با آنها صحبت می‌کرد، تازه در صورتیکه سلطان صحبت مردم را نمی‌فهمیده است نیز وجود ترجمان ضروری بود، و علاوه بر توجیه فوق‌الذکر از راورتی که لهجه‌های بسیاری وجود دارند توجیه موجه این است، که سلطان اگر دری را بلد بود و می‌فهمیده تکلم به لفظ قلم «تحویلی» را می‌فهمیده نه محاوره محلی را، راستش را اگر در نظر بگیریم مردم غرجستان و ریوشاران در عصر حاضر با هراتیان مواجه گردند، غالباً صحبت هراتیان را بدون ترجمان نمی‌فهمند، و نمونه‌اش در عصر حاضر در کشور ایران نیز پیدا است، در حالیکه بیشتر از شش هفت قرن است که زبان دری، زبان رسمی کشور است اگر لهجه غور و لهجه محلی ریوشاران (دیزنگی) را با ایرانیان صحبت کنند، خوب نمی‌فهمند؛ این امر کراراً اتفاق می‌افتد که در صورتیکه اندک صحبتی با لهجه محلی غور و غرجستان که محاوره می‌کنند. ایرانیان نیاز به سؤال پیدا می‌نمایند، چون که زبان قلم و تحویلی را صحبت می‌کنند و به محاوره محلی آشنا نیستند!

غزنویان بنابر آن چه گفته‌اند خود محمود بزبان دری تکلم نمی‌توانست فقط مسعود بود که در اثر بود و باش و مباشرت با بچه‌های دری زبان و تدریس می‌توانست به زبان دری صحبت کند آن هم لفظ قلم را و بعد از مسعود در خاندان محمود زبان دری تحویلی رایج

گشته بود.

کلیفورد گوید: «در اینکه محمود دقیقاً از مدایح مصنوعی عربی و فارسی را - که شاعران در ستایش او می سرودند - در می یافت؟ نامعلوم است. اما پیداست که اطلاع او از زبان فارسی آن قدر بود که بتواند با مشاوران ایرانی خود کار بکند. عوفی در کتاب لباب الالباب ابیاتی را نقل می کند به محمود منسوب است، اما «اته» «براون» و «ریپکا» اعتبار این انتساب را نمی پذیرند.»^(۱) و درباره مسعود گوید: «... بی گمان مسعود و تا اندازه بیشتر پدرش ترکی را حفظ کرده بودند و پیوسته در موارد غیر رسمی با سربازان ترک خود به ترکی سخن می گفتند.»^(۲)

در صورتیکه محمود و مسعود به زبان دری آشنائی کامل داشته باشند باز هم موضوع درست فهمیدن حل نمی شود. زیرا زبان قلم را پذیرفته بودند نه محاوره محلی را، چنانکه افغانان و تاجکان زبان قلم (تحویلی) را پذیرفته اند، اما لهجه های مختلف محاوره محلی را نمی فهمند مثلاً در غور و غرجستان و ریوشاران (هزارستان کنونی) تاکنون در تحریر و زبان قلم «کمک» می نویسند و در محاوره «نیمسو» می گویند، در تحریر «هوس» می نویسند و در محاوره «آغو» می گویند، و در تحریر «برادران» می نویسند و در محاوره «الیگو - و لله گو» می گویند، و در تحریر «متفرق» یا «پراکنده» می نویسند، اما در محاوره «بترا» یا «تیت» می گویند و در تحریر «گریه» و در محاوره «چغرا» و در تحریر «گوش کردن» و در محاوره «چلغا» یا «چغلا» می گویند. و خلاصه هر کلمه که در زبان دری تحریر شود یک واژه یا دو واژه یا چهار واژه مترادف آن در محاوره محلی وجود دارند، بنابراین به فرضی که سلطان غزنه زبان تحریری را می دانست قطعاً محاوره محلی را نمی فهمید، پس روی این حساب وجود ترجمان در بین سلطان و اهالی غور لازم و ضروری بود، و هیچ گونه دلیل بر این نیست که حتماً اهالی غور «افغان» باید باشند؛ چون غیر از گویش پتانی - پشتو کنونی، زبانها و لهجه های دری نیز برای محمود مترجم لازم داشت و کسانی که مدعی شده اند چون

مترجم در بین بوده پس اهالی غور افغان بوده‌اند یک ادعای بی‌مورد است هیچ یک از نویسندگان افغان این موضوع را ثابت نمی‌توانند کاکر که به اصطلاح دو آتش بود چنین می‌نویسد: «... اکثر پشتونها در نواحی سلیمان در قریه‌ها و دهکده‌ها مسکن گزیدند. بعضی از آنها اینجا و آنجا در گشت و گذار بودند تا آنکه به قولی تمام‌شان در نیمه قرن هفدهم از مناطق سلیمان در مواضع فعلی خود متوطن شدند. مدتها قبل بر آن در اوایل قرن هشتم افغانها از مناطق کوهستانی به وادیها و همواریهای پیشاور، کرم، شنوار و لمغان و هم پساتر از آن به وادیهای سوات و باجور به علت زیاد شدنشان سرازیر شدند. علاوه بر آن جنگهایی بین را جاجیپال لاهور و معاندین هندوی او در شمال هند، سرازیر شدن افغانها را سهل ساخت در آن وقت قلمرو اول الذکر از لغمان تا کنگرا، بانگرا کوت در هیمالیه وسعت داشت لاهور مرکز آن بود. به عبارت دیگر وادیهای که افغانها سرازیر شده در آنها مستقر شدند، جزو قلمرو راجا جیپال لاهور بود، و او متوطن شدن آنها را به یک شرط قبول کرد و آن این بود که افغانها باید مانع ورود اردوی حکمرانان سامانی (۱۰۰۵ - ۸۱۹ میلادی) در هند شوند. افغانها پذیرفتند و تنگنای خیبر را تا ورود سلطان محمود غزنه (۱۰۳۰ - ۹۹۸ م) موفقانه حفظ کردند.» افغان، افغانستان الخ صفحات ۳۵ - ۳۶^(۱)

این تفصیل از کاکر است که راجع به خاستگاه و انتشار یافتن افغانها بیان داشته و آنچه نگاشته آمد نیز همین مطلب کاکر است و برای معرفی خاستگاه افغانان که عبارتست از کوه سلیمان همین مقدار کافیت و نیاز به شرح و بست ندارد.

پس خلاصه کلام اینکه افغانها از کوه سلیمان به تدریج در اطراف پراکنده گشته و در خود از اقوام دیگر نیز جلب کرده کناره‌های سند را در اختیار گرفتند و در زمان مغولان و صفویان فرصت بیشتر در تصرف آوردن شهرها نواحی اطراف خود یافته به نواحی کوهستانی جنوب شرقی سرازیر شدند و بالاخره در زمان تسلط نادر قلی افشار از خلاء استفاده کرده در قندهار و اطراف آن مستقر شدند.

برتولد اشیپولر می نویسد: «... طایفه غلزائی که مهاجم از کوه سلیمان بود، نادر افشار در شمال قندهار کوچ داد که رنج باشد و...»^(۱)

بدیهی است که نادرقلی از این احسان درباره غلزائیها انتظاری به جز استفاده از نیروی شان نداشته، وی می خواست در بخش های زابلستان و کابلستان تسلط یافته پشت سر را از افرادی چنین تحکیم بخشیده به طرف هند رود. از آن طرف با مقاومت سرسخت هزاره ها مواجه گردیده بود، از این رو برای تحکیم سلطه و جای پای خویش به جز از کمک گرفتن از افغانهای بی جای پا چاره دیگر نداشت، طبیعی است که هر هجوم و تجاوزی در ملک غیر، توأم با جلب افراد بیگانه و اقلیت مهجور می باشد، به عبارت دیگر هر تجاوز و کشورگشایی همراه با جذب و دفع افراد است، که تجاوز طالبان نادرقلی برای جذب افغانها در سرزمین جنوبی فرصت مناسبی بود، و قبل از آن هم از بررسی اوضاع سرزمین همیشه اشغال شده آریانا (خراسان قدیم) افغانستان کنونی و تاریخ پر پیچ و خم آن چنین برمی آید که: جذب شدن افراد بیگانه و متجاوز در این سرزمین یکی از شاخصه های آن بوده است، که همزمان با هجوم اسکندر مقدونی در کشور آریانا، آغاز گردیده است و به دنبال آن در هجوم کوشانها و یفتلیها و بالاخره همراه با عربهای مسلمان و فاتح این جلب و جذب اقوام بیگانه - که نیاز به جای پا داشتند - ادامه یافت و بعد از آن هجوم روزمره و مداوم ترکان مخصوصاً در دوره اختناق و سلطه غزنویان که بیش از پیش زمینه سرازیر شدن اقوام مختلف در این سرزمین صاحب خورده مساعدتر بود، دوام داشت، و در دوره غایله مغول سپس در تاخت و تاز ترکان صفوی این زمینه با وسعت بیشتر فراهم شد تا بالاخره در زمان تسلط نادرقلی افشار زمستان تلخ کوچیان برای همیشه بهار گردید. و این هم از بدیهیات است که هر قوم مهاجمی برای تحکیم و حفظ سلطه و قدرت خویش از هر نیرویی بخواهد استفاده می کند، از باب مثال غزنویان که می خواستند مسلط بر جنوب آسیای میانه باشند، از ناحیه زابلستان استفاده کردند، یعنی بخش زابلستان برای پیشبرد این هدف موقعیت سوق الجیشی و امنیتی

داشت، بدین سبب در متن زابلستان مشرف بر کابلستان در شهر نسبتاً کوچک غزنه پایتخت خویش را انتخاب کردند و برای حفظ و بقای خود و دوام حکومت التقاطی شان از هر قومی «گیرآمد» استخدام می‌کردند، حتی هندوان، یهودیان، نصاری و مجوس را تا باشد که یک چند صباحی آرامتر و با حیف و میل نخسبند. فرخی شاعر معروف در دربار غزنوی که همانند شعراء دیگر دربار، در برابر طلا و جواهرات اعطایی، بر خلاف مقتضای وجدان و شخصیت بارز و مهم‌شان مدح و ثنای ترکان کم نسب غزنوی به اصطلاح هزاره‌ها «داد و زیده» را می‌گفت! از ترکان خرلخ، یغما، تخیسی، قای، چگل و ختنی نام می‌برد که در سپاه غزنوی جلب شده بودند، و سنائی حکیم مرد دانشمند (متوفی ۵۲۵هـ) نیروی نظامی غزنوی را مرکب از قبایل قای، یغما، تثار، قرقیز (یا خرخیز) و ترکان کاشغر، ختا و ختن یاد می‌کند، و علاوه بر نیروی نژاد ترک و خلخی (یا خلجی) از نیروی تاجکان ماوراءالنهر و هندوان و افغانان سپاه خود را تقویت می‌کردند و در وقت لشکرکشی از مردمان بومی غوری و زاوولی (هزاره) نیز خواه نخواه بسیج می‌گردیدند.

ادموند کلیفورد می‌نویسد: «... ترکان صحراگردی که در قرون گذشته از ناحیه جیحون علیا گذر کرده و پس از گذار از کوههای هندوکش در نواحی شرقی افغانستان [کنونی] اسکان یافته بودند، هنگامیکه محمود برای مواجهه با تاخت و تازهای قراخانیان در خراسان به شتاب از ملتان باز می‌گشت، بر سر راه فرسودگی سپاه خویش را با استخدام ترکان تازه نفس خلیج جبران کرده و بدین ترتیب در سال ۳۹۸ق / ۱۰۰۸م با سپاهی مرکب از هندیان، افغانان، غزان خلیج (=خلخ) و سپاه محلی غزنه با ایلک مضاف داد...»^(۱)

مؤلف مجهول تاریخ سیستان از کشتار و ستمی که لشکریان هندی کافر محمود در سال ۳۹۳ق / ۱۰۰۳ میلادی بر مردم مسلمان و مسیحی زرنج کرده بودند. یادآوری می‌کند،^(۲) ادموند گوید: «... دیلمیان که کوه نشینان ولایات عقب افتاده کرانه‌های دریای خزر بودند. پس از قدرت یافتن سریع و ناگهانی در قرن چهارم هجری در بسیاری از نواحی عالم

اسلامی پراکنده شدند. محتمل است که فقر زاد بومشان آنان را مجبور می ساخت تا در پی آن باشند که به استخدام ارتشهای بیگانه درآیند. در ارتش غزنویان گروهی زیاد از دیلمیان استخدام شده بودند و اکراد و اعراب نیز در خدمت ارتش غزنوی بودند. در سال ۴۳۱ق / ۱۰۴۰م در حرکت سپاه غزنوی از مرو، به دندانقان قسمت عمده مقدمه سپاه را «کردان» و «اعراب» تشکیل می دادند... کوچ نشینهای قبیله‌ی حدود قرن نخست هجری در خراسان و مشرق سبب بجا گذاشتن گروه‌های بسیاری از اعراب در آن نواحی گردید و اکثراً حداقل به صورت نیمه صحراگرد باقیمانده‌اند، و به استخدام شدن در ارتشهای مختلف در نبردهای سرزمین خراسان که صحنه‌های جنگهای بزرگ بود شرکت می جستند. مؤلف حدودالعالم می گوید که: در گوزگان، ولایت رادگاه او، بیست هزار عرب باگوسفندان و شتران بسیار به سر می بردند و از همه عربانی که در سراسر خراسان پراکنده‌اند، توانگرترند...»^(۱)

و همچنین بودند بقیه سردمداران مهاجم که خراسان بزرگ (افغانستان کنونی) را اشغال می کردند در جذب و جلب صحراگردان و تهیدستان دست کم از غزنویان نداشتند. این گونه جذب و جلب افراد در ارتش زمامداران، خود عامل کشش کوچیان و صحرانشینان می شدند. افغانان از همین زمان چشم طمع به سرزمین سرسبز و خرم افغانستان کنونی دوخته بودند و بالاخره در دوران مغولان هند و ترکان صفوی و نادرقلی به آرزوی دیرینه خویش رسید و برای همیشه نه تنها در سرزمین خراسان ماندگار که برگرده مردم بومی و غیره سوار شدند و دل به خواه هر چه را میل کردند بدست آوردند و هر چه را خواستند همان شدند.

نتیجه بحث

از آنچه تاکنون نگاشته آمد، ثابت گردید که افغانان نخست ساکن در کوه سلیمان بود و در عهد اسلامی بیشتر به سوی مشرق کوه سلیمان و سواحل سند انتشار یافتند و در عهد

غزنویان و سلاطین غور تا به دهلی و نواحی آن گسترش یافته به تدریج سکونت اختیار کردند و از طرف مغرب تا سرحد مرزی دولتین پاکستان و افغانستان کنونی پراکنده گشتند و در غایله مغولان فشرده شدند، و در عهد بابریان از آزادی نقل و انتقال برخوردار بوده از فرصت استفاده کرده در نواحی جنوب شرقی پیش آمدند و توسط ترکان صفوی در جنوب شهر قندهار و نواحی سرسبز آن چادر زدند و در سیاست و هرج و مرج آن روزگار سهم گرفتند، تا در زمان نادرقلی در شمال قندهار و متن شهر مستقر گشتند. و با کشته شدن نادرقلی، در لوی جرگه مرکب از سران هزاره و افغان و غیره به اثر طرح و برنامه احمد خان ابدالی مرد گدا صفتی به نام «صابرشا» به سبب گیاهی سبز که در عمامه او ناگهان پادشاه خراسان گردید، و پس از احمد شاه افغانها سلطنت را مملکت مورثی خود شمردند، و با برداشتن موانع از سر راهشان به جای که نمی خواستند رسیدند اما آن طوری که باید مملکت را آباد و شکوفا می کردند نکردند فقط برای قبایل افغان و کوچیان در سطح کل خدمت کردند و تاکنون می بینیم که خراسان ویرانه ایست حزن انگیز!

و بالاخره بایستی گفت: برای جویندگان اصل منشاء افغانان تا جایی مشکلتر به نظر می آید که خاستگاه نخستین و شکل گیری جامعه افغانها را پیدا کنند. زیرا خودشان منشاء اصلی شان را از بنی اسرائیل می دانند، و برخی مورخان افغان گاهی این کتله نژادی را به ضحاک پیوند می دهند و گاهی به جمشید و گاهی به کسان دیگر! مخزن افغانی که در سده هفدهم میلادی به وجود آمده جد اعلای افغانها را به نام «افغانه» در عهد داوود نبی ذکر نموده و افغانان را بدو منسوب نموده است، و برخی به قیس و همین طور!

اما آنچه اقرب به صواب است وجود افغانها در کوه سلیمان در بین ملتان و پشاور از دیر زمان مسلم است. و دری زبانها آنان را «افغان» (اوغان) و هندیان «پتان» یا «پتهان» و «روهیله» خوانده اند، و عربها به نام «سلیمانی» می شناختند. که این جامعه کوه نشین به مرور زمان از اقوام مختلف شکل گرفته، و گویش شان نیز فراهم آمده از زبانهای اصلی می باشد.

علی‌رغم ادعاهای بسیار دونام یا دوگوش «پختو» و «پشتو» از اصطلاحات بعدی و من درآوردی انجمن تاریخ افغانستان است که در اوایل سلطنت محمدظاهر شاه اطلاق کرده‌اند.

میر محمد صدیق فرهنگ می‌گوید: «افغان و پتان و پشتون (پوختون) هر سه کلمه از سده ۱۶ به بعد در کتابت راه یافته و به معنی واحد به کار رفته است.»^(۱) که به نظر می‌رسد این تعبیر نارسا باشد زیرا کلمه اخیر در دوره سلطنت ظاهرشاه به وجود آمده است چنانکه کاکر نیز به آن اشاره می‌کند، قبل از آن‌گوش پشتو را «افغانی» یا «پتانی» می‌گفتند که در کتب تاریخی ضبط شده است از باب مثال یوسف ریاضی هروی که از طایفه ابدالی است در کلیات خود در ذکر سرگذشت شوم خویش گوید: «...بعد از تشرف زیارت امام زاده زید روانه کوه آتشان و چاه دمدم شدیم.. خواستم استراحت نمائیم که ناگهان صدای مهممه و شیهه اسپان شنیدیم یکی از نوکرها جلو رفت و متوحشانه برگشت که افیک متجاوز از صد سوار رساله سرحد دار افغانند که خبر ما را شنیده تعاقب کرده‌اند مؤلف از جای برخاسته ... سر راه بر آن انبوه گرفته به زبان افغانی گفتم: «سوکه» تما آنها خاموش شدند، مجدداً آواز کردم و یکنفر از آنها را نزد خود خواستم نزدیک آمد به زبان افغانی احوال پرسى کرده اظهار داشتم که من از رساله‌های شما هم...»^(۲)

از متن بالا به خوبی پیداست که لفظ پشتو و نام پشتون در عصری آقای ریاضی (پادشاهی امیر حبیب‌الله) رایج نبوده و دنه او به جای کلمه افغانی کلمه پشتو ذکر می‌کرد و یا اینکه در سراج‌التواریخ که هر سطر آن از زیر سانسور حکومت و شخص امیر حبیب‌الله گذشته کلمه پشتو و پشتون وجود ندارد بطور مثال: درباب مذاکره مکناتین و سردار اکبرخان آمده است که: «... سردار محمد اکبرخان مکناتن را مخاطب نموده گفت که عهدهای شما سراسر از چه خلاف یکدیگر به حدود می‌رسد؟ و برای چه این امر را پیشنهاد خاطر خود

۱- رجوع کنید به افغانستان در پنج قرن اخیر - جلد اول صفحه ۳۶

۲- کلیات ریاضی چاپ قدیم صفحه ۲۰

کرده‌اید؟ این گفتگو پانزده دقیقه طول کشیده، آواز قیل و قال جانبین بلند گشت و در عین مکالمه و مکابره محمد شاه خان سردار محمد اکبرخان را به لفظ افغانی فهمانده، گفت که وقت تنگ است. سردار محمد اکبر خان از سخن او مطلب را دریافته، خود او را اشارت کرد که دست گرفتن دراز کند و او بلا تحاشی برخاسته، مکاتن را معاتب کرده، به زبان افغانی گفت که در اینجا جای گفت و شنید نیست، در شهر به انجام می‌رسد.^(۱)

ممکن است برخی از کسانی که معلومات کافی در این زمینه ندارند به این تصور و داشته شوند که زبان افغانی در متن بالا می‌تواند زبان مخالف انگلیسی باشد که می‌تواند شامل فارسی و افغانی (پشتو) شود. ولی بطور قطع می‌توان گفت که منظور بطور صریح زبان افغانی (پشتو) است نه چیز دیگر چرا که مرحوم کاتب در وقایع دارالسلطنه کابل آنجا که امیر عبدالرحمن خان مردم افغان هند را دعوت به افغانستان می‌نماید می‌نویسد:

«چهار نفر ملکان ناصری هر یک: ملا پاینده محمد هوش خیل و ملک شادی خان بهر خیل، و ملک عطا محمد یحیی خیل و ملک سردار داود خیل شهر شد شرفیاب حضور والا شدند. و از طرف قوم ناصری پیام اطاعت و انقیاد و معذرت و التماس تقصیرات سابقه را که آورده بودند، ادا نمودند. و من آنها را به حضور خود معطل کرده برای شما به خط فارسی و افغانی مکتوب فرمودم و شرایط خود را مقرر کرده، نگار دادم و کاغذ به کابل فرستادم که از کابل فرزند کامگار سردار حبیب‌الله خان به معرفت محمد اکبرخان برادر صوفی محمد افضل خان برای شما ارسال بدارد...»^(۲)

و نیز درباره اقوام باشنده افغانستان آمده است که:

«بزرگان ملت و اعیان مملکت از افغان و هزاره و قزلباش و ترک و تاجیک با تحف و هدایای شایان از راه اطاعت پیش آمده هر یک به سرکردگی قومش سرافرازی یافته فحل و

۱- سراج التواریخ جلد اول - چاپ انتشارات بلخ - صفحه ۲۴۶

۲- سراج التواریخ خطی - وقایع دارالسلطنه صفحه ۵۲۰

شادمان رخصت مراجعت اوطان خویش همی شدند...»^(۱)

و هزاره‌ها تاکنون اصطلاح «پشتو» را نمی‌شناسند و به گویش افغانها «اوغانی» می‌نامند، و عربها که افغانان را «سلیمانی» گویند نظر به سکونت آنها در کوههای سلیمان است چنانکه «روهیل» در زبان ملتانی و پنجابی به معنی کوهستانی می‌باشد.

نویسندگان در قرن بیستم افغانان را شعبه از شاخه‌های نژاد هند و اروپائی و «آرین» - که در سال ۱۸۴۵ برای مشخص کردن قسمتی از بشر استعمال کرده‌اند -^(۲) می‌دانند، و برخی نام «افغان» را از شباهت لفظی با کلمه «اپوکین» - که هیوان تسانگ مسافر چینی نوشته‌اند - تطبیق کرده‌اند با توجه به اینکه کلمه افغان در آثار فارسی دری و عربی قبل از کتاب حدود العالم و تاریخ یمنی شناخته نشده است. برخی دیگر آمده کلمه «پشتون» را که شهرت آن از نیم قرن بیشتر نیست با کلمه مجهول «پکتیوکه» یا «پکتها» یا «پکتیکا» - که تا هنوز صورت تلفظی و خواندن آن اتفاقی نیست - و منسوبست به هرودوت - که تاکنون این نام نیز به صورت صحیح خوانده نمی‌شود - ارتباط داده‌اند. و پکتیوکه، را گویند به عنوان نام قومی ساکن در حدود رودخانه سند آمده است. در صورت صحت آن، این عنوان یکی از نامهای سه گانه اقوام درایدی (یا دراویدی) خواهد بود، پوهاند حبیبی در آثارش هر کجا «پکتیوکه» را «پشتونخواه» معنی کرده است. عجیب است که کلمه «پشتون» را که در دهه ۳۰ قرن حاضر درآورده‌اند و پکتیوکه با دعای خودشان چهارصد سال قبل از میلاد مسیح استعمال شده و آن معنی این می‌باشد. ولی فراموش نباید کرد که: الفاظ و لغات بیگانه مخصوصاً در زبان چینی و یونانی را (در باره اعلام و اسامی نژادی و جغرافیایی) نباید ملاک قرار داد و اعتماد به آن نمود. زیرا یونانیان و چینیان غالباً درباره اعلام و اسامی اماکن نامهایی را به گویش خودشان و تلفظ چینی یا یونانی نامگذاری کرده‌اند. و کمتر اتفاق افتاده است که این دو قوم نام محلی و اصلی اشخاص یا نژاد یا مکان را تلفظ کرده باشند بنابراین تطبیق

۱- سراج التواریخ جلد دوم چاپ کابل (۱۳۳۱) صفحه ۱۹۸ - چاپ انتشارات بلخ جلد ۲ صفحه ۴

۲- رک: دائرة المعارف چمبرس صفحه ۲۷۱

کردن «اپوکین» را با «افغان» و «پکتیکه» را با «پشتونخواه» درست نخواهد بود. زیرا هیوان تسانگ هیچ یک از اعلام جغرافیائی را از ماده اصلی نگرفته است بلکه به تلفظ چینی نامهای جغرافیائی و غیره را ذکر کرده که ریشه یابی به زبان دری یا افغانی نمی شوند، مثلاً واژه (یا تلفظ چینی) «تسو - کو - چا» را با «زابلستان» نام دری و «پو - هر» را با «بلخ» و همین طور واژه «هو - شی - کین» را با «گوزگانان» - که محل را تقریبی تطبیق کرده اند، نمی توان لفظاً ریشه یابی کرد و یا نام معمول یا غیر معمول را معنی آن واژه ها و تلفظ چینی دانست. و ریشه یابی کردن دوزبان به غایت مختلف و دور از هم را هیچ کس نخواهد پذیرفت مگر آنکه از روی غرض تحمیل نمایند.

همینطور است تلفظ یونانی با دری آریائی و غیر دری، مثلاً «اردشیر» را با «هوخشیره» که از حیث تلفظ ریشه یابی نمی شود و لو نام یک نفر باشد، و از این قبیل است «اسوکه» در مهابها را تا که ادموند می گوید: «... بیرونی در تحقیق ماللهند اشاره می کند که: نام افغانهای که در کوههای سرحدی مغرب هند زندگی می کردند با «اسوکه» یا قوم «اسپ» گندها را در مهابهاراتا، مربوط است».^(۱) تمامی اینها از روی تخمین است ما چه می دانیم این اسمها که به طور صحیح خوانده هم نمی توانیم چه صدای داشته و به کدام قوم و طایفه اطلاق می شده فقط برای دلخوشی افرادی خوبست. مهابهاراتا، و آثار مردکه چینی، افسانه های مربوط به این سرزمین از نوشته های منسوب به هرودوت و غیره نمی دانم با کوه نشینی و صحراگردی اقوام منزوی و دور از اجتماعات اصلاً ارتباط داده نخواهد شد!!!

غلزائی ها؟

چنانکه گذشت برخی غلزائی ها را از نژاد ترک دانسته گویند: خلجی = غلجی = غلزی = غلزائی شده است. یعنی اصل غلزائی همان خلجی ترک است که در اثر همنشینی و مصاحبت های طویل المدت با افغانان زبان ترکی را فراموش کرده اند و به زبان افغانی (پشتو

کنونی) متکلم شده‌اند، نظیر خلیجیان هزاره که زبان دری را پذیرفته و زبان خودشان را فراموش کرده‌اند. این بعضی برای اثبات نظریه‌شان دلیل می‌آورند که: هنگام ورود عربهای فاتح و ظهور اسلام در نواحی شرقی و نواحی سیستان افغانستان کنونی ترکانی وجود داشت و آنها خلجی بودند، و این خلیجیان در اثر معاشرت با افغانان زبان‌شان را پذیرفته و به این زبان (پتانی یا پشتو) غلزائی گفته شده است.

ادموند کلیفورد گوید: «... هفتالیان که لقب شهوار تگین داشتند و مرکز دولت‌شان بامیان بود، همان طور که دیده‌ایم در اوایل عصر اسلامی، در بیشتر مناطقی که در قسمت شرقی افغانستان کنونی است، عناصر ترک وجود داشتند که عبارت بودند از ترکان خلج و غز که در فلات میان کابل، غزنه و بستان زندگی چادرنشینی می‌کردند. بدین ترتیب، از دیرباز در حواشی شرقی خراسان آمیزه‌ای از اقوام مختلف ترک مسکن داشتند...»^(۱)

لازم است در اینجا باین نکته اشاره کنم اگر چه خارج از بحث می‌باشد، و آن اینکه: ادموند گوید: هفتالیان که لقب... و مرکز دولت‌شان بامیان بود! مدرک این عبارت در پاورقی کتاب ارجاع داده شده به «مارکوارت: ایران شهر» و «کروسه: امپراطوری صحرائوردان» لیکن توجه داشته باشیم که دولت هفتالیان هیچ وقتی مرکزیت در بامیان نداشت به نظر من در این عبارت اشتباهاتی رخ داده است و «بامین» - که یکی از مراکز قدیمی بادغیس بود - «بامیان» ضبط شده، زیرا که هپتالیان در بامیان مشهور مسلط نشده‌اند تا پایتخت خویش قرار دهند، پایتخت یا مقر فرماندهی نیمه صحرائی یفتلی‌ها در بادغیس بود، و ناحیه در بادغیس - که قصبه این ناحیه به نام «بامین» و یا آنکه «بامیین» معروف بود - وجود داشته است و جغرافیون از آن نام برده‌اند. در مرآت البلدان به نقل از معجم البلدان و مراصد الاطلاع گوید: «بادغیس ناحیه‌ایست از اعمال هرات و مرورود، چندین قریه دارد. حاکم نشین آن دو شهرک نزدیک هم است یکی موسوم به «بون» و یکی معروف به «بامیین» مکرر این دو شهر را دیده‌ام خیرات این دو شهر بسیار و نعمت بیشمار، درخت پسته زیادی در

اینجا هست، گویند: بادغیس وقتی دارالملک هیاطله بود. (هیطل = ماوراءالنهر است و پادشاهان محلی آنجا را هیاطله نامند و به نام هپتالیان نیز استعمال شده است). بعضی گفته‌اند اصل بادغیس «بادخیز» بوده زیرا که در بادغیس باد می‌آید. مؤلف گوید: بادغیس از شهرهای خراسان و تقریباً تا به هرات ۱۲ فرسخ است، برخی بر این است که «بادغیس» را قدما «بی تاک سی» نامیده‌اند. هنگام غلبه اسکندر بر ایران و تسلط یونانیان در این مملکت از چیزهای که به طور هدیه از ایران [؟] به یونان می‌بردند، پسته بادغیس بود! حمدلله مستوفی گوید: جنگل پسته در بادغیس پنج فرسخ در پنج فرسخ است. حکیم برقعی که «ماه نخشب» ساخت در بادغیس بود...»^(۱)

بنابراین پایتخت و فرماندهی هپتالیان «بامین» بوده است نه «بامیان». و شاید این

اشتباه از ناسخ یا مترجم باشد. انتهی

اما خلیجیان! ترکان خلیج که غزاها نیز در جمع آنان به حساب می‌آید غیر از هپتالیان بود، و بدون شک، در تشکیل جامعه افغان خلیجان و غزان و هفتالیان و کوشانیان متواری به هندوستان سهم گرفته‌اند ولی اینکه تنها طایفه غلزائی را بوجود آورده باشند محل تأمل است. دکتر یزدی گوید: «بارتلدومینورسکی، نویسندگان روسی بعد از تحقیقات عمیق بگفته «لکه‌هارت» عقیده به خلیج بودن «غلزائیها» پیدا کردند که در اصل ترک بوده‌اند و بعدها اصل و نسب خود را فراموش کردند. بعضی از این گفته‌ها و نوشته‌ها به نظر من به افسانه بیشتر شبیه است و برای تفریح خاطر خوانندگان نقل شد. اما خلیج‌ها در ۱۲۹۰ میلادی به رهبری جلال الدین فیروز شاه خلیج یا خلیجی، دهلی را گرفت و سلسله کم عمر خلیج را بنیاد نهاد. بعضی خلیج‌ها هم به حدود عراق (اراک کنونی) ایران مهاجرت کردند، ناحیتی که در آنحدود «خلیجستان» نامیده می‌شود، منسوب به آنها است. اجداد و طایفه از قشقائی‌ها را هم «خلیج» می‌دانند، به طوری که می‌نویسند، خلیج‌های ایران و افغانستان خصوصیات ترکی

خود را رها کرده ایرانی و افغانی شده‌اند...»^(۱). گرچه آقای یزدی با تشری که رفته است خود نیز همان افسانه را بیان کرده ولی این معنی مسلم است که خلیج‌ها در افغانستان کنونی به هزاره‌ها و افغانها منحل و مستهلک شده‌اند. و بر خلاف عقیده نویسندگان روسی ترکان خلیج در تمام قبایل افغان به تحلیل رفته‌اند. تازه خلیج‌های هزاره که به سبب نام خلیج که به ناحیه خوانده می‌شود، مشخص تراند هیچ وقتی با غلزائیا ادعای هم خونی و نژادی ندارند! میر محمد صدیق فرهنگ چنین توجیه می‌کند که: «روی آوردن پشتونها به هند به شکل دسته جمعی پیش از این [قرن ۱۶] آغاز شده بود. در مرحله نخست یک تعداد از ایشان در سده ۱۲ میلادی در جزء اردوی سلطان محمد غوری به آن سرزمین داخل شده بعضی در آنجا اقامت اختیار کردند. اینان در جنگهای که به دنبال سقوط غوریان در بین جانشینان ایشان رخ داد و همچنان در برخورد هندوان محلی سهم گرفته بعضی بر برخی مقامات بلند رسیدند؛ در این زمان یکی از سران ایشان به نام جلال الدین در سال ۱۲۹۰ میلادی با لقب فیروزشاه بر تخت پادشاهی دهلی جلوس نمود و سلسله‌ای را که در تاریخ به نام «خلجیان» معروف است بنیاد نهاد. کلمه خلجی در آثار مؤلفان قرون میانه مذکور است، بر قومی اطلاق می‌شود که در بین سیستان و کابل سکونت داشت. در بدو امر کلمه «خلج» با کلمه «ترک» در ردیف یکدیگر به کار می‌رفت و چنان می‌نمود که: «خلجیان» شعبه از قوم مذکور باشند، اما بعداً در ضمن شرح تهاجمات مسلمانان به هند، کلمه «خلجی» ملازم کلمه «افغان» گردید. پس از سقوط دولت خلجی در دهلی، و شعبه دیگر آن در «مالوه» این کلمه در هند از رواج افتاد، به جای آن در خراسان در قبیله به نام «غلجی» ظهور کرد که یکی از شاخه‌های مهم ملت پشتون یا افغان بود.

از این پیش آمد بعضی مورخان چنین نتیجه گرفته‌اند که غلجائی‌ها در واقع همان خلجی‌ها می‌باشند که در اثر معاشرت با پشتون‌ها زبان و فرهنگ آنان را پذیرفته و با تحریف نام از خلجی به غلجی به صفت یکی از شاخه‌های پشتون شناخته شده‌اند. شاید بنابر همین

علت است که در روایات پشتونها، غلجی‌ها با تلفظ غلزی از بازماندگان یک نفر از شاهزادگان غوری به نام «شاه حسین» تلقی شده‌اند که پیش از وصلت با بی‌بی «متو» دختر «بیت نیکه» از بزرگان پشتون با او معاشقه نموده و ثمرهٔ این ارتباط به غلزی یعنی: «اولاد دزدی» یا «اولاد غیر مشروع» مسمی گردید. می‌توان گفت: حکایت بالا به اغلب احتمال به طور کنایه بیانگر این واقعیت تاریخی است که غلجی‌ها یک شاخه در خیل پشتونها می‌باشند، یعنی: شاخه که در بدو امر جزء ملت دیگر بود، اما در اثر آمیزش با پشتونها زبان و رسوم آنها را فرا گرفته در آن حذب شده، با مرگ علاءالدین خلجی که یکی از مستبدترین شاهان مسلمان در هند بود، دولت خلجیان در سال ۱۳۱۶م در آن کشور پایان یافت...»^(۱)

این توجیه آقای فرهنگ نیز آمیخته با ذوق کلاسیک و خیال بافی برخی افغانهای روشن فکر است و برای اثبات امر کافی نیست، در واقع باید گفت مسأله غلزائیه نیز مانند اصل خاستگاه افغانان از بدو امر لاینحل باقی می‌ماند، و آنچه به حقیقت نزدیکتر است همان روایت افغانهاست که غلزائیان منسوب به «غلزه» فرزندی که از ارتباط و مواصلت شهزاده غوری و بی‌بی متو بوجود آمده می‌باشند، یعنی طایفه از افغانها که «غلزه» در بین آنها است، نه آنکه همه این قبیله منسوب بدو و از اعقاب او باشند. دلیلی که این روایت افغانها را تأیید می‌کند اینکه: قوم هزاره از قدیم تاکنون «افغانان» را «کاکا» (= عمو) می‌خوانند، و افغانها نیز «هزاره‌ها» را «کاکا» خطاب می‌کنند و هیچ گونه دلیل و راهی برای پسر عمو بودن این دو قوم وجود ندارد به جز همین نتیجه مواصلت غیر شرعی شهزاده غوری و دختر بیت نیکه. بنابراین غلزائیان منسوب به «غلزه» اند که در بین افغانها زیسته و یک شاخه از آنها به حساب آمده‌اند. نه آنکه خلجی غلجی = غلزی شده باشد. به نظر من اینکه می‌گویند: خلجی غلجی شده و به تحریف غلزی! نادرست و غیر معقول است. چون که ترکان چه خلجی و چه غیر خلجی به تدریج در همه قبایل افغان منحل شده‌اند زیرا ترکان خلج - که به نظر می‌رسد صحیح آن خلج باشد - از بقایای مهاجمان در دوره کوشانی‌ها

بودند، یعنی ترکانی که در هنگام ورود اعراب در بین کابل و سیستان وجود داشتند و به نام خلیج و غزیاد شده‌اند، همانها بودند که در عهد کوشانها یا یوئچی‌های صغیر از خلیج و خلیج - که واقع در بین سیحون و جیحون بودند - آمده‌اند. و هنگام هجوم یفتلیها غالباً به سوی هندوستان فشرده شده در دره‌های غربی جبال سلیمان پناه‌گزین گشتند و ترکانی که هنگام ورود یفتلی‌ها به این سوی آمو جذب شده بودند نیز در وقت ورود عربهای فاتح به هند رانده شدند و اکثر سکنه سواحل سند را در آن زمان ترکان تسکیل می‌دادند، وقتی افغانها از جبال سلیمان در حوزه سند انتشار یافتند با ترکان آمیزش نموده و ترکان به افغانان منحل شدند نه تنها به غلزائیها که با تمام قبایل افغانی به تحلیل رفتند. زبان ترکان به توسعه ادبیات افغانی (پشتو فعلی) همانند زبان دوی و عربی سهم گرفته است. و این مطلب از آثار مؤلفان در قرون اولیه اسلامی به وضوح اثبات می‌گردد.

در ذکر وقایع مربوط به اوایل دوره اسلامی که در بلاد شرقی واقع در پاکستان کنونی به وقوع رسیده مکرراً نام خلیجیان در بین می‌آید، و اینکه به نقل از ضمیمه حدودالعالم گویند: «نام افغانان ریشه‌ای در شرق دور دارد و توسط یک حکومت اشراف فاتح به خاور ایران آورده شده است!» جز همین خلیجیان و ایلجاری‌های کوشانویفتلی نخواهد کسی دیگری باشند، با توجه به اینکه خلیجیان غیر از افغانها با اقوام دیگر نیز اختلاط یافته‌اند، در ایران و ممالک دیگر تاکنون موجودند، و در افغانستان کنونی نیز از قوم خلیج با هزاره‌ها اختلاط یافته و امروز هزاره شده‌اند اما نامهای خلیج - خلیج - قلغ یا قلخ تا هنوز زنده‌اند.

پس آنها که می‌گویند افغانان از بنی اسرائیل اند چنانکه خودشان قایلند، قول‌شان به احتمال قوی دارای صحت است که جماعتی از بنی اسرائیل یا از قبطیان در کوههای سلیمان پناهنده شده‌اند. و آنانکه افغانان را به تازیان نسبت می‌دهند نیز حقیقت دارد زیرا که اعراب با افغانان در جبال سلیمان اختلاط یافته‌اند. و قول آنانیکه غلزائی‌ها را خلیجی می‌دانند بدان صورت که نگاشته آمد نیز بدون ارتباط نیست به شرحی که ما بیان داشتیم بنابراین از جمع بین اقوال، خاستگاه نخستین و شکل‌گیری جامعه افغان حل خواهد شد، علاوه بر اینها

می‌توان گفت در تشکل جامعه افغان (پشتون کنونی)، هندیان و یونانیان نیز سهمیند، جامعه متشکل از قبطیان یا اسرائیلیان، تازیان، خیونان، ترکان و زطها و تاجکان؛ زبان افغانی (اکنون پشتو) نیز یک زبان اصلی یک قوم مشخص باستانی نیست بلکه نظیر زبان پهلوی فراهم آمده از چند زبانست که صورت گویش و لسانی را به خود گرفته و در آن لغاتی از هر زبان وجود دارد منتهی با اندک تغییر و کم و کاست.

فیض محمد کاتب هزاره تحت عنوان «بنیاد زبان پشتو» گوید: «دبئی حیات خان که افغان و متوطن حسن ابدال از مضافات راولپندی بوده از مخزن افغانی در تاریخ مؤلف خود نقل نموده که زبان پشتو مأخوذ از «دبو»ها که افغانها با ایشان در کار تعمیر بیت المقدس شرکت و همدستی داشته‌اند، هست. و خود افغانها مظهر و مدعی اند که عده از افغانها در دربار حضرت سلیمان(ع) و مصاحبت و راز دار او بوده و آن حضرت بر سیل رمز به لفظ «پشتو» با ایشان تکلم می‌نموده. و این ادعا و اظهار افغانها نیز در مخزن افغانی مندرجست.

ولیکن از تکلم و تلفظ افغانها و جملات و محاوره ایشان الفاظ و لحن و لهجه فارسی و پهلوی و ژند قدیم معلوم و چنان مفهوم می‌شود که اکثر الفاظ فارسی به تغییر خفیفی و بعضی بلا تغییر لهجه در آن موجود است چنانچه «انریل» انگلیسی در کتاب مؤلف خود می‌نویسد: دویست و هیجده کلمه از الفاظ افغانی با الفاظ فارسی و ژند و پهلوی و سنسکریت و هندی و عربی و ارمنی و جوجیانی و عبرانی و بابلی مقابله شده، در صدی ده کلمه با دیگر الفاظ مطابق نیامده، از نود کلمه باقیه اکثر فارسی و بعضی پهلوی و برخی ژندی و چندی بعینه ژندی و پهلوی و اندکی سنسکریت و پنج یا شش کلمه هندی بودند. و از عبرانی که زبان اولی بنی اسرائیل است هیچ نبود. و هم چنان دیگری صد کلمه از لفظ افغانی را از روی معنی با لفظ پنجابی تطبیق داده بجز از شش کلمه دیگر هیچ مطابق نیافته است. پس دلایل مذکوره مفید آیین بودن افغانها است نه بنی اسرائیل و عرب و قبط بودنشان که خود را منسوب به خالد بن ولید سردار معروف قریش و عرب می‌نمایند. و لفظی را که بدان متکلمند از الفاظ قدیمه آریانه‌شان چون فارسی و ژندی و پهلوی با الفاظ مذکوره خلط و

ملط گردیده، زبان جداگانه‌ای روی کار آمده است! و اینکه افغانها خود را بنی اسرائیل می‌دانند احتمال که در حمله و یورش تکلث پلسر پادشاه آشوریه و پسر او سلم‌ناصر، بر بیت‌المقدس، بنی اسرائیل مقهور گردیده، پس از عرصه‌اندکی بخت‌نصر پادشاه کلاد و بابل بنی اسرائیل را مضمحل و مستأصل و جمع‌کثیری از ایشان را با حضرت دانیال اسیر نمود و دو قوم هرکی بینامین و یهود را از اسباط دوازده‌گانه بنی اسرائیل را از اسباط دوازده‌گانه بنی اسرائیل در شام و بیت‌المقدس رجعت کرده، دیگران جانب مشرق ره‌گرای هجرت و غربت شدند.

و از ایشان قیس جد و مورث اولای افاغنه، بدین اسلام مشرف و به عبدالرشید مسمی گشت و از مخالطت با اعراب و غیره اقوام و قبایل مختلفه زبان عبرانی به کلی از افواه‌شان معدوم و منتفی گردید، ورنه دلیلی به جز این سبیل بر بنی اسرائیل بودنشان نیست و همچنین منسوب داشتن افغانها خود را به نژاد خالد بن ولید مأخذ و مدرکی به جز مخلوط و ممزوج شدنشان با اعراب که پس از بعثت حضرت ختمی مرتبت و ظهور دین اسلام عربها به ایران و افغانستان مستولی و در جبال و کوه سلیمان و اودیه و مزارع و مراتع متمکن آمده، افغانها که کلمه از لفظ عربی در کلامشان نیست خود را منسوب به عربها نموده و به مثابه آنها که تاجیک و فارسی زبان شدند، افغانها این زبان را که بدان تکلم می‌کنند جداگانه برای خود اخذ کردند. دیگر سندی ندارند که خود را از آریانی و یا قبطی خارج نموده بنی اسرائیل و عرب و نژاد مجهول را مجعول سازند...»^(۱)

با توجه به اینکه کتاب نژادنامه افغان در سال ۱۳۷۲ به کوشش حاج کاظم یزدانی نویسنده معاصر هزاره در شهر قم به چاپ رسیده و منسوب به مرحوم کاتب است، از لحن کتاب برمی‌آید که کتاب مزبور خیلی بعدها نوشته شده است و به نظر می‌رسد توسط یکی از نویسندگان افغان به نام مرحوم کاتب تحریر شده باشد چون آنچه در این کتاب و مخصوصاً آنچه نگاشته آمد همان بحث‌هاییست که بعدها در میان روشنفکران افغان بسیار

به صورت جدی و داغ نفیاً و اثباتاً گفتگو و بحث می شد نه در عهد مرحوم کاتب.

وقتی مرحوم کاتب کتاب سراج التواریخ را تحت نظر امیر حبیب الله می نویسد، حتی یک بار هم کلمه تازه «پشتون» یا «پشتو» را به کار نمی برد، اما در اینجا می بینیم بحث فوق را تحت عنوان «بنیاد زبان پشتو» می آورد، گرچه سطح آگاهی مرحوم کاتب در این مورد همان مدارک افغانها بوده است، لیکن نزاع لفظی در خاستگاه افغانها در زمان سلطنت ظاهر شاه خان بوجود آمد و کلمه «پشتون» جانشین کلمه «افغان» گردید، در این فراز از بحث های منسوب به مرحوم کاتب ملاحظه می فرمائید که کلمه «آریانه» و «آریانی» و کلمه «آرین» مصطلح شده ۱۸۴۵ را چنانکه افغانها خلط کرده اند، در اینجا نیز به یک مفهوم آورده است که نباید کلمه «آریانی» را به کلمه «آرین» مصطلح خلط و اشتباه کرد.

به هر حال در این فراز تحلیلی منسوب به مرحوم کاتب که بررسی در نژاد و زبان افغانها شده است این مطلب که جامعه افغانی فراهم آمده از چند نژاد می باشند به وضوح اشاره شده و اینکه می گوید کلمه ای از لفظ عربی در کلامشان نیست مردود است، واژه هایی بسیاری در گویش افغانها الفاظ عربی می باشد و خلاصه آنکه نمی توان نژاد افغانها را از قبلی یا بنی اسرائیل و عرب، زط و خلج و ترکان دیگر نفی کرد، زیرا در گویش افغانی (امروزه پشتو) لغات ترکی، هندی (زطی)، عربی، دری و غیره موجود است و لو «انریل» نفی کرده باشد. کلمات و الفاظ زیادی از زبان ترکی در گویش افغانی وجود دارند منتهی با اندک تغییر و اختلاف جزئی در تلفظ و معنی که این اختلاف در لهجه های مختلف افغانها نیز موجود است.

ناگفته نماند که شیر محمد ابراهیم زی در تاریخ خورشید جهان تألیف ۱۳۱۱ ه / ۱۸۹۴ م. ص ۶۵ نام پشتون را بدین شرح نگاشته که: «در سنه ۸۶ ه در عهد سلطنت ولید چون حجاج ثقفی سپهسالار ولید حسب الحکم پادشاه خواهرزاده خود محمد قاسم را امیر افواج اسلام ساخته به تسخیر ولایات سیستان و سنده و ملتان مأمور گشت و به سرحد جبال غورستان رسید طایفه افغان را که هنگام محاربه افواج بنی امیه با سوریان غور، نیز مطیع و

منقاد مانده بودند همراه خود گرفته و لشکر اینطایفه جریه را پشتوان اقواج اسلام مقرر نموده و سرداران ایشان را در کار داشته متوجه تسخیر سیستان و بلوچستان و سنده و ملتان گشت.

... چون در این مهم هشت ساله لشکر افغانان بر پشتوانی لشکر عرب متعین بود از آنجهت مردم فارسی زبان آن نواحی افغانان را «پشتوانی» می‌گفتند و مردم اینطایفه نیز خطاب پشتوانی لشکر اسلام را فخر و عزت خود دانسته خود را «پشتوان» می‌گفتند تا موسوم و معروف به پشتوان شدند و رفته رفته «الف» در استعمان تخفیف یافته از پشتوان به پشتون قرار یافت و از آن باز زبان این طایفه نیز معروف به پشتو گردید. و این تسمیه پنجم است که بعد از تسمیه اسرائیلیت این طایفه را حاصل شده و از آنکه در اول بنی اسرائیل بودند بعد از آن افغان و پس از آن سلیمانی شدند و در عهد آنحضرت (ص) بعد از عطا شدن لقب بطان به قیس عبدالرشید «پت‌شان» گفتند. در سلطنت بنی امیه به «پشتون» تسمیه یافتند. اکنون فارسیان ایشان را علی‌العموم افغان و عرب مطلق سلیمانی می‌نامند و هندیان پت‌شان می‌خوانند و در افغانستان پشتون گفته می‌شوند.»

البته اینها یک افسانه ساختگی است اگر چنین داستانی واقع می‌شد باید فارسیان تاکنون پشتوان می‌خواندند و بقول خود ابراهیم زی قوم هزاره قبل از اسلام سکنه این سرزمین بودند (ص ۳۱۳) تا هنوز به لفظ پشتون آشنا نیست. عجیبست که قومی را بنامی موسوم کنند اما هیچ‌وقتی آنرا به زبان نیارند. و از آن هم عجیب‌تر آنکه «افغنه» فرزند ارمیا فرزند طالوت است و در کتب عتیق افگناه شده اما معنی افغنه بلغت فارسی «اژدها» است! بهر حال نام پشتون در زمان ابراهیم زی در بین افغانها متولد شده بود که بجعل داستان پرداخته‌اند.

خلج و خلج‌ها!

چون صحبت از خلجیان در ضمن بحث در خاستگاه افغانان پیش آمد در خاتمه این

فصل به طور مختصر و گذرا، در نامهای «خلج» و «خلخ» و «قرلخ» و «خرلخ» لازم می‌بینم نظری بیان‌دازیم؛ به طور کلی و جمع بین اقوال می‌توان گفت «خلج» تلفظ دری «خلخ» یا «خرلخ» است.

«خلخ» xalax _ xallax نام ناحیه در ترکستان شرقی بوده است که سکائیه نیز نامیده شده است اصل واژه و املاهای ترکی و قدیمی آن به زبان ترکی و لهجه محلی این ناحیه ترک نشین معلوم نیست یا برای من ثابت نشد زیرا در اثر تلفظ اقوام مختلف و لهجه‌های گوناگون مشتبه گردیده است، به نظر می‌رسد املاهای ترکی آن «قرلق» (گرلگ) بوده است؛ بعضی واژه «خلخ» را فارسی شده آن پنداشته‌اند که با زبان دری نامأنوس دیده می‌شود، در کتب لغت و کتب جغرافی و غیره به املاهای «خلج - خلخ - خلخ - قرلوغ - قرلغ - قرلوق - قرلق - گرلگ - قارلوغ - قارلق - قارلق - قلغ - قلخ - قلیج - خرلخ - قارلیغ و غیر اینها آمده است. برتولد ایشپولر گوید: «قرلق = قومی که در قرن هشتم میلادی / (قرن دوم هجری) به طرف هفت رود «یتی سو» (قسمت جنوبی دریاچه بلخس Balchasch) و قسمتی از ساحل جنوبی رودخانه تریم پیشروی کردند».

قرلق‌های ترک (به زبان فارسی خلخ به زبان تبتی گرلگ) است، در قرن دهم قسمت اعظم‌شان بدین اسلام گرویدند. مقارن با این زمان از بین آنان خاندانی (= آل افراسیاب) که به عنوان خاندان ایلک خانان (= خوانین و فرمانروایان قراء (یا قراخانیان = خوانین سیاه) نامیده می‌شد، قدرتی به دست آورده مقرر خود را در آن موقع در شهر «بلاساغون» در قسمت علیای «چو» (در مغرب ایستق کول) قرار داد و قراخانیان (همزمان) با افزایش ضعف دولت سامانی توجه خود را به نواحی حاصل خیز ماوراء النهر معطوف داشتند»^(۱) و نیز گوید: «قرلق‌های ترک از پیشروی خود به این سوی جیحون (به کشور محمودغزنوی) خودداری نکردند و در بلخ پادگان زدند که به حمله محمود شکست خورده از جیحون گذشت:

توضیح = مهاجران ترکان در قرن دهم (چهارم هجری) تأمنگ از نواحی بلخ بنا به قول یعقوبی (البلدان صفحه ۲۹۰) و واشگرد از نواحی بلخ رسیده بود، و بنا به قول مقدسی و سمعانی نیز در بدخشان ترکان از قدیم الایام به حرکت درآمده بودند ولی تازه سقوط دولت اویغوری به دست قرغیزان (۲۲۵ هـ) و عواقب آن بود که خود را به سرزمین ایران نشان داد. در این زمان قرقلها (به فارسی خلخ) به حرکت افتادند و در تحت فرمانروایی رؤسای خویش (قراخانیان، یا ایلک خانیان) حدود ۳۹۵ هـ پس از سرنگون کردن دولت سامانی ماوراءالنهر را به تصرف درآوردند سرانجام سلجوقیان توده ترکان غز را به حرکت آوردند، ترکانی که با حرص و آز، ابدی باده نشینان به تملک ثروت شهرنشینان به طرف جنوب و شرقی [شاید غربی باشند] تاخند، و آبرود قطعی ترکان صحراگرد را بر ضد توانگران فارغ البال ایرانی [صحیح آن خراسانی] آن آغاز نمودند. قرقلها در تخارستان و قبیله ترکان خلخ در سیستان و اطراف غزنه، بلخ، تخار، بست و جوزجان حتی تا قرن چهارم هجری تا به داخل ایران پیش آمدند.

راجع به تلفظ اسم قبیله اخیر بنا به قول یاقوت «خُلَج» یا «خَلَج» رجوع شود به حدود العالم این کلمه اغلب با خلخ (= قرقلها) اشتباه می شود.^(۱)

از توجیه برتولد برمی آید که: خلخ و خلخ نام دو قبیله ترک نژاد بوده اند و دکتر معین می گوید: «خلج در ترکی «خلج» در داستان اغوز این کلمه به اشتقاق (Kal + ach) بمان و باز کن) ایضاح شده بنابراین حرف آخر آن (چ) است نه (ج) - بر قیاس «قلج». قبیله ترک که از قرن چهارم هجری در جنوب افغانستان کنونی بین سیستان و هند بودند.^(۲)

راجع به خلخ گوید: خَلَخ xallox [قرلق = قرلغ = خرلخ] شهرست در ترکستان مسکن ترکان قرقلخ که مردم آن به زیبایی شهره بودند^(۳) و قرلغ = قرقلوق... قس خلخ = یکی از اقوام ترک، مملکت آنان در جنوب کشور اویغورها واقع بود و سراسر حوضه سفلی نهر

۲- فرهنگ فارسی معین جلد ۵ صفحه ۴۸۳

۱- تاریخ ایران همان مدرک سابق

۳- فرهنگ معین جلد ۵ صفحه ۴۸۴

تریم را شامل می‌شد، این قوم در سال ۷۶۶ میلادی پس از سقوط سلسله خاقانهای ترکان غربی اهمیتی یافتند و در دره «چو» سکونت گزیدند به قول طبری در اوایل این قوم پس از انتشار تا دره «فرغانه» به نام «ترکمان» خوانده شدند. و سلسله ایلک خانیان را در ترکستان تشکیل دادند. و بعدها غزان از میان همین قوم برخاستند. در آغاز قرن هفتم هجری تمام حدود چین، بین اسپجانب تا اقصای فرغانه توسط ترکان قرلوقی مسکون شده بود. همین قوم است که افراد آن به نام «خلخی» در میان شاعران ایرانی به موزونی قامت و حسن صورت معروف است^(۱) و در تاریخ سیستان گوید: «... و براه اندر خلج و ترکان بسیار بکشت!»^(۲)

ادموند کلیفورد گوید: «ذکر خلج و ترکان به عنوان دو گروه جداگانه نظر «باسورث» و «کلاوسن» را که می‌گویند. خلج‌ان در اصل ترک بودند بلکه بقایای استیلای هپتالیان بر مشرق افغانستان بودند تأیید می‌کند.»^(۳)

ادموند راجع به «اغز» شرح مفصلی دارد که: «... غزان به صورت قبیله از نه قبیله تغز غز، در تاریخ ظاهر می‌شوند که بخش مهمی از اتحادیه «تیو - کیوی» شرقی را تشکیل می‌دادند. در کتیبه‌های قرن هشتم «ارخون» ضمن ذکر اقوام ترک از آنان نیز نام برده می‌شود، اهمیت این گروه در داخل امپراطوری تیو - کیو در کتاب حدود العالم در آنجا که می‌گوید: (ملوک همه ترکستان اندر قدیم از تغزغز بودند) انعکاس یافته است. و غز غزان نوۀ یافت، نیای نژاد ترک در افسانه‌های که رشیدالدین و ابوالغازی نقل کرده‌اند نقش عمده دارد. تغز غزان با ایغورها با مردم بخش شرقی - اگر هر دو یکی نباشند - مناسبات نزدیکی داشتند. اسامی اغز و ایغور ظاهراً ریشه مشترکی دارند که به معنی: «مردم» یا «نفوس» است. سلطان نشین تیو - کیو شرقی در سال ۷۴۴ میلادی از یک یورش داخلی - که متشکل از اتحاد موقت اقوام ترک ایغور با سمیل و قرلق بود - منقرض گردید، و سرانجام ایغور ایلتر به مقام خاقانی دست یافت...

۱- همان مدرک: جلد ۶ صفحه ۱۴۴۹

۲- تاریخ سیستان، چاپ جدید، صفحه ۱۰۹

۳- رجوع کنید به ترجمه تاریخ سیستان تألیف ادموند پاورقی صفحه ۲۵۰

فصل اول؛ افغانها و سرزمین خراسان _____ / ۱۳۱

در طی قرن هشتم میلادی اتحادیه اغزها از قلب تیو - کیوی شرقی، اورخون و دره‌های سلنگا در مغولستان به سوی غرب، به ایرتیش، دریای آرال و سیر دریا کوچ کردند. ابن الاثیر در گفتگو از خاستگاه غزان که در ایام پادشاهی سنجر خراسان را مورد تاخت و تاز قرار دادند، به مهاجرت اغزها اشاره می‌کند. او زاد و بوم اصلی آنان را خطا می‌داند. و سپس به نقل از چند تن از مورخان خراسان می‌گوید: که غزان در روزگار خلافت المهدی نخستین بار از ناحیه تغز - غزان واقع در دورترین بخش دیار ترک به این سو آمدند. طبری از حمله تغز - غزان در سال ۲۰۵ ق/ ۸۲۰ م. به «اشروسنه» یاد می‌کند، اما مؤلفان قرن چهارم هجری (دهم میلادی) درباره مهاجرت اغزها و موقعیت جدید آنان در دشتهای سیبری اشارات زیادی کرده‌اند. از جمله ابودلف مسعربن مهلهل در سال ۳۳۱ ه/ ۹۳۱ میلادی به همراهی هیئت سفارتی از جانب دولت سامانی عازم مرزهای شرقی چین گردید و بعدها گزارشی نوشت از سرزمینهای شرقی و مردمانی که بر سر راه هیئت واقع بودند...

ابن مهلهل سکونتگاههای غزان را در مشرق کیماک از سرزمین ایرتیش و قبل از نواحی تغز - غزان می‌داند که می‌توان گفت در کتو - چنک، در حوزه تورفان یط [؟] در اورخون اطراف بلغاسون واقع بود! مسعودی محل چادرهای غزان را در ایرتیش می‌داند، در جای که مراتع آنان مجاور مراتع کیماک و قرلق بود و اضافه می‌کند که آنان در زمستان احشام خود را تا ولگا می‌رانند.

بنا به گفته مسعودی و ابن حوقل ترکان در بخش سفلی سیر دریا دارای شهری بودند که «ینکی - کنت» (القرية الحديثة = دیه نو = جان کنت کله کنونی) خوانده می‌شد. و ساکنان آن مسلمان بودند، بیشتر این ترکان غز بودند که شامل هر دو دسته بدوی و حضری می‌گشتند.

اما و. واستروف، و س.ب. تولستوف باستان شناسان شوروی نشان داده‌اند که حوزه سیحون سفلی مرکز اغزها و جهشگاه دودمان سلجوقی در اعصار پیش از میلاد مسیح وطن

اقوام ماساگتها و سکاها بود، و فرهنگ بدوی غنی داشتند. هیتالیان در اصل پیش از مهاجرت به جنوب در اینجا زندگی می‌کردند... فرهنگ اغزهای قرن دهم میلادی توسعه مستقیمی از فرهنگ هیتالیان در قرن پنجم و ششم است... کاشغری در نقشه خود بخش سفلی سیر دریا را «خطه بلاد اغز» نشان می‌دهد. در طی قرن چهارم هجری / دهم میلادی «ینکی - کنت» که در دلتای رود سیحون قرار داشت و ماندگاه قدیم هون - ترک بود، باز سازی گردید و استحکامات آن تجدید بنا شد. و از آن پس آن را شهر نو (قریه الحدیثه - دیهه نو) خواندند... ضمناً بایستی از میان مسلمانان افراد معدودی که روح پر تهور و با حرارت داشتند در دل دشتهای آسیای میانه به کار تبلیغ پرداخته باشند، که اطلاعات ما در این مورد بسیار اندک است و آنچه در این مورد می‌دانستیم بیشتر به اقوام قرقی مربوط می‌شود که بانی امپراطوری قراخانیان بودند نه اغزها... و در اواخر نیمه دوم سده چهارم هجری (اواخر قرن دهم میلادی) است که اصطلاح «ترکمن» در منابع اسلامی مورد استعمال قرار می‌گیرد.

مقدسی از دو محل در ماوراء النهر به عنوان موضع دفاعی «نغران» در برابر ترکمانیان سخن می‌گوید؛ گردیزی و بیهقی همواره اغزهای را که مرزهای دولت غزنوی را غارت می‌کردند «ترکمنان» می‌خوانند. و نظام الملک اتباع هم قبیله سلجوقیان را به همین نام می‌خوانند.

بدین ترتیب ظاهراً ترکمن مرادف ترکان جنوب غربی، ترکان اغز و قپچاق است... کاشغری این اصطلاح را برای ترکان شرقی گروه قرقی نیز به کار می‌برد. و "کافه سو غلو" عقیده دارد که کلمه «ترکمن» یک اصطلاح قومی نیست بلکه اصطلاح سیاسی است... مسلم است که در اوایل قرن یازدهم میلادی یک افتراق کاملاً روشن زبانی میان لهجه ترکی جنوب غربی (یعنی ترکمنی و یا غزی) و لهجه شرقی یا ترکی وجود داشت... و کاشغری ضمن آنکه هم اغزها و هم قرقان را ترکمن می‌خواند، دقیقاً میان زبان این دو گروه فرق می‌گذارد و نکات عمده برخی تغییرات صوتی را که اغزها را از قرقان متمایز می‌سازد شرح

در شرحی که ادموند داده و ما تلخیص آن را آوردیم نکاتی است که مورد نقد و تشریح می باشد و ما مجال آن را نداریم اما در بحث ما آنچه از شرح فوق برمی آید، اغزها و قرقها دو طایفه از نژاد ترک معرفی شده اند که قارلق = ترکان آلتانی و اغز = ترکان اورالی می باشند و لیکن چنانکه گذشت فرهنگ معین نام قرق را بر ترکانی اطلاق کرده است که غزان از میان آنها برخواسته اند، و خلخ را مرادف قرق می داند. و خلج را جز از خلخ پنداشته و ما خواندیم که خلج ناحیه ایست چنانکه خلخ نیز نام ناحیه ای دیگر، و بر اقوام ترک در مقطعی از زمان نیز خوانده شده است، و آنچه از جمع بین اقوال مضبوط در کتب تاریخی و جغرافیائی به دست می آید آنکه: خلج و خلخ دو گویش در دو زبان هستند که نام ناحیه ای وسیع در سواحل سیر دریا بوده است و در یک دوره سکائی به خوانده شده است.

بعضی خلج را بین سیر دریا و آمو دریا ذکر کرده اند و گویند، نام قدیمی تر خوارزم می باشد، و برخی به این تعبیر آورده که: «سکائی بین خلج (= خوارزم) و مرو واقع بود.» که به نظر می رسد این تغییر موضع به سبب جا به جا شدن و فشرده گشتن ترکان خلج به سوی جنوب غربی به وجود آمده باشد. و خلخ که گویش دیگر برای خلج می باشد نیز به قول دکتر معین بر سر راه حوزه سفلی رود تاریم اطلاق می شد که قرقها و غزها در آن نواحی می زیسته اند. و همین ناحیه را می بینیم که روزی محل تاخت و تاز تخارها و روزی جایگاه یفتلی ها بوده و همه شان ترکان سرگردان کناره های سیبری تا به تبت می باشند، بنابراین قرقها = اغزها را در یک دوره در نسبت خلجی و خلخی گفته اند، یعنی: منسوب به ناحیه که در شرق آن ایغور و در غرب آن قپچاق واقع اند. کوشانی ها و یفتلی ها که قبلاً از این سرزمین آمده بودند و بقایای شان در مشرق افغانستان کنونی و نواحی میان سیستان و بست چادر می زدند به نام خلج و خلجی شهرت یافته بودند و غزان نیز خوانده شده اند. اما اختلاف لهجه از زمانهای خیلی دور تا قرنهای چهارم و پنجم هجری ترکان شرقی و غربی

دارای تفاوت زبانی بوده و در هر دوره عنوانی به خود گرفته‌اند، که عبارتند از: تورانی، خیونی، ختائی، ختنی، تخاری، یا کوشانویفتلی، قرق و اغز، کیماک و ترکمنی و اورال و آلتائی و صدها عنوان دیگر که خلجی یکی از آنها است. برای قبایل ترک در حوزه سیحون و نواحی آن موجود بوده است، همه عنوانها با عنوان هند و اروپائی و آریایی و سفید و آریین زرد نمی‌دانم دهها عنوان دیگر، روی هم رفته قدیم و جدیداً نژاد سکائی را تشکیل می‌دهند و توجیهات ضد و نقیض در دو قرن اخیر که بیشتر حدسی و تخمینی‌اند و غالباً عنوانهای جدید باعث گشته تا یک طایفه جانشین دو طایفه یا بیشتر گردد و یا یک طایفه، دو یا چند قبیله شمرده شود و یا عنوان دومی سبب خلط دو طایفه مجزا و دور از هم کشته یکی شمرده شوند یا چند عنوان به یک قبیله استعمال گردیده که بعدها همان قبیله چند طایفه پنداشته شده و از این قبیل!

مثلاً کلمه «آریین» که در سال ۱۸۴۵ میلادی برای مشخص کردن عده‌ای مصطلح شده با نژاد آریان خلط و اشتباه گشته بلکه آریین مصطلح جانشین نژاد آریان شده چنانچه نام ایران که در اواخر عهد ساسانی بعد از قباد بن فیروز بر ایران کنونی اطلاق می‌شد امروزه جانشین ایران - آریانه = آریانا گشته است.

و این اختلاط به سبب توجیه و تشریح تخمینی نویسندگان به وجود آمده و تحلیل گران طوری وانمود کرده‌اند که گوئی در اصل چنین بوده است. ادموند گوید: «اگر چه فردوسی جیحون را مرز باستانی میان ایران و توران می‌داند و می‌گوید که تنفر ذاتی میان این دو گروه نژادی وجود دارد که مانند دو عنصر آب و آتش از ته دل ضد یکدیگرند و هر چند که دفاع از مرزهای شمال شرقی پیوسته وظیفه تاریخی ایران [= آریانا] بوده است مع ذالک از دیر باز با ایرانیان [= آریانه‌های سامی] آشنائی داشتند، زیرا عالم ایران بارها مورد تهاجم توده‌های صحراگرد واقع گردیده بود. و این توده‌ها گاهگاهی پس از فروکش کردن موج تهاجم، آثاری از خود باقی می‌گذاشتند. بعضی از این مهاجمان که به ایران سرازیر می‌شدند نظیر سکاها و کوشانها حداقل رهبران‌شان از نژاد هند و اروپایی بودند، اما دیگران نظیر

هپتالیان یا هونهای سفید اصلیت ترکی یا مغولی داشتند! به هر تقدیر به نظر می‌رسد که همه‌ای مهاجمان هم پیمانانی از عناصر مختلف نژادی بودند نه گروه‌هایی از نژاد واحد...»^(۱)

عجیب است که نویسنده محقق همچو توجیه بی‌موردی را کرده است مهاجمان شمال شرقی یا مطلق شمالی وال به هر عنوانی که قبل از ظهور اسلام و بعد از آن در خراسان (آریانای باستان - افغانستان کنونی) هجوم می‌آوردند، از نژاد واحدی (= یافشی) و همپیمانانی از عناصر قبیله‌ای و طایفه‌ای بودند که به آریانا سرازیر می‌شدند نه به ایران؛ و کلاً چه رهبرشان و چه خودشان از نژاد واحد بودند تا تحلیل و توجیه نمایند که سکاها و تخارها حداقل رهبران‌شان از نژاد هند و اروپائی بوده‌اند و افرادشان غیر هند و اروپایی، و این توجیه غلط و پوچ است و از یک محقق بعید است که چنین توجیه خنده‌آوری را بکند. مگر اینکه بخواهد از چنین خلط و ملط بوجود آوردنها، به قول معروف «از آب غث‌لول (گل‌آلود) ماهی بگیرد» که به نظر من ماهیان خیلی عیارتر از آن است.

بعد گوید: «... همان طوری که دیده‌ایم در اوایل عصر اسلامی در بیشتر مناطقی که در قسمت شرقی افغانستان کنونی است، عناصر ترک وجود داشتند که عبارت بودند از ترکان خلیج و غز که در فلات میان کابل و غزنه و بست زندگی چادرنشینی می‌کردند. بدین ترتیب از دیرباز در حواشی شرقی خراسان آمیزه‌ای از اقوام مختلف ترک مسکن داشتند و احتمالاً در ایام فردوسی تضاد میان ایران و توران یک پیشداوری ادبی و تاریخی شعور ملی ایرانی بوده است نه چگونگی یک امر واقع! جاحظ که هوشیارانه مسأله اختلافات ملی را که نهضت شعوبیه برپا کرده بود باز می‌گوید، به نظر می‌رسد که این موضوع را به درستی دریافته و با آنکه می‌پذیرد تفاوت میان ترک و خراسانی وجود دارد، اما حدفاصل مشخص میان آن دو نمی‌گذرد!

تفاوت میان ترک و خراسانی مثل تفاوت میان ایرانی و عرب یا رومی و صقلابی یا زنگی و حبشی در خلقت و فطرت نیست که آنان را از یکدیگر متمایز می‌سازد، بلکه به

عکس این تفاوت مثل تفاوت میان مکی و مدنی یا بدوی و حضری یا دشت نشین و کوه نشین یا نظیر تفاوت میان کوه نشینان و دشت نشینان قبیله طی است...»^(۱)

این شرح و توجیه ادموند را می توان یک پس داوری ادبی و تاریخی شعور مختلط نامید، نه بیان و بررسی یک واقعه تاریخی خیلی عجیب است وقتی می خواهد مسأله برتری پوچ و خیالی را تقویت نماید، تفاوت در میان رهبران سکاها و تخارها و خودشان قایل می گردد، وقتی می خواهد برتری و اصالت یا موجودیت یک ملت و نژادی را به زیر سؤال برد و یا به کلی نفی نماید، تفاوت میان ترک و خراسانی را مثل تفاوت میان مکی و مدنی و تفاوت میان کوه نشینان و ده نشینان قبیله طی می پندارد. در حالیکه سکاها و تخارها با رهبران خویش که از یک خانواده بودند، تفاوتی چون تفاوتی ایرانی و عرب دارند و بسیار مضحک است که چنین تحلیل نادرست از تاریخ می نماید.

ما اگر بخواهیم خیالبافی های ادموند را تصحیح نمائیم باید بگوییم: همزمان با هجوم سکاها یا تخارها و هونها و حکومت کردن آنها تا دیر زمان در بخشهای شمال و مشرق افغانستان کنونی قبایلی از ترکان صحراگرد نیز وارد این سرزمین گردیده در صحرانشینی ادامه دادند و احتمالاً اینها در سیاست و امور اجتماعی مداخله نداشته اند، به نظر می رسد این صحرانشینان را به نام «غز» می شناخته اند و کسانی را که در عضویت اتحادیه های کوشانی و یفتلی هجوم آورده بودند و نظر خلیج به ناحیه آنها را خلجی می خوانده اند که بعدها معروف به خلیج شدند. و در واقع همه شان از نژاد واحد بودند، و تفاوتی که به وجود آمده است آن است که بعدها در آثار مورخان دوره اسلامی ذکر از ترکان خلیج و غز در مشرق و جنوب افغانستان کنونی به میان آورده اند، و در قرون اخیر در اثر احتمالات این و آن، موضوع پیچیده تر و تفاوت بیشتر شده است، مثلاً جوزجانی می نویسد: «...هر دولشکر مقابل شدند بر دست راست لشکر غور به قدر ۶۰۰۰ سوار غز و ترکان خلیج بود...»^(۲) و الا دیگر تفاوتی در بین آنها نبوده است. از گفتار بعضی مورخان برمی آید که ترکان تخاری

(کوشانی) را غز - که معرب آن «اغز» است - می خوانده ترکان یفتلی را خلع نامیده اند، لیکن نظریه اول اقرب به صواب است.

اما راجع به اینکه ادموند تفاوت بین ترکان و خراسانیان را چون تفاوت مکی و مدنی پنداشته، شاید نظر به خراسانیان دوره اسلامی (قرن سوم و چهارم هجری) باشد که خراسانیان غالباً شامل اهالی ماوراءالنهر نیز می شد، و در دوره سامانیان به طور قطعی ماوراءالنهر جزء خراسان شمرده شده که نظر به این توسعه یافتن ساحه خراسان سغدیان و خوارزمیان - که نژاداً اورالی بودند - تفاوت شان با ترکان آلتائی فقط اختلاف لهجه شان بود به اضافه کوه نشین بودن و ده نشین بودن. پس نژاد اورال آلتائی یا به عبارت دیگر نژاد شمالی با هر عنوانی که هستند کلاً از نژاد یافت بن لوح اند با تفاوتی چون تفاوت مکی و مدنی یا بدوی و خصری؛ اما مردم بومی خراسان (= افغانستان کنونی) - که در قرون اخیر به نام «هزاره» معروف و موسوم گردیده اند - از نژاد آریان موصوف به «هوشنگ پیشداد» از تبار «امیم» (= کیومرث) و سامی می باشند و تفاوت شان با ترکان (سغدی، خوارزمی، خزری، برزندی، الپی، و بالاخره اورال آلتائی) تفاوت میان ایرانی و عرب است. با توجه به اینکه برخی نویسندگان هزاره در عصر حاضر خودشان را به تقلید از بعضی مورخان، مغولی و یا از نژاد اورال آلتائی پنداشته که این پندار اشتباه محض است، چنانکه نژاد هند و اروپایی را از ترکان جدا می سازند اشتباه محض می باشد. فرق گذاشتن بین هند و اروپایی و ترکان که نمی توان علت و سببش را به خوبی دریافت و مغالطه بیش نیست، و حقیقت امر این است که مردمان آن طرف جیحون که از چین تا به روم پراکنده بودند و امروزه غالباً اکثر سکنه دنیا را تشکیل می دهند، از لحاظ نژادی یکی و از نگاه زبانی در زمان قدیم دارای اختلاف لهجه بوده و تفاوت شان به حد و اندازه ای بوده اند که ترکان شرقی با ترکان (تورکان) غربی توسط ترجمان صحبت می کرده اند و در برخی موارد لازمه قبیلوی تفاوت اندکی داشته اند که این تفاوتها ناشی از اثر و تفاوت محلی و قبیلوی بوده اند. مثلاً: اغزها پادشاه یا رئیس شان را «پیغو» و خزران «پیغو» می خوانده اند با تفاوت بدوی و حضری و عنوانهای بسیاری که در کتب قدیم

و جدید ذکر می‌شود عنوانهای متعلق به زبانهای مختلف است که چندان در اصل مسأله مرتبط نیست و با این شرح می‌شود توجیه ادموند را تصحیح کرد.

ادموند می‌گوید: «... در ماوراءالنهر و خوارزم از حیث جغرافیائی و اقتصادی تماس نزدیکی با بیابانهای ترک داشتند. در دوره فتوحات عرب، ماوراءالنهر از حیث سیاسی مرکزی نداشت، و ناحیه مرکب از دولت شهرها و دارای طبقات اجتماعی و حاکم از زمین داران فتودال یا دهقانان و بازرگانان بود این طبقات حاکم پیوسته در برابر کسانی که می‌خواستند از بیرون منطقه بر آنان مسلط باشند رام نشدنی و خشن باقی ماندند [؟]... اما امیران سغد در برابر مهاجمان عرب از ترکان ایلاق چاچ و فرغانه و تخارستان [= سکائیه] استفاده می‌کردند. و این ترکان احتمال از زمانهای بسیار دور در آن نواحی اسکان یافته و یا حتی ساکنان بومی منطقه بوده‌اند.

بیرونی و بلعمی مرز باستانی ایران و توران را در «مزدوران» (مرز توران) میان مشهد و سرخس قرار می‌دهند، افسانه‌های که به دور افراسیاب می‌گردد، فتوحات او را در ماوراءالنهر، و گور [قبر] او را در «رامتین» (رامش) نزدیک سرخس می‌دانند. بنابر گفته کاشغری روزگاری تمامی ماوراءالنهر، دیار ترک بود. اما وقتی نفوس فرس افزایش یافت، این سرزمین کاملاً به بلاد عجم شباهت یافت. آنچه از تاریخ ماوراءالنهر به ما رسیده تنها تصویری کلی از ترکان مزدور و برده و سوداگر نیست بلکه از ترکان به عنوان ساکن زمیندار محلی نیز به ما خبر می‌رسد...»^(۱) بنابراین توجیه شبهه‌ای نمی‌ماند که در قرون وسطی سکنه ماوراءالنهر را عناصر ترکی تشکیل می‌دادند. با توجه به اینکه: کناره‌های شمالی آمودریا را (البته در قسمت متوسط آن) مردمان بومی که از تبار کیومرث بودند، نیز ساکن بوده‌اند که امروزه با اقوام شمالی در تحت پوشش عنوان واحد یاد می‌شوند. و اصالت‌شان را از دست داده‌اند و تمدن مشترکی بوجود آورده‌اند و بنام اوخی یا واخی شناخته می‌شوند. ادعای بلعمی و بیرونی خود بیانگر این مطلب است.

راجع به فرهنگ و احوال و اوضاع اغزها در اوایل قرن چهارم هجری / دهم میلادی ادموند می‌گوید: «...معنی پائین بودن سطح فرهنگ اغزها در این واقعیت بود که آنان به کلی با کتابت بیگانه بودند... [= یعنی ترکانی که آسیای میانه تا به جنوب را به اشغال داشتند...]، اما از سوی دیگر ترکانی که در مناطق شرقی‌تر زندگی می‌کردند با اقتباس الفبای ایغوری که در میان قراخانیان رایج بود و الفبای عربی تنها تدریجاً توانست آن را از میدان به در کند، تا اندازه‌ای با سواد باقیمانده از آنجائیکه اغزها کتابت را نمی‌شناختند احتمالاً در اوایل قرن پنجم هجری / یازدهم میلادی بی‌واسطه رسم الخط عربی را پذیرفتند.»

اوضاع و احوال اغزهای که در اوایل قرن چهارم هجری / دهم میلادی از دشتهای دهستان در سراسر جنوب فلات «اوست یورت» تا دهانه‌های اورال و امبه و سرزمین‌های باشغر سرگردان بودند از طریق حکایات روشنگر ابن فضلان، رسول خلیفه بر ما معلوم است. گزارش سفر ابن فضلان از گرگانج به سرزمین ولگای وسطی در سال ۱۰ - ۳۰۹ ق / ۹۹۲ م که طغان دست نویس کامل‌تری از نسخه اصلی این گزارش را در مشهد کشف کرد هیأت سفارت ابن فضلان ضمن سفر در فلات «اوست یورت» به قبیله از اغزها برخورده بودند. که مثل «حمار الوحش» می‌گشتند و زندگی نکبت باری داشتند. زنان‌شان هرگز عورت خود را نمی‌پوشاندند و مردان‌شان از نشان دادن عورت خود در ملاء عام پروا نمی‌کردند بهترین تیمار داری از بیماران، آن بود که یا آنان را به امان خود گذارند و یا از بیستر به بیابان کشند تا بمیرند. عادات فردی پلید بود، پس از قضای حاجت خود را نمی‌شستند، و بعد از جماع یا چیزی نظیر آن خود را تغسیل نمی‌کردند، و هیچ‌گونه تماس با آب بخصوص در زمستان نداشتند اما عفت زنان‌شان و اکراه آنان از لواط در خور ستایش است...»^(۱)

به هر حال ترکان غز و خلیج که در مشرق افغانستان کنونی به حیث چادر نشین در آثار مورخان و هم در کتب جغرافیایی ذکر رفته‌اند درباره هویت‌شان نظریات مختلفی وجود دارد. «مارکوارت» عقیده داشت که در اوایل عصر اسلامی خصوصیات نژادی زیادی از

هپتالیان در این سرزمین [های خاوری افغانستان کنونی] هنوز وجود داشت، و نام معروف زابلستان را با نام قبیله هپتالی «جاوولا» - «جابولا» - یا «جابوولا» که از کتیبه‌های هند شمالی شناخته شده مربوط می‌داند: بنابراین ترکان غز و خلج که در اوایل دوره اسلامی میان تخارستان و بدخشان واقع در شمال بست زندگی چادرنشینی داشتند، باید بقیه السیف توده‌های ترکی بوده باشند که به عنوان عضوی از اتحادیه هیاطله از شمال جیحون آورده شده بودند و سپس در مشرق افغانستان اسکان داده شدند.

نظری = مارکوارت با وجودی که «سیلی و - فرای» تأییدش می‌کند، بی تردید درست نیست، مع ذلک بی گمان این اقوام در دوره‌های پیش از غزنویان در آن نواحی زندگی می‌کردند... استخری گوید که: تا روزگار او ترکان خلج زمین داور آداب ترکی و هیأت ظاهری و زبان خود را حفظ کرده بودند! خلجیان چندین قرن به صورت قومی واحد و متحد باقی ماندند، اما سرانجام مقهور سبکتکین شدند و به خدمت ارتش او درآمدند. آنان در ارتشهای غزنویان، غوریان و خوارزمشاهیان رکن مهمی بودند. خلجیان اجداد شاهان لودی دهلی (۱۴۵۱ - ۱۵۲۶) بودند و شاید نام افغانان غلزائی کنونی از نام آنها گرفته شده باشد.^(۱)

گرچه ادموند نظریه مارکوارت را مردود شمرده و خود اظهار نظر کرده است به نظر من آنچه از نظریه‌های مختلف در این مورد به دست می‌آید، در اینکه خلجیان بقایای هپتالیان و اتحادیه تخارها یا یونچی‌های صغیر بوده‌اند هیچ گونه تردید نیست، اما آنکه نام زابلستان مربوط با نام قبیله هپتالی باشد درست نیست زیرا نام زابلستان از نامهای قدیمی است به معنی «انحنای رشته کوه هندوکش و بابا» که بلخ و بدخشان تا به هرات و سیستان را شامل بوده و در مقابل بخش کابلستان بخش نخستین کشور آریانا را تشکیل می‌داد، به عبارت دیگر زابلستان یکی از اسماء جغرافیائی باستانی به زبان آریانی = دری می‌باشد و ارتباط با «جاوولا» ندارد و این نظریه مردود است. برخی تحلیل‌گران سلیقه از این خیال‌بافی‌ها و ریشه‌یابی‌های بی‌مورد زیاد کرده‌اند که اعتباری ندارند، نظیر اینکه نام سبکتکین، - که یک

نام ترکی است - برخی شرق شناسان اروپائی آن را مشتق از کلمه «سبک» فارسی دری پنداشته‌اند، در حالیکه «لی کک» و «پلیوت» آن را از ریشه «سو» ترکی به معنی «عشق» و «دوست داشتن» می‌دانند، مشتقات سوک، سبوک (محبوب - دوست داشتنی) در اسامی مرکب اورخون و ایغور ترکی یافت می‌شود؛ اما بارتولد و طغان و گیریس آن را از کلمه «سو - بگ» به معنی «امیر سپاه» می‌دانند.^(۱) بنابراین نام او را از «سبک» که در لغت دری است پنداشتن بی‌خودی است، تازه بعضی نسب نامه‌ها برای سبکتکین درست کرده‌اند و به ساسانیان - که البته به طور کلی از حیث نژادی امکان پیوند خوردن دارند - رسانیده‌اند.

ادموند گوید: «بنابر پندنامه، سبکتکین از قبیله «برسخان» بود - که قبیله ترک بودند - (از قبیله برسخان بودن سبکتکین را کتاب «رامس مال اندیم» نیز تأیید می‌کند) برسخان علیا - یا بنابر تلفظ محمود کاشغری در دیوان لغت الترک «برسغان» محلی بود واقع در کرانه‌های ایسغ - گول، نه قومی به این نام. پدر کاشغری از مردم این ناحیه بود. از آنجاییکه حدود العالم می‌گوید که: پادشاه برسخان، از قرلغ یا قرلق است، نکته جدی این است که شاید غزنویان و رقبایشان هر دو از یک قبیله بوده باشند.

[اما] تبارنامه نویسان متملق نتوانستند این حقیقت را که سبکتکین در میان ترکان کافر متولد شده ندیده بگیرند، اما ترتیبی دادند که قوم او به یزدگرد سوم آخرین امپراطور ساسانی مرتبط شود. این نکته شایان توجه است که سلاطین غزنوی درست نظیر سامانیان آل بویه و زیاریان نسب نامه نویسان دربارشان را بر آن داشتند تا گذشته آنان را به پادشاهان پیش از اسلام ایران پیوند دهند نه به یک خاندان برجسته ترک - که بیشتر پذیرفتنی بود - تا پیوند ادعای شان به ساسانیان.

پیوند ادعای مردم برسخان با ایرانیان در دیباچه پندنامه نیز درج گردیده است که یحتمل در قرن پنجم هجری شاخ و برگهای نیز بر آن افزوده شد است [البته این را باید اضافه کرد که شاهان قبل از اسلام ایران پیوند نژادی با ترکان داشته‌اند] تبارنامه کاملی که

نسب سبکتکین را به یزدگرد سوم می‌رساند در تاریخ مجدول نیز آمده است. اما تاریخ تألیف این اثر بر ما شناخته نیست^(۱) و بارتولد به استناد به قرینه‌ای، معتقد است که مؤلف تاریخ مجدول در اوایل قرن ۱۲ میلادی (۶ هجری) در اوج شهرت بوده است.

از سوی دیگر محمود را به خاطر داشتن نسب ترکی نیز ستوده‌اند. شعری از بدیع الزمان همدانی که بارها بدان استناد شده است می‌گوید: «خاندان بهرام (= سامانیان) رعیت پسر خان، (= محمود) گشت.» اما تردیدی نیست که اشاره این شعر بر ترک بودن سلطان نشانه آن است که در سالهای نخست تأسیس دولت غزنوی سروده شده است...

سبکتکین در جنگهای خونین توده‌های ترک آسیای میانه، به دست قبیله «بختیان» و یا «تخسیان» (= تخس) از قبایل همسایه اسیر گردید. بنا به گفته مروزی قبیله «تخس» یا «تخسی» از اعضای اتحادیه قرق بود که در دره «چو» واقع در شمال غرب ایسغ گول زندگی می‌کردند، سبکتکین به برده فروشی از اهالی چاچ فروخته شد، و او سبکتکین را بار دیگر با بردگان به برده خانه‌ای در نخشب منتقل ساخت. پس از مدتی آموزش نظامی و هنرهای سواری در نیشابور به الپتکین حاجب فروخته شد، و او سبکتکین را به جمع نگاهبانان شخصی خود درآورد... با مرگ الپتکین او نیز همچون بخشی از میراث پدر به ابواسحق ابراهیم رسید... در ایام حکومت بلغاتکین و بوری تگین در غزنه وجهه سبکتکین در میان ترکان بالا گرفت...^(۲) بنابراین، ترک بودن غزنیان یک امر مسلم است، اما برخی کوشیده‌اند که آنها به ساسانیان پیوند دهند. پس زابلستان را با نام جاولا پیوند دادن نیز از این قبیل می‌باشد.

بیشتر این مطالب از بحث ما خارج است که برای تفریح ذهن خالی از فایده نیست اما نتیجه بحث آنکه «قرلق»، «خلج»، «خلخ» و «اغز» از نژاد واحدی به عنوانها و تعبیرهای مختلف‌اند که بیشتر تصحیف شده می‌باشند. تنها نکته قابل ذکر آنکه: ترکان خلج در دوره

۱- از تاریخ مجدول تألیف ابوالقاسم محمد بن علی اعتمادی. جوزجانی گزارش دارد

۲- رک: تاریخ غزنویان صفحه ۳۹ جلد ۱

اسلامی غالباً در حدود پیشاور، کرمان، کرم و حوزه سند اسکان یافته بودند. اما نویسندگان تعبيرات و اقوال مختلف دارند که به طور اجمال این مطلب را بیان کرده‌اند. ابن بطوطه در سفرنامه خودش در جلد اول می‌نویسد: «... از کابل بر کرماش رفتیم که قلعه‌ایست بین دو کوه و افغانها در آنجا به راهزنی می‌پردازند. روز دیگر شامگاهان در «شثنغار» که آخر آبادی ترکها است، منزل کردیم و بعد به سوی پنجاب رفتیم و این در محرم ۷۳۴ بود...»

استخری گوید: «زمین داور ناحیتی است و قصبه آن «تل» و «درغش» است بر کنار هیرمند، و بغنین و خلیج و کابل و غور سردسیر است، خلیج قوم ترکان بودند و در قدیم به این ناحیه افتاده‌اند و میان هندوستان و نواحی سیستان اقامتگاه ساختند و مردمی‌اند بر شکل وزی و جامه ترکان و به زبان ترکی سخن گویند...»^(۱) ابن حوقل گوید: «... در بعضی نواحی بغنین و خلیج و کابل و غور گروهی مسلمان و مردم مسالمت جوی‌اند و این نواحی سردسیر است، خلیج صنفی از ترکان‌اند که در روزگار قدیم به سرزمین میان هند و نواحی سیستان در پشت غور آمدند و...»^(۲) این بود قول برخی جغرافیا نویسان قرن چهارم به بعد که از وجود ترکان خلیج در بین هند و نواحی سیستان یادآوری می‌کنند، البته این نکته را هم نباید فراموش کرد که نام خلیج در ردیف نام غور، بغنین و زمین داور می‌آید که نام ناحیه بوده و تاکنون نام آن خلیج است، و برای من ثابت نشد که از چه زمانی این ناحیه «خلیج» خوانده شده و به چه مناسبت بوده است. و دلیلی نیست به جز آنکه قومی از ترکان خلیج در آنجا مدتی اقامت و سکونت کرده باشند؟ در کتاب جغرافیای سرزمینهای خلافت شرق صفحه ۳۷۰ می‌خوانیم که: «زمین داور در قرون وسطی حاصلخیز و پرجمعیت بود و شهرک‌های به نام «درتل» و «درغش» و «بغنین» داشت و دارای قریه‌ای بسیار بود. «درتل» بزرگترین شهر زمین داور جلو کوهستان غور در ساحل هیرمند در سه منزلی بالای بست قرار داشت. در کنار هیرمند و در همان ساحلی که «درتل» واقع بود به فاصله یک منزلی بالاتر از آن، شهر درغش قرار داشت ولی «بغنین» در یک منزلی باختر «درتل» در بلادی که قبایل ترک معروف به

«بشلنک» مسکن داشتند واقع بود. در میان این قبایل قبیلهٔ خلج نیز ساکن بودند. ولی خلجها از آنجا به سمت باختر مهاجرت کردند...». در دائرةالمعارف فارسی می‌خوانیم که: «خلج! نام یکی از قبایل ترک می‌باشد خلجها در قرن چهارم در قسمت جنوبی افغانستان بین سیستان و هند می‌زیستند. خلج یا خرلخ عده‌ای از طوایف ترک بودند که مسکن اصلی آنها حدود جبال «آلتائی» بود...»^(۱)

آلتائی i - äitä سلسله جبالی در آسیای مرکزی، در سیبری شوروی، مغولستان. که مرتفع‌ترین قلهٔ آن ۴۵۲۰ متر ارتفاع دارد. واقع است و دارای آهن و طلا است.^(۲) و در تعریف زبانهای اورال آلتائی می‌خوانیم که: «زبان مغولی و ترکی (زبان ترکها و مغولها) که تشکیل از دو گروه یافته است متشکل از دو گروه است:

۱- زبانهای اورالی، که در مغرب سیبری به آن تکلم می‌کنند - ۲- زبانهای آلتائی، که جمعیت بیشتری در سیبری شرقی، منچوری، مغولستان و ترکستان با آن صحبت می‌کنند...»^(۳) و در فرهنگ فارسی معین جلد ۵ صفحه ۱۹۴ می‌خوانیم که: «اورال üral رشته جبالی که آسیا را از اروپا جدا می‌کند ۲۴۰ کیلومتر طول دارد. و اورال و آلتائی üral-o-äلتä-i نامیست که به خانواده نژادی که شامل بلغارها و هنگریها، قرقیزها و غیره داده‌اند!»

این خانواده نژادی در اصطلاح سابقتر به نام تورانی یاد شده که با آپی‌ها و برزندیه‌ها پیوند نژادی نزدیک داشتند، ش. دولاندلن گوید: «بلغارها ظاهراً از اقوام تورانی بودند... اوارها، بلغارها و مجارها از نژاد مغولی یا تورانی بود...»^(۴) و تمام نویسندگان به اینکه تورانیان با آلیان پیوند نژادی نزدیک داشتند اشاره دارند.

به هر حال ترکان خلج تحت هر عنوانی باشند، (به عبارت دیگر خلج چه نام قبیله باشد و چه ترکانی منسوب به ناحیهٔ خلج در ساحل سیر دریا باشد) در قرن اول اسلامی در

۱- فرهنگ فارسی معین جلد ۵ صفحه ۵۱

۲- دائرةالمعارف فارسی صفحه ۹۰۸

۳- رک: تاریخ جهانی صفحه ۳۴۴

۴- رک: تاریخ جهانی جلد ۱ صفحه ۳۹۳

بین سیستان و هند و بعدها غالبشان در داخل هند و عده‌ای در قلمرو محمود می‌زیستند و غالباً در صحاری به چادرنشینی و بیلاقی می‌گذراندند. حاج کاظم یزدانی نویسنده معاصر هزاره اقوالی را درباره «خلج» آورده گوید: «... با این شواهد تاریخی جای انکار باقی نمی‌ماند که در گذشته مرکز افغانستان مسکن اقوام و قبایل ترک زبان و مغولی نژاد بوده و آنان به قبایل بسیار از جمله به دو قبیله بزرگ خلج و خلخ یا قرلق تقسیم می‌شدند و هر کدام آنها در داخل خود به قبایل کوچکتری تقسیم می‌شدند و کلاً در اطراف تخارستان، کابل، غزنی، غور، قندهار و بست تا سرحد سیستان سکونت داشتند، زندگی شان از راه دامداری و بیلاقی و قشلاق تأمین می‌شد، و با کشاورزی نیز آشنا بودند، قیافه و لباس و هیئت ترکانه داشتند یعنی دماغ پهن، گونه‌های برجسته، چشمان موزب و بادامی، زبانشان در ابتداء ترکی و یا مغولی بوده است. اما به خاطر همجواری با فارسی زبانان هرات و سیستان به فارسی روی آورده‌اند، در حالیکه واژه‌ای بسیاری از ترکی مغولی در زبان شان باقی مانده بود [؟] و این فارسی مخلوط با ترکی به نام «لسان الخلیجه» یاد می‌شده است؟

من تردیدی ندارم که زبان خلجیه همین زبان فارسی هزاره‌ای می‌باشد که تاکنون واژه‌های ترکی و مغولی فراوانی در آن یافت می‌شود. بنابراین مسلم می‌شود که خلجها و خلخ‌ها از حیث نژاد مغولی بوده‌اند، و هم اکنون قبایل خلخ در مغولستان امروزی وجود دارند و دارای اکثریت نیز می‌باشد. به قسمی که زبان رسمی مغولستان فعلی زبان مغولی با لهجه «خالخا» یعنی لهجه خلخی می‌باشد...»^(۱)

آقای یزدانی در این مورد تحقیقات ارزشمند و قابل توجهی انجام داده که شایان تقدیر است. لیکن درباره هزاره‌ها و ترکان خلج و لسان الخلیجه، سخت دچار اشتباه شده است، و تحلیل شان بیشتر جنبه تقلیدی یا مسابقه با رقیب گذشته^(۲) دارد؛ به نظر من ایشان در شناختن خاستگاه هزاره دچار تخیلات گردیده و تشبهاً از اقوام و قبایل ترک نژاد با افراط

۱- پژوهشی در تاریخ هزاره صفحه ۱۲۷ چاپ قدیم - چاپ جدید صفحه ۱۹۲

۲- مراد از رقیب گذشته عبدالحی حبیبی می‌باشد.

و مبالغه سخن رانده و از حدود هرات و سیستان تا انتهای شرقی افغانستان کنونی را مسکن قبایل ترک زبان و مغولی نژاد پنداشته، و خلیج و قرلق را دو قبیله بزرگ که هر یکی به قبایل متعدد و کوچکتر تقسیم می شدند جزو قبایل مسکون در این نواحی قلمداد می نماید. و این مبالغه ادعائیت بی مورد و حرفی است نادرست. زیرا این مطلب را - که ترکان خلیج و قرلق (یا غز) در آثار مورخان در شرق افغانستان یا فلات بین کابل و بست تا به سیستان و گاهی میان سیستان و هند در حالت چادرنشینی و با وصف سرگردان و صحراگردی یاد شده اند - به این معنی نیست که بخش های وسیع این سرزمین یعنی از تخارستان (شامل بدخشان، قندوز، و ماوراءالنهر) و مشرق و جنوب هندوکش و کابل و غزنین و غور و قندهار و بست تا سیستان و هرات کلاً محله تا محله را ترکان ساکن بوده اند و در زمان واحد نواحی مزبور محل سکونت ترکان بوده اند. نه خیر! این طور هم نبوده است.

مراد از شرق و جنوب افغانستان در نوشته های نویسندگان که محل بود و باش و ییلاق ترکان (چه خلیج بنامیم یا اغز و قرلق یا اغز، خرلخ و خلیج و غیره) آمده است اولاً نواحی سفلی حوزه سند، پیشاور، کرمان تا نواحی تفنده سیستان می باشد، چون در این نواحی - که دور از دست رسی حکام شرقی و غربی بودند تناسبی با وضعیت ترکان صحرا نشین وجود داشت و به قول اروپائیان قبایلی از ترکان با حالت سرگردانی گشت می زدند، با توجه به اینکه این نواحی سکنه بومی و غیر از نژاد ترک برخورد حمل می کرد و همه شان در جا و مکان (دهات و شهرهای) خویش مستقر بودند، و ترکان در مناطق مختلف در حرکت بودند که جابجایی آنها تابع حرکت زمان و جو سالم و ناسالم بود و همزمان با کشمکش های رقباء به این طرف و آن طرف فشرده می شدند. ثانیاً نواحی مذکوره در زمانهای مختلف محل ییلاق ترکان بوده اند که عده معدودی به صحاری و حواشی شهرها و بلاد چادر می زدند که از مردمان بومی و دست رسی حکام وقت دور باشند، و در هنگام فتوحات عرب و لشکرکشی به سوی هند فشرده می شدند.

در صورتی که این ترکان چادرنشین جزو اتحادیه های مهاجم باشند، باز هم همین راه

هندوستان مفرشان بوده است. البته وجود ترکان در افغانستان کنونی از زمان هجوم تخارها که به کوشانها معروفند و ورود ترکان منزوی و حاشیه نشین با آنها نیز محتمل می باشد که با هجوم یفتلی ها که هونها ی سفید نیز نامیده شده اند و تا ظهور اسلام مسلم است وقتی می بینیم که کوشانی ها و بعد از آن یفتلی ها در بخشهای مهم و شهرهای عمده این سرزمین مسلط می گردند، بر مردم بومی حکومت می کنند و دار و ندارشان را به غارت می برند، نه به این معنی که مردم بومی کشور به کلی منقرض شده و تمامی بلاد از وجود یومیان خالی شده باشند، اگر بنا باشد که مردمان اصلی مملکت کلاً نابود می شد ترکان دارائی شان را برداشته به استپ های آسیای میانه باز می گشتند تا به این سنگلاخهای صعب العبور نشسته بدون سکنه بومی تشکیل حکومت می دادند؟ چون یک مشت وحشی و بگير و بخور که همیشه همراه هم بوده اند. و نیاز به حکومت در این سرزمین نداشته؟

وقتی تخارها هجوم می آورند، بیشتر مرکزیت اینها در قندوز و تخارستان بودند که بعد بالنوبه به طرف هند فشرده و یاکشاند می شدند و مدتها در هندوستان حکومت کردند که بخش شرقی و جنوبی افغانستان کنونی نیز در قلمرو ترکان تخاری و اتحادیه آنها داخل بود، و یفتلی ها نیز همزمان با حکومت هندی کوشانی در شمال افغانستان کنونی تا هرات مسلط بودند. و هنگام ظهور دین مقدس اسلام در این سرزمین بقایای کوشانو یفتلی در شمال و شرق افغانستان کنونی به عنوان امراء محلی موجود بود. مانند رتیل ها و کابلشاهان، بدیهی است که در بعضی حواشی کویری، ترکانی که همزمان با اتحادیه مهاجم تخاری و اتحادیه هونها در این سرزمین جذب شده بودند و چون گیاهان انبوهی که در سرزمین افغانستان کنونی وجود داشته است. برای جلب ترکان چادر نشین عامل مهمی به حساب می رفت و آنها هم طبیعتاً در صحراهای دوردست چادر می زدند. و از آن گیاهان استفاده می کردند.

اما نه آن طوری که برخی پنداشته اند که تمام سکنه آن روز افغانستان ترک یا مغول بوده باشند، و هنر کشاورزی و غیره به عهده آنها بوده است برخلاف این پندار، مردمان

بومی بودند که کشاورزی، تجارت، صنعت و حرفه‌های اجتماعی و غیره را در عهده داشتند و در تمام شهرهای که این مهاجمان مسلط شده بودند بومیان می‌زیستند. مهاجمان زمامدار - که متشکل از یک عده مسلحین و سیار صفت بودند فقط بر اوضاع و احوال مردم بومی مسلط بودند دیگر نه شاهانی بودند که تاج و تخت و مرکزیت و تشکیلات اساسی داشته باشند و نه نظم و انضباطی که قانونی باشد، بلکه با تاج لوخی و نعلین نخی و فرش نبی و حصیری، چند صباچی مردمان بومی را چاپیدند و غارت کردند و خوردند و بردند و گذشتند. زیرا، برای برداشتن اینها آن مسلحین دیگری با سرعت هر چه تمامتر از راه می‌رسیدند؛ ترکان مهاجم طبق عادت همیشگی‌شان در یک جا ساکن نمی‌شدند، چون سکونت برای آنها مشکل بود، چه جای که با کشاورزی و کسب و کار مردمی آشنا شوند، بلکه آنان جماعتی بگیر و بخور بودند نه فرهنگ را می‌شناختند و نه از آداب و اخلاق و تمدن بهره داشتند. تا تشکیل حکومت دهند! و اینکه برخی محققان، آثار باستانی را به آنها نسبت می‌دهند، غلط و اشتباه محض است، این آثار است که از مردمان خیلی سابق‌تر و مردمان متمدن و دارای فرهنگ و هنر باقی مانده است، نه از ترکان وحشی که فقط بگیر و بخور را می‌دانستند.

نکته‌ای که لازم است تذکر داده شود اینکه: نویسنده محقق و پژوهشگر هزاره می‌خواهد هزاره را با ترکان خلیج یا خلخی یا خلجی پیوند دهد و از دماغ پهن و گونه‌های برجسته و چشمان مورب سخن دارد به عکس گفته ایشان ترکان خلیج در بین اقوام و قبایل ترکستان، در کشیدگی دماغ و صورت زیبا، شهرت داشته‌اند.

اما اینکه زبان خلجی را که مخلوط با زبان فارسی هروی و سیستانی «لسان الخلیجیه» نامیده و بدون تردید لهجه هزارگی می‌پندارند، نیز اشتباه است:

اولاً ما در تاریخ در ردیف زبانهای چینی، تبتی، التائی، اورالی، یا ایغوری و الپی و برزندی و غیره که مشهورترین زبانهای نژاد سکه در آسیای میانه‌اند یک زبانی به نام «لسان الخلیجیه» نداریم. ممکن است هر زبانی از زبانهای مزبور تفاوتی محلی داشته باشد که در

لهجه و گویش با اصل زبان فرق کنند، اما اینکه لسان الخلیجی ریشه نژادی داشته و مجزا از زبانها یا لهجه‌های ترکی باشد، وجود در خارج ندارد و همین طور است مغولی - که یک اصطلاح بعدی است - نه یک نژاد خاص مجزا از نژاد ترک و نه زبانی غیر از زبان ترک! مغول و مغولی یک اصطلاحی است که به نظر من توسط دری زبانها بعداً به چنگیز و اخلاف او استعمال کرده‌اند، و در کتب جغرافیای و لغتنامه‌ها در این مورد بحثهایی است که این جزوه گنجایش بیش از این را ندارد.

ثانیاً نویسنده هزاره در این کتابش کانه به ترتیب زمان با نویسنده افغان پوهاند عبدالحی حبیبی در نام «لسان الخلیجیه» مسابقه گذاشته‌اند، چون پوهاند حبیبی کوشانیان و یفتلیان را بنابر آنچه نوشته است نیای افغانان کنونی پنداشته و گویش افغانی را لسان الخلیجیه نامیده است^(۱) و آقای یزدانی محقق و دانشمند هزاره نیز مناطق مرکزی و شرقی افغانستان کنونی را تا هرات و سیستان مسکن ترکان پنداشته، زبان هزاره‌گی را - که اصل زبان دری است - «لسان الخلیجیه» خوانده است. و این خود مسابقه‌ایست بر امر معدوم الوجود و درست نیست. البته این نکته را نباید فراموش کرد که زبان هزاره‌ها «فارسی» نیست، چنانکه «لسان الخلیجی» نیست! نام زبان هزاره «دری» می‌باشد که قرنهای زیادی قبل از ترکان و قبل از پیدایش عنوان «فارسی» در این سرزمین زبان ملی و رسمی کشور بوده است و قبل از نام «دری» موسوم به زبان «آریانی» بود، بنابراین زبان هزاره یعنی زبان «آریانی» = «دری». زبان آریانی = دری یعنی زبان ملی و مادری هزاره. به نظر من این نظریه آقای یزدانی در نزد قوم هزاره نابخشودنی می‌باشد و بایستی ایشان این نظریه را پس بگیرد!

با توجه به اینکه نمی‌توان اختلاط ترکان خلجی را با هزاره‌ها انکار نمود، چنانکه اختلاط آنان را به افغانان نمی‌توان منکر شد، و آنچه از بررسی تاریخ اسلامی برمی‌آید ترکان خلجی بیشتر با افغانان اختلاط و آمیزش یافته تا با هزاره. زیرا در قرون اولیه اسلامی نام خلج و افغان در بلاد شرقی در حوزه سند مکرراً با هم ذکر شده‌اند و قبل از ظهور اسلام خلجی‌ها

و ترکان تخاری بیشتر به سوی هند رانده شده بودند. هنگام ورود عربهای مسلمان بقایای آنها نیز به تدریج به ناحیه سند و کناره‌های رود سند برای حفظ جان و مالشان رانده و فشرده گردیدند اگر چه برخی از بزرگان ترک چون زنبیل یا رتیل‌ها و غیره مدت‌ها در برابر سپاهیان اسلام مقاومت کردند - که این مقاومت‌ها برای کسب قدرت و گاهی ادامه آن بود، نه برای حفظ وطن یا آئین‌ها و این جور چیزها - به خلاف کسانی که این سرزمین مسقط الرأس‌شان و میهن آباء و اجدادشان بوده، و با پذیرفتن دین مقدس اسلام میهن خود را ترک نگفتند و با حفظ وطن دوستی به شرافت و برتری اسلام مشرف شدند، اما رتیل‌ها و غیره غالباً کشته شدند و آنانکه کشته نشده بودند نیز به سوی هند متواری گشتند؛ احمد علی کمسانی گوید: «هنگام ورود عرب ترکانی که در جنوب سیستان و سرحد بست و قندهار و بیابانهای مکران و توران و نواحی قصر قند و... به حالت چادرنشینی زندگی می‌کردند به طرف مشرق رانده شدند و جای‌شان را بعدها چادرنشینان عرب پر کردند.»^(۱)

مورخان گفته‌اند که پنجاه هزار خانوار عرب با رمه‌های گوسفند و شتر در مناطق سرسبز خراسان سرازیر شده بودند و تنها بیست هزار خانوار در جوزجان و اطراف او مستقر شده بودند...

جالب این است که آقای یزدانی خلج و خلخ را دو قبیله بزرگ در افغانستان کنونی دانسته و از گفتار برخی مورخان نیز چنین برمی‌آید که خلج و خلخ دو ناحیه بودند و بنابر گفته آقای یزدانی هم اکنون قبایل خلخ در کشور مغولستان وجود دارند و زبان رسمی مغولستان لهجه خالخال یعنی خلخی می‌باشد، و مورخان معاصر، قوم خلج مورد بحث و نام آنان را دائماً ترکان خلج، خلجی یا قرلق آورده‌اند که ترکان غزی یا اغز عبارت اخراجی آن است. بنابراین مغول بودن خلجها تأییدی ندارد گر چه اصطلاحیست بعدی.

این خرداد به گوید: «... و شهرهای ترکان تُغزغُری و سرزمین‌شان وسیع‌ترین سرزمین‌های ترکان است که مرز ایشان چین و تبت و خرلخ و کیماک و غز و جغر و بجاناک و

تُرکش و اذکش و خفشاخ و خرخیز است... و خرلخ و خلج و آن [= خلج] در این سمت نهر سیحون واقع است... و زین خانه (= اسلحه خانه) از آن ترکان خرلخی دارد...^(۱) و در بیان راههای ترکستان گوید: «... از نوشجان پائین تا کصری باس دو فرسخ و آن جُرمیه است که خرلخیها زمستانها را در آنجا می‌گذرانند، و به نزدیک آنجا گروهی از خلجیه‌اند...» و در ذکر شاهان گوید: «... پادشاهان ترک و تبت و خزر، همه را «خاقان» می‌خوانند جز پادشاه خرلخ که او را جبقویه می‌خوانند...»^(۲) از سیاق این تعبیرات برمی‌آید که خلج و خرلخ (خلخ) دو نام جغرافیایی است که مسکن ترکان بوده است. با توجه به اینکه «بارتولد اشپولر» خلخ را فارسی خلج دانسته است لیکن به نظر من خلج کلمه دری و عربی «خلخ یا خرلخ» است که در مرور زمان به ترکان خلجی، خلج یا خلخ استعمال شده و شکل دو قبیله بخود گرفته است.

هزاره نه ترک نه مغول!

به هر حال خلجهای مشرق افغانستان کنونی در اوایل قرن اول هجری راجع به ترک بودن‌شان، حرفی نیست تا این همه بحث شود، لیکن در اینکه قوم هزاره او نژاد ترک باشند حرفست و آن اینک هزاره‌های اصلی و بومی در سرزمین افغانستان کنونی قطعاً نژاداً ترک نمی‌باشند، بلکه از نژاد سامی‌اند متاهی در نتیجه انتخاب کردن همسر و ازدواج شهزادگان کیانی و خاندان گرشاسب و کورنگ از شهزاده خانم‌های چینی دو رگه شده‌اند و اندک قیافه چینی بخود گرفته‌اند، تازه طبیعت سرد و کوهستانی مناطق مرکزی نیز در چگونگی صورت و قیافه‌شان اثر گذاشته است که با وجود این دو قرینه نمی‌توان پذیرفت هزاره‌ها از نژاد ترک بوده‌اند.

زبان دری (= آریایی قدیم) که از خانوادهٔ زبانهای سامی است، زبان ملی و مادری هزاره‌ها می‌باشد و اصلاً ربطی به «خلج» و «لسان الخلیجیه» ندارد و امروزه اگر نام زبان دری

به «فارسی» شهرت یافته است آن هم حرفی است جدا از بحث ما، و در اینجا وقت تشریح آن را نداریم. و می‌توانیم با قاطعیت بگوییم: اینکه می‌گویند تمام ساحه افغانستان کنونی در یک زمان یا زمانهای طولانی مردمان ترک زبان سکنة آن بوده‌اند و تنها سیستان و هرات دارای زبان فارسی - که تا هنوز هم ندارند - حرفی است به اصطلاح «پا در هوا» و هیچ‌گونه مدرک تاریخی در این مورد نداریم.

در مقدمه ابن خلدون جلد اول صفحه ۱۳۲ می‌خوانیم که: «در ناحیه باختری بخش نهم اقلیم چهارم پس از سرزمین فرغانه و چاچ در جنوب، ناحیه خرخ و در شمال، سرزمین خلخ است و ناحیه کیماک سرتاسر خاور این بخش را فرا گرفته است...» از این عبارت ابن خلدون چنین برمی‌آید که خلخ همان خلخ است که در شمال ناحیه خرخ بوده است. و خرخ و خلخ در ناحیه و دو قبیله بوده‌اند. این توجیه با آنچه در فرهنگ فارسی معین آمده است جور در نمی‌آید، و به طور کلی می‌توان گفت این اصطلاحات مختلف در هر زمانی به زبانهای مختلف برای ترکان و ناحیه که در آن بود و باش داشته‌اند، استعمال شده‌اند چون ترکان ختاوختن و غیره که نمی‌توان به این سادگی موضوع را کاملاً روشن نمود. و این قدر می‌توانیم بگوییم که ترکان خلخ یا خلخ یا تحت عنوانهای دیگر در تشکل جامعه افغان سهم بیشتر گرفته‌اند و در تشکل جامعه هزاره نیز سهمینند، نه زبان هزاره‌گی که دری سجه و خالص است - لسان الخلیجیه نامیده می‌شود و نه گویش مرکبه افغانی که امروزه موسوم به «پشتو» شده است لسان الخلیجیه نامیده می‌شود! با توجه به اینکه لغات و کلماتی از زبان ترکی هم در زبان هزاره‌ها موجود است و هم در زبان افغانها، چون که ترکان خلخ و غیره در این دو قوم به تحلیل رفته‌اند و قرن‌ها با ترکان همجوار بوده‌اند. و به این نکته نیز توجه باید داشت که لغاتی را که کاشغری ترکی شمرده و در زبان دری است نمی‌توان ترکی گفت چون زبان دری بر زبانهای دیگر تفوق داشت روی این جهت است که لغاتی بسیاری از خود به زبانهای دیگر داده است و لغاتی هم از زبانهای دیگر به خود جذب نموده است.

تا اینجا از آنچه نگاشته آمد و از شرح ناقصی که داده شد خاستگاه نخستین قبایل افغان که در قرن بیستم موسوم به «پشتون» شده است روشن گردید، که جبال سلیمان در میان

ملتان و پیشاور واقع است و خاستگاه افغانان از آنجا است اما در اینکه اولین کسانی که در کوه سلیمان اظهار وجود می‌کرده‌اند از چه قوم و نژادی بودند عجالتاً نظر داده نمی‌شود و به طور قطعی نمی‌توان گفت از چه تیره بوده‌اند ولی آنچه را نویسندگان نخستین افغان مدعی‌اند می‌توان پذیرفت و به آن اعتماد کرد زیرا اهل البیت ادری بما فی البیت.

و آنچه را که امروزه تحلیل می‌کنند نمی‌توان بدون معارض دانست و پذیرفته هم نیست چون هر کسی طبق ذوق خویش چیزی گفته‌اند. مثلاً غلام جیلانی جلالی گوید: «افغان همان قومی است که بزبان پشتو [سابقاً افغانی] و دری سخن می‌رانند. پشتون یا افغان از نژاد «آرین» و به خانواده «اندوئورین»؟ تعلق دارد، پشتون (افغان) از روی تحقیق و تتبعات تاریخ باستان [؟] از باشندگان اصلی افغانستان یا «آریانای کهن» بوده است که در کتاب «ویدا» بنام «پکته» مذکوراند.

مورخ قدیم یونان هیرودوت که به سال ۴۸۴ قبل‌المیلاد تعلق دارد، نام این قوم را در تاریخ خود یاد کرده و چنین تذکر داده است: (دلاوران پکتی = پکتویس، پکتس) در مملکت (پکتی = پکتیخا - پکتیا - پاکتیا) زیست می‌کنند، این نام در ادبیات قرن ششم هجری به «پشتنخوا» (پشتنخا) تبدیل شده؟ و شکارندوی معاصر سلطان غیاث‌الدین غوری شاعر بزرگ چنین گفته است: (پشتنخوا بنکلی زلمی چه زغلی هندنه - نواغلیه پیغلی کاندی اتنونه) بطليموس جغرافیا نویس یونان، مملکت پشتونها (افغانها) را «پکتین» خوانده است که وطن اصلی پکتیان می‌باشد، دانشمندان بزرگ اروپا مانند (لا سین - ترومپ و کریسن) و دیگران «پکت» ویدا و «پکتویس» لهجه یونانی را با پشتونها (افغانها) ی امروز تطبیق داده و این سخن را پذیرفته‌اند که قوم «پکت = پشت = پکتویس» که سه و نیم هزارستان پیش در خارج و جغرافیا قدیم یاد شده، عبارت از پشتونهای امروزی می‌باشند. تنها یونانی‌ها بر طبق لهجه خویش نام این قوم را (پکتی = پکتیس = پکتویس) نوشته‌اند، و به سبب تغییر و تحول الفاظ علمای فیلاوژی این سخن را قبول کرده‌اند که نامهای (پکت - پشت - بخت - پخت - بخدی - با خدی) که در سوره‌های ویدا یاد شده‌اند، تماماً یک ریشه دارند؛ پس چنین آشکار می‌گردد که تلفظ اصلی (پکت = پشت) بود، و در آغاز هم لفظ «پشت» نام طایفه بوده که در

قرن ششم میلادی در متون هندی بنام «اوه گانه» ذکر شده‌اند.^(۱)

وقتی این قسم توجیهات بی‌مورد را می‌خوانیم که سر تا پا دروغ باقی است در شگفت و تحیر فرو می‌رویم، که حب شی چه قدر برخی مغرضین را کور و کر می‌کند، و تو هم و خیال پردازی تا چه اندازی آدمهای را پوچ و بی‌حس و بی‌خاصیت می‌گرداند که بر بال تخیل به آن قله‌های ستیغ دروغین پروانه می‌کنند و از بس در قتل دروغین بالا می‌رود و چشمشان از دیدن و گوششان از شنیدن باز می‌مانند، و همچو مطالبی واهی و بی‌مورد را - که از همان شب‌های خیالی که دروهم تبارز می‌کنند - مینگارند. «پکت» نامیست که بر بیک از سه وند در اویدی استعمال شده است و در حدود پنجاه و نواهی آن می‌زیسته‌اند که در کاب «ریگ بید» از آن ذکر رفته و در نوشته هرودوتس و جغرافیای بطلمیوس که ضبط صحیح آن تاکنون ثابت نیز آمده است؛ اما کلمه پشتون را که در اوایل قرن بیستم پدیده آمده و به جای افغان قرار داده‌اند تطبیق کردن در شمار جنون خواهد بود، و علمای فیلالوژی که این سخن را قبول کرده‌اند، علمای «بجل بازی» خواهند بود، چطور بخود اجازه می‌دهند که نام سرهزار و پانصد سال پیش را با نام تراشیده و تصنعی در قرن بیستم بکجا می‌پندارند و قانون تحول و تطور را اعمال می‌کنند، اگر پشت «نام طایفه بوده و امروز چرا آنرا مدعی اند که «پکت» عبارت از پشتونهای امروز می‌باشند - باید بگوئید: پشت، پکهنه شده و از راه دریای پشتی بروم شرقی رفت پکنی و پکتویس شده بعد راه یونان را پیش گرفته «پکتین» شده، و سر در لای خویش کرده در ممریاد نشسته تا آنرا بکوههای سلیمان پرت نماید، آنگاه به اتکاء قله سلیمان از دهن شکارند وی بصورت پشنخوا، پریده است، البته در تقدیر که از انجمن تاریخ ظاهر شده با رنگ و روغن «پشتون» ولی حیف که در قرن ششم میلادی هندیها سوژه زده‌اند و آنرا «اوگان» یا «اوه گانه» خوانده و باصطلاح افغانها «پنهان» و «روهیل» را و رسده کرده‌اند، و با این همه در پیش ماو قله‌های سلیمان همان «افغان» شناخته می‌شود و دیگر هیچ!

فصل دوم

https://t.me/shenakht_lib



تاجکان

و

افغانستان کنونی



بنیاد اندیشه
۱۳۹۲

https://t.me/shenakht_lib

تاجکان و افغانستان کنونی

در این فصل بایستی بدون مقدمه گفت که درباره اصل و نسب و خاستگاه تاجکان در متون تاریخی کمتر بحث شده است و دانشمندان قرون اخیر نیز به طور سطحی و گذرا درباره خاستگاه تاجکان نظرات مختلف دارند، و می توان گفت: اصل خاستگاه تاجکان از اقوام دیگر بیشتر مبهم و ناشناخته تر دیده می شود، حتی در کتب تاریخی و جغرافیائی و لغتنامه ها به طور قطعی ضبط واژه تاجک نیز معین نشده فقط به صورتهای: «تاریک - تاجیک - تازیکی - تاجیک - تازک - تاجک - تاژک - تاچک و غیره ضبط گردیده است، که به نظر من این واژه ها معنی و مفهوم جداگانه دارند و لغات جداگانه اند که خلط شده اند. و ما بعداً به آن اشاره خواهم کر انشاءالله!

آنچه از منابع و شواهد تاریخی برمی آید تاجکان جزو اقوام آسیای میانه در ایام باستان نبوده اند، قومیت ترکیب یافته از نژاد یونان و روم قدیم که به عنوان اسیر آورده شده اند و به ماوراءالنهر جایگزین گردیده اند و قرن ها عده محدود و منزوی بودند و فقط برای حفظ وجودشان و تأمین معیشت خویش در اجتماعات آن روزی اظهار وجود می کردند و در کارهای سیاسی که زودگذر و تحول پذیر بود هیچ گونه دخالت نداشته اند، تا در دوره اسلامی که عده ای از آنها به این طرف جیحون مهاجرت کرده و در افغانستان کنونی ماندگار شدند. و در مرور زمان شهرت به قوم تاجیک یافته اند.

اصل واژه این نام «تاجک» Tājak (به فتح جیم) بوده که امروزه به تحریف «جیم»

را مکسور می خوانند. عنوان «تاجک» در مرحله نخست بر گروهی خاص استعمال شده و بعدها توسعاً به جامعه تاجکان کنونی اطلاق شده است. لیکن این را باید دانست که نام «تاجک» به عنوان یک کتله نژادی نیست، به عبارت دیگر «تاجک» یک نژادی در ردیف نژادهای مختلف آسیای میانه از قدیم اظهار وجود نکرده است به این معنی که واژه «تاجک» نظیر کلمه «قرلباش» و «اویماق» وصف است که نخست برای تشخیص به حیث صفت به گروهی استعمال شده و بعداً شکل نژادی به خود گرفته است. سپس با کلمه «تاژک» یا «تاچک» ترکی خلط شده و به سبب اختلاط یا مغالطه هر دو را یکی شده اند، که در مرحله سوم با تازی و تازیک نام دری عرب یکی شمرده شده به صورت «تاجیک» درآمده است.

واژه «تاجک» *Tājak* مصغر «تاج» است که مردم بلخ در روزگار قدیم به گروهی از اسراء یونانی و رومی اطلاق کرده اند و سبب (وجه تسمیه) آن این است که آنها کلاه نوک دراز و سرکژ بر سر داشته اما ثابت نشد که این نوع کلاه مخصوص به خود آنها بوده یا برای مشخص بودنشان این نوع کلاه را بدانها انتخاب کرده بودند؟ شرح این موضوع تاریخی این است که: کیانیان و سلاطین و فرمانروایان آریانی بلخ، تاج مخصوص آریانی یا کیانی به سر می گذاشتند که سه برآمدگی (شاخه) مثلث در جلو آن از طلا و نقره می ساختند. و این تاج شاهی بود که اختصاص به شخص شاه داشت. و برای افسران و درجه داران پی از تاج شاهی «کلاه خود» یا «کلاه خول» بود که به مرتبه دوم تاج شاهی قرار داشت و آن تاج افسری بود یعنی افسران، ارتشداران و پهلوانان بر سر می نهادند، ابتدای کلاه خول یعنی دهنه آن به شکل تاج شاهی بود و طرف بالای (=ترک) آن مانند قبه مدور که دارای تیزی و نوک برآمده بود و به جای سه نمای مثلث در جلو کلاه خول افسری یک تیغه از پولاد مزین به طلا نصب می کردند که چون تاج خروس می ماند، انتهای تیغه بر نوک برآمدگی (ترک) کلاه قرار داده می شد تا در برخی موارد نگهدارنده سپر هنگام فرود آوردن گرز دشمن حفظ کننده سر باشد؛ کلاه سوم که مختص به ارتشیان بود بدون تیغه ساخته می شد که در ترک آن تیزی قرار داشت، یعنی کلاه ارتشیان و سپاهیان آن تیغه را نداشته چون مشخصه سپاهیان بوده است.

کلاه چهارم کلاه توده بود، که کلاه عامهٔ مردم ماغوتی (ماهوتی) و غالباً پوستی بود و نوک بلند و دراز داشت یعنی مخروطی و نوک دار بوده است و تاکنون آثار آن در هزارجات است. پنجمین کلاه مختص به رومیان (و یونانیان) ذکر شده است، وقتی اسراء رومی (یونانی) را با کلاه نوک دار مشاهده کردند (یا دستگاه چنین کلاهی را بدانها دادند) از باب تشبیه به تاج افسری «تاجک» گفتند، یعنی تاج رسته و کامل افسری نیست ولی شبیه به تاج افسری یعنی کج می‌باشد. پس این کلاه تاجک است نه تاج...»^(۱). متأسفانه ابومعین ربوشاری بیان نکرده که این نوع کلاه مخصوص مردم روم (و یونان) بوده یا آنکه بلخیان این نوع خاص را برای آنها علامت شناسائی قرار داده بود؟^(۲) وی می‌گوید: «... شاهان کی را شیوه این بودی که دستگیر شدگان جنگی را دو سال نگهداشتی و به کار ساختن کاخها و خانه‌ها و کاروان سراها بگماشتی، بعد از آن به وطن شان باز اندر فرستادی! رومیان [یونانیان] را بهمن اردشیر دو سال اندر بلخ نگهداشت و پس از کار گرفتن از آنها دستور داد تا به وطن شان باز روند... رومیان چون آزاد شدند از آمو گذشتند و در کوهستان آن سوی آمو پراکنده شده ماندگار شدند، آنان دارای همسر و فرزند گردیدند و اندکی از آنها به روم بازگشتند. و تاجکان در آن بر آمو، دودمان همان رومیان [یونانیان] می‌باشند و نام آنها به جهت همان کلاه کژ برای همیشه «تاجک» مانده است.^(۳)

بنابراین واژهٔ تاجک یا تاجیک امروزی مصحف «تاجک» Tājak است که بر اسرای رومی در عهد بهمن اردشیر استعمال شده بود. (کلمه رومی از اصطلاح عامه در قرون وسطی است و در گاهنامه (تاریخ) آریانا هر جا کلمه «روم» و «رومی» آمده است، کسندر رومی، لشکر رومی، مردم روم، که نام یونان در قدیم شهرت نداشته بعدها معروف شده است). این تاجکان رومی (یونانی) به مثابه یک کتلهٔ نژادی، در ماوراءالنهر تشکیل

۱- اقتباس از گاهنامهٔ آریانا بخش دوم

۲- لازم به یادآوری است که در قرون اولیه اسلامی در خوارزم و نواحی آن کلاه کج مرسوم بوده چنانچه ابن حوقل در کتابش ج ۲، صفحه ۴۸۱ می‌نویسد: مردم خوارزم قبای راسته و نیم تنه بر تن می‌کردند و کلاه نوکدار و بسیار بلند به سر می‌نهادند و نوک آن را به رسم و آئین خود کج می‌کردند و یا می‌شکستند. ۳- تلخیص از همان بخش دوم

دهندهٔ جامعهٔ «تاجکی» گردیده و در مرور ایام مخصوصاً در روزگار هرج و مرج در این ناحیه صاحب زمین و در زمرهٔ مالکان قرار گرفتند، و برخی شان به تجارت و سوداگری پرداختند و عده‌ای هم به عملگی و بردگی امرار معاش کرده‌اند، و بعدها در دورهٔ بعد از مغولان تاجیک خوانده شده است.

از تعبیر ابومعین ریوشاری چنین برمی‌آید که کلاه کژ (کج) نوع پوشش مردم روم (و یونان) بوده زیرا وی لشکر اسکندر را نیز گاهی به وصف «تاجک» و خود اسکندر را «تاجک چرده» خوانده است. روی این سند تاریخی وجه تسمیهٔ «تاجک» همان کلاه کژشان است که بعدهٔ مخصوصی اطلاق می‌کرده‌اند و در ماوراءالنهر و کوهستان خیون اسکان اختیار کرده‌اند. و از قراین و شواهد تاریخی چنین برمی‌آید که تاجکان (کج کلاه‌ها) تا ظهور اسلام در امور سیاسی و کشوری هیچ گونه دخالتی نداشته فقط در دورهٔ هرج و مرج از نگاه اقتصادی - به سبب تملک اموال و تصاحب املاک به نوائی رسیده بودند. و پس از ظهور دین مقدس اسلام کم‌کم از نعمت مساوات اسلامی برخوردار گشته در امور سیاسی و اجتماعی شرکت جستند، مخصوصاً در دورهٔ سامانیان که در تشکیلات و فرمانروائی آنها جماعت منزوی تاجک بدون تردید استخدام شده بودند که وقتی الپتکین به حکومت غزنه گماشته شده عده‌ای زیاد از تاجکان او را همراهی می‌کردند، همین‌ها بودند که بعدها از «خیرات سر کادو کرم آب خوردند» و صاحب اقطاع و تیول گردیدند! واژهٔ «تازی» و «تازیکه» در این دوره در نواحی خراسان به عربها خوانده می‌شد و درست در مقابل «تاجک» بود؛ اما کلمهٔ «تاجیک» بعد از غایلهٔ مغولان در میان آمده است، زیرا که مغولان چنگیزی به مردمان مقابل خود «تاژیک» و «تاچیک» می‌گفتند. که به نظر می‌رسد مفهوم دشمن و پستی در لغت ترکی - مغولی داشته باشد.

البته توجه داشته باشیم که برای من ثابت نشد که مغولان چرا این عنوان را به مردم خراسان بکار برده‌اند؟ نظر به عنوان تاجکان در ماوراءالنهر این تعبیر را کرده‌اند؟ یا آنکه به تمام مردمان جز ترکان و مغولان که در مقابلشان قرار داشتند؟ و یا به واسطهٔ آنکه مردمان

خراسان و ایران به آئین اسلام که توسط تازیان توسعه پیدا کرده بود پیوسته بودند تاژک می‌گفته‌اند.

ولی این معنی ثابت است که واژه «تاژیک» یا «تاجیک» (یا تاژک - تاجک) ترکی - مغولی با تاجک Tājak آریانی = دری خلط شده‌اند و در نتیجه هر دو یکی شمرده شده‌اند، که پژوهشگران نباید در این خلط و اشتباه ادامه دهند.

پس واژه «تاژیک» (تاژک) و تاجیک (تاجک) اصطلاحی است ترکی - مغولی که نظیر این الفرس عربی استعمال می‌شد. واژه «پارس» یک عنوان آتش پرستی بود، عربها به تمام سکنه ایران و خراسان قدیم اطلاق کرده‌اند؛ مغولان نیز به تمام مردم ماوراءالنهر و خراسان قدیم و ایران «تاژیک» می‌گفتند. اما واژه «تاجک» Tājak اصطلاحی است آریانی = دری که به رومیان (یونانیان) اسیر شده استعمال کرده بود، نظیر «قزلباش» که ترکان صفوی به ارتش و پیروان خود نام گذاشته بودند. احتمال قوی آن است که تلفظ مغولی و ترکی تاژک Tāzak باشد، که تاجک و تاژک پس از خلط شدن تسامحاً نظیر «تازی» و «تازیک» و «تازیکه» که به عربها استعمال می‌شد ضبط شده و در قرن بیستم هر سه کلمه یکی شناخته شدند و به صورت «تاجیک» درآمده است به عبارت دیگر تاجک بعد از غایله مغول با تاژک و تاجک خلط شده و صورت تحریری تازیک را به خود گرفته «تاجیک» - «تاجیک» گردیده به عنوان یک کتله نژادی در ماوراءالنهر و خراسان شهرت یافته است، این است فرق «تاجک» (به فتح جیم و تاژک - تاجک - تاژیک - تاجیک - تازیک (= تازی) - تازیکه - نازکه - تاجیک - تاژک!)^(۱)

یونانی بودن قوم تاجک

در اینکه یونانیان (به تعبیر ابومعین ریوشاری، رومیان) آزاد شده از بلخ بامی و اسکان یافته در ماوراءالنهر، منشاء و خاستگاه تاجکان بوده‌اند، شکی نیست، اما در اینکه هندوان

(=زطها - ددها = جتها) در تشکیل جامعه تاجک سهم دارند، و عربها و ترکان سغدی در ظهور جامعه تاجک در کوهستان خیون نیز دخیل می‌باشند، نیاز به تحقیق و تشریح بیشتر دارد.

آنچه از آثار قدما استفاده می‌شود، تاجکان در قرون اولیه اسلامی بیشتر در هندوستان هجرت کرده بودند و نام‌شان در آن سرزمین به میان می‌آید؛ احتمال می‌رود که یونانیان باکتری که توسط تخارها به هند به قول غریبا جاروب گردیدند و در آنجا ماندگار شدند در تشکل جامعه تاجک سهم گرفته‌اند، چون همین یونانیان آمیخته با زطها که به هندوستان اقامت گزیدند، در دوره‌های سلسله‌های اسلامی در هند به نام «تاجک» در کتب تاریخی و قدیمی یاد شده‌اند برای اینکه موضوع روشنگر گردد یکی دو نمونه را در این جا می‌آورم. منهاج سراج جوزجانی در ذکر سلطان رکن الدین فیروز شاه سومین نفر از شمسیان هند گوید: «... سلطان رکن الدین به طرف کهرام لشکر برد، امراء ترک و بندگان خاص که در خدمت قلب [= دغل و بدین] بودند شیعه کردند، و در حوالی منصور پور و تراین تاج الملک محمود دبیر و مشرف [ال] ممالک و بهاء الملک حسین اشعری و.. و جماعت کارداران «تازیکی» (خ.ل: تاجیک) را شهید کردند...»^(۱). که در صورت تاجیک بودن این کلمه تاجکان در هند بوده‌اند.

و نیز می‌نویسد: «سلطان مودود کین پدر بازخواست و کشندگان پدر را از ترک و تاجیک به قتل رسانید و او را صیتی و نامی از آن حاصل شد».^(۲)

و گویند کشندگان مسعود در هندوستان بود، چون وقتی مسعود از غزنین فراری گردید به هند رفت و در حصار «گیری» یا «کبری» به دست یاران محمد بن محمود به قتل رسید، و پس از کشته شدن مسعود، قاتلین او، محمد پسر محمود برادر مسعود را به هند به پادشاهی برگزیدند، و مودود با عم خویش مصاف داد. جوزجانی گوید: «... میان مودود و عم او محمد مصاف شد، حق تعالی مودود را نصرت بخشید در حدود ننگرهار (در نسخه

مط: تکرها رود) محمد گرفتار شد با جمله فرزندان و اتباع...»^(۱)

توضیح: محل قلعه گیری یا گیری به طور قطعی با یک مکانی امروزی تطبیق نمی شود، حبیبی محقق افغان گوید: «موقعیت این قلعه را راورتی در باجور دانسته است. اگر این قلعه را در باجور بدانیم باید به این طرف «اتک» باشد، حال آنکه بعضی مورخان حبس سلطان مسعود را در آن حصار بعد از عبور کردن از سند نوشته اند. و ابوالفضل در آئین اکبری جلد ۲ صفحه ۱۵۹ جای را به نام «گهری» برکنار «بهت» در قطار «هزاره» و غیره آورده است که به «دوآبه چهنه» صوبه لاهور ارتباط داشت و همین دوآبه را اکنون «چچ» گویند که بین جلیم و سند واقع است.»^(۲)

بنابراین تاجکان کشته مسعود نیز از تاجکان هند بوده اند که اطراف محمد را گرفته بودند، و جوزجانی در ذکر ملوک شمسیه هند در بیان احوال الملک کشلی خان سیف الدین اییک نفر ۲۴ از این ملوک گوید: «... در مرتبه امیر حاجبی چندان رضا طلبی اکابر و اوساط و اصاغر کرد که در قلم نتوان آورد، ملوک ترک و معارف تاجیک و امراء خلج را چندان عنایت فرمود که در حیز تحریر نیاید.»^(۳)

و همچنین در ذکر اختیار الدین ایتگین نفر ۱۲ از ملوک شمسیه هند گوید: «... بعد از چند گاه به مرتبه امیر حاجبی رسید اما به سبب جمال الدین یاقوت حبشی جمله ملوک و امراء ترک و غور و تاجیک از خدمت درگاه متفرق شدند.»^(۴) و در ذکر الغ خان البری نفر ۲۵ از ملوک شمسیه هند در صفحه ۵۲ گوید: «... الغ خان که اقطاع «دیواری» (از بلاد دهلی) داشت جلادت فراوان نمود و آثار شهامت در تحصیل غرض ملوک چندان ظاهر گردانید که هیچ یک از ملوک ترک و تاجیک به صد یک او نرسید.»

و در بیان جنگ الغ خان با هندوان در کوهپایه های دهلی گوید: «... انصار الحق در خدمت رکاب الغ خان مرتب بود به قدر سه هزار سوار و پیاده مردانه و دلیر و جانباز - که هر

۲- طبقات ناصری تعلیقه ۴۰ صفحه ۳۶۳

۱- همان مدرک: صفحه ۲۳۴

۴- همان مدرک: جلد ۲ صفحه ۲۳

۳- همان مدرک: جلد ۲ صفحه ۴۶

یک از ایشان یک صد هندو را در کوهپایه و جنگل به جنگل بگرفت، و «دیو» را در شب تاریک «بتک» عاجز آوردی فی الجمله جماعت ملوک و اتراک و تاجیکان جلالتی نمودند...»^(۱)

از این بیانات جوزجانی برمی آید که در عهد او جماعت تاجک در سرتاسر هندوستان پراکنده بودند و برخی برای تأمین روزگار به کسب و کار و بعضی در خدمت ملوک استخدام شده در آن سرزمین زندگی می کردند اما احتمال اینکه تاجکان در دوره اسلامی از ماوراءالنهر به هندوستان انتقال یافته باشند بسیار ضعیف است چون زمینه انتقال یافتن از بررسی اوضاع آن روز هند، برای تاجکان فراهم نبود، پس وجودشان در هندوستان آن هم به کثرت تمام، دلیل بر آن است که این تاجکان به جز همان یونانیانی که به سوی هندوستان جاروب شدند نمی توان کسانی دیگر باشند. و این احتمال که تاجکان در عهد غزنویان در آنجا انتقال یافته باشند و در آن سرزمین سکونت اختیار کرده اند نیز هست، لیکن احتمالی است که بعید به نظر می آید؛ اما تاجکان افغانستان کنونی و خراسان دیروز بدون شک همانهایی است که در عهد بهمن اردشیر رها شده بودند و کوهستان بین خیون و توران اسکان یافته بود، و بعدها در عهد غزنویان در جنوب آمو و سرزمین خراسان کشانده شدند. احمدعلی کمسانی در این باره می نویسد: «... تاجکان در زمان فرمانروایی و حکومت سراسر ظلم غزنویان از شمال آمودریا در خدمت آل سبکتکین درآمدند و با مرتبه خو جگی زمینهای [هزاره] را - که غزنویان به آنها واگذار می کردند صاحب شدند... این تاجکان در اصل از نژاد رومی بودند که بعدها با جت ها و تخارها که در هندوستان سکونت یافته بودند در آمیخته و بر تعدادشان افزوده گشتند...»^(۲)

بنابراین تاجکان خاستگاه رومی (یونانی) دارند که در تشکل جامعه تاجک اقوام دیگر چون زطی (جت ها و کولیمان) و تخارها، و جز اینها مانند عربها و دیلمی ها، گیلها و تاتها نیز سهمیند، و ترکان سغدی و غیره نیز از این اختلاط بی نصیب نخواهند بود، و قوم

هزاره نیز در تشکیل جماعت تاجک سهم فعال داشته‌اند. پس تاجیکان که خاستگاه ثانوی‌شان ماوراءالنهر و هندوستان هست مخلوطی از چند نژاد، و جماعت فراهم آمده و مرکب می‌باشند نه یک کتله نژادی مستقل و قدیمی!

به هر حال تاجیکان کنونی در افغانستان فعلی که مدعی‌اند مردمان اصلی و بومی این سرزمین بوده‌اند و نویسندگان یکی دو قرن اخیر نیز به متابعت تاجیکان چنین پنداری دارند، مدعای‌شان مردود است و علی‌رغم این پندار دلایلی وجود دارد که تاجیکان مدعی در این سرزمین (افغانستان کنونی) از مردمان مهاجر و مهاجم و تازه وارد شمرده می‌شوند. البته این پندار از من نیست تاریخ هم ادعای بومی بودن تاجیکان را تأیید نکرده است، بلکه برخلاف این ادعا آنچه از تاریخ برمی‌آید و فرائین ثابت می‌کنند تاجیکان قبل از غزنویان در سرزمین افغانستان کنونی وجود نداشته و همراه با ترکان از ماوراءالنهر در عهد غزنویان به این سرزمین کشانیده شده‌اند. چون طبقه محروم از همه چیز بودند وقتی به اقطاع و تیول رسیدند سرزمینهای هزاره را پس از مصادره شدن تصاحب نمودند با چنگ و دندان به آن چسبیدند و قرنهای متمادی به انزوا و جدیت در از دست ندادن املاک مزبور گذرانیدند و بالاخره مالک بسیاری از سرزمین‌ها و شهرها شدند، اما چون افغانان بعدها آمدند اینها ادعای مالکیت و بومی بودن کردند و امروزه قوم تاجک به عنوان مردم بومی در افغانستان کنونی شناخته می‌شوند و در سیاست و اجتماع سهم دارند و در برابر متجاوزین بیگانه از این خاک دفاع می‌کنند.

ادموند کلیفورد گوید: «... سلطان محمود غزنوی توانست هزاران تن از غازیان

[داوطلبان] را از ماوراءالنهر، برای لشکرکشی به هندوستان به همراه جلب کند...»^(۱)

معلوم است که در ماوراءالنهر اقوام ترک و تاجک و خیون و اندکی از قوم آریان با هم می‌زیستند که در مرور زمان و آمیزش با هم اختلاط یافته بودند. محمود غزنوی برای استقرار حکومت و تحکیم قدرت و تسلط و دست برد به هندوستان آنها را به سوی خود

جذب و جلب کرده بود، ترکان و تاجکان با حرص و آز شدیدی که داشتند و به پیر طمع بودند و ربودن ثروت و دارائی مردم سرآمد بودند داوطلبانه محمود را همراهی می کردند و چشم محمود را گردانیده طعمه را از پیش محمود خسیس و تنگ نظر می ربودند!

ادموند می گوید: «... الپتکین با نیروی کوچک مرکب از غلامان خاص خود و غازیان (داوطلبان) به راه افتادند، بنابه گفته (سیاست نامه صفحه ۱۱۹) با دویست غلام و هشتصد غازی، (بنابر مجمع الانساب شبانکاره‌ی از صفحه ۱۶۴ - به بعد) با هفتصد غلام و دو هزار و پانصد همراه تاجیک بر سر راه خودشان «شاه شار ایرانی [صحيح آن «شار» آریانی] بامیان و پادشاه هندو شاهی کابل را مغلوب ساخت و پس از چهار ماه محاصره دژ غزنه سرانجام شهر را از دست ابوعلی یا ابوبکر الپتک یا انوک بیرون کرد»^(۱)

توضیح: - در پاورقی چنین گوید: «بنابر ابومبسی شرق و غرب × (۱۹۵۹) ۴۰ انوک: از آنک ترکی به معنی شبل، گفتار، گرگ یا سگ است؟»

به نظر من «انوک» یک واژه آریانی = دری است زیرا در هزارجات از ریشه انوک واژه‌هایی موجودند، و در اسامی جغرافیائی ناحیه‌ای به نام «انکه» Anaka و ناحیه‌ای به نام «انک» Unak و غیره در محاورات چون «سرانوک» و «نوک» به معنی برابر، اندازه و کلمات دیگر متداول و موجودند؛ ادموند اضافه می کند که: «انوک: با آنکه کنیه اسلامی و مذهبی داشت و برخلاف ادعای مارکوارت - که تصور می کرد، در مسلمان بودن او تردیدی نیست و یحتمل از اعقاب همان زنبیلی باشد که یعقوب لیث اسیرش کرد - صورت کلی نامش بسیار مشکوک است، و بعضی او را برادرزن حاکم کابل دانسته اند، که در روزگار حکومت یکی از جانشینان الپتکین در تلاش برای بازپس گرفتن غزنه از کابل طلب یاری کرد.»

خلاصه این شخص هر که باشد کار نداریم تاجکان در خراسان (افغانستان کنونی) از زمان ورود الپتکین (حدود ۳۵۱هـ) به بعد راه یافتند و در ضمن خدمت به الپتکین و

جانشینانش از اقطاع و تیول [=بُگری] نیز بهره‌مند و اندکی بعد، از مالک بودن برخوردار گردیدند.

به همین خاطر و غرض بود که تاجکان آزمند با آزمندی و حرص شدید منصب خوجگی و پرستاری را در حرمرای آل سبکتکین اختیار می‌کردند و در نظام و جنگها استخدام نمی‌شدند وقتی که انوک مذکور، بار دیگر غزنه را تسخیر کرد، می‌بینیم که ابواسحاق ابراهیم (یا بن ابراهیم) که پدرش الپتکین در هنگام مرگش (در سال ۳۵۲هـ / ۹۶۳م) او را نامزد جانشینی خود کرده بود، به بخارا گریخت و به کمک نظامی سامانیان مجدداً به غزنه برگشت، در این مرتبه نیز تاجکان فرزند الپتکین را همراهی کرده به غزنه آمدند و در آنجا مستقر شدند. بعد از مرگ ابواسحق در سال ۳۵۵هـ / ۹۶۶م بلغاتکین یکی از غلامان الپتکین پس از ده سال حکومت در سال ۳۶۴هـ / ۹۷۵م درگذشت، غلام دیگر الپتکین به نام پیری تکین (یا بوری تکین؟) دو سال در غزنه حکومت کرد، و در سال ۳۶۶هـ / ۹۷۷م سربازان ترک سبکتکین غلام دیگر الپتکین را به جای بوری تکین نشاندهند سبکتکین از این تاریخ پادشاهی [یا امارت] ۲۰ ساله خود را آغاز کرد^(۱) در این مدت [غلام شاهی] ترکان و تاجکان به نام غازی که همراه الپتکین آمده بودند و بعد از آن در زمان جانشینانش جلب گشته بودند در غزنه - که دارای چهار بخش و ناحیه وسیع در قسمت شرقی افغانستان کنونی واقع بود - سکونت گزیدند که هر گونه دست برد و تصرف در املاک و دارایی مردم بومی این سرزمین برای آنها ممکن و میسر بود چون ارتباط بومیان از هم قطع و واحد تشکیلاتی برای شان نبود و برای هر مهاجمی زمینه تصاحب کردن فراهم بود، مخصوصاً تاجکان همیشه مفلوک و آزمند که با دوراندیشی در تصاحب زمینهای مزروعی و منازل مردم هیچ گونه دریغ نداشتند و مانعی هم وجود نداشت به قول هزاره‌ها «گوساله زور میخ» هر کاری می‌خواستند، انجام می‌دادند.

خلافی نیست که در دوره غلام شاهی زمینهای اطراف غزنه و توابع آن در سمت

شرقی به نام اقطاع و تیول داده می‌شد و غالباً این بگری‌های آماده و به قول هزاره‌ها «خوش مینت»^(۱) را تاجکان تصاحب کرده برای همیشه مالک می‌شدند و مالکان اصلی را بیرون می‌راندند. و این موضوع نیز هیچ گونه تردیدی ندارد و درش خلاف هم نیست که ترکان به حیث غلام یا غازی، سربازی و نظامی بودن را از کشاورزی ترجیح می‌دادند به عبارت دیگر نان مفت و بی‌زحمت را از نان با زحمت دوست داشتند و شش حاضر را از دنبه نسیه بهتر می‌دانستند، به خلاف تاجکان که با حرص و سیرم^(۲) و آزمندی تمام اقطاع و کشت خوری را اختیار می‌کردند و کاری به سیاست نداشتند.

ادموند گوید: «زمانیکه سبکتکین فرمان روای غزنه و زابلستان گردید، سپاهیان ترکی که در ابتداء الپتکین را به هنگام عزیمت او بدان سو همراه بودند کما بیش ۱۵ سال بود که در غزنه بسر می‌بردند، آنان اقطاع و نظام اقطاع داری را در آنجا معمول کرده بودند، و بعدها در عصر غزنوی چهار ناحیه کشاورزی اطراف غزنه «نوغ»، «خمار»، «لمغان» و «شاه بهار» به عنوان اقطاع ترکان و احفاد آنان ذکر گردید...»^(۳) که در این باره رجوع کنید به آداب الملوک فخر مدبر و فرهنگ اسلامی! گرچه ادموند و برخی مورخان تیول را به ترکان اختصاص داده‌اند لیکن این اقطاع غالباً به تاجکان واگذار می‌شد تا به ترکان، چون تیول داری ترکان در دوره غلام شاهی مقطعی بود، در آخر تیول داری را ننگ و عار می‌شمردند؛ احمد علی کمسانی گوید: «در دوره غلام شاهی کشت خوری و بگری (اقطاع و تیول) برای ترکان و تاجکان مجاز بود بعدها ترکان از این کار دست برداشتند و دنبال قدرت و حکومت بودند، اما تاجکان این کشت خوری را به هیچ بهایی حاضر نبود از دست بدهند، حتی اگر مجبورشان هم می‌کردند...»^(۴)

ادموند هم می‌گوید: «... به هنگام به قدرت رسیدن سبکتکین نظام اقطاع داری در زابلستان بر هم خورده بود و ظاهراً اقطاع الاستغلال در حال تبدیل شدن به مالکیت‌های

۱- مینت (پایای مجهول) - بی‌زحمت آماده شد

۲- سیرم - ولع و آژ شدید

۳- تاریخ غزنویان صفحه ۴۰

۴- یادداشتهای طهماسی

بزرگ یا اقطاع التملیک بود، و جنگجویان می‌رفتند که به صورت کشت کاران در زمین‌های زراعتی اسکان یابند که در نتیجه از برگشتن اسلحه اکراه می‌یافتند...»^(۱)

و بدون تردید این مالکیت‌های بزرگ از آن تاجکان بود و مرحوم احمد علی کمسانی به این مطلب تصریح کرده است، گرچه در دوره نخستین غلام شاهی (زمان الپتکین و جانشینان وی) نظام اقطاع داری برای لشکریان بود، لیکن بعدها این اقطاعات از سپاهیان بازپس گرفته شد و برای کشاورزان دیگر که غالباً تاجکان بودند به عنوانهای دیگری سپرده می‌شد؛ ادموند گوید: «... تعاریفی که الخوارزمی درباره اصطلاحاتی نظیر اقطاع - ایغار و تلجئه، به دست می‌دهد، نشانگر این واقعیت است که تشکیلات اقطاع و اصطلاحات فنی آن در عصر سامانی ناشناخته نبود، پیش از این دیده‌ایم که غلامان ترک حاکم بر غزنه نظام اقطاع برای لشکریانش در منطقه برقرار کردند و سبکتکین ناچار گردید برای رفع سوء استفاده‌های که در آنان راه یافته بود به اصلاحاتی دست بزند؛

شبانکاره‌ای روش او را چنین توصیف می‌کند: دومین کاری که او بدان دست زد آن بود که تشکیلا سپاه و اقطاع ایشان را سامان داد، روزی لشکریان را جمع کرد و گفت: «می‌بینم که از اقطاع لشکر بی‌نظمی در مملکت بروز کرده است و از این حالت، مملکت دارد به دیه‌های ویران مبدل می‌گردد. در نتیجه دیده‌ها لطمه دیده‌اند و لشکر منبع قوتش را از دست داده است. وظیفه واقعی لشکر جنگ و به کار بردن اسلحه است، و قتیکه او به زراعت و کشت پیروزد امور سامان نمی‌گیرد...» آنگاه فرمان خود را صادر کرد، تمام زمینهای مزروعی را که در دست سپاهیان بود، دوباره به دست گرفت و گفت: «من در آغاز هر سال بهای عایدات اقطاعات را از خزانه خواهم پرداخت، هر لشکر باید به آلات حرب خود ساخته جنگ باشد...» آنگاه محاسباتی به عمل آورد، هر کسی که ثروتی بیش از اقطاعی که به او اعطاء شده بود، داشت از او باز گرفته شد و آنانی که کمتر از مقرر داشتند کسری‌شان جبران گردید به این ترتیب امور لشکر به نظام درآمد...»^(۲)

این مطلب را مورخان متذکر شده‌اند، اما همین زمینهای اعطایی به عنوان اقطاع به لشکریان وقتی باز پس گرفته شد به عنوانهای دیگری برای سرسایه خواران سپرده می‌شد تا پول آن به لشکریان داده شود و اینکه نظام الملک نوشته است: «ترتیب پادشاهان قدیم [سامانیان و غزنویان] چنان بودی که به دولتیان و لشکریان اقطاع نمی‌دادند، بلکه به آنان پول و خوراک و پوشاک نقدی می‌پرداختند» حاکی از همین امر است. پول را از حاصل زمین‌های که در اختیار کشاورزان قرار می‌دادند تأمین می‌نمودند، اما مالکان اصلی زمینها به آوارگی و دربدری دچار بودند و آواره شدن مالکان اصلی به طور مستمری ادامه داشت که مورخان نیاورده‌اند. چون از اظهار حقیقت ممنوع بودند.

ادموند گوید: «... به طور کلی جانشینان سبکتکین حداقل تا دو سه نسل بعد نظام پرداخت مستمری نقدی به سپاهیان را حفظ کردند، گرچه در ضمن احتمال دارد که در دوره نخست غزنوی گونه واگذاری زمین منتهی با نظارتی دقیق‌تر موروثی به صورت «طعمه» یا واگذاری ملک به اندازه گذران معاش هر یک از دیوانیان وجود داشته است. اما سکوت منابعی نظیر عتبی و بیهقی درباره این همه موضوعات پر معنی است...»^(۱)

برای هر خواننده تاریخ پوشیده نیست که غزنویان در طول حکومت‌شان دهقانان و مالکان اصلی را می‌رانند و املاک آنها را به کسانی که برای آنها کار می‌کردند می‌سپردند و بیان ادموند نیاز به توضیح ندارد، نه تنها در این دوره بلکه این زمین‌های مزروعی از قرن‌ها قبل از دست مالکان اصلی بدر رفته بود، یعنی این زمین‌ها در طی سالیان دراز هرج و مرج و هنگام ورود عربها و در نتیجه زد و خوردهای مداوم، مالکان اصلی آنها به تدریج رانده شده بود و به دست این و آن رد و بدل می‌شد، هر تازه واردی، از آن یکی می‌ربود، اما در دوره غلام شاهی نخست به نظام اقطاع به لشکریان سپرده شد و سپس به صورت دیگر (= ایغار - طعمه و تلجئه و این جور چیزها) واگذار به غیر نظامیان می‌گردید، که غالباً این نوع واگذاریها منتهی به تملک دائمی، و تبدیل بدموروثی می‌گشت، ولی مورخان چاپلوس و

متملق از این موضوعات همانند خودداری کردن از ذکر اوصاف رذیله و صفات و اخلاق پست غزنویان ساکت اند.

در این دوره فرصت فوق العاده برای بهره‌گیری و تملک کردن املاک بر تاجکان مفلوک و بی جا پا فراهم بود، که آنها نیز از این فرصت استفاده کامل نموده و بسیاری نواحی با اهمیت و حاصل خیز و مستعد را به طور همیشگی تصاحب کردند؛ به خلاف ارباب‌شان که زودتر منقرض گردید.

پس خاستگاه نخستین تاجکان، رومی (یونانی) بودن، و خاستگاه دومین‌شان ماوراء جیحون است و چنانکه اشارت رفت مخلوطی از نژادهای مختلف بوده‌اند و در افغانستان کنونی همراه با غزنویان وارد شده‌اند، البته عده معدودی که در نواحی محدود اسکان یافته بودند و بعدها همزمان با هجوم مغولان با کامیابی بیشتر از خلاء استفاده کرده فرصت را غنیمت شمردند و زمینهای مالکان اصلی یعنی هزاره‌ها را - که بی‌صاحب مانده بود - تصاحب کردند و خانه‌های خالی مانده و نیمه ویران را پر کرده از حالت بیچارگی و مفلوکی به نان و نوائی رسیدند.

و ما می‌توانیم به طور قطع اظهار بداریم که جامعه تاجک منشأ از اسراء رومی (یونانی) در عهد بهمن اردشیر گرفته و یونانیان باکتری - که دولت یونانی باختری (باکتری) را پس از اسکندر مقدونی به بلخ تشکیل داده بودند و در ماوراءالنهر و شرق افغانستان کنونی حکم می‌راندند - در اثر هجوم تخارها (کوشانی‌ها) به سوی هند جاروب گشته و در آنجا نیز مدتها تسلط نسبی داشته به بقای خویش ادامه دادند، در تشکل جامعه تاجکی سهم گرفته‌اند، یعنی بقایای باکتری‌های یونانی در هندوستان و حوزه سند در تشکل و توسعه جامعه تاجک سهیم می‌باشند، چون نام تاجکانی که در قرون اولیه اسلامی در هندوستان و حوزه سند ذکر می‌گردد همان یونانیان باکتری است که به هندوستان رانده شدند. در این موارد قرائن و شواهدی است که مؤید این امر می‌باشد. و ما برای نمونه یکی از این قرائن را می‌آوریم.

پوهاند عبدالحی حبیبی در تعریف «غز گاو» گوید: «... و اکنون «غز گاو» گویند، به «زای» فارسی و فتحه اول و در ترکی ماوراءالنهری آن را «قطاس» (قتاس) به ضمه اول می خوانند... و در مجمل التواریخ و القصص صفحه ۹۹ نیز این اسم ذکر رفته مثلاً: «... به شکار غشغا بگرفت...» محشی آن کتاب مرحوم بهار، مطالب ذیل را حاشیت کرده است «غشغا باید غز غاو (غو) باشد. و غز غار - غز غا - غز گا - غز گاو، این همه به قول برهان نام گاو نیست که آن را به لغت رومی «قطاس» گویند...»^(۱)

بنابراین قطاس رومی و قتاس ماوراءالنهر شاهد زنده بر رومی (یونانی) بودن تاجکان می باشد، و همچنین نامهای جغرافیائی در ماوراءالنهر که ختم به «کث» (کس) می گردند چون به بمجکث بارکث، بناکث - شطورکث - بنونکث - بدوخت و... که جغرافیون عرب ضبط کرده اند این حرف (ث) در ماوراءالنهر همان حرف (س) در روم (یونان) می باشد، که در آخر اسماء می آید و تکلم تاجکی در تاجکستان کلا گس، مس و چس و فس است، زبان تاجکی شعبه از زبان یونانی قدیم مختلط با آریانی = دری و ترکی می باشد، و هیچ گونه تردیدی وجود ندارد بر اینکه گویش تاجکی لهجه تغییر یافته و مخلوط با زبانهای دیگر است.

اما تاجکان افغانستان کنونی چون که با هزاره ها هم نشین شده و از دیر زمان تاکنون زبان دری تحویلی را پذیرفته اند، در نتیجه گویش اولیه تاجکی را فراموش کرده اند، و شاید در لهجه های محلی ایشان لغاتی وجود داشته باشد که در این مورد بایستی در گوش تاجکان افغانستان بوده جستجو گردد تا معلوم شود در لهجه شان لغات تاجکی هست یا خیر؟

و اینکه برخی زبان آریانی = دری را زبان تاجکی می نامند بسیار بی خود، اصلاً زبان تاجکی لهجه مختلط و شعبه از زبان یونانی قدیم می باشد، چون خلط یافته صورت اولیه خود را از دست داده و گویش متغیر که غالب لغات آن آریانی = دری است بوجود آمده. آیا راستی می توان پذیرفت که تاجکان در افغانستان کنونی از مردمان بومی اند؟

پرسشی است که پاسخ آن از نظر برخی منفی و از نظر بعضی مثبت است. میر محمد صدیق فرهنگ راجع به سکنهٔ اولی خراسان (افغانستان کنونی) گوید: «... در هنگام گشوده شدن خراسان به دست مسلمانان بخش بزرگ ساکنین این سرزمین را مردمانی تشکیل می دادند که از شاخهٔ هند و اروپائی نژاد آریین [؟] بودند و بعداً به نام «تاجیک» شهرت یافتند.» [یعنی: کی؟ در کدام زمان؟ به چه مناسبت؟ پاسخ ندارند!] وی گوید: «نظریات جداگانه وجود دارد. یکی اینکه تاجیک صورتی از کلمهٔ «تازی» می باشد که نام یکی از قبایل یمن بوده، در زبانان این کلمه را به عنوان اطلاق اسم جزء بر کل، بر تمام عربان تطبیق کردند. و بعد هم کسانی که بدست اینان یعنی تازیان، دین اسلام را پذیرفتند، تازی و به تحریف «تاجیک» نامیده شدند. چون اکثر اشخاصی که در این مرحله به دین اسلام گرویدند شهرنشین و ده نشین بودند برخلاف مردم خانه به دوش و مالدار که دین آبائی شان را برای مدت بیشتری حفظ کردند. بنابراین تاجیک (در مرحلهٔ نخست به عربان) و در مرحلهٔ دوم برای مردم شهرنشین و روستائی علم گردید...»^(۱)

این نظریه ظاهر است که بی مورد و مردود می باشد زیرا اولاً: نام «تازی» به عنوان اطلاق اسم جزء بر کل بر تمام عربها از طرف دری زبانها یعنی سکنهٔ بومی افغانستان کنونی که بقایای ایشان امروز قوم «هزاره» اند تطبیق و استعمال نشده چون همچو سندی به دست نداریم. ثانیاً: اگر بنا بود که کسانی که به دست تازیان به دین اسلام مشرف می شدند «تازی» و به تحریف «تاجیک» نامیده می شد بایستی تمام مسلمانان غیر عرب از اسپانیا تا مرز چین «تازی» و تحریفاً «تاجیک» خوانده می شدند که همچو امری صورت نگرفته است. ثالثاً: تمام مسلمانان غیر عرب به جز قبایلی از قبایل خاور میانه شهرنشین و ده نشین حتی کاخ نشین و تخت نشین هم بودند، بایستی در مرحلهٔ دوم تاجیک خوانده می شدند، یعنی کلمهٔ تاجیک در مرحلهٔ دوم برای همهٔ شهرنشینان و ده نشینان علم قرار می گرفت نه بر یک عدهٔ معدود و محدودی که زمان اسلام آوردن شان و نام و نشان آنها در کتب فتوح نیامده و مشخص نشده

است، به نظر من این نظریه پوچ و بی مورد است که بایستی بر آن چلیپا کشیده شود! بعد گوید: «عده‌ای دیگر کلمه تاجیک را دارای ریشه محلی می‌شمارند و برای اثبات قول خود از نبشته «چانک کین» سفیر چینی که در سال ۱۲۸ قبل از میلاد از سرزمین‌های واقع در کناره رود جیحون دیدن کرده بود، نقل می‌کنند؛ وی می‌نویسد که: در باختر مردمانی به نام «تاهیا» سکونت داشتند که در شهرهای محصور به دیوار زندگی می‌کردند و به بازرگانی می‌پرداختند^(۱) از آنجا که به موجب قواعد زبان شناسی کلمه «تاهیا» می‌تواند شکل چینی شده کلمه تاجیک باشد این احتمال تقویت می‌شود که استعمال کلمه «تاجیک» بر ورود عربان به خراسان مسبوق بوده و ریشه محلی داشته باشد»^(۲).

این نظریه نیز مردود است زیرا زبان چینی بلکه کلیه زبانهای بیگانه (نسبت به هر قوم و ملیتی) در مورد عنوانهای نژادی و نامهای جغرافیائی معتبر نیست تا بگویم واژه «تا - هیا» به موجب قواعد زبان شناسی می‌تواند شکل چینی کلمه «تاجیک» باشد، اصلاً کلمات و لغات دو زبان متغایر را تطبیق کردن نادرست است، و مورد ندارد که زبان چینی را با زبان آریانی = در تطبیق نمائید، کلمه تاهیا تلفظ چینی کلمه «باختر» (یا باکتريا) خواهد بود یعنی «تا - هیا» یک لغت چینی است که در سال ۱۲۸ قبل از میلاد به جای «باکتريا» یا «بلخ» به کار رفته است نه آنکه به مردم باکتريا، یا بلخ.

برای اینکه بدانیم کلمه «تا - هیا» به جای باکتريا استعمال شده است، به سراغ تشریح حال یوتشی‌های کبیر (تخارها) از آلفرد فن گوتشمید می‌رویم، وی می‌نویسد: «... گزارش جدیدتر حاکی است که یو - تشی‌های کبیر دیگر به مغرب روی آوردند و در آنجا «تاهیا» (یعنی باختر) را متصرف شدند. هم چنین از عبارت مأخذ قدیم «آنها از هیونگ - نوها شکست خوردند و از «وان» بزرگ (منظور فرغانه است) خارج و دور شدند، قوم تا - هیا را شکست دادند و مطیع خود ساختند و به زودی خیمه و خرگاه شاهانه خود را در شمال رود وای (منظور آمو دریا است) برافراشتند» بالضرورة چنین بر نمی‌آید که به وان بزرگ حمله

۱- افغانستان، تألیف رانلد ولبر، صفحه ۴۴

۲- افغانستان در پنج قرن اخیر جلد ۱ صفحه ۲۲ چاپ قم - احسانی

شده باشد. گزارش‌های چینی به این نتیجه منجر می‌شود که یوتشی‌های کبیر باید در همان سال ۱۵۹ ق.م. مستقیماً به سغد تجاوز کرده باشند، یعنی درست در زمان جنگهای داخلی که بر اثر آن قدرت از دست «اوکراتیدس» [یونانی] خارج شد، شاید که این تصرف به تدریج شده باشد زیرا «باختر» در سال ۱۴۰ هنوز به عنوان دولت مستقل در صحنه تاریخ ظاهر می‌شود.

همین که یو - تشی‌ها در وطن جدید خودشان مستقر شدند، پادشاه چین «چانگ - کین» را به سفارت نزد آنان فرستاد، بدین منظور که شاید آنها را برای بازگشت به موطن مألوفشان و مقابله کردن با هیونگ - نوها [هونها] تحریک کند، و هنگامیکه قوم اخیر رانده شد، جاده برای عبور و مرور کاروان‌ها بگشاید. <https://www.skenakht.dik> چانگ - کین به دست هیونگ - نوها [= هونها] افتاد، اما در سال ۱۲۹ گریخت و به وان بزرگ (فرغانه) آمد و با گذشتن از سرزمین کانگ - کیو (در اواسط سیر دریا) به یو - نشی‌ها رسید. ولی این قوم در سرزمینی که معمور بود و کمتر دستخوش مهاجمات غارتگران می‌شود و مردمی آشتی طلب در آنجا ساکن‌اند، خود را راحت می‌دید و علتی نمی‌یافت که به پیش نهاد چینی‌ها ترتیب اثر بدهد. چانگ - کین بی جهت به تاهیا رفت و پس از یک سال توقف (۱۲۸ - ۱۲۷) با دست خالی عازم کشور خود شد، ولی در حین مراجعت باز بخت او یار نبود برای بار دوم به چنگ هیونگ - نوها افتاد، و تازه در سال ۱۲۶ به خاک چین رسید؛ اطلاعات و توصیفات مفید و آموزنده که درباره مردم و سرزمین‌های مختلف در آثار مورخان چینی به دست ما رسیده است همه از جانب این مرد بوده است. قبایل وان بزرگ (فرغانه) تا - هیا (باختر) و آن - سی (پارت - یا مرو) از اقوام مستقر و برزگر به شمار بودند.^(۱)

تا آنکه گوید: «... طبق توصیف چانگ - کین قبایل چادرنشین به قرار ذیل بوده‌اند: ۱ - یوتشی‌های بزرگ (در سغد) - ۲ - کانگ - کیوها (در کرانه‌های اواسط سیر دریا) - ۳ - و سرانجام «ین - تسائی» (در خوارزم). یوتشی‌های بزرگ در دوران خود از یک صد تا دویست

هزار تیرانداز به میدان می آوردند.

درست پس از مهاجرت خیمه و خرگاه پادشاهی آنها در شمال آمو دریا واقع بود حتی پس از آنکه باختر را هم تصرف کردند وضع بر همین منوال بود. اما بعدها به کلی به باختر آمدند و «لان - شی» را پایتخت خود قرار دادند. اسم کشور «یو - تشی های بزرگ» [= کوشان یا تخارستان] نام قدیمی تر یعنی: «تا - هیا» را از یادها برد»

ملاحظه می فرمایید که فقط از تعبیری که به کار برده است در آنجا که گوید: قوم تاهیا را شکست دادند برمی آید که مراد از تاهیا، مردمان ساکن در ماوراءالنهر می باشند چون یو - تشی ها پس از شکست دادن قوم تاهیا خیمه و خرگاه شاهانه خود را در شمال رود «وای»

(= آمودریا) برافراشته اند. <https://t.me/shenakhtlib>

اما از تعبیر یک صفحه بعد به وضوح برمی آید که مراد از «تاهیا» ولایت و کشور است چون در ردیف فرغانه و مرو آمده است و گوتشمید بین قوسین آن را «باکتريا» ترجمه کرده است. و برای اثبات این امر چنین اظهار داشته که: «... در جنوب رود «وای» (= آموی دریا) «تا - هیا» واقع است. و «تا - هیا» اسم نوع است و در زبان «زند» [اوستایی] معادل آن «دهیو» است که به معنی «کشور» می باشد. در این کشور، پادشاهی وجود نداشت، اما در هر شهری رئیسی بود. و این همان وضع است که اسکندر با آن مواجه شد و بعدها نیز در قرن هفتم هنگام تسلط ترکها باز همین وضع در آن ناحیه دیده می شود.

چانگ - کین جمعیت این ناحیه را یک میلیون تخمین می زند و می گوید: «اینها سربازان بدی هستند و در جنگ می ترسند (ممکن است که سربازان این ضعف و جبن را در هنگام تصرف باختر به دست یو - تشی ها - که اندکی پیش از آن اتفاق افتاده بود - نشان داده باشند) اما بازرگانان خوبی هستند، پایتخت این ناحیه «لان - شی» Lan - Shi دارای بازار پررونقی است». ممکن است منظور او یکی از پایتختهایی باشد که در کنار رود «باکتروس»^(۱) واقع بوده است، زیرا جاده تجاری هند در طول این رودخانه به طرف شمال

۱- مترجم گوید: باکتروس فعلاً «دهاس» نامیده می شود. باورقی صفحه ۱۱۲

کشیده شده بود. بنابراین یا مراد «بلخ» (= باکتريا) است و یا طبق اظهار بطليموس شهر «اوکراتیدیا» که در ساحل چپ آن قرار داشته است. در صورت اخیر ممکن است اسم نوع «هلنس» [یونانی] از آن مستفاد شود.

پس کلمه «تا - هیا» معادل «دهیو» (= ولایت) و ده است ربطی به نام تاجک ندارد. تلفظ چینی را نمی‌شود با نامهای جغرافیایی تطبیق نمود، گویشمید راجع به صحت و سقم گزارش‌های چانگ - کین گوید: «جنبه‌های ضعف وقایع نگاری چینی را [به طور کامل] که نمی‌توانستند مخارج حروف زبانهای بیگانه را درست به زبان چینی برگردانند و به همین جهت اسامی اماکن جغرافیائی دچار اشتباهات می‌شدند. اما گزارش‌های چانگ - کین چندان مشخص و گویا است که به کلی این جنبه ضعف را اصلاح می‌کند، (این اشتباهات در آن روزگار خیلی شدیدتر از ادوار بعد بود) حتی گاهی شده است که نتایج درست از مقدمات غلط به دست آمده، مثلاً: در زبان چینی «تا - هیا» به معنای «باختر» است، و چنین تصور کرده‌اند که این لفظ از دهه‌ها مشتق است. اما دهه‌ها هیچگاه در باختر ساکن نبودند. و هم چنین Tiau - Tschì را که در چینی به معنای ایران است از «تاجیک» منشعب می‌دانسته‌اند.^(۱)

ملاحظه می‌فرمایید که گویشمید در اینجا صراحتاً می‌گوید: «تا - هیا» به معنی باختر است، و هر گونه احتمالات و تفسیر غلط را رد می‌نماید و هم می‌گوید: تیئو - تسچی را منشعب دانستن از تاجیک غلط است، وی در صفحه ۱۱۲ گوید: «یو - تشی‌های بزرگ پس از «تا - هیا» به «آن - سی» که در مغرب آن و روبروی رود وای قرار داشت رفتند» که آن را مرو یا پارت دانسته‌اند و از اینکه روبروی رود «وای» می‌گوید مراد مرو خواهد بود. و گویشمید در این مورد چنین اظهار نظر می‌نماید که: «... در آن - سی سکه‌های نقره‌ای با نقش شاه رواج داشته است، مردم این ناحیه برای نوشتن کتاب از پوست حیوانات استفاده می‌کرده‌اند و حروف را به صورت افقی می‌نوشتند. هر چند بدون تردید از شرح سکه‌ها برمی‌آید که

سخن از پارتی‌ها در میان است اما از طرف دیگر نمی‌توان به قوم پارتی که بنابه شهادت مورخین کلاسیک دارای جامعه طبقاتی بوده و اشراف مغرور و خودخواهی داشته است نسبت داد که این قدر به افراط پایبند بازرگانی و داد و ستد باشند (چنانکه چانگ - کین گزارش داده است...) ... گزارش‌های چینی تفاوتی بین فرمان‌روایان و فرمان‌بران قایل نیستند و بیشتر دسته اخیر (فرمان‌بران) را در مد نظر دارند. اما عادات و آداب طبقات فرو دست این ناحیه نیز با عادات و رسوم عامه مردم باختر و فرغانه یکسان بوده است چون سرزمین آن - سی تا حدود آموی دریا (رود وای) ادامه داشته بنابراین می‌توان گفت که صحبت از مردم «مرو» در میان است.

یک مأخذ بعدی چینی که به دوره سالهای ۲۴ الی ۲۲۰ بعد از مسیح می‌پردازد می‌گوید که: در سرحد شرقی مملکت، شهر «مو - لو» واقع است که آن را «آن - سی» صغیر هم می‌گویند. این نام همان «مورو» Mouru مذکور در وندیدا، و «مرو رود» امروزی است که در زمان یونانیها به آنتیوخیا (= انطاکیه) موسوم بوده است. و آن چیزی جز صورت تحریف شده نام یونانی نیست.^(۱)

بنابر آنچه نگاشته آمد ثابت می‌گردد که کلمه «تاهیا» همان تلفظ چینی باکتریا است که اسم کشور و قلمرو حکومت یونانیان پیش از تخارها بود و اصلاً این واژه چینی با نام «تاجک» مرتبط نیست، پس هر دو نظریه را که آقای فرهنگ به آن استناد کرده است مردود و بی‌مورد است. و همچنین در هیچ یک از منابع تاریخی نیامده است که ساکنین خراسان حین فتح شدن به دست مسلمانان مردمانی از شاخه هند و اروپائی نژاد آریین که بعدها تاجیک شهرت یافته باشند، بوده‌اند. اصطلاح هند و اروپائی در یکی دو قرن اخیر مصطلح شده و در سال ۱۹۴۵ میلادی آن را «آریین» خوانده‌اند و این عنوان مصطلح با نژاد آریان یا آریانی ارتباط ندارد، و همین زرگری قرن ۱۹م موجب شده که خلط و ملط به وجود آید و شاید غرض نیز خلط مبحث بوده باشد.

حقیقت تاریخ این است که همزمان با ورود عربهای مسلمان غالباً سکنه خراسان نژاد و تبار آریان (هزاره کنونی) بودند و از ترکان شمالی وال نیز در برخی نواحی متوطن شده بودند، دیگر نه هند و اروپائی وجود داشت و نه واژه «آرین» مصطلح شده بود و نه تاجکی در خراسان می زیست، به جز ترکانی که بقایای کوشانو یفتلی بودند و در مشرق خراسان می زیستند.

پیش از ورود اسکندر مقدونی و حکومت یونانی باکتری نام کشور «آریانا» و سکنه آن «آریانی» یعنی از نژاد «آریان» که هوشنگ صفت آن است بودند، بعد از اسکندر بخش عمده کشور به نام «باکتریا» و نامهای دیگر به طور مقطعی به خود گرفت و در اثر هرج و مرج بخش های کشور تجزیه گردید که به نام هر بخش یاد می شود، و در نتیجه نام «آریانا» از سر زبانها افتاد. و بیشتر نام «خراسان» شهرت جهانی یافت، در هنگام ورود عربها غالباً خراسان خوانده می شد، و مردمان آن اکثراً بومی و از نژاد آریانی سامی بودند که امروزه «هزاره» نامیده شده اند. در اینکه سکنه بومی خراسان «هزاره» بودند دلایل و شواهدی بسیار موجود است که در گزیده تاریخ آریانا (نیای افسانه و تبار گم گشته) برخی از شواهد موجود را نگاشته ایم، و در اینجا نیز یکی دو جمله را متذکر می شویم.

۱- لاروس (دائرة المعارف) فرانسوی ده جلدی چاپ سال ۱۹۶۸ در جلد اول صفحه ۵۶۷ تحت عنوان «آریان» - «آریانا» - «آریانه» می نویسد: «آریان، آریانا، یا آریانه، نامی است که در قدیم برای تعیین وطن آرینها [که صحیح آن آریانها و آریانی ها می باشد] یعنی قسمت شرقی شاهنشاهی پارس (ایران و افغانستان) استعمال شده است»

دکتر محمود افشار یزدی پس از نقل این جمله گوید: ملاحظه می فرمایید که طبق لاروس اسم آریانا مخصوص افغانستان نیست بلکه روزی شامل تمام قسمت شرقی شاهنشاهی ایران [؟] بوده است که «آرین» ها در آن می زیسته اند. لاروس بعد از اصطلاح فرنگی (شاهنشاهی پارس) کلمه های «ایران» و «افغانستان» را که نامهای جدید این دو کشور است در پراکنش نوشته و خواسته است بگوید که شاهنشاهی قدیم ایران شامل هر دو دولت

امروز بوده است.^(۱)

لازم است در این شرح دکتر یزدی نکات ذیل را تذکر دهم چون که غالب توجیه‌ها موجب تحریف موضوع می‌گردد مخصوصاً اگر توجیه و تشریح از روی غرض و انگیزه ملیت خواهی باشد.

الف : واژه «آرین» چنانچه گذشت در سال ۱۸۴۵ میلادی برای مشخص کردن گروهی از بشر که موسوم به هند و اروپائی شده به کار برده‌اند، لاروس می‌خواهد آرین، آریانا یا آریانه را تشریح نماید که در روزگار قدیم (روزگار باستان) مصطلح بوده‌اند. پس آریانه‌ها - یا آریانی‌ها، به آرین قرن ۱۹ میلادی تحریف شده است زیرا کلمه «آرین» در عهد و زمانی که نام کشور به «آریانا» یعنی محل زیست «تبار آریان هوشنگ» شهرت داشت، مصطلح نشده بود، وقتی آرین را به مردمان غیر آریانی که هند و اروپائی باشند، استعمال کرده‌اند که نام‌های آریانا - آریان - آریانی فراموش شده و به نام افسانه گاه گاهی در مواردی به کار می‌رود بلکه نام خراسان هم از مسمی اصلی خود محدود شده است، بنابراین آریانه گفتن به مردمانی که در ایام باستان در سرزمین خراسان قرون وسطی ساکن بودند صحیح نیست.

ب : کلمه «پارس» فرنگی نیست و لو در کتب فرنگی نگاشته شده است. پارس یک واژه آریانی (=دری) می‌باشد به معنی آتش پرست، که بر مردمان سابق افغانستان کنونی و ایران کنونی و غیره اطلاق شده است، چون آتش پرست شده بودند از هر نژادی که می‌خواهند باشند، پارسی‌اند، پارس اصلاً به نژاد مربوط نمی‌شود. لاروس هم که بعد از شاهنشاهی پارس ایران و افغانستان را - که نامهای جدید این دو کشوراند - در پراتز نوشته، می‌خواسته بگوید: شاهنشاهی قدیم آریانا شامل هر دو دولت امروزی بوده است، نه آنکه شاهنشاهی ایران قدیم، چون که نام ایران در زمان قدیم وجود نداشت چنانکه دکتر یزدی گفت: ایران و افغانستان نام جدید این دو کشور است، پس تعبیر شاهنشاهی قدیم ایران

صحیح نیست و آریانا به ایران تحریف شده است.

بنابراین عبارت آقای یزدی باید چنین تصحیح گردد: ملاحظه می فرمایید که طبق لاروس، اسم آریانا مخصوص افغانستان کنونی نیست بلکه روزی شامل قسمت شرقی ایران کنونی و افغانستان کنونی و غیره بوده است که «آریان‌ها» (یا آریانی‌ها) در آن می‌زیستند، لاروس بعد از اصطلاح «شاهنشاهی پارس» کلمه‌های ایران و افغانستان را که نامهای جدید این دو کشور است در پراکنش نوشته خواسته است بگوید که «شاهنشاهی قدیم آریانا شامل هر دو دولت امروزی بوده است.

ج: از تعبیر لاروس روشن است که آریان‌ها به جز هند و اروپائی بودند که برای تعیین وطن آنها که عبارت قسمت شرقی است آریانا استعمال شده است، و اقوام و قبایلی که در قسمت غربی وارد شده بودند، امروز، هند و اروپائی نامیده‌اند غیر از آریانی‌ها می‌باشند. با این توجیه و در نظر داشتن این نکات می‌توانیم این موضوع تاریخی را از تحریف شدن حفظ نمائیم.

۲- دائرةالمعارف چمبرس انگلیسی در صفحه ۴۷۱ می‌نویسد: «... در نوشته قدیم سانسکریت هندیها خود را «آریا» می‌نامیده‌اند، این اسمی است که گویا در کلمه «آریه» یک طایفه قدیمی ایران و در ناحیه «آریانا» یا «ایریانا» حفظ شده است. آریانا: یک کلمه قدیمی ایرانی است که به صورت «ایران» هم امروز ایرانیان کشور خود را بدین نام می‌نامند. کلمه «آریا» در سانسکریت به معنی «ممتاز» یا «شریف» و «مالک» می‌باشد، علمای فرانسه اسم «آرین» را به قسمت شرقی نژاد هند و اروپائی اختصاص می‌دهند.^(۱)

این توجیه دائرةالمعارف چمبرس اقتباس از کتاب «ریگ وید» است که حکایت از تمدن بلخ و کشور آریانا و مردم آریانی دارد و ما در کتاب «نیای افسانه و تبارگم گشته» شرح داده‌ایم آنجا مراجعه شود، اما چمبرس تصریح می‌کند آریا که مصحف آریانا است نامی است که در کلمه «آریه» یک طایفه قدیمی ایران - که عطف به ما بعد است - و در ناحیه آریانا یا ایریانا حفظ شده است.

کلمه ایرانی که عطف به ما بعد است پس از ذکر کلمه قدیم صحیح نیست و ایران هم از آریانا مأخوذ نمی باشد زیرا آریانا به معنی محل زیست آریان و ایران به معنی زمین پست یا کناره دریا است.

اما اینکه گفته است هندیها خود را در نوشته قدیم «آریا» می نامیده اند، مراد زطها و داس ها نیست، بکه مراد از آن آریانهای قدیم است؛ اما چون کتاب «ریگ وید» را به هندیان کنونی نسبت می دهند خلط شده است و همین خلط موجب گردیده تا فرانسوی ها «آرین» را که مصحف «آریان» است به قسمت شرقی نژاد هند و اروپائی اختصاص می دهند و این اختصاص دادن به طور مطلق اشتباه است.^(۱)

۳- در دائرةالمعارف بیست و چند جلدی بریتانیکا... زیر اسم «آریان» نوشته است که: «آریان» یک لفظ سانسکریت است به معنی نجیب... در عصر جدید (نازیهای آلمان پیروان هیتلر) این اصطلاح را با غرض سیاسی آلوده کرده که تقریباً آن را غیر قابل استفاده نمود...

دکتر یزدی پس از نقل این عبارت گوید: «اینکه بعضی از نویسندگان معاصر افغانستان خواسته اند «آریانا» را برای همیشه از ابتدای تاریخ تاکنون، کشور جدا از ایران بزرگ قدیم [؟] معرفی کنند، گاهی استنادشان به غلط این بوده است که برخی از مورخین قدیم یونان که ذکری از ایران [؟] و ساتراپهای آن کرده اند، حدودی برای آن معین کرده که حدی از آن هم به پارس یا ایالت دیگری از شاهنشاهی ایران [؟] می خورده است. همیشه اجزاء یک کل میان خودشان حدود داشته و دارند. و این حدود داخلی دلیل بر جدا بودن جزء از کل نمی شود. بعضی از این حدود گاهی به مرز کشورهای دیگر (خارجی) محدود می شود. حد آریانا به استان پارس یا ساتراپهای دیگر، داخلی بوده است، و مرزی با هند یا چین داشته اند سرحد خارجی شاهنشاهی بوده...»^(۲)

که در این قطعه از عبارت دائرةالمعارف بریتانیکا و انتقاد شدیداللعن دکتر یزدی نام

۱- برای اطلاع بیشتر به نیای افسانه و تبار گم گشته مراجعه نمایید

۲- افغان نامه جلد ۱ صفحه ۵۸ و ۶۰

«آریانا» روشن است اما اینکه به ذوق شخصی ایشان نمی خورد حرف دیگری است؛ نام آریانا به افغانستان کنونی استعمال شده که مشرق آن به سند و پنجاب و مغرب آن به کویر نمک منتهی می شد، و سانسکریت بودن آریان به معنی نجیب یا غیر آن دلیل بر این است که آریانا اختصاص به افغانستان دارد چون کتاب ریگ بید که امروزه ریگ ویدا خوانند توسط در ایدیها به زطها رسیده و آن سرودهٔ سروش نیای هفتم آریان هوشنگ بود که در بلخ سروده است. و مال زطها نیست به قول ابومعین ریوشاری کتاب ریگ بید کتاب مذهبی و اخلاقی سلسلهٔ نخستین شاهان آریانا - که به پیشدادیان مشهورند - بوده است، که در تمام نقاط کشور آریانا مورد استفاده بوده وقتی ورود داسها و ددها (زطها) مورد استفاده در ایدیها بود، مهاجمان با آن آشنا شده و برای خود کتاب مقدس قرار دادند این کتاب تا ظهور دین مقدس اسلام و زمان ابومعین در مناطق مرکزی یعنی زابلستان بزرگ (گرشستان - ریوشاران - هژیرستان و سروستان) اوراق پراکندهٔ آن موجود بوده است.

در این کتاب که دستخوش تحریف و تصحیف شده صحبت از «آریه ورته» و «آریان» است، چنانکه دائرةالمعارف تصریح می کند که: کلمهٔ آریه اسمی است که در یک طایفه قدیمی ایرانی یعنی آریانی در ناحیهٔ آریانا حفظ شده است: پس آریانا نام کشور و دولت کیانیان بلخ بود، و بیان آن هیچ گونه سوخت و سوزی ندارد، نام ایران عطف به ما بعد است و استعمال کردن آن را در عهد باستان یک اشتباه عمدی است که شایع گردیده، و نام آریانا را عمداً تبدیل به ایران می کنند، نامی که در عهد پیروز بن قباد ساسانی طرح شده و بعدها نام رسمی کشور شده است به جای آریانا استعمال کرده نمی شود، و ما مکرراً تذکر داده ایم که نام آریانا مأخوذ از نام آریان هوشنگ است و قدمت و شهرت باستانی دارد، سکنهٔ باستانی آن را طایفه و قوم یا نژاد آریانی (= اولاد و احفاد آریان هوشنگ) می خواندند که طوایف سه گانهٔ درایدی از تبار برادران آریان و در بخش شرقی کشور می زیستند. و حدود آریانا را ابومعین ریوشاری از وخان تا به کرمان و از ملتان تا به گرگان تعیین می کند که قبل از آریان هوشنگ لهجهٔ محلی از شعب زبان سریانی قدیم در این سرزمین تکلم می شد و زبان سانسکریت - که بعدها نامیده شده - لهجهٔ محلی با اندک تغییر و تحریف در ریگ بید باقی

است که نسبت دادن آن را به زطها غلط است حداقل بایستی به درایدیها منسوب می شد. اما بعد از آریان زبان محلی بلخ و اطراف زابلستان زبان آریانی و بعدها دری نامیده شده و منسوب به آریان هوشنگ است، چنانکه آریانا گرفته از نام اوست. در عهد باستان در مقابل آریانی ها، خیونی ها بود که در اوایل «تورانی» یعنی کوه نشینان نیز خوانده شده اند و همان ترکان صحرانشین بودند از نژاد و اخلاف یافث بن نوح و بخیونی، برزند، الپی و... معروف اند و امروز به نامهای اورال آلتائی، هند و اروپائی، سفید و زرد، آری و آریا و صدها عنوان دیگر شهرت یافته اند. و در زمان قدیم در عهد کیانیان همراه با آریانی های آریانا، نامی از آریین مصطلح شده در ۱۸۴۵م و ایران کل و ایران بزرگ و این جور چیزها وجود نداشت، در مقابل کشور آریانا - که هسته مرکزی آن بلخ و یا دو بخش بزرگ زابلستان و کابلستان بود - مرکزیت دیگری در سمت غربی «بابل» (بعداً بغداد - عراق) قرار داشت و در سمت شمال توران و خیون (ترکستان) و در سمت مشرق چین اظهار موجودیت می کرد. از حدود یزد و دربندهای خوار باخزر به طرف غرب جزو بابل شمرده می شد، دیگر نام پارس و شاهنشاهی ایران و جز و کل و این جور چیزها اصلاً در بین نبود و همه از اصطلاحات بعدی هستند.

اگر بخواهیم مسأله کل و جزء را مطرح نماییم، کل آریانا بود چون که هسته مرکزی آن بلخ بود که بخش شرقی ایران کنونی جزء آن بود، و در هنگام هجوم اسکندر و روی کار آمدن دولت یونانی باکتری و در نتیجه ای ممنوع ساختن فرهنگ آریانی و نابود کردن آثار ادبی و فرهنگی آریانی، و رایج نمودن فرهنگ و ادبیات یونانی می بینیم نام «آریانا» و «آریانی» و آثار آریانی همه و همه از بین رفته خط و زبان یونانی و نام باکتریان و غیر ذالک جانشین آن شده است.

در دوران هرج و مرج تخارها و خیونهای یفتلی و بعدها به سبب پیدا شدن نام تازه «ایران» و سپس مصطلح شدن کلمه «آریین» نام و نشان آریانا و نژاد آریانی و ادبیات آریانی به کلی فراموش گشته برای همیشه از صفحه تاریخ محو گردید و به جای آن چیزهای تازه و حدسیات، خالیگاه را پر کرد و نام داستان، افسانه، اسطوره و به آن دادند فقط!

و شما می‌بینید که چمبرس می‌گوید: علمای فرانسه اسم «آرین» را به قسمت شرقی نژاد هند و اروپائی (از پیش خود) اختصاص داده‌اند یعنی این عنوان جدید را بر آنها مصطلح کرده‌اند نه آنکه آنها حقیقتاً «آرین» باشند! آنها داسهای ماهیخوار در جزائر هند و چین و ددها (زطهای) شمالی وال بودند که آمدند هند را متصرف شدند...! به قول دائرةالمعارف بریتانیکا: آریان یک لفظ سانسکریت (یعنی زبانی غیر از زبان داسها و ددها) است که در عصر جدید نازیهای آلمان، کلمه «آریان» را با غرض سیاسی آلوده کردند و تقریباً (بلکه قطعاً) آن را غیر قابل استفاده نمودند.

راستی چنین است نام باکتريا و بعدها نام ایران بود که نام «آریانا» را از خاطرها برد، و کلمه «آرین» نژاد آریانی را در تاق نسیان گذاشت، فردوسی حکیم با اشعار نغز و به غایت ماهرانه خود به دستور محمود غزنوی کلمه «آریانا»ی عهد آریان هوشنگ را تا دارا پسر دارا، تبدیل به ایران یعنی نام دو هزار سال بعد را عطف به دو هزار سال پیش نمود. و پس از مصطلح شدن عنوان آرین زرگری، نژاد آریانی، تحت الشعاع قرار گرفت و نام زبان آریانی = دری تبدیل به «فارسی» گردید، آنگاه در اثر تحلیل و توجیه و خیالبافیهای بسیار و تخمین‌های بر غلط، تمام حدسیات دساتیری شکل واقعی به خود گرفت و حقایق تاریخی شکل افسانه و لباس داستان بر تن نمود، تا این حد که نام «آریانا» و نژاد آریانی و زبان آریانی و خط آریانی و تمدن و فرهنگ آریانی، امروزه به کلی ناآشنا به نظر می‌آیند، چون که جانشین‌های این عناوین به طور سرسام آور، در اثر تبلیغ و توجیه تحلیل‌گران به صورت عنوان‌های اولی درآمده و بر غیر مسمای نخستین در اذهان نسل قرن بیستم جا گرفته‌اند.

اینک مروری بر انتقادهای شدیداللعن دکتر محمود افشار یزدی از نویسندگان معاصر افغانی!

وی می‌گوید: «نویسندگان معاصر افغانستان خواسته‌اند برای همیشه از ابتدای تاریخ تا کنون «آریانا» را کشور جداگانه و غیر از ایران بزرگ قدیم معرفی کنند» از این تعبیرشان ما از آقای یزدی پرسان می‌نماییم که: کدام ایران بزرگ؟ و کدام ایران قدیم؟ مگر ما ایران بزرگ و کوچک یا ایران قدیم و جدید داریم؟ تا چه زمان و چه عهد؟ و از کدام عصر شما دارید

صحبت می‌کنید؟ منظور شما از این انتقاد چیست؟! فکر می‌کنم پاسخ منفی باشد.

چنانکه نگاشته آمد: تا زمان ورود اسکندر مقدونی نام «آریانا» بر آثار داخلی و خارجی می‌درخشد و بر قلمرو دارا پسر دارای کیانی اطلاق و نام رسمی کشور بود، که می‌بینیم در این عصر و قبل از آن عصر اصلاً نام ایران حتی در اذهان هم نبود، پس تعبیر آریانای قدیم، آریانای بزرگ، آریانای عهد ودائی، آریانای عهد اوستائی، آریانی، آریانه و این جور تعبیرات از عهدهای نخستین تا زمان اسکندر صحیح است، اما ایران بزرگ، ایران قدیم، و این حرفها از اصطلاحات قرن بیستم است، به نظر من عهد باستان را تا ورود اسکندر بلکه تا زمان پیروز ساسانی را، ایران نامیدن یک اشتباه عمدی است.

وقایعی که پس از پیروز ساسانی در تاریخ آمده‌اند مربوط با نام ایران (البته حدود ایران کنونی و عراق و برخی حواشی صفحات شمال آن) می‌باشد اما قبل از آن را - که زمان قبل از پیروز باشد و حتی نامش هم معلوم نیست که در دوره اشکانی و سلوکی چه نامی داشته و برخی اشکانی‌ها خود را شاه آریانا خوانده است - ایران نامیدن عطف به ما بعد است، نویسندگانی که وقایع تاریخی را به نام ایران باستان یا وقایع باستانی را به نام تاریخ ایران می‌نویسند عطف به ما بعد می‌کنند، یعنی نام بعد از پیروز را معطوف به زمان قبل الی مالا نهاییه می‌نمایند و این در حقیقت درست نیست!

و اینکه دکتر یزدی می‌گوید: «غلط نویسندگان افغانی ناشی از تعیین حدود برای ایران و ساتریپهای آن توسط نویسندگان یونانی که حدود «آریانا» را به ایالت پارس یا ایالت دیگر شاهنشاهی ایران ذکر کرده‌اند، می‌باشد»، از آقای یزدی اگر پرسان می‌شد که مراد از این شاهنشاهی ایران، کدام شاهنشاهی است؟ قطعاً ایشان می‌گفت: شاهنشاهی هخامنشی: که در این صورت به تاریخ تباری و دساتیری تکیه کرده است و در حقیقت زائیده وهم و خیال است. و اگر مراد از شاهنشاهی کشور آریانا و شاهان همان کیانیان باشند، که آوردن کلمه ایران غلط است، و یونانیان هم حقیقت امر را نوشته‌اند، و به پیروی آنها نویسندگان معاصر افغانستان نیز به غلط و اشتباه نیفتاده‌اند بلکه متوسل به حقیقت امر شده‌اند و ما نیز جدا بر آنیم که «آریانا» جداً از ایران بعدی است.

اما اگر مرادشان از ایران دوره بعد از پیروز ساسانی باشد، که در آن زمان نیز دو کشور از هم جدا و مرزهای دو کشور مانند دوره‌های اسلامی متزلزل بود، زیرا در اثر سفرهای جنگی ملوک الطوائفی تغییر می‌یافت و قلمروشان آنی بود، به طوریکه در طی یک سفر جنگی وسعت می‌یافت و فوراً کاسته می‌شد؛ و در حقیقت در این عهد و زمان نه مرزی لحاظ بود و نه حد معینی و نه کشور بزرگی بوجود می‌آمد. مهاجمان شمالی مدتها در این دو کشور فرمانروائی کردند، و سلطنت‌شان به حکم سلطنت صحرائی و سیار بود، با توجه به اینکه پیش از به وجود آمدن هرج و مرج حساب جوری دیگر بود، و کل و جزء نسبت به آریانا بایستی سنجیده شود، چون مرکزیت آنجا بود، پس کل کشور آریانا و حواشی آن جزء از کل بود و پارس - که به نظر من پس از تسلط یونانیان اندک اندک در میان آمده - از استان بودنش پیداست که جزء بابل محسوب می‌شد، برای کسب اطلاع بیشتر به کتاب «نیای افسانه و تبارگم گشته» مراجعه شود.

به هر حال میرمحمد صدیق فرهنگ مدعی شده که سکنه بومی خراسان قدیم تاجک بوده است و در وجه تسمیه تاجک متوسل به دو قول گردیده که: کلمه تاجیک صورتی از کلمه «تازی» نام قبیله‌ایی در یمن بوده که دری زبانان به سبب اطلاق کردن اسم جزء بر کل به تمام عربها تطبیق کرده و بعدها هر کس که به دست عربها مسلمان شده تازی و به تحریف تاجیک نامیده شده، و ما آن را مردود می‌دانیم، و از آقای فرهنگ نیز می‌پرسم که: دری زبانانی که نام قبیله یمنی را به تمام عربها استعمال کرده‌اند، کدام طایفه و قومی بوده‌اند؟ ایشان خواهند گفت: دری زبانان یعنی تاجکان! و این پاسخ بی‌مورد است، زیرا کسانی که به عربها علی‌الطلاق تازی استعمال کرده باشند بعد خودشان به تحریف تاجیک خوانده نمی‌شوند چون کلمه تازی تاکنون بر عربها به همان صورت مستعمل است و آنکه تاجکان را از تازی به تاجیک تحریف کرده که بودند؟ این حرفی است غلط و ادعائی است بی‌مورد!

پس حقیقت این است که دری زبانان همان قومی هستند که امروز موسوم به «هزاره» شده و به جز قوم هزاره دیگر قومی وجود ندارد که زبان دری، به او نسبت داده شود.

آنانکه گاهی زبان دری را به غلط نسبت به قوم فراهم آمده تاجک می دهند، اشتباه محض است و غالباً این نظریه روی غرض به وجود آمده، اعمال غرض و انگیزه های سیاسی و نژادی موجب شده تا بعضی چنین اظهار عقیده نمایند و خلط و فلط به وجود آورد، تاجکان هزار سال است که زبان دری را به طرز کامل و صحیح و حنجره سالم و عادی صحبت نمی توانند، و به تمام لغات زبان آریانی = دری آشنا نشده و خیلی از کلمات را درست تلفظ نمی توانند، یعنی تاجکان ۶۰٪ لغات و کلمات دری را بلد شده اند آن هم تحویلی است، و تا هنوز همان «همس» و مخرج یونانی به زبان شان موجود است. امتحانش هم مفت و مجانی می باشد، دیوان سنائی و عنصری و قبادیانی و غیره را در پیش تاجکان بخوانید و معنای کلمات و اشعار را بپرسید آنگاه می بینید که تاجکان تا کنون برای دانستن معانی اشعار شعراء و لغات آن بایستی به لغتنامه ها مراجعه بکنند بنابراین نمی توان گفت تاجکها کلمه تازی را - که نام قبیله ای در یمن بود - به تمام عربها اطلاق کردند و بعد خودشان چون مسلمان شدند «تازی» و به تحریف تاجیک خوانده شدند. این ادعا نظیر دعوای بچه های می ماند که در کوی و برزن اگر احمد به محمود بگوید: آشغال! فوراً محمود می گوید: آشغال خودتی! کانه عربها هم این جوری شده که تاجکان آنان را به نام قبیله یمن «تازی» گفته اند، و عربها فوراً گفته: تازی خودتی!

این گونه تحلیل و توجیهات تشبث به هر حشیش می باشد، تاجکان اصلاً ربطی به کلمه «تازی» ندارند، منتهی کلمه «تازی»، و مصغر آن تازیکه، سبب تحریف تاجک شده است. همچنین است در مورد ایرانیان، که زبان دری را بعدها تحویل گرفته اند و هنوز با وجود این همه آثار موجود فرهنگی و ادبی، زبان دری را به طرز کامل به جز از فرهنگیان ایرانی که یک عمر با فرهنگ و ادبیات دری سر و کار داشته دیگران بلد نیستند، و زبانهای کردی - لری - بلوچی، آری، تاتی (ترکی اورالی) و... زبان مادری شان و بقایای پهلوی اشکانی و ساسانی و غیره می باشند.

زبان دری زبان ملی و مادری سکنه آریانا بود که پیش از یونانیان مهاجم به نام آریانی و پس از یونانیها به نام دری شهرت یافت، در عصر حاضر بقایای سکنه بومی کشور آریانا

قوم هزاره می‌باشد. و زبان آریانی = دری زبان ملی و مادری‌شان است، به خاطر همین است که صدها لغت و واژه‌های که در محاوره هزاره‌ها موجود است و تا هنوز به اقوام دیگر تحویل داده نشده‌اند. و بعضی واژه‌ها و لغات زبان دری که در گویش و محاوره هزاره‌ها است و به سبب اشعار شعرائی چون ابوالمؤید، عنصری، سنائی، ناصر خسرو، امیر خسرو و مولانا جلال الدین محمد بلخی و غیره - که خاستگاه هزاره‌گی دارند - به ایران و ممالک دیگر رفته تا هنوز که هنوز است از لغت نامه‌ها یا فراتر نگذاشته و در محاورات روزمره متداول نگشته، به قسمی که در شعر و یا در کتابی یکی از این واژه‌ها را ببیند یا بشنوند بایستی به کتاب لغت و لغتنامه‌ها مراجعه کنند، با توجه به اینکه بسیاری از واژه‌های که با معنی اصلی‌اش در هزارجات به کار می‌رود و محاوره عادی‌شان است در کتابها و فرهنگها و لغتنامه‌ها راه یافته ولی غالباً معنی اصلی خود را از دست داده و اکثر واژه‌های محاوره‌ای هزاره‌ها را حدسی و احتمالی معنی کرده‌اند، با آنکه در هزارجات این واژه‌ها به طور عادی حتی برای بچه‌های ده ساله نیز مفهوم است تکلم می‌شود و نیاز به مراجعه کردن به کتب لغت ندارند تازه قرن‌ها است که در هزارجات به جز «المنجد» آنهم در قرن بیستم، دیگر کتاب لغتنامه وجود نداشته و ندارد، بنابراین به جز قوم هزاره هیچ قوم و نژادی «دری زبان» نبوده و در تاریخ هزاره‌ها و نیای‌شان همچو نظریه - که تازی نام قبیله یمنی به اعراب و بعد به تاجکان استعمال شده باشد - وجود ندارد، چنانکه قبلاً اشاره کردیم، اگر بنا می‌بود که هر قومی که به دست تازیان مسلمان می‌شدند «تازی» و به تحریف تاجیک خوانده می‌شد، باید تمام مسلمانان غیر عرب از حدود چین و تبت تا به حدود اسپانیا و تنگه جبل الطارق و سواحل مدیترانه «تاجیک» نامیده می‌شد که نشده‌اند.

پس حقیقت امر و واقعیت این است که هنگام ورود فاتحان عرب در خراسان قدیم (آریانای باستان افغانستان کنونی) باشندگان و سکنه بومی آن تاجک نبود بلکه طوایف آریانی = هزاره‌ها بودند به اضافه برخی از اقوام ترک زبان غز (خلج یا خلج) - که مهاجمان قبلی بودند - اما تاجکان در این هنگام در ماوراءالنهر و به احتمال قوی برخی در هندوستان به سر می‌بردند، و بعدها همراه با عمال سامانی و آل سبکتکین و غلام شاهیان در خراسان

راه یافتند و از سایه سر کدو کرم آب خوردند.

بنابراین نه در مرحله نخست و نه در مرحله دوم کلمه «تاجیک» برای مردم شهرنشین و ده‌نشین علم قرار نگرفته است، بلکه همان «تاجک» Tājak قدیم است، که نه به شهرنشینی و ده‌نشینی مرتبط است و نه با کلمه «تا - هیا» ی چینی تناسبی دارد و تا - هیا به جای باکتریا (بلخ) به کار رفته و آنچه در این مورد توجیه و تحلیل می‌کنند خیال پردازی است و بس

اما اینکه در یکی دو قرن اخیر تبانی به عمل آمده که هزاره‌ها بعداً در خراسان آمده‌اند و یا بقایای قشون چنگیز سفاکند، حرفی است که گفته‌اند و اصلاً مورد ندارد، و تبانی خود حرف دیگری است. سالها است که روی این تبانی به طور فعال و ماهرانه ولی ناجوانمردانه کار شده است، نه دهان کس گرفته می‌شود و نه قلم خسته شوند است و نه کاغذ تمام شدنی! وقتی به دقت بررسی شود ثابت می‌گردد که راهی برای کسانی که به واسطه تبانی می‌خواهند خود را به نیان هزاره‌ها پیوند دهند و هزاره‌ها را از نیاکانشان منفک بسازند جز همین یک راه وجود ندارد، و آن اینکه: باید بگویند هزاره‌ها از سکنه بومی خراسان نیستند، تا راه وصول به غرض‌شان هموار گردد؛ به خلاف آنکه هزاره‌ها سکنه بومی در این مرز و بوم شمرده شوند که آن وقت تاریخ‌تئوری و زحمت‌های طولانی برای تبانی‌گذاری بی‌اثر می‌گردند، قرق نمی‌کند دیگر هر نژادی که به خراسان قدیم منسوب گردد، لطمه به پیوند ادعایی ایشان به سلاطین آریانا وارد نمی‌شود. اما وقتی قایل گردند که هزاره‌ها مردم بومی و سکنه اصلی خراسان قدیم‌اند، آنگاه دیگر راهی باقی نمی‌ماند تا کسی خود را به گرشاسب و کورنگ یا کیانیان پیوند نژادی دهند. و به همین وجود داشتن احتمالی آنکه هزاره‌ها مبادا تبار گرشاسب - که در حقیقت ابوالهزاره است - و کورنگ و آریانی‌ها باشند، تاریخ سلاطین آریانا و وقایع باستانی را «داستانی» و «اسطوره» و «افسانه» نامیده‌اند.

راستی وقتی ما اشعار شعرای خراسان را می‌خوانیم وقتی جمله بندیهای مولوی بلخی و ناصر خسرو و امیر خسرو و سنائی و غیره را به دقت بررسی می‌کنیم به این عقیده ثابت و راسخ می‌گردیم که این شعراء خاستگاه هزاره‌گی دارند چون هزاره بودنشان از لهجه و سبک شعر هزاره‌گی آنها پیداست، هر سبک شناس و زبان شناسی که اشعار این شعراء

خراسانی را از تمام جهات با محاورهٔ امروزی هزاره‌ها تطبیق کند، دیگر جای تردید باقی نمی‌ماند که آنها هزاره بوده‌اند، و هر آدم بی‌غرضی هزاره بودنشان را تأیید می‌نماید مگر آنکه انگیزه‌های سیاسی و نژادی وادار به انکار این امر بکند.^(۱) دیوان سنائی و مثنوی مولوی و غیره همه و همه همان محاورهٔ هزاره‌گی و متداولهٔ امروزی‌شان است» ولی آقای فرهنگ جوری توجه می‌دهد که گویی ایشان ناظر بر اعصار گذشته بوده و تاجکان در سرتاسر خراسان ساکن بوده‌اند وی می‌نویسد: «علاوه بر تاجیکان در آن هنگام اقوام دیگری هم در خراسان زیست می‌کردند که بعضی از بقایای مهاجمان سابق بودند و برخی از مردم خانه به دوش محلی مانند اجداد پشتونها و بلوچها و نورستانی‌های کنونی...

... در عین حال در کوهستان مرکزی خراسان که به نام غور، غرجستان یا مطلق جبال یاد می‌شد مردمانی دیگری به نام «هزاره» و «نکودری» جا گرفتند که بعضی پیش از هجوم مغول‌ها به این خطه وارد گردید، و برخی در اثر لشکرکشی چنگیزخان و جانشینان او، در آنجا جایگزین شدند. اینان با مردم محلی - که تاجیک آمیخته با ترک بودند، و امراء آل شنسب و سلاطین غوری از بین ایشان ظهور کرده بودند - آمیزش یافته زبان آنها را با مخلوطی از لغات ترکی و مغولی قبول کردند و خودشان به «هزاره» و مسکن‌شان به نام «هزارجات» شهرت یافتند.

در قرن ۱۵ هزاره‌گان در اثر مساعی دعوات شیعه، مذهب مذکور را پذیرفتند در حالیکه بخش بیشتر خراسانیان سنی مذهب بودند...»^(۲)

فرمایش آقای فرهنگ دربارهٔ نکودری و غیره که ملحق به هزارهٔ آریانی شده‌اند صحیح است که بعد از غایلهٔ مغولان در خراسان سکونت گزیده‌اند، اما دربارهٔ هزاره‌های بومی و نژاد آریانی منحنیست واهی و مردود، من نمی‌دانم از روی کدام مدرک و به چه دلیلی می‌گوید که: هزاره‌ها با مردم محلی یعنی تاجیک مخلوط با ترک - که سلاطین غور از بین شان ظهور کرده بود - آمیزش یافته زبان آنها را با مخلوطی از ترکی - مغولی قبول کردند! این ادعای فرهنگ به قول هزاره‌ها پا در هوا است نمی‌دانم ایشان چه داعیه داشته که به تقلید از

برخی نویسندگان مغرض و استعماری یا ناآگاه چنین چیزی را که برخلاف واقع است می‌نگارد؟ آخر قلبه گاو در کار نیست تا اسپار مدعی را به زور بکشد، من که نمی‌دانم مردم تاجک در کدام مأخذ تاریخی سکنه بومی خراسان ذکر شده است؟ آیا به موجب کلمه چینی «تا-هیا»؟ ایشان چه دلیل قطعی دارد که مردم محلی خراسان تاجک بوده‌اند؟ در کتاب فتوح حتی برای یک بار هم نام تاجک آمده است؟ تازه ایشان دانسته‌اند که تاجک یعنی چه؟ یا که؟!

زبان تاجکان چنانکه نگاشته آمد پس از گذشتن بیشتر از هزار سال هنوز این جماعت به تمام لغات و واژه‌های زبان دری آشنا نشده‌اند، و کسی و مس و چس در زبان‌شان علامت زنده و قانع کننده بر یونانی بودنشان است چطور شده که نویسنده جرأت کرده و به خود این اجازه را می‌دهد که زبان آریانی = دری را به طایفه مجهول النسب تاجک نسبت دهد؟ و بگوید هزاره‌ها زبان را از تاجکان پذیرفته و چه مدرکی دارد و از کدام مأخذ تاریخی می‌گوید سلاطین غور از بین تاجکان ظهور کرده‌اند؟ که به جز ایشان کسی با آن برنخورده است؟ در هیچ یک از کتب تاریخی و جغرافیائی تا هنوز دیده نشده که گفته باشند سلاطین غوری تاجک بوده‌اند، و یا طایفه تاجک به آنها نسبت داده شده باشد؟ فقط صرف ادعای برخی مغرضین در قرون اخیر است که هی کلمه یقول قائلها!

منهاج سراج جوزجانی که در دربار غوریان بزرگ شده و تاریخ آنها را مفصلاً شرح داده است هر کجا نام از تاجک (تاجیک یا تازیک) می‌برد، غوریان را در مقابل تاجیک و غیر از تاجیک می‌آورد، و هیچ وقتی نام غوریان را تاجیک یا تازیک ضبط نکرده است. و مورخین قبل از او نیز نام غوریان را تاجیک ننوشته‌اند. و همچنین مؤلف تاریخ سیستان هیچ وقتی نام مردم غور، یا زابلستان بزرگ را به عنوان «تاجیک» یاد نکرده است. بنابراین غوریان یا مطلق سکنه بومی خراسان را تاجک خواندن بسیار بی‌مورد و بی‌اساس است و این کار علناً تجاوز به تاریخ هزاره‌ها است و تحریف تاریخ و بس!

جوزجانی در ذکر حال جلال الدین منکبرنی چنین گوید: «... ناگاه سلطان جلال الدین

منکبرنی و ملک خان هرات به غزنین رسیدند و لشکر بسیار از ترک و امراء غور و تاجک و خلیج و غوز به خدمت ایشان جمع شدند...»^(۱) و در صفحه ۲۳ در ذکر اختیار الدین ایتکین دوازدهمین نفر از ملوک شمسیه هند گوید: «...اما به سبب جمال الدین یاقوت حبشی جمله ملوک و امراء ترک و غوری و تاجک از خدمت درگاه متفرق شدند...» و همچنین در صفحه ۱۱۲ در ذکر گذشتن چنگیز از جیحون به خراسان و تقسیمات قلاع خراسان به ملوک توسط سلطان محمد بی عرضه چنین آرد: «...قلاع غرخستان به عمید ابی پهلوان شروانی (شیرانی) و قلاع غور به ملوک غور و شهر فیروز کوه به ملک مبارز الدین شیرازی (سبزواری) داد و قلاع تولک به امیر حبشی نیزه‌ور مفوض فرمود، و در هر قلعه و شهری یکی از معارف ترک و غوری و تاجیک نصب کرد...»

https://t.me/shenakht_lib

می بینید که در هر مورد غوری و تاجک را دو گروه جدا از هم و در برابر هم ذکر کرده و غوری را تاجک یا تاجک را غوری نمی گوید چنانکه ترکان را غوری نمی نامند. در صورتیکه تاجک غوری می بود بایستی جوزجانی می نوشت: (تاجیک که غوری بود - و یا غوری که تاجیک بود - یا تاجکان غور، یا غوریان تاجک) پس معلوم است که تاجکان غیر از غوریان و غوریان غیر از تاجکان بودند. غوریان اجداد برخی طوایف هزاره بودند، و هیچ گونه پیوندی با تاجک ندارند. با توجه به اینکه برخی از نویسندگان تاجک و مورخان قرون اخیر سعی و تلاش کرده اند تا غوریان را تاجک معرفی کنند و چنانکه نویسندگان افغان نژاد، سالها لغت سازی کردند تا غوریان را افغان معرفی کنند، ولی بالاخره هر دو طایفه تاجک و افغان در این باره ناکام ماندند و با ناکامی این واقعیت را پذیرفتند که: غوریان اجداد هزاره بودند و متعلق به هزاره اند!

نکته شایان ذکر آنکه: استخوانهای پوسیده برای هیچ یک از اقوام و طوایف افغانستان کنونی نفع و افتخاری نمی آورند، در عصر حاضر همه با هم برادرند، هزاره، افغان، تاجک، ازبک و باقی اقلیتهای ساکن در این مرز و بوم برابرند و همه بحمدالله مسلمان

هستند. ما از این تحقیق دربارهٔ مردمان بومی خراسان هیچ گونهٔ انگیزهٔ سیاسی و نژادی نداریم، و به هیچ یک از این اقوام امتیاز و برتری نمی‌بینیم و این ملیت تراشی‌ها را ارج نمی‌دهیم و به هیچ یکی ارتباط چندانی نداریم، لیکن در مقام بیان واقعیتها حقیقت را باید گفت و بایستی آن طوری که بوده و هست آن را بیان کرد و غرض‌های شخصی، قومی، سیاسی و نژادی را کنار گذاشت.

امید است که در بیان کردن حقایق هیچ گونه سوء تفاهمی به وجود نیاید، ممکن است گاهی اتفاق بیفتد که اظهار نمودن حقایق برای برخی تلخ و ناخوش آیند باشد و با طبع برخی افراد تنگ نظر و ناآگاهی - که شاید در جوامع کمتر وجود داشته باشند - سازگار نباشد، اما تحریف تاریخ و از بین بردن ملیت یک قوم و بعضی طوایف را به کسانی پیوند دادن از همه تلخ‌تر و نادرست‌تر و ناسازگارتر خواهد بود.

تحریف تاریخ آن نیست که وقایع را به کلی تغییر دهند و طوری دیگر بیاورند، تحریف تاریخ به صورتهای گوناگون و بسیار فنی و ماهرانه صورت گرفته است به قسمی که خواننده به آسانی متوجه آن نمی‌شود. در طول چندین قرن آثار تاریخی در اثر تحلیل از تاریخ و توجیه و فرضیه‌ها و اظهار نظرها و بالاخره تصحیح کردن مطالب و حذف برخی جمله‌ها و افزودن جمله‌های دیگر و از نثر در قالب شعر درآوردن و از نظم به نثر برگردانیدن، علاوه بر سانسور شدنهای دقیق در تاریخ دگرگونی‌های غیر قابل جبران رخ داده است و در نتیجه تاریخ مسخ شده، بسیاری از مطالب تاریخی صورت واقعی خود را از دست داده است. و بسیاری اسامی افراد و اعلام جغرافیائی تغییر و تبدیل به اوهام یافته و به صورت مبالغه آمیز و افراط و تفریط ریشه یابی گردیده‌اند و به کلی عوض شده‌اند، که هر یک از این دستبردها عامل تغییر تاریخ شده است.

مثلاً زبان دری که زبان ملی و مادری قوم هزارهٔ کنونی آریانه‌های قدیم می‌باشد، نامش تغییر یافته به «پارسی» شهرت می‌یابد و به حدی جایگزین کلمهٔ «دری» - «آریانی» شده که حتی بسیاری از افراد دری زبان نسل امروزی کلمهٔ «دری» را نمی‌شناسند و نمی‌فهمند که

دری یعنی چه؟ گر چه در نظر ابتدایی تغییر یافتن «دری» به «فارسی» بسیار سطحی دیده می‌شود لیکن وقتی بررسی می‌کنیم که چرا چنین تغییر یافته؟ در چه زمانی؟ عامل این تغییر دادن که بوده؟ و چه موجب شده؟ موضوع عمیق‌تر می‌شود و مسأله اهمیتش بیشتر می‌گردد. به نظر من تبدیل شدن «دری» به «فارسی» خود یک نوع تحریف ماهرانه‌ایست که صورت گرفته ولو در ابتداء مورد توجه نبوده است شیخ اسعد گرگانی گوید:

کجا در فارسی استاد بودند هنر در فارسی گفتن نمودند

بهر حال بسیار حاشیه نرویم غرض آنکه کلمه «تاجک» پس از اختلاط یافتن با تازیک و تازیکه که به عربها استعمال می‌شد و پس از ورود مغولان و به کار بردن کلمه تازک - یا تاجیک، نوعی اشتباه در تکلم صورت گرفته هر سه کلمه به هم مشتبه شده‌اند و نویسندگان بعداً کلمه تاجیک را به یک مفهوم بکار برده‌اند، و در یکی دو قرن اخیر وقتی پدیده ملیت خواهی و تحقیق و بررسی در نامها و کلمات در بین ملیتها به وجود می‌آید، و مسأله تاجک و تاجیک یا تازیک یک مسأله مبهم و مجمل دیده می‌شود نویسندگان مجبور می‌شوند بگویند تاجیک و تات و پات مراد مردم بومی ایرانی است که در خراسان سکونت داشته‌اند آنگاه دلائلی را آورده‌اند و بالاخره در اذهان همه این پندار که تاجکان سکنه بومی در خراسان بوده‌اند تثبیت گشته و یک باوری از باورهای برخلاف حقیقت حاکم بر اذهان گردیده است! پوهاند حبیبی محقق افغان در تعلیقه ۵۶ بر طبقات ناصری تحت عنوان «تاجیک» و «تازیک» چنین آورده است: «این نام مفرد به صورت فوق، و جمع آن تازیکان در طبقات مکرر آمده است که نام قدیم یکی از طوایف آریائی فارسی زبان است در ماوراءالنهر و افغانستان! مرحوم ملک الشعراء بهار در کتاب سبک شناسی گوید که در طبقات ناصری «تات» به معنی تازیک و تاجیک آمده (جلد ۳ صفحه ۵۰) ولی نویسنده سطور با وجودی که مکرراً چندین نسخه طبقات را سراپا خوانده‌ام کلمه «تات» به معنی تازیک را در آن نیافته‌ام، و مرحوم بهار حوالتی نیز نداده است که در کجای طبقات «تات» به معنی تازیک آمده است؟ کذلک آن مرحوم شرح عجیبی بر تاجیک در ذیل صفحه نوشته که از روی موازین علمی قابل

تأمل است. او می‌نویسد: ایرانیان از قدیم به مردم اجنبی «تاجیک» یا «تازیک» می‌گفته‌اند، این لفظ در زبان دری «تاری» تلفظ شد و رفته رفته خاص اعراب گردید، ولی در توران و ماوراءالنهر لهجه قدیم باقی و به اجانب «تاجیک» می‌گفتند. بعد از اختلاط ترکان آلتائی با فارسی زبانان آن سامان [= اورالی] لفظ تاجیک به همان معنی داخل زبان ترکی شد، و فارسی زبانان را «تاجیک» خواندند، و این کلمه را بر فارسیان اطلاق کردند که پس از اطلاق گردیدن بر فارسیان، ترک و تاجیک گفته شد.^(۱)

مستشرق معروف آلمانی مارکوارت در کتاب ایران شهر گوید: «این کلمه از «تاتجیک» گرفته شده، و معنی آن در ترکی زیردستان کوچک است، و «تات» به معنی مقهور و مغلوب و زیر دست و «جیک» از ادات تصغیر است، و اسمی است که ترکان به ایرانیان داده‌اند...»^(۲)

هر دو قول فوق به این سبب مورد تأمل است که: اولاً مردم تاجیک در بین مردم ایران قدیم اجنبی و زیر دست و مقهور نبودند. بلکه به قول اکثر مورخین مانند، گیگر آلمانی و اشیگل، جزء مردم فلات ایران بودند، و زبانهای تاجیکی از فارسی و واخی و اشکاشمی و غیره هم السنه خاص آریانی‌اند. (رک: ایرانیان خاوری از گیگلر آلمانی و اطلاعات درباره ایران نیا قدیم از اشیگل آلمانی). ثانیاً: اگر اسم تاجیک از طرف ترکان به فارسی زبانان مطلق به حیث اجانب داده می‌شد، چرا همین نام بر تمام فارسی زبانان اطلاق نشد که بیگانه ترکان بودند؟ در حالیکه تاجیک شعبه خاصی است از فارسی زبانان که در شرق ماوراءالنهر و تخارستان و بدخشان تا پامیر زندگانی دارند. و این نام بر هر فارسی گو در هر جایی نه اطلاق شده بود و نه اکنون تاجیک هر پارسی زبانی را گویند. بلکه نام قوم خاصی است که زبانشان فارسی است، و حتی در قندهار تاجیک‌هایی داریم که پشتو می‌گویند ولی قوماً تاجیک‌اند. ثالثاً: نامی که از طرف قوم مخالف دیگری بر یک قوم به طور طعن و تشنیع اطلاق

می‌گردد، همان نام همواره مورد نفرت همین قوم می‌باشد نه مدال افتخار، اگر ترکان فارسی زبانان اجنبی را زیردستان کوچک و مغلوب نامیدند، خود این مردم چرا نام طعن آلود رقیبانه را به طور افتخار برای خود قبول کردند؟ و ما می‌دانیم که تاجیک همواره افتخار دارد به اینکه تاجیک است و این نام را اجنبی و علامت ذلت و حقارت نمی‌شمارد، مثلاً اسم «پتهان» که سکنه هند به پشتون داده‌اند تاکنون مورد نفرت پشتون خالص است نه افتخار! پس نمی‌دانم که عنوان تاجیک به قول مذکور به معنی زیردست و مادون و مقهور، چگونه مورد استعمال تاجیکان غیور و خالص شده باشد؟

علاوه بر این کلمه تاجیک به صورت «تژیک» در زبان ختنی قدیم که به رسم الخط برهمی نوشته می‌شد، مستعمل بود، و این در اسناد و مدارک و سفرنامه ختن که به زبان قدیم آریائی هوتنی = (ختنی) است می‌آید، و چون کتاب مذکور به قرن دهم مسیحی (۳۰۰ تا ۴۰۰ هـ) متعلق است، بنابراین باید گفت این کلمه به زمان قدیمی تری تعلق دارد، و اسم قدیمی است، از طوایف اصیل آریایی که در دو طرف آمویه علیا سکونت دارند. محشی دانشمند برهان قاطع شرحی بر کلمه تاجیک نوشته (صفحه ۴۴۵) که ملخص آن چنین است: «...در ختنی Ta'jik در ترکی تاجیک است - (جغتائی ۱۹۴) فرای نویسد: اشتقاق کلمه تاجیک محتملاً از شکل ایرانی «طائی» (قبیله‌ای از عرب) آمده، با آنکه فیلوت در گرامر فارسی طبع کلکته ۱۹۱۹م. صفحه ۲۴۵ - آن را مشتق از «تاختن» می‌داند و این قول بعید است. ترکان نام تاجیک را مانند «تات» به ایرانیان اطلاق می‌کردند؛ و استاد هیننگ: تاجیک را ترکی می‌داند مرکب از «تا= تات (ترک) + چیک» پسوند ترکی. جمعاً یعنی: «تبعه ترک» و این کلمه را با «تازیک و تازی» (طائی) لغتاً مرتبط نمی‌دانند، (از افادات شفاهی استاد هیننگ)

از تمام این اقوال، باز یک نتیجه مثبت متفق علیها به دست نمی‌آید، و شاید ما برای نام تاجیک مبدأ کهن تری را در نوشته‌های هرودوت سراغ کنیم، به قول وی در پکتیکا (پشتون خواه) چهار قبیله زندگی داشتند: گنداری (= سکنه وادی گندهارا، از کابل تا

اندوس)، [سند]. دوم: اپاریتی (اپریتی)؛ سوم: سیتاکیدی (شاید شیتک و ختک)، چهارم: دادیکی (تاجیک)

و این رادیکان که مؤلفان یونانی و لاتینی از آن یاد کرده‌اند، از قبایل قدیم و از شاخه‌های آریایی افغانستانند که امروز هم به همان نام قدیم خود تاجیک در این سرزمین با سایر قبایل به کمال هم‌رنگی و هماهنگی زیست می‌کنند.^(۱)

این بود تحقیق پوهاند حبیبی راجع به کلمه تاجیک، البته تحقیق پوهاند جامع و مفید است، اما قانع کننده نیست. اقوالی که ایشان آورده است با توجه به آنکه در این اقوال، خلط و ذوق این و آن اعمال شده و پوهاند به دلائلی مردود شمرده است. و از نظر ما نیز مردود است چون همه این نظریات پنا از مرز حدس و تخمین فراتر نمی‌گذارند. و حدسیه پوهاند حبیبی که از تاریخ افغانستان (نوشته احمد علی کهزاد) نقل کرده و در ضمن انگیزه نژادی خویش را اظهار کرده پکتیکای هرودوتس را در صورت صحت که از چهار قرن پیش از مسیح مدعی‌اند با پشتونخواه قرن بیستم تطبیق می‌کند - نیز مانند بقیه نظریات راه منفی را می‌پیماید، فقط ایشان خواسته در ضمن تأکید کردن سابقه تاجکان سابقه نژاد افغان را ثابت کند، ولی توجه داشته باشیم چنانکه قبلاً اشاره شد، استناد به تلفظ چینی و یونانی و کلیه زبانهای بیگانه راجع به اسامی قبایل و نامهای جغرافیایی درست نیست، و نامگذاری بیگانگان که تاکنون به صورت صحیح طرز تلفظشان خوانده نشده مورد اعتماد و اعتبار از حیث ضبط کلمات و حروف نمی‌باشد و با نامهای داخلی یک قوم و یا سرزمینی اصلاً ریشه‌یابی نمی‌شود، و روی آن حساب کردن و به عنوان مدرک تاریخی نسبت به اعلام دانستن اشتباه محض است، فقط از لحاظ اینکه نامهای برخی طوایف و اسامی جغرافیایی به گویش و تلفظ بیگانه در متون خارجی آمده است در این یک مورد به خصوص پذیرفته است و آن عبارت است از اثبات قدمت فرهنگ و تمدن افغانستان کنونی که متون قدیمی بیگانه حکایت از آن می‌کنند.

پوهاند حبیبی برای آنکه سخن از پشتون خواه و شیتک و خنک در میان آید از تاجکان یاد کرده و دفاع خوبی هم کرده است لیکن چنگ خروس از زیر گولمه^(۱) نمایان است و تفسیر برخلاف اصل از پوهاند ظاهر است. نام «سیناکی‌دیا» در زبان قدیم مردمان بین النهرین به زابلستان اطلاق شده است نه به یک قوم و طایفه، و این موضوع نیز ثابت شده که در کشور آریانا - که شامل هند شمالی و غربی و افغانستان کنونی و کشمیر و بخش شرقی ایران کنونی و مرو و نواحی آن می‌شد - چهار وند (قبیله) زندگی می‌کردند که از تبار «آریان هوشنگ» و سه برادر او بودند، ابومعین ریوشاری مکرراً از قوم (وند) آریانی منسوب به آریان و سه وند درآیدی که از اعقاب برادران وی بودند نام می‌برد، و نویسندگان دیگر نیز از طوایف سه گانه دراویدی در شرق کابلستان یاد می‌کنند که با قوم آریانی هم نژاد و هم‌نشین بودند از تبار امیم (کیومرث) از نژاد سام بن نوح.

اما کلمه دادیک که در نوشته منسوب به هرودوس آمده و پوهاند آن را «تاجیک» پنداشته است با آنکه مسبوق بودن تاجکان شمال پامیر و جیحون (واخان) قطعی است، ولی نمی‌توان پذیرفت که مراد از دادیک، تاجیک است، زیرا کلمه «تاجک» Tajak واژه‌ای است آریانی = دری که عنوان برای جماعت رومی (یونانی) داده بودند و تا قرن چهارم و پنجم هجری این نام شهرت نداشت، زیرا چنانکه نگاشته آمد این دسته خاص رومی - یونانی به شکل منزوی به زندگی و وضع نامنظم در کوهستانات خیون و ختل با ترکان خیونی = اورالی می‌زیستند و در امور اجتماعی و سیاسی دخیل نبودند فقط در تأمین معیشت عمرشان را - با عنوان جماعت بیگانه و درآمدگی - به آخر می‌رساندند نه در جمع ترکان خیونی بودند و نه در جمع دری زبانهای آریانی.

در صورتیکه نوشته‌های مرموز منسوب به هرودوت پذیرفته باشد، باز هم کلمه دادیک، که ثابت و معین نیست تلفظ آن در لغت یونانی و گویش هرودوت چگونه و با چه صدایی تکلم می‌شد، که حتی یونانیان امروزی تلفظ نتوانند، قطعاً نام یونانی شده یکی از

اقوام سه گانه درآیدی خواهد بود، و ما چه می دانیم وی نام این اقوام را چه جوری شنیده بود. تازه اگر صورت تلفظ آن دادیک باشد، از تاجیک کرده به دیکان نزدیکتر است. علاوه بر آن از کجا معلوم است دادیک یا دیکان نام یک قبیله از باشندگان آریانا نباشد؛ نام دیکان تاکنون موجود است که مخلوطی از درآیدیها می باشند.

فیض محمد کاتب در نژادنامه افغان^(۱) گوید: «فرقه دیکان در علاقه باکتر و با جاور مقیم و زبانشان اکثر سانسکریت و اقل از فارسی و افغانی مخلوط و از حیث زبان هندی نژادند، و عوام که دیکان و تاجک را یکی می دانند خلاف واقع است زیرا تاجک پس از ظهور اسلام در این مملکت آمده و مقام گزیده اند. و دیکان قبل از تاجک در زمان دهرم و هندو بوده اند».^(۲) https://t.me/shenakht_lib

ملاحظه فرمایید که همان ادعای پوهادن حبیبی درباره دیکان نیز هست لیکن نویسنده این نظریه را نفی می کند و ضمناً می فهماند که تاجک پس از ظهور اسلام در این ملک آمده اند، علی رغم کسانی که مدعی اند تاجکان از قدیم باشندگان افغانستان کنونی بوده اند.

اما در اینکه نام تاجک مبدأ کهن دارد هیچ گونه تردید نیست، اگر کسی ادعای جدیدآوری بکند اشتباه است. این نام به عهد بهمن اردشیر بن اسپندیار بن کشتاسب می رسد ولی به ضبط تاجک (به فتح جیم) نه تاجیک، چنانچه شرح دادیم تاجکان خاستگاه رومی یونانی دارند و هیچ گونه ارتباطی با قوم آریان یا آریانی ندارند به جز همین که این نام بتوسط قوم آریانی به رومیان (یونانیان) اسیر شده گذاشته شده است. و احمد علی کمسانی در شرح آمدن تاجکان از ماوراءالنهر در اوایل قرن پنجم هجری وجه تسمیه تاجکان را به تفصیل بیان می کند و حکایاتی دارد بسیار عجیب و خواندنی حتی در آن روزگار نام تاجک بیانگر پستی بوده است.

۱- این کتاب احتمال قوی بر آن است مال مرحوم کاتب نیست

۲- نژادنامه افغان منسوب به کاتب هزاره صفحه ۱۴۷

و اینکه پوهاند حبیبی می‌گوید: تاجکان به این نام افتخار دارند، پس از دو هزار سال در نتیجه ظهور تاریخ تبانی برای نسل معاصر تاجک این نظر پیدا شده ما چه می‌دانیم تاجکان قدیم از این نام چه نفعی داشته‌اند؟

و اما نام «آریایی» که مانند کلمه «بشر» و «آدم» در قرن بیستم بر تمام سکنه سه قاره دنیا مصطلح شده است نامی است که به خود داده‌اند و آن مصحف «آریانی» است، و احتمال بسیار قوی می‌رود که در قدیم به مردمان وحشی و شمالی وال «آری» و «آری‌ها» به زبان دری استعمال شده باشد نظیر کلمه «بربر» که یونانی‌ها در ایام گرفتاری‌شان در جنگ با آریانی‌های زابلستان به هزاره‌های کنونی اطلاق کرده‌اند. اما در قرن بیستم «آریایی» را جانشین «آریانی» قرار داده‌اند و به نژاد هند و اروپائی استعمال می‌کنند و فرانسویان آن را «آرین» کرده‌اند. اینها ارتباط به سکنه نخستین آریانا ندارند فقط اصطلاحات ساختگی و زرگری‌اند که خلط مبحث کرده‌اند.

و خلاصه با توجه به اینکه نام تاجک سابقه دیرینه دارد اما در افغانستان کنونی بعد از قرن چهارم هجری به عنوان باشندگان جدید و نو وارد ظاهر می‌شوند که توسط غلام شاهیان و به اصطلاح هزاره‌ها «داد و زیده‌ها»^(۱) آروده شده‌اند، در دوره استبدادی آل سبکتکین که زمینهای هزاره‌های زابلستان و شرق افغانستان کنونی را مصادره می‌کردند و به صورت اقطاع و تیول (بگری) و کشت خوری به ترکان و تاجکان - که در نهایت حرص و طمع بودند - واگذار کردند این تیول داری و بگری^(۲) خوری رفته رفته در گوشه و کنار عنوان مالکیت پیدا کرد و زمین‌های مردم بومی را - که امروزه به هزاره موسوم‌اند - تصاحب کردند. این کار غزنویان باعث شد که سیل تاجکان حریص و بی‌زمین از ماورای جیحون و نواحی کوهستان واقع در شمال پامیر و اخان به خراسان و مرکز فرماندهی غلام شاهیان و آل سبکتکین سرازیر شوند.

۱- داد و زیده - فرزند کنیز و غلام

۲- بگری - مزرعه را در اذای کاری کسی دادن

کلیفورد ادموند باسورث گوید: «البتکین تنها با نیروی اندک به غزنه آمد، اما با سفرهای جنگیش به دره کابل و هند آن قدر جنگ جویان از خراسان و ترک و تاجیک به سوی او کشیده شدند که در پایان حیات او ۱۵ هزار سوار و ۵ هزار پیاده در فرمان داشت».^(۱)

این کشش ادامه داشت تا دوره محمود و فرزندان او که همواره تاجکان با آزمندی و طمع به غزنه سرازیر می شدند چنانکه ادموند گوید: «...در اردو کشی سال ۴۰۹هـ / ۱۰۱۸م محمود به قنوج قریب بیست هزار مرد مطوعه اسلام از اقصای ماوراءالنهر آمده بودند...»^(۲) و «امید به یافتن غنیمت و تعصب مذهبی غازیان [داوطلبان تاجیک] را از سراسر بخشهای شرقی ایران [ماوراء جیحون] زیر لوای سلاطین غزنوی گردآورده بود...»^(۳) غازیان به کسانی گفته می شد که داوطلبانه در سفرهای جنگی غزنویان شرکت می کردند، و مانند سپاهیان دائمی حقوق، مستمری و تنخواه نداشت، فقط به مال مردم چشم می دوختند، ادموند گوید: «برای این یاوگیان یا سربازان غیر منظم، شرط پرداخت مستمری منظور نمی گردید، اما می توانستند به پس مانده های فراوان غنائمی که از سفرهای جنگی به هند به دست می آمد امیدوار باشند».^(۴)

بنابراین دوره استبدادی آل سبکتکین و خودکامگی های شان باعث شد تا شهرها و بلاد خراسان به دست آنها و مالکان تازه وارد طماع بیفتد و مالکان اصلی به روستاها پناهنده شوند، و بعدها همان روستاهای بی حاصل نیز از سنگینی حواله جات و مالیات کمرشکن و سیورسات مداوم برای شان جای توقف کردن نماندند، مالیات ها و طلبهای بی خودی و هنگفت و کمرشکنی را که احمد علی کمسانی ذکر می کند و سبیش را شیعه بودن قوم بومی یعنی هزاره بیان می کند، خواندنش هر انسان قسی القلب را متأثر می سازد، این تعصب

۱- تاریخ غزنویان جلد ۱ صفحه ۱۱۳

۲- تاریخ غزنویان جلد ۱، صفحه ۱۱۳

۳- رک: تاریخ غزنویان جلد ۱ صفحه ۷۵

۴- رک: تاریخ غزنویان جلد ۱ صفحه ۷۵

مذهبی غلام شاهیان بود که: زمین‌های حاصل خیز هزاره به دست تاجکان بی سر و پا افتاد و هزاره‌ها آواره گردیده و تاجکان به نان و نوایی رسیدند و ادموند هم تذکر می‌دهد، بدیهی است که در هر زمانی اگر کسی جای پا داشته باشد، داوطلب به سربازی، آن هم اشخاصی مانند غزنویان - که از بخل چشم‌گریه را می‌بستند وقتی که سومنات هند را غارت می‌کند طلا بار دهها فیل است ولی لشکریان خود را به نان سیورسات سربار مردم می‌کند و طلاها را به مداحات متملق ايثار می‌کردند - شرکت نمی‌جویند! پس معلوم است که تاجکان بی سر و پا و بی‌زمین در کوهستان شمال جیحون به زندگی تلخی گرفتار بودند و همزمان با آل سبکتکین نوکر بخت و اقبال خود شدند. چون زمینهای را که هزاره‌ها در اثر ظلم و استبداد غلامشاهیان رها می‌کردند، تاجکان به تیول می‌گرفتند و زمینه مملک برای شان مساعدتر می‌شد، به قول احمد علی کمسانی هر مالک زمین [- که هزاره بودند -] یا مالیتهای کمرشکن را می‌پرداختند و یا زمین را به غزنویان "داد و زَیْده" واگذار می‌کردند. تازه بعد از واگذاری زمین نیز بایستی نیم مالیتهای گوناگون را پردازند و الا چوبه دار و پلک زدن که کمتر کسی زنده در می‌رفت در انتظارش بود.

ادموند می‌نویسد: «... غیر از مالیاتهای مرسوم و خراج که بر زمین و فراورده‌های کشاورزی وضع می‌شد... مالیاتها و باجهای متعدد کوچکتر نیز وجود داشت نظیر «اسعار» یا مالیاتی که بر آذوقه می‌بستند که اطلاعات ما از آن بسیار اندک است. و علاوه بر این مالیاتهای منظم، حضور سلطان و لشکریان در بخشی از امپراطوری که مختصر شورشی در آنجا بروز کرده یا تأخیری در پرداخت مالیاتها حادث شده بود معمولاً منجر به تحمیل مالیاتهای غیر مرسوم و مطالبه به عنف آن می‌گردید که اقدامی تنبیهی به حساب می‌آمد. (خوارزمی در مفاتیح العلوم این نوع مالیاتها را عوارض می‌خواند) اما شواهد کافی در دست است که حتی بدون این فشارهای غیر معمول نیز دستگاه مالیاتی دولت غزنوی به اندازه کافی بر دوش مردم سنگینی می‌کرد.

مالیات بگیران (به عربی عمال) تصدی شغل عامل [مالیات بگیری] را فرصتی

برای انباشتن جیب خود می‌دانستند. [از این] پیداست که دیگران نیز با فشارهای سخت دلانه سلطان متحمل تجاوزهای ظالمانه‌ای می‌شدند...»^(۱)

غلام شاهیان طبیعتاً فاقد ارزشهای انسانی بودند، رحم، عاطفه، مهر، رقت قلب و بشر دوستی و این چیزها در نهادشان راه نداشت، احمد علی کمسانی از اخلاق رذیله و خصمانه غلام شاهیان به زشتی و تنفر یاد می‌کند، و از مالیاتهای که بر دارائی مردم و حتی حق توطن (تا جایی) از سکنه بومی مخصوصاً شیعیان اخذ می‌کردند و اگر مبالغه نباشد حتی مالیات همسرداری هم گرفته می‌شد، اگر اندکی تأخیر می‌افتاد غلامشاه با ارتش و خوجکان به ده یا روستا لم می‌دادند و آنچه غذا و آذوقه موجود بود حیف و میل می‌کردند به حدی که اهل روستا مجبور به مهاجرت می‌شدند چون دیگر توان نداشتند سد رمق بکنند مالیات سال آینده را بایستی امسال می‌پرداختند و حق العبور یا حق المرور از این شهر به آن شهر را باید اداء می‌کردند بعد کوچ خود را بار می‌کردند وقتی که به روستای دیگر وارد می‌شدند فوراً عمال غلامشاهی برای اخذ مالیات حق ورود یا حق التوطن از راه می‌رسیدند و هزاران از این گونه رفتار وحشیانه که کمسانی یادآوری می‌کند.^(۲)

ادموند هم می‌نویسد: «...آداب الملوکها نشان می‌دهد که در واقع امر بهره کشی از مردم، رشد و ریشه بسیاری داشت. نظام الملک در مورد فشار بر روستائیان و مطالبه مالیات را پیش از برداشت محصول اخطار می‌کند، به طوری که روستائیان برای یافتن پول، دارند به وام خواهی می‌افتد و مجبور به فروش مایملک خود می‌شوند نظام الملک گوید: چنین سیاستی باعث برکنده شدن روستائی از زمین و بر غربت افتادن او می‌شود... از شرحی که الخوارزمی می‌دهد، پیدا است که [به سبب اخذ مالیاتهای عقب افتاده] ناتوانی در گرفتن پول کراراً پیش می‌آمد و روستائیان اغلب راه گریز می‌گرفتند.^(۳) چنانچه اوضاع برای

۱- تاریخ غزنویان جلد ۱ صفحه ۷۷

۲- یادداشت‌های طهماسبی

۳- سیاست نامه ۲۰ چاپ هیوبرت دارک ۲۹

روستائیان غیر قابل تحمل می‌گردید گریز به شهر یا ولایتی دیگر اسلحه‌ غائی آنان بود...»^(۱) تمام این اعمال وحشیانه غلام شاهیان را احمد علی کمسانی یاد می‌کند و می‌افزاید که غزنویان از مردم زابلستان بزرگ (هزاره‌ها) مالیات سکونت و نشستن به خانه‌هاشان را می‌گرفتند و مالیات «سوزکه» (سبزی) یعنی مالیات پیش از برداشت محصولات یکی از مالیاتهای غیر قانونی غلام شاهان بود و این عمل ترکان غزنوی باعث گردید تا مردمان بومی و مالکان اصلی یعنی قوم هزاره به آواره شدن گرفتار شوند و تاجکان مالک جدید بر زمینهای شان به حیف و میل بنشینند!

این بود برخی مطالب و شواهدی که به اسکان یافتن تاجکان بی‌زمین و مهاجر از ماوراءالنهر در سرزمین خراسان (افغانستان کنونی) گواهی می‌دهند و بر ما می‌فهماند که تاجکان از این فرصت‌ها استفاده کرده‌اند، ترکان در فکر تسلط بر مردم و بر ثروت و دارائی شان چشم دوخته بودند، در فکر مردم، اجرای عدالت، رحم، مروت، بشر دوستی و هم نوعی و این جور چیزها نبودند. ادموند گوید: «...در دهه ۴۰ - ۱۰۳۰ میلادی توده‌های مردم خراسان هنوز زیر بار سنگین مالیاتهایی بودند که به غزنویان می‌پرداختند. اما غزنویان در عوض، آنان را در برابر مهاجمان ترکمن حمایتی نمی‌کردند. از آنجائی که روستائیان به شهرهای نسبتاً امن تری می‌گریختند، روستاها از جمعیت خالی ماند و ارزش زمین به طور مصببت باری سقوط کرد.

یکی واکنش‌های روستائیان خشمگین - که چندان غیر معمول هم نبود - برداشتن انقلابات دهقانی برای به زیر کشیدن قدرتهای ترکان بود. در جریان این انقلابات پیش می‌آمد که عاملان به قتل می‌آمدند و دفاتر ثبت مالیات نابود می‌گردید... غزنویان، مبلغ مالیاتی که عاملان مطالبه می‌کردند یا بر اساس ارزش محصول سبز [سوزکه] پیش از درو (: تخمین) = (فعل مشتق از اسم که شاید از «گمان» فارسی باشد) بود، و یا بر مبنای ثبت دفاتر سالهای قبل که میانگین بازدهی زمین را در طول چند سال برداشت تخمین می‌زدند

احمد علی کمسانی «توک» تعبیر کرده است، که Tūk (با واو مجهول) در هزارجات تاکنون معمول و متداول است و مترادف آن واژه «سو» Sū (با واو مجهول) به معنی اندازه - مقدار، درجه، حد می باشد. گفته می شود: «فلانی کاری درست و حسابی نکرده فقط «سو» پرکرده - یعنی در ظاهر نمایش داده است» یا می گویند: «برداشت محصولات امسال «توگ» سالهای گذشته را پرکرده است - یعنی به اندازه پار و پیرار رسیده است»... عمال غلامشاهیان در اخذ مالیات سوزکه توک پارسال را می گرفتند، اگر صاحب زمین وجه نداشت به ضرب و شتم و پلک (یا فلک) زدن - که نوعی شلاق بوده است - تحصیل می کردند، بدین ترتیب مالکان زمین مجبور به ترک دیار می شدند و روستاها را ترک می گفتند، روستاهای خالی مانده برای جای پا یافتن تاجکان فرصتی بود که باید پرمی کردند. بیان ادموند از آثار مورخان دیگر نیاز به تشریح ندارد، و تو خود درس مفصل خوان از این مجمل!

گفتنی است که ارزش زمین در عصر غزنویان غلام شاهی به واسطه این سقوط کرده بود که زمین ها مالیات خود را پر نمی توانست، محصول یک ساله، مالیات آن سال را ادا و پوره نمی کرد، مالکان بومی در اثر سنگینی مالیات دیگر نظری به این زمین ها نداشتند و از ده و دیار سیر آمده بودند فقط برای حفظ جان خویش در طلب مأمن و پناهگاه بودند و تاجکان بی جای پا تا به کلی تخلیه شدن روستاها جرأت تملک نداشتند و در کمین بودند وقتی به کلی صاحبان زمین و دهقانان زمین ها را رها کرده متواری می شد و احیاناً غزنویان هم از آن صرف نظر می کردند آنگاه تاجکان می توانستند با فراغت بال این روستاها و زمین ها را تصاحب کنند. تازه عمال غزنویان نیز کسانی (و احیاناً تاجکانی) بودند که از آواره شدن مردم بومی لذت می بردند و هر چه مردم را مورد اهانت قرار می دادند به اصطلاح هزاره ها برای خود «شتل مردی»^(۲) می دانستند، آنها عاطفه و اخلاق انسانی و انسان دوستی به

۱- تاریخ غزنویان جلد ۱ صفحه ۷۹

۲- شتل مردی - غلبه و زیرکی

ذره‌ای نداشتند، ارتش غزنویان، کارداران و کارکنان‌شان همه بایستی افراد قسی القلب و بی‌عاطفه می‌بود تا در ارتش و ادارات پذیرفته می‌شد، تمام عملۀ غزنویان از چنین افرادی بودند به قول ادموند از گفتار مورخان: هسته اصلی ارتش غزنوی را بردگان و غلامان ممالک تشکیل می‌دادند، که پروای هیچ چیزی نداشتند. ادموند می‌نویسد: «... غلامان از اقوام ترک، هندی، برخی تاجیک، و احتمالاً خراسانی بودند... اما غلامان ترک بیش از دیگران بودند و روی هم رفته عالی‌ترین مقامات در ارتش از آن ترک بود... و تا سالهای آخر امپراطوری غزنوی غلامان به صورت عنصر پراهمیتی در ارتش آن دولت باقی ماندند ولو آنکه رقم بیست هزار نفری که سنائی شاعر می‌گوید در ارتش بهرام شاه بن مسعود سوم (۵۱۲-۵۴۷ هـ / ۱۱۱۸-۱۱۵۲ م) بوده‌اند آشکارا مبالغه آمیز باشد...»

به نظر می‌رسد در ارتش غزنویان از مردم بومی خراسان مرکزی راه نداشتند با توجه به اینکه وزراء و صاحبان دفاتر در دوره نخست غزنوی و برخی شعراء که به طمع بخشش‌های هنگفت و برخی بالاجبار چند صباحی به مداحی و تملق گوئی می‌پرداختند و در صورت مخالفت بایستی از خود و خاندانش دست برمی‌داشتند - از اهل خراسان و اقلأً دری زبان بوده‌اند. چون از بومیان خراسان که غالباً هزاره کنونی بودند می‌ترسیدند و از این جهت استخدام در ارتش نمی‌کردند گرچه ادموند این نظریه را نمی‌پذیرد، وی می‌نویسد: «م. لانکورث دیمز، در مقاله که پیرامون غزنویان در دائرة المعارف اسلام دارد نبودن سربازان بومی در ارتشهای سلاطین غزنوی را ضعیف دانسته» چنین نظری در مورد محیط عصر موضوع بحث چندان اعتبار ندارد، زیرا پادشاهانی که با پشتیبانی توده‌ها و هم‌قبیلگان خود به قدرت می‌رسیدند غالباً ناچار می‌گشتند که از حامیان چشم‌پوشند.

آل بویه دیری نپائید که دریافتند سپاهیان ترک از هم‌قبیلگان دیلمی آنان شایسته اعتمادند و در دوره‌های اخیر آن دولت سلاطین بوی تقریباً به کلی متکی به سپاهیان ترک بودند.

بی‌ثباتی شخصیت عنصر ترکمن صحراگرد با شورشهای متعدد ترکمنان در اوایل ایام دولت سلجوقی پدیدار گردید. بیشتر پادشاهان این دوره مجبورند از مسلح ساختن رعایای خود اجتناب کنند و به زعم آنان گوناگونی نژادی ارتشهایی نظیر ارتش غزنویان و فاطمیان مایه قدرت پادشاه بود. از این گذشته زمینه محلی نداشتن ارتش غزنوی بدان معنی بود که غزنویان مواجه با مشکلات سلجوقیان نبودند که پیوسته مشغول جذب و نگهداری تعداد کثیری از اتباع صحراگرد بوده باشند...»^(۱)

گرچه در این قیاس ادموند - که غزنویان را به سلجوقیان و بویه‌یان مقایسه کرده - عکس مدعای خود را تشریح می‌کند، به نظر من توجیه ادموند مردود است، چون غزنویان به قدرت سامانیان خراسان را قبضه کردند نه توسط صحراگردان ترک یا بومیان، تا مانند سلجوقیان و آل بویه از اقوام مختلف ارتشی ترتیب دهند. علی‌رغم تمام نظریات می‌توان گفت غزنویان برای جذب و نگهداری افرادی از اتباع صحراگرد، تاجک، هندی و کولمان، دیلمی و گیل و غیره نیاز مبرم داشتند چون در هوای فرمانروایی بلامنازع در بالایی ملتها بودند، و غرض از نگهداشتن ارتش چند ملیتی آن طوری که برخی مداحان متعلق، از بینش بسیار عالی محمود پنداشته نبود بلکه از ترس شورشهایی که انتظار می‌رفت و بیم برانداختن قدرت وحشیانه وی بود، ارتش چند ملیتی نگهداری می‌کرد به قول هزاره‌ها «مشت پر باشد و لو پر از زنبور».

اما عدم وجود بومیان خراسان در ارتش غزنوی قطعی بود و دو جهت داشت یکی آنکه: مردم بومی خراسان غالباً شیعه مذهب بودند و آل سبکتکین از تعصب مذهبی، آنان را به ارتش نمی‌گرفتند و شیعیان نیز حاضر نبودند در ارتش غزنویان متعصب و مستبد خدمت کنند. دیگر آنکه: غزنویان می‌ترسیدند، اگر بومیان در ارتش گرفته شوند، با جلب توجه کردن افکار ملیتهای دیگر شورش برپا خواهند کرد، و حکومت استبدادی‌شان را برخواهند انداخت. لذا برخی مشاغل و پستهای دیوانی را - که از عهده صحراگردان و تاجکان

بر نمی آمد - به افراد بومی خراسان محول می کرد و همیشه هم تحت نظر نگه می داشتند. اما در سفرهای جنگی و موارد ضرورت از مردم محلی و بومی خراسان بالاجبار بسیج می کردند و ایلجاری می خواستند، تا در مواردی از وجودشان استفاده کنند، احمد علی از مواردی اجباری بسیج کردن مردم بومی شرح داده است، ادموند نیز گوید: «...علاوه بر هسته ثابت [یعنی علاوه بر ارتش مرکب از ده جنس ترک، تاجک، هندو، افغان، خلیج، کرد، عرب، کرجی، دیلمی و کولمان - که طوایف ترک بنابر آنچه برخی شعراء دستگاه غزنوی به آن اشاره می کنند عبارت اند از: غزان (یا اغوز) که در سال ۴۱۶هـ / ۱۰۲۵م از محمود اجازه یافتند تا در خراسان مسکن کنند اینها به عضویت ارتش غزنوی درآمدند و عبارتند از ترکان خرق، یغما، قای، تخسی، چکل، ختنی، تتار، فرقیز (یا خرخیز)، کاشغری، ختائی، کجک، چغرات، قیچاق، قنقلی و غیره.^(۱)] غالباً استخدام پیادگان محلی برای گونه سفرهای جنگی مناسبتر بود. و در این موارد از مردم بومی افغانستان و خراسان سرباز می گرفتند! به ارتشی که در سال ۴۲۲هـ / ۱۰۳۱م از بلخ به کرمان اعزام گردیده بود فرمان داده شد تا از راه سیستان عبور کرده در آنجا دو هزار پیاده سکزی را که امیر صفاری محل و خراج گزار دولت غزنه فراهم ساخته بود، با خود همراه کنند. در همان سال پیادگانی که در پادگان های غزنه بودند مرکب بودند از پیادگان سپردار سنگین اسلحه امروزی و سه هزار تن دیگر از سیستان، غزنه، هرات، بلخ و سرخس و در سال ۴۳۰هـ / ۱۰۳۹م دو هزار پیاده از مردم سیستان، غزنه، غور و بلخ برای تقویت سپاه خراسان که در برابر ترکان اغوز می جنگیدند گردآوری شده بود.»^(۲)

این پیادگان که در تاریخ بیهقی مذکور است معین نیست که از افراد مهاجم در این بلاد بوده اند؟ یا از مردم بومی خراسان؟ اما اینکه در هنگام ضرورت و لزوم گردآوری می شدند حتمی است که از بومیان بسیج می کرده اند، و خراسانیان نیز خواهی نخواهی همراهی می کردند، چون از نگاه دفاع از خراسان در برابر مهاجمان جدید ضروری و وظیفه هر

۱- تاریخ غزنویان جلد ۱ صفحه ۱۰۷

۲- تاریخ غزنویان جلد ۱ صفحه ۱۱۳

خراسانی بود. ولی این گردآمدن دائمی نبود به خلاف ارتش که دائمی و از مردمان اطراف بودند و غالباً داوطلبانه به ارتش غزنوی می پیوستند. که در این باره ادموند گوید: «...بالاخره عنصر داوطلب ارتش بود که غازی یا مطوعه نام داشت؛ پیروزیهای سلاطین دوره اول غزنوی ماجرا جویان غارتی جوی را از سرتاسر نقاط به زیر علم آنان گردآورد که مهمتر از همه برای همراه شدن با اردوکشی های پر سود به هندوستان می آمدند...»^(۱)

آنچه نگاشته آمد بیانگر یک موضوع است و آن اینکه تاجکان در عصر غزنویان در خراسان (افغانستان کنونی) سرازیر شدند و دلیلی که بر این امر است و از این بیانات به دست می آید این است که: در ارتش غزنویان از تاجکان به صراحت نام می برند در حالیکه مردم بومی خراسان در ارتش غزنوی وجود نداشتند فقط عنداللزوم از مردم بومی به طور مقطعی به نام ایلجاری و بیگار بسیج می کردند.

و اینکه مورخین بودن بومیان را در ارتش غزنوی نفی کرده اند دلیل روشنی است بر این امر و گواهی است بر اینکه تا این زمان تاجکان اهل خراسان (افغانستان کنونی) نبوده اند چه در صورتیکه در خراسان تاجکان بومی شمرده می شدند، پس چرا نام شان در ارتش آمده است؟ بنابراین معنی ندارد که بگویند مردم بومی و محلی در ارتش نبودند. پس معلوم است که تباری بیش نخواهد بود اینکه در یکی دو قرن اخیر می نویسند، تاجکان اصل ساکنان بومی در خراسان (افغانستان کنونی) بودند، و این تباری استعماری است و ادعایی است غلط. تاجکان به هیچ دلیلی بومی در این کشور شمرده نمی شوند، و در عصر غزنویان از ماوراءالنهر کشانده شده اند؛ و بعد از آواره شدن بومیان در اثر مالیاتهای سنگین و قتل عام های غزنویان، شهرها و روستاهای زیادی را متصرف شدند و بعدها در غائله مغول به نان و نوائی رسیده اند، حتی هنگام هجوم آوردن مغولان بنابر یادداشت های طهماسبی، دسته هایی از تاجکان از آن سوی جیحون به این طرف مهاجرت کردند و زمین های بی صاحب و منازل و آبادی های خالی مانده و نیمه ویران را تصاحب کردند. و عده ای از لشکریان مغول

را تاجکان تشکیل می‌دادند. که این نیز یک واقعیت است.

تیمور خانوف که تاریخ ملی هزاره را نگاشته و هزاره‌ها را مغولی پنداشته، تاجکان را مردم بومی در افغانستان کنونی ذکر کرده است نیز می‌نگارد: «...طبق گفته‌های جوبینی مغولها و یا فرماندهان بعدی آنها برای تسخیر ایران و یا افغانستان نه فقط از عساکر مغولی استفاده می‌کردند بلکه از فرزندان تاجیک و ترک نیز کار می‌گرفتند که مغول‌ها با داشتن نقش رهبری از نقطه نظر تعداد در اقلیت قرار داشتند...»^(۱)

و این هم دلیل روشنی بر این است که تاجکان در ماوراءالنهر بودند چه اگر تاجکان ساکنین اصلی در افغانستان کنونی می‌بود، هرگز در سپاه مغول شرکت نمی‌جستند، زیرا تعصب قومیت در میان تاجکان زیادتر از همه و از تمام اقوام بیشتر به قومیت پایبند می‌باشند. جوزجانی که خود در غائله مغول در تولک و غورات بوده اصلاً در زمره مدافعان نام از تاجکان نمی‌برد و در طول اقامتش در این سرزمین از این نام سراغ ندارد علی‌رغم گفته خانوف - که: «تاجکها اکثریت نفوس شهری مملکت را دربرمی‌گرفتند و محققین این حقیقت را تأیید می‌کنند که در شروع قرن ۱۶ تاجکان اکثریت ساکنین شهرها را تشکیل می‌دادند در تمام قرون وسطی زبان تاجیکی در شهرهای هرات، قندهار، کابل و غزنی زبان مسلط بود. بخشی از مردم تاجیک تا هنوز در بین هزاره و یا در همسایگی آنها زندگی می‌کنند، همچنین در مناطق غزنی، پنجشیر و بامیان تاجیکها توأم با هزاره‌ها می‌زیستند که این همزیستی‌ها سبب نفوذ زبانی می‌گردید، و به عقیده محققین فعلی لهجه هزارگی اکثراً شباهت به لهجه تاجیک‌ها داشته است»^(۲) - تمام نواحی افغانستان فعلی محل زیست هزاره‌ها بود، چه شهرهای مهم و چه روستاها، عجیب است که این نویسندگان بدون آنکه مدرکی تاریخی داشته باشند تخمین گوئی می‌کنند و آن دیگر، به آن تخمین صحت گذاشته از آن به نام گفته و عقیده محققین یاد نموده استشهاد می‌کنند، راستی انسان گاهی در تحیر و تعجب می‌ماند که

۱- تاریخ ملی هزاره صفحه ۳۷

۲- همان مدرک: صفحه ۴۰

این آقایان چه داعیه‌ای دارند به خود اجازه می‌دهند تا بگویند: لهجه هزارگی شباهت به لهجه تاجک‌ها دارد. به نظر من این کم لطفی از نویسندگان و تجاوز به ملیت و فرهنگ و ادبیات قوم هزاره است، لهجه تاجکان را باید گفت شبیه به لهجه هزاره‌ها شده است، چون زبان دری را در اثر مباشرت و همسایه شدن با هزاره‌ها پذیرفته‌اند. ما بعداً ثابت خواهیم کرد که لهجه هزاره‌گی اصل است و لهجه تاجکی گرفته از آن. اما این مطلب که تاجکان در قرن ۱۶ اکثریت نفوس شهری کشور را دربرمی‌گرفت از مسلمیات است و تا هنوز هم در برخی شهرها این وضع موجود است، زیرا این شهرها از عهد غزنویان تا مغولان به تدریج از وجود هزاره‌ها یا به کلی تخلیه شده بود و یا هزاره‌ها در شهرهای مزبور در اقلیت قرار گرفتند. با توجه به اینکه تاجکان گرچه رمله‌دار نبود لکن در شمار خانه به دوش بودند. اینها در ماوراءالنهر به سختی و تنگی معیشت می‌زیستند و در طول این مدت فرصتهای بسیار مناسبی برای شان پیش آمده بود که بایستی از آن فرصتها استفاده کرده شهرهای مورد هجوم مهاجمان را در هر دوره‌ای پرمی‌کردند. مدافعان در این شهرها کلاً هزاره بودند که در برابر مهاجمان مقاومت تا پای جان می‌کردند. و تاجکان چشم در انتظار نابودی شان در کمین بودند، تاجکانی که بعد از غزنویان در خراسان متوطن شده به قول احمد علی کمسانی در گرفتن حصارها و قلعه‌های هزاره‌ها مغولان را راهنمایی و کمک می‌کردند و در بسیاری جاها همکار پیش قدم با مغولان در نابودی هزاره‌ها بودند در بامیان، غزنی، بلاد غور و غرستان (گرستان)، هرات، بلخ، تولک و غیره تاجکان در تخریب شهرها دست داشتند و در سپاه مغول پیوسته بودند.^(۱) ما هم قبول داریم که در قرن ۱۶ اکثریت نفوس را در برخی شهرهای کشور تاجکان تشکیل می‌داد ولی مهاجران درآمدگی بودند نه بومی و محلی و درهنگام هجوم مغولان در همان شهرها حتی در هرات و کابل و پنجشیر که در برابر مغولان از این مناطق دفاع می‌کردند هزاره بود نه تاجک، و پس از قتل عام شدن و تخلیه شدن این شهرها از وجود مردان هزاره لابد که تاجک را باید ببینیم. احمد علی در سرتاسر افغانستان کنونی از

اقوامی نام می‌برد که امروزه در هزارجات موجوداند، ولی از شهری یا روستایی که در آن تاجک باشند نام نبرده است. و طهماسی در یادداشت‌هایش می‌گوید: حتی در برخی بلاد خراسان بعد از غایله مغول یک مرد هزاره زنده نمانده بود و زنهای هزاره برای حفظ خود و بچه‌های خردسالشان بسیار اتفاق می‌افتاد که همسری تاجکان بی‌خانمان را قبول می‌کردند و بدین گونه به زندگی خود ادامه می‌دادند... و بی‌مورد نیست که تاجکان افغانستان کنونی تا هنوز هزاره‌ها را ماما (=دائی) گفته صدا می‌کنند چنانچه افغانها هزاره را «کاکا» (=عمو) می‌خوانند نظر به حکایت وصلت شهزاده غوری که نیای هزاره بود و بی‌بی متو و نتیجه وصلت‌شان غلزائی!

بنابراین قضیه برعکس مدعای خانوف و محققین سال هست به این معنی که تاجکها از هزاره‌ها زبان دری را پذیرفته‌اند، نه تاجکان در زبان هزاره تأثیری گذاشته‌اند و نه گویش فعلی زبان تاجکی بوده است؛ و اینکه خانوف می‌گوید: «هزاره‌ها از تاجکان فن زراعت و مالداري و حرفه‌های صنعتی را فراگرفتند... و فرهنگ تاجکی در تکامل فرهنگ هزاره نقش مهمی داشته است.»^(۱) درست عکس واقعیت را می‌گوید، زیرا تاجکان فرهنگ هزاره را پذیرفتند و زبان تاجکی را - که مخلوطی از یونانی، ترکی و دری = آریانی فراهم آمده بود - رها کرده زبان دری خالص و سچه را تحویل گرفتند. و آنهایی که با افغانان آمیزش یافتند زبان افغانی را که امروزه پشتو نامند پذیرفتند، که پوهاند عبدالحی حبیبی گوید: «عده زیادی تاجک در قندهار زبان‌شان پشتو است»، اگر زبان مادری تاجکان «دری» می‌بود قطعاً زبان پشتو را نمی‌پذیرفتند!

اما راجع به فن زراعت و صنعت، باید گفت: تاجکان از هزاره‌ها آموخته‌اند زیرا که هزاره‌ها بومی و زارع و صنعت کار بود، در هزارجات معروف است که تاجکان در مرحله نخست کشاورزی را نمی‌دانستند فقط به جمع آوری توت اکتفا می‌کردند و به همین مناسبت ضرب المثلهایی دارند و صنعت هزاره‌های غور و هنرهای دستی‌شان مشهور است. نظر به

جامعه امروزی هزاره‌ها - که قرن‌ها له شده‌اند - نباید کرد. از همه بی‌اساس‌تر آنکه تیمور خانوف می‌گوید: «طبق نظر ن.ا. آرستوف هزاره‌ها مسلمانی را از ساکنین اصلی منطقه «تاجکها» آموختند که به مذهب تشیع پایبند بودند، لیکن متأسفانه آرستوف به هیچ صورت نظرش را ثابت نتوانسته...»^(۱)

چنانکه خانوف این نظریه را بدون ثبات دانسته در مورد تاجکان به کلی مردود و بی‌مورد است. هیچ گونه دلیلی وجود ندارد که دلالت بر قدمت مسلمان بودن تاجکها بر اسلام آوردن هزاره‌ها بکند، هزاره‌ها غالباً هنگام ورود فاتحان عرب بدون درگیری مسلمان شدند و قرآینی وجود دارد که پیش از فتح شدن خراسان به دست مسلمانان برخی از اجداد هزاره‌ها به دین اسلام مشرف شده بودند. اما علت پیدا شدن این بینش و طرز تفکر نویسندگان راجع به بومی بودن تاجکان در خراسان این است که در اثر اختناق و خفقان چندین قرن به ویژه قرون اخیر و در انزوا قرار گرفتن قوم هزاره و انتشار یافتن کتب و مجلات و مقاله‌های زیادی مبنی بر اینکه قوم هزاره مغولی‌اند، پنداری بر خلاف واقع شایع شده و بسیاری از حقایق نژادی و تاریخی پوشانیده گشته تئوری به گونه حقیقت درآمده است، ما می‌دانیم که هیچ وقتی از طرف خود هزاره‌ها در رد این تئوری‌ها و اقوال بی‌جا و عقاید و نظریات خلاف واقع حتی یک مقاله هم بیرون داده نشده است، و هر محقق و نویسنده و منشی درباری یا دستوری که خواسته در این مورد چیزی بنویسد لابد همان قال و مقال متداوله و پندار برخی مورخانی چون ابوالفضل دکنی که شاید روی غرض‌هایی انجام گرفته است می‌نویسند، بدون آنکه در این باره تحقیق کرده باشند، حتی کسی که راجع به هزاره‌ها تحت هر عنوانی که سخن گفته برای آنکه بتواند حرفش را نزدیکتر به قبول و صحت بنماید یک بار هم در هزارجات نرفته است تا نام طوایف باستانی و قرون وسطی را در آن جستجو کند به لغات و واژه‌های محاوره‌شان بنگرند، آنگاه چیزی را که می‌خواهند از تصور بگویند، خواهند در کنار گذاشت. پس هر کسی که قلم به دست گرفته به قول هزاره‌ها و تملکی و

جنگ دست^(۱) بر نظریات بی اساس مذکوره امضاء کرده اند، غافل از آنکه هزاره ها آن وقتی مسلمان بلکه شیعه شدند که مسلمانان فاتح عرب پا در این کشور نهادند، و حقا که این افتخار و امتیاز را هزاره ها دارند که در دوره بنی امیه در دنیای اسلام صبب خاندان رسالت بر منابر بعد از حمد خداوند لازم و واجب شمرده می شد، اما در بلاد غور و غرجستان یعنی در زابلستان بزرگ حتی یک بار هم به قول فخرالدین مبارکشاه مروزی از آن جنس سخن نگفت. و این سعادت به جز هزاره، نصیب تاجکان نشده است. و هیچ گونه سند و منبع یا منابع تاریخی وجود ندارد که شیعه بودن تاجکان را ثابت کنند و یا بومی بودن شان را در جنوب آمودریا، ولی سکونت اولیه شان در شمال آمودریا معلوم است چه آنها خاستگاه رومی (یونانی) داشته باشند و چه تخصی باشند و یا تات؟ و برمی گردد به همان تورانی های قدیم و سکاها ی استپهای شمال و سواحل دانوب و دشتهای سیبری و بالاخره در افغانستان کنونی از مهاجمان قرن چهارم به بعد تا هشتم و نهم هجری می باشند. که از اقوام دیگر چون عرب، کرد، لر، ترک، گیل، دیلم، جت و کولیمان، تات، تخصی، سواتی و دیکان و غیر اینها از اقوام هزاره نیز در تشکل جامعه تاجک در افغانستان کنونی سهم گرفته اند، و هیچ گونه پیوند نژادی با بومیان این سرزمین ندارند، چون خاستگاه شمالی و سکائی یافتی دارند. اما بومیان این سرزمین نژاد آریان (یا آریانی) و سامی اند، اما اینکه نام آریا و ارین در یکی دو قرن اخیر به نژاد یافتی و شمالی وال به کار می برند به حقیقت امر، کاری ندارد حرفی است که می گویند کسانی پیدا می شوند که شیطان را معبود قرار داده اند به ما ربطی ندارد! در این مورد ما در کتاب «نیای افسانه و تبارگم گشته» بحث کرده ایم و در اینجا به همین مقدار اکتفاء شد.

در اول این فصل بحث شد که نام تاجک (به فتح جیم) بوده و به غلط تاجیک شده است. این کلمه در نظر سطحی و ابتدایی اگر دیده شود چون تعبیر تاجیک شهرت یافته است بعید به نظر می آید. وقتی مساوده این جزوه را نگاشته بودم یکی از دوستان دانشمند

به من اعتراض کرد که این تعبیر، نوآوری به شمار می‌آید، و من ایشان را با آوردن شواهدی قانع نمودم و به این موضوع پی بردم که آری چون در ذهن نسل امروزی اسم «تاجیک» یا «تاجک» (به کسر جیم) متمرکز و عجین شده است، برای هر فردی اسم «تاجک» (به فتح جیم) نوآوری دیده خواهد شد، لذا این بحث را مکرر کردم تا دانسته شود که «تاجک» در قرون اولیه دوره اسلامی «تاجک» Tājak تلفظ می‌شد، و در آثار خطی مورخان نیز تاجک ضبط شده است، در یادداشتهای طهماسی که غالباً مطالب آن مأخوذ از کتاب تاریخ اسلام نوشته احمد علی کمسانی می‌باشد و مؤلف همزمان با ورود تاجکان در خراسان همراه با غلام شاهیان کتابش را تألیف کرده بوده تاجک را هم اعراب گذاری کرده و هم نوشته است به فتح جیم. و در کتب قدیمی هم «تاجک» آمده است و چون کلمه دیگر که عبارتند از «تازی»، «تازیک»، «تازیکه» به عربها به کار می‌رفته و «تاجک» یا «تازک» که مغولان به غیر مغول استعمال کرده‌اند، در بین بوده التباس واقع شده و تاجک اشتباهاً «تاجک» یا تاجیک شهرت یافته است؛ پوهاند حبیبی درباره کلمه «تاجک» شرح مختصری دارد که ما آن را عیناً می‌آوریم؛ منهاج سراج جوزجانی قصیده‌ای دارد در مدح پادشاه مطبوعش که طبقات به نام او نگاشته شده و اول قصیده شروع به این بیت می‌شود:

آن شهنشاهی که حاتم بذل و رستم کوشش است

ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است

در این قصیده طولانی که چند مصراع آن در طبقات آمده یک بیت آن چنین است:

چاکر ایوان او هر جا که ترک و تاجکی بنده فرمان اوست هر که هند و گبرش است

پوهاند حبیبی گوید: «در نسخه مط: تازکی و در نسخه پ: تازی، ضبط شده و در تلفظ

امروزه مردم افغانستان «تاجک» است که مطابق نسخه اصل است.»^(۱)

بنا به گفته پوهاند حبیبی در نسخه اصلی این نام به صورت «تاجک» ضبط بوده که من

قطع دارم «تاجکی» به فتح جیم است و لیکن پوهاند حبیبی نه تنها وی بلکه تمام نویسندگان

قرون اخیر به سبب وجود دو کلمه دیگر که نظیر و هم شکل «تاجک» اند به اشتباه افتاده‌اند یعنی: تاجک - تازیک و تاژک (یا تاجیک) را یکی شمرده‌اند. در حالیکه «تاجک» کلمه‌ای است آریانی (بعدها دری) که بلخیان به اسراء یونانی به کار برده‌اند، و تازیک و تازیکه مصغر «تازی» کلمه‌ای که دری زبانها به عربها به کار می‌بردند. و تاژیک (تاژک) یا تاجیک (تاجک) واژه‌ای است ترکی - مغولی که به غیر ترکان و مغولان استعمال کرده‌اند.

در این سه کلمه خلط ایجاد شده و هر جا که واژه «تاجک» نام تاجکان بوده، آن را «تاجک» و به پیروی از املای واژه «تاریک و تازیکه» مصغر «تازی» و «تاجیک» ترکی - مغولی، «تاجیک» نوشته‌اند. و محققین نیز متوجه این خلط و اشتباه نشده‌اند، و یا متوجه شده تسامح کرده‌اند؟ https://t.me/shenakht_lil

در حالیکه در کتب خطی که در زمان قدیمتر در خراسان قدیم نگاشته شده به صورت و املای «تاجک» ضبط شده که قطعاً به فتح جیم است، ولی خواننده به تقلید از واژه ترکی - مغولی (=تاجیک) و تصغیر نام فارسی دری عرب (=تازیک و تازیکه) آن را «تاجک» پنداشته و در اثر خود به املای تاجیک نوشته و این عمل تکرار مکررات گردیده تا بالاخره «تاجیک» ذهنیت پیدا کرده است!

در قصیده منهاج سراج نیز «تاجکی» به فتح جیم است. که «تاجکی» به کسر جیم می‌خوانند و از این نوع غلط‌های مشهور و اشتباهات فراموش شده و تسامح کرده شده در تداول روز بسیار است، از جمله واژه «بیت» به معنی شعر می‌باشد. این واژه دری در اصل «بید» است و در آثار قدیمی و قلمی نیز «بید» املاء شده و در هزارجات که واژه‌های دری به صورت اصلی خود محاوره می‌شوند نیز «بید» گویند. «چهار بیده = رباعی»، «بید خوانی = مشاعره و شعر خوانی»

در هزارجات اصطلاحی است که در مورد سهل انگاری مخاطب گویند: «دگوش تو باید کوی نمکونم» (= من به گوش تو بید (شعر) نمی‌خوانم، مثلاً عجله کن!) و یا می‌گویند: «من او را بایید خونمگوم = من آن چیز را به اندازه یک بید (شعر)ی که هلکی با خود زمزمه

می‌کنم، نمی‌دانم» و همین‌طور «د باید تو کده»، «باید بگو» و جنراینها را زیاد تداول می‌کنند! این کلمه اشتباهاً با املای «بیت» درآمده است.

پس واژه «تاجک» نیز در اثر استعمال اشتباهی تاجیک ترکی - مغولی و تازیک مصغر تازی «تاجک» شده و به غلط فراموش گشته است و امروزه «تاجیک» معمول گردیده است. کتابچه به نام «نژاد نامه افغان» منسوب به فیض محمد کاتب چاپ شده که احتمالاً کسی دیگر نوشته است، در این کتاب آمده که: «تاجک مخفف تاجیک است که در اثر کثرت استعمال (ی) حذف شده».^(۱)

این نظریه از هر که باشد مردود است. زیرا عکس مطلب را می‌گوید، یعنی تاجک Tājak، تاجک Tājek شده و بعدها در اثر ریشه‌یابی‌های نویسندگان به پیروی از کلمه «تازی» و «تاجیک» ترکی - مغولی، به غلط حرف (ی) افزوده شده است، نه حذف! در آن کتابچه می‌گوید چون «تازی» (ی) دارد، کاف تصغیر که اضافه شده، «تازیک» و از ابدال (ز) به (ج) «تاجیک» می‌شود؛ این فرضیه حقیقت ندارد، در صورتیکه «تازی» نام فارسی دری عربها به زیادت کاف تصغیر تازیک و پس از ابدال تاجیک می‌شد، فرض فوق صحیح بود، ولی تاجکان عرب نیستند، پس در اصل به غلط افتاده است. تازه بر فرض مزبور نیز به بن بست واقع می‌شویم زیرا «تازی» کلمه‌ای است که بر عربها به کار رفته است و سبب جمع شدن آن با کاف تصغیر و ابدال حرف (ز) به جیم «تاجیک» می‌شود، نه تاجک، و امروزه همه نویسندگان تاجیک را با (ی) می‌نویسند نه بدون (ی)!

بنابراین هم ما با قاطعیت برآنیم که تاجک، تاجک و بعد تاجیک شده است، سبب این خلط دو کلمه «تازی» و «تژیک» یا «تاجیک» ترکی - مغولی می‌باشد که موجب غلط و اشتباه در اصل واژه گردیده‌اند. و برای ما ثابت می‌شود که تازیک و تاجیک ربطی به «تاجک» ندارند

تاژک - یا تاجیک:

به نظر می‌رسد، کلمه ترکی - مغولی که به صورتهای تژیک، تاژیک، تاجیک، تاژک تاچک، تاشک آمده است در اصل (تاش + ک) باشد. معمولاً از دیرباز در بین دول همسایه استعمال کلمه «برادر» و «برادران» در صحبت کردن به هر زبان و گویشی معمول بوده چنانکه در حال حاضر افغانیها به ایرانی‌ها «برادران ایرانی» گویند و ایرانی‌ها به افغانی‌ها «برادران افغانی» خوانند.

در هنگام تلقی ترکان و مغولان با مردمان خراسان و ایران نیز همین اصطلاح را به کار می‌برده‌اند خراسانیان به ترکان و مغولان برادران ترک یا مغول می‌گفتند و آنها نیز برادران خراسانی می‌گفته منتهی به زبان ترکی - مغولی، (تاش و داداش) ترکی - مغولی که «تاشک» و «دادک» صورت مصغر یا تصحیف آن است، بیانگر این حقیقت خواهد بود.

طبیعی است که هر زبانی لهجه‌های دارد و لهجه‌ها با هم تفاوت دارند. به نظر می‌رسد تاژک، تاژیک، تژیک و شاید تازیک، تاجیک، تاشک لغات متفاوت لهجه‌های ترکی - مغولی باشند به معنی «برادر» یا «برادرک» اما اینکه می‌گویند ترکان «تاجیک» را به ایرانیان استعمال کرده‌اند واقعیت دارد ولی نه به حیث یک عنوان نژادی و طایفوی بلکه به مفهوم «برادر» به زبان دری، به تمام مردمان غیر ترک - و مغول «تاجیک» یا «تژیک» خطاب می‌کرده‌اند.

منهاج سراج جوزجانی گوید: «...در قلعه سَنگه ملک حسام الدین عبدالملک را دیدم، ناگاه برادرش تاج الدین حبشی عبدالملک - که او را خسرو غور لقب داده بودند - از طرف تالقان، به اجازت چنگیز به غور آمد؛ این حکایت از وی سماع افتاد... که می‌گفت... اقلان چربی گفت: چرا عجب می‌آید تو را؟ شما تاژیکانید، چنان کنید و دروغ گوئید که دروغ گفتن کار شما (یعنی تازیکان) باشد، و مغول را اگر هزار جان در سر آن شود، کشتن را اختیار کنند و دروغ نگویند...»^(۱)

پس معلوم است که اقلان چربی به لغت مغولی این جمله را گفته بوده که جوزجانی به نقل از ملک تاج الدین حبشی عبدالملک، تلفظ دری آن را «تازیکان» آورده است. و تلفظ مغولی آن تازیک یا تاجیک بوده است. و اقلان چربی هم این کلمه را به طور مطلق خطاب به تاج الدین حبشی به تمام مردمان غیر از مغول استعمال کرده است.

گرچه من از تاج الدین حبشی شناختی ندارم و از نامش پیدا است که خراسانی الاصل و یا تاجک نبوده است، جوزجانی هم نگفته که از چه قومی بوده، به نظر می‌رسد از مهاجران قرن اول هجری باشد که در خراسان توطن اختیار کرده بوده است!

وی در جای دیگر می‌نویسد: «...در سنهٔ سبع عشر و ستمائه لشکر مغول به پای حصار «آستیه» غور آمدند و مدت ۱۵ روز جنگهای سخت کردند. در آن قلعه امیر و مقطع سپه سالار تاج الدین حبشی عبدالملک سزراد [؟] بود، ملک بزرگ با استعداد تمام، فاما چون قضاء آسمانی درآمده بود، با ایشان صلح کرد، و در میان ایشان رفت، او را نزدیک چنگیز بردند [مغولان یا چنگیز] او را خسرو غور لقب کرد. و اعزاز نموده باز فرستاد، تا دیگر حصارها را به دست آرد. چون باز آمد بعد از آنکه جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه را به نزدیک آب سند بشکست، تاج الدین حبشی از کفار روی بتافت و با ایشان مشغول به قتال شد و به ثواب شهادت رسید».^(۱)

توضیح: نام «آستیه» در مراصد الاطلاع «استیا» Estiyä از شهر مدن غور بین هرات و غزنه آمده؛ پوهاند حبیبی گوید: در نسخهٔ مب: «استیده»؟ ضبط شده!

به نظر می‌رسد اصل این نام «اسپده» (= سفید ده) روستای اسپبی باشد. به هر حال از مطالعهٔ کتب قدیمی و آثار خطی چنین برمی‌آید که تاجک (به فتح جیم) عنوان وصفی برای جماعتی از اسراء رومی (یونانی) بوده و در هنگام برخورد مهاجران عرب کلمهٔ تازی و به تصغیر تازیکه به آنان به کار رفته است و پس از هجوم مغولان و ترکان کلمهٔ تازیک (یا تاجیک) و «تاشیک» نیز ظهور کرده است و بعدها هر سه کلمه (= تاجک و اژهٔ آریانی و

تازیکه با تازیکی یا تاشیک ترکی - مغولی یک) واژه پنداشته و استعمال شده‌اند، یعنی تاجک تحریف به تاجک (به کسر جیم) و پس از زیادت (ی) عنوان تاجکان به اشتباه قرار گرفته و اصل نام آریانی = دری آن تاجک فراموش گشته و صورت مصحف آن مصطلح و مشهور گشته است، و جز این دیگر دلیلی بر تغییر یافتن واژه «تاجک» به «تاجیک» وجود ندارد. از اینکه مطلب تکرار شد از خوانندگان پوزش می‌طلبیم!

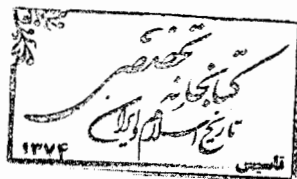
نکته جالب توجه اینکه در هزارجات به سلسله سادات محترم کلمه - که به عنوان فحش به کار برده می‌شود - «خرتجیک» *Xar_Tajik* یا خرتجک، است. و این تعبیر رکیک دلیل بر آن است که در قرن اول اسلامی عربهایی که در خراسان اسکان یافته بودند مردم خراسان هزاره کنونی «تازیک و تازیکه» می‌خوانده‌اند و به همین لحاظ تا هنوز به سادات عالی نسب «خرتجک» گویند که «تازی خر» است در تلفظ عوام و محلی ابدال (ز) به (ج) کثیر و مطرد است، این کلمه فحش عنوان دری برای عربها و مبدأ دیرینه دارد که خراسانیان به اعراب به حیث دشنام استعمال کرده‌اند. (خرتزیک - خرتاریک - تازیکه خر - خرتجیک)

چون سادات عالی نسب عرب بودند، این طعن - که دور از شأنشان است - تاکنون در هزارجات بین عوام باقی مانده است، و قطعاً سادات محترم را نمی‌توان به سبب این جمله فحش، منسوب به جماعت تاجک کرد. یعنی وقتی که به یک سید یا یک تن عرب این کلمه را به کار برند، آن شخص مورد طعن را تاجک فرض نمی‌کنند بلکه از آن «تازی خر» یعنی عرب خر، اراده می‌کنند، نه آنکه بگویند سید یا عرب مورد نظر تاجک بوده است، و بدون شک مراد از آن تازی = عرب بودن سید است. با آنکه این جمله رکیک است لیکن یکی از دلایل بر قدمت هزاره در خراسان نیز هست که در صدر اسلام اجدادشان به تازیان اسکان یافته در خراسان «خرتزیک» می‌خوانده و تاکنون در السنه تبار هزاره باقی و فراموش نشده است.

البته از خوانندگان سادات معذرت می‌طلبیم، اجداد طاهرین‌شان می‌دانند که قصد

سوئی ندارم سنجیست که به میان آمد. راقم حروف از دهه چهل به بعد تاکنون کتب فتوح و تاریخی و انساب اورجال و جغرافیائی را مطالعه زیاد کردم و به این نتیجه رسیدم که: سلسله سادات افغانستان کنونی از اصیل ترین سادات و فاطمه (علیها السلام) نسب (علوی، حسنی، حسینی، موسوی و غیره) هستند، سادات خوشی لوگر و کنرها و...

در عهد بنی امیه و بنی عباس بهترین مأمن و پناهگاه برای اولاد علی (علیه السلام) و امام زادگان زابلستان (غور و گرشستان و غیره - هزارجات کنونی) - بود، زیرا بلاد اسلام در آن زمان تحت تسلط بنی امیه و بنی عباس بود و همه سنی مذهب و طرفدار ... به جز هزاره ها که پیروان خاندان رسالت و مفتخر به دوستی شان بودند. بنی هاشم به این سرزمین می آمدند! راستی یاد می رود و قتایی که تازه خط خوان شده بودم هر زمان که کتاب خطی (یادداشت های طهماسبی) را راجع به اولاد علی (علیه السلام) و فرزندان فاطمه (علیها السلام) و چگونگی آمدن شان از راه جبال و دشت های ریگزار و بدون آب و بیابان خطیر (کویر لوت - نمک) و مشکلات شان را در بین راه و گرفتار شدن آنها به دست عمال بنی امیه و بنی عباس و به شهادت رسیدن در هر دره و سنگلاخ می خواندم گریه می کردم. آه چه ظلمهایی که به آل ابی طالب روا داشتند!



https://t.me/shonakht_lib فصل سوم



هزاره ها و افغانستان کنونی



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

https://t.me/shenakht_lib

هزاره‌ها و افغانستان کنونی

قوم هزاره و طوایف آن که غالباً در هزارجات (زابلستان مرکزی = گرشستان - که معرب آن غرشستان و بعدها غرجستان شده است - و هجرستان، و ریوشاران و سروستان قدیم) زندگی می‌کنند، و طوایفی از هزاره‌ها در شهرها و بلاد دیگر افغانستان کنونی پراکنده و در اقلیت به سر می‌برند، که در خارج از مناطق مرکزی یا هزارجات کنونی، اقلیت‌های مذهبی چون اسماعیلی و حنفی نیز هستند قومی است بومی و سکنه اصلی افغانستان کنونی و علی‌رغم اقوال بسیار راجع به خاستگاه هزاره‌ها می‌توانیم قاطعانه ادعا کنیم که آریانه‌های باستان و خراسانیان قرون وسطی، هزاره‌های کنونی می‌باشند. با توجه به اینکه اقوال بسیار و نظریات متشتت و عقاید گوناگون در این مورد وجود دارند. و در اواخر قرن ۱۹ و قرن ۲۰ نویسندگان ملل کوشیده‌اند که خاستگاه هزاره را چون اقوام مهاجم از شمال و شمال شرقی ثابت کنند و مغولی بودن قوم هزاره را تأیید و تثبیت نمایند، در این راستا برخی دلایلی حدسی و تخمینی از قبیل اسکلت شناسی، چهره شناسی و نژاد شناسی و قواعد اشکبه‌ای که نام علم روز بر آن نهاده‌اند، نیز آورده‌اند. و به این دلایل قوم هزاره را مغولی پنداشته‌اند که به تدریج در این سرزمین مستقر شده و جامعه هزاره را به وجود آورده‌اند. لیکن در این نظر و ادعای شان هیچ گونه شواهد و دلایلی که منطقی و تاریخی باشند، ندارند. و بسیار سطحی

است که تنها آوردن از این قسم دلایل نظری و حدسی در تعیین نژاد و ملیت یک قوم کافی نمی‌باشد و تخمین برای اثبات خاستگاه و نژاد یک ملت قانع‌کننده نیست، زیرا حدسیات و نظریات تخمینی بدون شواهد تاریخی چون نقش کردن بر آب و روی یخ در روز آفتابی است، فرضیه و تئوری در تشخیص نژاد هیچ‌گونه ارزش علمی ندارد و برای محققان و پژوهشگران بدون غرض مورد اعتماد واقع نمی‌شود. بایستی در تعیین نژاد و خاستگاه یک ملت به کمک تاریخ ابراز نظر شود و گر نه حدس تنها کافی نیست، بلکه اتکاء به حدس تنها در این مورد بی‌سوادی محض است مگر آنکه غرضی در کار باشد، همان طوری که در بحث افغانان و تاجکان اشاره کردیم در کشورهای جهان و دنیای بشریت مخصوصاً در ممالک اسلامی نژاد سچ و خالص برای هیچ‌یک از اقوام موجوده نمانده و کلاً اختلاط یافته‌اند و سچ بودن را از دست داده‌اند. به قسمیکه در هر نژاد و طایفه‌ای افراد دیگری از نژاد بیگانه ملحق شده‌اند و در تشکّل جوامع نژادی در عصر حاضر نژادهای مختلف سهم گرفته‌اند.

هزاره‌ها نیز از این اختلاط یافتن نژادی در امان نبوده با اقوام دیگر اختلاط یافته‌اند، با توجه به اینکه نام «هزاره» یک اسم نژادی نیست چنانکه نام تاجک، افغان، قزلباش و اویماق اسم نژادی نمی‌باشند، به این معنی که این نامها عنوانهای توصیفی‌اند که شهرت یافته‌اند. و چنانچه برخی نویسندگان در یکی دو قرن اخیر و نویسندگانی هم از خود هزاره‌ها حدس زده‌اند که هزاره‌ها مغولی‌اند، خاستگاه‌شان را از نژاد شمالی و مغولستان یا نواحی دیگر شمال و شمال شرقی پنداشته‌اند و برخی دیگر خاستگاه هزاره‌ها را شمال غربی دانسته‌اند، بایستی گفت: این جوری که شما فکر کرده‌اید نیست و گفتار شما از مرز حدس و تخمین پا فراتر نگذاشته است. این پندار مانند پندارها درباره افغانان و تاجکان و غیره بی‌مورد و غلط می‌باشد.

آنچه از شواهد تاریخی و زبان شناسی و فراین دیگر از آداب و رسوم و فرهنگ و کلتور هزارگی برمی‌آید این است که در تشکّل جامعه هزاره نه به پایه افغانان و تاجکان بلکه

اقوام کمتری سهم گرفته‌اند. به این معنی که قوم هزاره از نژاد سامی و در افغانستان کنوین ساکنین بومی و اصلی این سرزمین بوده و می‌باشند و خاستگاه آریانی دارند. (البته اشتباه نشود، آرین مصطلح مراد نیست) و در تشکیل جامعه هزاره و شکل‌گیری کنونی‌شان اقوام دراویدی - که نیز خاستگاه سامی دارند - و مغول و ترک و اندکی از تاجکان سهم دارند، نه آن طوری که گمان کرده‌اند تمام هزاره‌ها مغولی باشند و در قرن ۱۵ میلادی در این سرزمین وارد شده باشند. نه این طور نیست کسانی که این نظریه را تأیید کرده‌اند به اشتباه افتاده‌اند، زیرا اکثر نامهای قبیلوی هزاره‌ها سابقه باستانی دارند، و لهجه‌های محلی زبان هزاره‌گی اصل و منشأ زبان دری می‌باشد که ریشه خانواده زبانهای سامی در آن است. علاوه بر نژاد اصلی هزاره (آریان و آریانی) و دراویدی و مغولی بودن، برخی از طوایف و مهاجمان چون ترکان کوشانی و فتلی نیز با هزاره یا در تشکیل جامعه هزاره سهم داشته‌اند که اینها در قوم آریان به تحلیل رفته‌اند.

چنانکه در بخش‌های گذشته در ضمن بحث افغان و تاجک اشاره گردید اصل هزاره‌ها از نژاد «آریانی» یعنی از تبار آریان هوشنگ می‌باشند و در سرزمین افغانستان کنونی تنها نژاد بومی هزاره‌ها بوده‌اند و تیره‌های از اولاد گرشاسب و کورنگ و کیانیان بلخ هستند و تاکنون غالباً نام قومیت خویش را حفظ کرده‌اند. از قبیل نام «جم کیان» در مناطق مرکزی، و قوم «رامو» منسوب به کی رامین و قوم «پشی» به کی پشین و قوم نیکه و گری و زاوی و هژیر (هجیر) و پولاد و شیران و برمک و غوری و کبک و... که نامهای باستانی و در هنگام ظهور اسلام این نامها بوده‌اند و امروزه هم متداول است و نام اقوام موجود در هزارجات مخصوصاً دردی زنگی و بهسود می‌باشند این طوایف مزبور هر یکی از اینها دارای طوایف و قبایل پرجمعیت در مناطق مرکزی زندگی می‌کنند، که هزاره بومی و اصلی‌اند، و از بین این طوایف شعرائی چون مولانا جلال الدین بلخی و ناصر خسرو قبادیانی، امیر خسرو دهلوی و سنائی و... ظهور کرده‌اند، ما کار به این نداریم که امروزه چه کسانی آنها را از خود می‌دانند اما فیلسوف و حکیم مشهور ابوعلی سینا و صدها شخصیت‌های علمی و کلامی مانند ابو خالد

کابلی و امثاله متعلق به قوم هزاره‌اند که اگر مثنوی مولوی و دیوان ناصر خسرو و باقی شعراء که خاستگاه هزاره‌گی دارند جمله‌بندی‌های که به کار برده‌اند با محاورهٔ امروزی هزاره‌ها تطبیق شود برای هیچ باسوادی حتی بی‌سوادان تردیدی باقی نمی‌ماند که مولوی‌ها و خسروها و سنائیها هزاره بوده‌اند، و به جز قوم هزاره به هیچ یک از اقوام دیگر مرتبط نمی‌باشند. زیرا همان لغات و واژه‌هایی که این شعراء نامی به کار برده‌اند امروز در هزارجات به طور عادی صحبت می‌شوند و محاورهٔ متداول هزاره‌های مرکزی می‌باشند.

و این مطلب هم برای هیچ کس مخفی نیست که قرنهای متمادی است که در هزارجات کتابهای فرهنگی و لغتنامه و واژه‌نامه وجود نداشته و حتی کتابهای چون مثنوی و رباعیات و دواوینی از شعراء مزبور وجود ندارند و به جز المنجد دیگر لغتنامه را نمی‌شناسند در عین حال تمام لغات و واژه‌های زبان دری که در این کتب مذکوره آمده‌اند بسیار عادی و عمومی در سرتاسر هزارجات بدان تکلم می‌شود. و همین طور صدها واژه دری = آریانی که در محاورهٔ عادی و محلی مردم هزارجات موجوداند و محاوره می‌شوند تا هنوز در کشورهای همسایه و اقوام دیگر نرفته‌اند اما ریشهٔ بسیار کهن دارند و غالباً در کتاب ریگ‌یید (ریگ‌وید) و اوستا با اندک تغییری موجوداند.

برخی واژه‌ها که در اشعار مولوی، ناصر خسرو، امیر خسرو، سنائی، عنصری و بلخی‌ها و غزنوی‌ها و کتب قدیمه آمده‌اند و در کشورهای جهان به ویژه در ایران و پاکستان رفته‌اند و لیکن در محاوره معمول و متداول نگشته‌اند و بایستی در فهمیدن معنای آن واژه‌ها به لغتنامه و واژه‌نامه‌ها مراجعه کنند، تا بفهمند چه معنایی دارند. اما در هزارجات حتی بچه ۱۲ ساله و زنهای بی‌سواد و روستائی به محض شنیدن این واژه‌ها به طور عادی متوجه معنای آنها می‌شوند چون مسبوق ذهن دارند و تلفظ می‌نمایند. به خلاف ایرانی‌ها و پاکستانی‌ها (البته فرهنگیان‌شان) حتی افغانان و تاجکان در افغانستان کنونی که سالها است همنشین با هزاره‌ها بوده‌اند و هم صحبت‌اند. غالب این واژه‌ها را نمی‌دانند. علاوه بر آنکه این واژه‌ها در کتب لغت ضبط شده و ندرتاً فرهنگیان به برخی واژه‌ها وارد باشند و احیاناً

متکلم باشند، برای عامه توده‌ها به طور عادی، معمول و مفهوم نیست و در محاوره متداول نگشته‌اند. حتی اتفاق می‌افتد که با برخورد به برخی واژه‌ها لابد به چند کتاب لغت مراجعه نمایند. من این موضوع را در کابل، پروان، بامیان، میدان‌شهر و چهاردهی غوربند در دوره انقلاب و قبل از آن متوجه شدم و اتفاقاً از تاجکان باسواد و فرهنگی برخی لغات آریانی = دری را پرسان می‌کردم غالباً نمی‌دانستند و طوری که دیده می‌شد اصلاً بعضی واژه‌ها را نشنیده‌اند. و برای اینکه پاسخ را داده باشند نسبت به «هزارگی» می‌دهند که همان لغات در مثنوی و غیره آمده‌اند.

بنابراین شرحی که دادیم اگر فرض نمائیم هیچ دلیلی تاریخی و شواهد دیگری در قدمت و بومی بودن هزاره و آریانی بودن‌شان وجود نداشته باشند همین یک دلیل زبانی، ثابت می‌کند که هزاره‌ها همان خراسانی‌ها در قرون وسطی و آریانیان باستان هستند. هر محقق و پژوهنده‌ای قطع حاصل می‌کند که تنها وارث سچه آریان هوشنگ هزاره‌ها می‌باشند. و زبان آریانی = دری زبان ملی و مادری‌شان. و جهتش نیز معلوم است، عقل باور نمی‌کند که هزاره در قرن هفتم هجری / پانزدهم میلادی در هزارجات آمده باشند، و ادبیات دری = آریانی را کلاً و جزءاً از همسایگان نامعلوم خود پذیرفته باشند، بدون تدریس و تعلم و مراجعه کردن به کتب لغوی و غیره؛ و حالا در مدت هفت قرن یا کمتر تمام واژه‌های زبان دری را به طور عادی محاوره و تکلم می‌کنند و برای همه مفهومند، لیکن همسایگان خیالی‌شان (= تاجکان) اکثر واژه‌ها را نمی‌دانند و نمی‌فهمند و اگر اتفاق بیفتد با واژه‌هایی برخوردند یا به لغتنامه مراجعه کنند و یا بگویند لهجه هزارگی هستند، اصلاً عقل سالم این را نمی‌پذیرد. من نمی‌دانم آنانکه داد از زبان شناسی درمی‌آورند. و قواعد اسکلت شناسی و... را ملاک برای تشخیص بشر قرار می‌دهند، در این مورد چرا ساکتند؟ و فریادشان بلند نمی‌شود؟ چرا؟ نمی‌دانم!

عجیب است که این پیش آمد به قول هزاره‌ها «نسندی»^(۱) در دنیای بشریت کمتر

اتفاق بیافتد - که بیگانه به طور عادی کلمات و واژه‌های یک زبان را کلاً و جزءاً محاوره کنند و بفهمند، اما خود این مردم واژه‌های زبان خودشان را نفهمند و اصلاً تلفظش را بلد نباشند، و این غیر ممکن و خلاف عقل سلیم و سیره بشری است و بنابر مدعای برخی این اتفاق در بین هزاره و تاجک افتاده که از اعجب عجایبات است و علی رغم این ادعا برعکس پندار فوق در سرتاسر هزارجات هزاره‌های بومی به جز از لغات اندکی - که ترکی - مغولی می‌گویند و معلوم نیست آیا ترکی - مغولی است؟ یا ترکان و مغولان آن واژه‌ها را از زبان آریانی = دری گرفته‌اند؟ به قول اینها این لغات با زبان دری آمیخته در هزارجات مورد تکلم هستند. ولی باسوادترین فرد هزاره حتی یک واژه از واژه‌های ترکی - مغولی که امروزه متداول در گویش ترکان و مغولان هستند نمی‌فهمند. حتی در فراگیری آن نیز متعهد نیستند. بنابراین مغولی پنداشتن هزاره‌ها بسیار اشتباه فاحش خواهد بود و توجیهات طرفداران این نظریه نقش بر آب و بی‌مورد بلکه تجاوز علنی به حیثیت و تاریخ و ملیت هزاره‌ها می‌باشد. به نظر من بیگانگان از طریق سماع در اشتباه افتاده و کسانی که این نظریه را طرح کرده‌اند انگیزه سیاسی و نژادی داشته‌اند و کسانی هم که کورکورانه از خود این مردم این نظریه را تأیید کرده باشند به تقلید از تاریخ تبانی بوده با توجه به اینکه اقوام نکودری، نوروزی، برخی پیروزکوهی‌ها، تئارها قپچاق‌ها و برخی ایلخانیان و اویمایی‌ها که اختلاط و آمیزش غیر قابل تمیز و انفکاک با هزاره اصلی یافته‌اند در اصل هزاره نیستند مخلوط و ملحق به هزاره شده‌اند.

البته من انگیزه نفاق اندازی در میان هزاره‌های کنونی ندارم، از هر نژادی که هستند چه شیعه اثنی عشری باشند و چه اسماعیلی و یا حنفی تفاوتی ندارند، لیکن حقیقت را باید گفت نویسنده که بخواهد درباره نژاد و خاستگاه قومی یا اقوامی تحقیق نماید بایستی این طوری نباشد که:

از تقاضای زمانه شوره را گویم نمک خرس را گویم تغایی خوک را گویم عمک
نویسنده در اظهار حقیقت نظر به مقتضای زمان نباید داشته باشد، و بایستی بدون ملاحظه

شرایط زمان و بدون توقع و خالی از غرض و انگیزه سیاسی نژادی و غیره حقیقت را بیان کند، که در این صورت هیچ قومی هم سوء تفاهم و برداشت بدی نکنند. نویسنده سطور که خواستم تحقیقی درباره خاستگاه سه قوم عمده در کشور اسلامی افغانستان کنونی داشته باشم، چون ادعاها و حرفها درباره این سه قوم می‌باشند، و هیچ گونه غرض و انگیزه شخصی و نژادی و سیاسی را در نظر ندارم و هیچ گونه توقع و انتظار مدح از این سه قوم نداشته در بیان آنچه به حقیقت نزدیک است بپردازم.

بدین جهت خواستم تا جاییکه استعداد قاصر من اجازه دهد و توان تحقیق کمکم نماید آنچه را که حقیقت است باید بنویسم.

https://t.me/shenakht_lib

برخی نظریه‌ها در خاستگاه هزاره:

ژ. فیریر فرانسوی گوید: «... هزاره‌ها در زمان حملات اسکندر در همان محلی زندگی می‌کردند که فعلاً بود و باش دارند، و دلیل وی گفتار «کورتس» مورخ قدیم یونانی است»^(۱)

ژ. هارلان گوید: «... هزاره‌ها از تزویج متقابل باختری [بلخی] های قدیم و تاتارهای قدیم به وجود آمده‌اند».^(۲) در اینجا می‌توان گفت نظریه هارلان پرده از روی یک حقیقت برمی‌دارد، و آن اینکه سلاطین کیانی و شهزادگان آریانی و گردان زابلی غالباً از چین دوشیزه‌های شاهان و اعیان را همسر انتخاب می‌کردند، آنچه از گفتار مورخان و شعراء برمی‌آید نیز این مطلب را که همسران شاهان و شهزادگان و پهلوانان مشهور زابلی غالباً چینی بوده‌اند تأیید می‌کنند.

م. الفنستن، رابرنس وگ و مبری برآند که: «هزاره‌ها اخلاف جنگجویان مغول هستند که توسط چنگیزخان به افغانستان آورده شده». بلیوی انگلیسی نیز بر این عقیده است که: «هزاره‌ها از اخلاف عساکر انتقال یافته توسط عساکر چنگیزخان شمرده می‌شوند،

۱- رک: تاریخ ملی هزاره صفحه ۱۹

۲- همان مدرک: صفحه ۲۱

که جایگزین شدن آنها در مناطق مرکزی افغانستان بعد از نابودی کامل ساکنین بومی و فارسی زبانان منطقه امکان پذیر گردید...»^(۱)

راستی آدم به این فکر می افتد که افرادی مانند بلیوی و همفکرانش چقدر در بن بست واقع شده اند که حرف بدون دلیل و شواهد تاریخی را مفت می زنند، و ادعای مطلبی را می کنند که وجهه سخن شان را می کاهد، اگر مراد از فارسی زبانان در قول بلیوی، دری زبانهای است که نابود شده اند، این ادعا مورد ندارد، زیرا در صورتیکه دری زبانان به کلی نابود شدند، و هزاره ها پس از نابودی کامل آنها در این سرزمین جایگزین گردیدند، پس چطور می گویند که: هزاره ها زبان دری را از همسایگان خود پذیرفته اند؟ تازه اگر عساکر چنگیز در افغانستان کنونی متوطن می شد، شهرهای عمده را انتخاب می کردند نه یک کوهستان بی حاصل و صعب العبور را؛ با توجه به اینکه پناه گزین شدن به کوهستان مخصوص ملت مغلوب است. چنگیزیان که غالب شمرده می شد به کوهستان و صخره های پر از برف و سرما می خواهند چه بکنند؟ این حرف پا در هوا و تملکی را ابوالفضل دکنی مطرح کرده است که اشتباه محض است، و شاید ابوالفضل دستوری بوده است!

تیمور خانوف می گوید: «اما رشیدالدین و حافظ ابرو و جوزجانی ثابت می سازند که: «نه خود چنگیزخان و نه هیچ یک از فرماندهان عسکری اش فرمان اسکان را در مناطق فعلی هزارجات صادر نکرده بودند، لذا منشاء تشکل هزاره ها قسماً به حملات چنگیزخان ارتباط نمی گیرد، طوری که آن رابطه به نوبت خود با تکامل سایر ملیتهای ساکنین افغانستان نیز مربوط می شود، بنابراین هیچ گونه دلایل موثقی وجود ندارد که هزاره ها باقیماندگان عساکر چنگیز باشند...»^(۲)

به این توجیه تیمور خانوف باید این نکته را اضافه نماییم که: اگر هزاره ها باقیمانده عساکر چنگیز می بود، بایستی زبان مغولی شان را حفظ می کردند چنانکه در ایران و

۱- تاریخ ملی هزاره صفحه ۲۱

۲- تاریخ ملی هزاره: صفحه ۲۲

کشورهای آسیای میانه حفظ کرده‌اند، هیچ کس این را نگفته که در قرن ۱۵ هزاره‌ها به زبان مغولی تکلم می‌کردند به جز آنکه می‌گویند زبان دری مخلوط با ترکی - مغولی صحبت می‌کردند که ما گفتیم ثابت نیست واژه‌های مورد نظر ترکی - مغولی باشند چون زبان آریانی قرن‌ها قبل در آسیای میانه رفته بود.

چنانکه نگاشته آمد، چنگیزخان خونخوار و همین طور اخلاف او بیشتر در شهرهای مهم و عمده و حاصلخیز افغانستان کنونی مسلط شده بودند تا به این کوهستان چون نمی‌توانستند خود را به دره‌های مخوف و کوتل‌های صعب العبور گرفتار نمایند و از شهرها چشم بسته به کوهستان بروند!

بنابراین باید بدون تردید هزاره منسوب به عساکر چنگیز در بلخ، تالقان، هرات، سیستان و غیره مستقر می‌شدند، با توجه به اینکه قبلاً در این شهرها و بعد از غایله مغولان هم هزاره‌های بومی ساکن بودند. پس نظریه بلیوی و نظریات بقیه نویسندگان ناشی از عدم آگاهی بوده یا به پیروی از ابروالفضل دکنی و مغرضان اظهار شده است.

برای اطلاع بیشتر به تاریخ ملی هزاره و پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها مراجعه نمایید؛ تیمور خانوف و حسین علی یزدانی نویسنده معاصر هزاره بر این است که هزاره‌ها مغولی هستند، لکن قبل از چنگیز و قبل از ظهور اسلام در افغانستان کنونی آمده‌اند. که به نظر من با توجه داشتن به شواهد تاریخی و وجود قرائن بیشمار این قسم نظر دادن درباره خاستگاه هزاره‌ها، تجاوز به تاریخ است.

ناگفته پیداست که از این گونه توطئه‌های تاریخی بسیار صورت گرفته‌اند، و افراد دارای معلومات تاریخی فریب چنین توطئه‌ها و حدسیات تخمینی را نخواهند خورد؛ هزاره‌های اصلی و بومی هیچ گونه ارتباط جزئی از لحاظ قومیت به مغولان ندارند. به جز آنکه گفتیم نیای هزاره‌ها اغلب زنان چینی داشتند، اما برخی اقلیتهای که ملحق به هزاره شده‌اند و خاستگاه مغولی دارند نیاز به گفتن ندارد! دانش پژوهانی که نظریه فوق را رد کرده‌اند زیاداند از جمله شیرمحمد خان ابراهیم زی گوید: «این سخن که هزاره‌ها از سپاه

مغولند اصلی ندارد، چرا که قبل از عهد چنگیزخان این قوم الوس کلان و خلق بسیار بودند...» (۱)

موسیو فوشه فرانسوی گوید: «...ابوالفضل نویسنده تاریخ اکبرشاه چنین اظهار نموده است که این مردم [هزاره‌ها] کوهستانی قسمتی از لشکریان چنگیزند که در این سرزمین ماندگار شده‌اند؛ تمام نویسندگان بعد از او هم این مطلب را تکرار نموده‌اند. بدون اینکه از خود سؤال کنند چگونه یک فوج هزاره از لشکریان چنگیز در میان این کوههای سخت به حال خود واگذاشته شده‌اند؟ و چگونه ملتی را تشکیل داده‌اند؟

برای اینکه این مطلب را بتوانند تا اندازه به حقیقت نزدیک کنند لازم دیده‌اند ابتداء ثابت کنند که این ناحیه تا قرن هفتم هجری غیر مسکون بوده‌اند. [در حالیکه] در اوائل قرن اول هجری هیوان تسنگ همراه یکی از پادشاهان افغانستان که در اطراف کشور خود گشتی می‌زد تا هم مالیات عقب افتاده را وصول کنند، و هم قدرت مرکزی را به قبایل اطراف نشان دهند، از این منطقه نیز عبور کرده است، وقتی مسافر مزبور به اتفاق کاروان شاهی وارد هزارجات می‌شود هوای سرد و خلق ناهنجار ساکنین را - که حتی زبانشان با زبان همسایگان‌شان اختلاف داشته یادداشت می‌کند، و به همین طریق از قیافه چینی مآبی که امروز هم مردم این ناحیه دارند تعجب می‌کند؛ همان طوری که مسافر انگلیسی «مورگرافت» که مستقیماً از «لاخ» می‌آید وقتی به هزارجات رسیده، اظهار نموده که در کوههای افغانستان مردمی را مشاهده نموده که در «تبت» شرقی دیده بود. از این هم بالاتر اینکه هزار سال پیش از مسافرت هیوان تسنگ، «اسکندر» ناچار شد از جنوب به طرف شمال از جبال افغانستان عبور نماید؛ مورخان او می‌نویسد: «اسکندر یک نوع مردم تازه‌ای مشاهده کرد که از دیگران بسیار سرکش‌تر بودند؛» شرحی که «کنت کورس» از خانه‌های گلی آنها می‌دهد با آنچه مسافری به نام «فریه» نقل می‌کند با آنچه امروز هر مسافری می‌تواند به چشم ببیند کاملاً تطبیق می‌نماید! این مدارک مسأله‌ای نژادی مهمی را روشن می‌نماید که اهمیت آن از مسأله

خصوصی هزاره تجاوز می‌کند. این مطلب به ما نشان می‌دهد که در حقیقت نه فقط فلاتهای مرتفع هیمالیا بلکه تمام دنباله‌های جبال هندوکش تا منتهی الیه غربی آن در زمان قدیم محل سکونت قبایلی از نژاد چینی و تبتی بوده است فقط دسته غربی این قبایل به علت هجوم قبائلی که از شاه راه تهاجمات هندوستان کرده‌اند، از قسمت شرقی مجزا گشته‌اند. تنهای به این طریق می‌توان دو مسأله مهم جغرافیائی را توجیه نمود.

دیگر اینکه کشور هزاره یکی نیست بلکه دو کشور هزاره موجود است یکی آنکه در بالا از آن بحث شد، و دیگری در طرف دیگر بریدگی ناشی از معبر شمال غربی در کوههای که ساحل چپ انحنای بزرگ رود سند را احاطه کرده‌اند و بنابراین مجاور با «بلتستان» و «لاخ» می‌باشد...»^(۱) https://t.me/shenakht_lib

در بخش نخستین بیان فوشه که قبل از چنگیز ناحیه هزارجات مسکونی بوده تردیدی نیست ابوالفضلیان بیهوده گوئی کرده‌اند که کتمان همین موضوع با آن همه شهرت تاریخی برناسالم بودن نوشته دکنی گواه روشن است مقدسی، ابن خردادبه، ابومعشر، ابوالمؤید، اصطخری و غیره در قرنهای سوم و چهارم هجری از نامهای جغرافیایی این ناحیه و مسافت راههای آن و قلاع آن ذکر کرده‌اند و در کتب فتوح نامهای مدن زابلستان از غور و غرجستان، ریوشاران و هژیرستان و ده‌ها نام معروف و مشهور این ناحیه کوهستانی مضبوط‌اند و قبل از اسلام نیز شاهان محلی این ناحیه مذکور افتاده و شیران بامیان و شارهای معروف در قرن اول هجری که از تبار شاهان محلی قبل از اسلام بودند، نیاز به تشریح ندارند. اینها اجداد هزاره کنونی به نام قوم آریان و نژاد آریانی خوانده می‌شد و بعدها شهرت به هزاره یافته‌اند، عجیب است که پیروان ابوالفضل مطلبی به این روشنی را کتمان می‌کنند تا دروغی را که گفته‌اند ثابت نمایند!

اما بخش دوم بیان فوشه که هزاره‌ها چینی و تبتی باشند، با توجه به چینی مآبی هزاره‌ها نمی‌توان این مطلب را پذیرفت که می‌گوید: در قدیم تا منتهی الیه هندوکش (هرات)

محل سکونت قبایل از نژاد چینی و تبتی بوده است و بعدها از قسمت شرقی جدا شده است. این توجیه فوشه مورد قبول نیست زیرا هیچ گونه مدرک تاریخی در این باره نداریم، این نظریه را برخی تأیید کرده‌اند لیکن به جز از قیافه چینی مآبی هزاره‌ها، دیگر دلیلی برای اثبات نظریه وجود ندارد و ما نگاشتیم که در عهد باستان و حکمرانی کیانیان قبل از ورود اسکندر در این مملکت زنان و همسران بزرگان و اعیان آریانی و همسران اشراف و شهزادگان و پهلوانان زابلستان از شهزاده خانم‌های چینی بودند و به قول هزاره‌ها «انسان را مادری حیوان را پدری، رک و نژاد کشنده است» یعنی انسان به قیافه و خوی و خلق و خصلت، پیروی از زاد و خویشاوندان مادرش می‌کند و حیوان پیروی از نژاد و خویشاوندان پدر می‌کند. و معروف است وقتی مرکب در اجرغه و ایریغ باشد، به آگور خوب به قول هزاره‌ها تخمی می‌کشند تا کره خوب بیاورد. و مسأله تأثیر زاد بر فرزندان جزو مسلمیات است و دانشمندان یک اصل مسلم پذیرفته‌اند. و در دستورات اسلامی این امر تأیید و تأکید شده است.

اما در اینکه هزاره‌ها از قدیم الایام و در هنگام حملات اسکندر و پس از آن در روزگار هرج و مرج تا رود سند و بلاد کشمیر سکونت داشتند هیچ شکی وجود ندارد، و تردیدی هم نیست که در طول دو هزار سال (از هنگام حمله اسکندر تاکنون) این قوم مورد تاخت و تاز مهاجمان بیگانه قرار گرفته و قتل عام شده‌اند. به قول برخی، در هیچ کشوری - که به اندازه خراسان بزرگ باشد - مردم آن مانند خراسانیان به مرگ غیر طبیعی نمرده‌اند! و این یک واقعیت است. ابومعین ریوشاری که در نیمه قرن دوم هجری می‌زیسته و کتابش را نوشته است، مسکن این مردم را کراراً از حدود واخان تا به کرمان و از ملتان تا به گرگان تحدید کرده است. هنگام ورود اسکندر و دوره یونانیان باکتری و زمان تهاجم وحشیانه تخاری و یفتلی و هنگام ورود مسلمانان فاتح عرب تا عهد غزنویان و پس از ایشان سکنه این سرزمین و مدافعان از این مرز و بوم تنها قوم هزاره بودند. البته طبیعی است که در تمام این

تهاجمات در این سرزمین مهاجمان باقیماندگانی از خود به جا گذاشته‌اند وقتی ترکان غلام شاهی منقرض می‌گردد می‌بینیم ترکان و تاجکان جا مانده‌شان است و هم وقتی نادرقلی به هرات و قندهار می‌آید و برمی‌گردد می‌بینیم افغانان را به جا می‌گذارد. که در هر دوره باقیماندگان پس از چندی در اثر مهاجمه بعدی از بین رفته‌اند یا به طور همیشه در این خاک اسکان یافته‌اند. در زمان هجوم مغولان نیز مردم مدافع و بومی در برابر مغولان قوم هزاره بودند.

تاجکان در این دوره کمایش باقیمانده غزنویان در این سرزمین متوطن شده بودند، اما غالباً همزمان با حمله مغولان وارد شدند و مغولان را همراهی کردند و پس از بازگشتن مغولان در شهرها و روستاهای تخلیه شده از سکنه اولی (هزاره‌ها)، سکونت اختیار کردند. و جالب اینکه طهماسبی یادداشت کننده تاریخ اسلام اثر احمد علی کمسانی، وقتی صحبت از غارت‌گریها و قتل عام شدن هزاره‌ها به دست مغولان دارد، از بی‌رحمی و توحش مغولان سخن می‌گوید و از خیانت‌های مکرر تاجکان به قول هزاره‌ها از گرده خود می‌گیرد و از بند جگر می‌نالد، از این اظهار طهماسبی فهمیده می‌شود که تاجکان جامانده غزنویان به علاوه جنگجویان تاجک که با لشکر مغول بود، با چنگیزخان در نابودی هزاره‌ها و برعلیه آنها همکار بوده‌اند.

و سبب این همکاری هم معلوم است، تاجکانی که در ماوراءالنهر از سختی زندگی و شرایط ناسازگار و ضیقی معیشت به ستوه آمده بودند و بضاعتی نداشتند می‌کوشیدند تا منازل و مزارع هزاره را تصاحب کنند، زیرا چنگیز با آن غیضی که به خوارزمشاه سست عنصر داشت، غرضی به جز نابودکردن خراسانیان نداشت لذا به قول جوینی: کشتند و غارت کردند و بردند و رفتند. دیگر به خاک خراسان کاری نداشتند. بنابراین تاجکان بی‌بضاعت از این فرصت طلائی بایستی استفاده می‌کردند.

و اینکه برخی به پیروی از ابوالفضل دکنی مرده که یاوه‌گوی، هزاره‌ها را مغولی می‌دانند و به قول فوشه برای اینکه بتوانند این مطلب را تا اندازه‌ای به حقیقت نزدیک

سازند، از غیرمسکون بودن هزارجات صحبت در میان می آورند. واقعاً به حال شان حیف است که چرا اوقات شان را بیهوده برای نوشتن این جور مطالب پا در هوا صرف می کنند؟ برای اینها تکرار می کنم که هزاره آریانی و نژاد سامی هستند نه مغولی یافتی! ضرب المثلی در هزارجات است که: «ودی که خوجه خواجه شد، آریو ازره شد، خانمو پیش از بخش تاله شد».

توضیح: واژه «خوجه» Xüja به معنی نوکر که مترادف آن «دادو» Dadü است، و خوجه و دادو امروزه تعبیر به «نوکر کلفت» می شود، با این تفاوت که برده و غلامی که خریده شود، «دادو» و کسانی که افتخاراً نوکر و برده کسی بشود، «خوجه» نامند. اگرچه احمدعلی کمسانی، «خوجه» را به غلام و برده چه زر خرید و چه داوطلب که در خدمت زنان گماشته می شدند معنی کرده و «دادو» را به غلام زاده که مادرش کنیز باشد ترجمه کرده است.^(۱) پس صورت تحریری ضرب المثل فوق چنین است: «وقتی که برده به سروری رسید، نام قوم آریان «هزاره» گردید، و دارائی و منازل شان پیش از قسمت کردن به تاراج رفت». «خواجه» یعنی سرور و مولا، «خوجه» یعنی حاضر باش، کدبانو و حرمسرا، خوَجی نیز آمده است. و ضرب المثلی هست که گویند: «هی هی داد و زیده پاتشاه شده، شاوو، نان به گدایی نیمفه» یعنی: برده و کنیز زاییده ها پادشاه گشته، اما شاهان نان به گدایی نمی یابند، عجیب است!

این دو ضرب المثل از دوره غزنویان تاکنون در هزارجات مانده که اشاره به غزنویان و تاجکان دارد، ترکان برده به شاهی و تاجکان نوکر کلفت به سروری و خواجگی رسیدند؛ از تعبیر طهماسبی که منسوب به احمدعلی کمسانی آورده گوید: «...برای خریدن خوجی به سمرقند و بخارا می رفتند» و در صفحه بعد گوید: «برای خریدن «دادو» به خلخ و ختا (کاشغر) مسافرت کرده بود...»^(۲) چنین برمی آید که غلام ترکی را «دادو» و غلام تاجک را

۱- یادداشتهای طهماسبی

۲- یادداشتهای طهماسبی

«خوجه - یا خوجی» می‌خوانده‌اند، چون غلام شاهان خاستگاه غلامی داشتند و نژاد ترکی به آنها «دادو زیده» به کار رفته و به تاجکان حاضر باش حرم سرا خوجه به کار رفته که بعدها به دربار غزنوی به مقام سروری رسیدند. البته دادو و خوجه هر دو واژه دری است که هزاره‌ها (خراسانیان) به کار برده‌اند.

بهرحال ضرب المثل نخستین بیانگر این است که «نام هزاره» پس از غلامشاهیان غزنوی یا همزمان با به قدرت رسیدن آنها شهرت یافته و عنوان قوم آریان به طور کلی قرار گرفته است چون قبل از آن هزاره یا هزاره‌ها بعده مخصوصی به کار می‌رفت. زیرا جمله «آریو ازره شد» هم زمان با سروری یافتن بردگان تاجک، در این ضرب‌المثل ذکر شده است. و ضرب المثل دوم بیانگر این حقیقت است که هزاره تبار و اعقاب شاهان باستانی و آریانی در این سرزمین هستند. و تو خود حدیث مفصل خوان از این مجمل.

نتیجتاً باید بگویم که هزاره‌ها مردم بومی خراسان و ساکنین اصلی افغانستان کنونی می‌باشند اما تاجک، افغان چون ازبک، اویماق، نکودار، تتر ووو... کلاً مهاجرند که امروزه هیچ گونه تفاوتی ندارند، همه با هم برادرند و همکار هم و مردم این سرزمین می‌باشند. و این شعر هزاره‌گی است:

هزاره ز هیرمند و افغان ز پتانه ازبک ز اوغور تاجک کیست

در اینجا این فصل را به فرازهایی از مقاله تحت عنوان «نقدی بر نظریه شتابزده یک پوهاند» از دکتر علی‌رضوی غزنوی به پایان می‌رسانیم و بحث را در عهده پژوهش‌کنندگان در این راستا واگذار می‌نماییم. در مقاله مزبور می‌خوانیم که: «پوهاند کاکر با قاطعیت نام یک سیاح چینی، ۱۶۰۰ سال قبل را - که ده‌ها سال است در رسم الخط متداول ما به دو سه صورت «هیوان تسونگ»، «تسانگ» و «تسنگ» آمده‌است، یکبار تغییر داده و نوشته‌است که: «در اصل شون چونگ»!

این جرأت کاکر یادآور جرأت پوهاند عبدالحی و همین سیاح چینی است که بنابر کشف ایشان، نامبرده در سفرنامه‌اش از قوم هزاره هم یاد کرده است اما ظاهراً به رسم الخط

و املای دیگر و معنای دیگر و در اصل «هوسالا»؛ حبیبی در مقاله مستقلى که در مجله آریانا نشریه انجمن تاریخ در سالهای بی غمی به چاپ رسانده و به تفصیل توضیح داد که قوم هزاره به دلایل و اسناد معتبر و موثق از قدیمی ترین باشندگان افغانستان و از بومیان عریق این آب و خاکند! حاصل حرف ایشان تا آنجا که بنده به خاطر دارم و به صحبت ما مربوط می شود، افزون بر آنچه گفته آمد از این قرار بود: «هیوان تسنگ که طی سفرش به هند از کابل گذشته و از همین راه به میهن خود بازگشته، این مردم را در همین سرزمین دیده و راجع به قد و قامت و خصوصیت های رفتاری، کرداری و بردباری ایشان و تسلط شان در علم پیشگوئی، در سفرنامه خود سخنهای گفته است.

به گفته او «هزاره ها» آینده را در شانه گوسفند می دیده اند. و جالب است که هنوز هم از این مردم آینده را در شانه گوسفند می بینند! زایر چینی بنابر ترجمه انگلیسی سفرنامه اش نام این قوم را «هوسالا» نوشته است، می دانیم که «هو» و «هه» یک چیز است و «هه» همان «شه» یا «خه» است و (س) با (ز) قریب المخرج اند و قابل ابدال. پس «سالا» را می توان «زالا» خواند. و «زالا» را «زله» یا به رسم الخط امروزی «زره» نوشت که جمعاً می شود «خه زره» و یا «شه زره» یعنی خوش قلب یعنی ساده دل. جل الخالق».

غرض از فرمایش پوهاند حبیبی این نبود تا برای اثبات «کهن بومی» بودن هزاره ها در افغانستان از قول راهب بودائی و پوهاند فقید شهیر مستمسکی دست و پا گردد، که نه بدان نیازی است و نه چنان باوری چندان علمی می نماید و فرض ما نیز بر این است که سخن بر رغم علم نمی گوئیم. علاوه بر این به چه معیاری دیرتر آمدن مردمی به یک سرزمین، عیبی هست؟ و زودتر آمدن شان فضیلتی یا برعکس؟

آیا مدعیان قدیمی ترین باشندگان کشور باز ادعای شان جز این است که از جای دیگر آمده اند غرض این نبود تا اظهار تعجب شود که مثلاً چگونه می توان باور کرد که کلمه «هزاره» یعنی نام این قوم هم از خودشان نباشد - پشتو باشد؟ یا در این نتیجه گیری اظهار تردید شود که اکثریت مردم افغانستان پیش از اسلام به «پشتو» سخن می گفته اند و همان

اکثریت قومی و زبانی به زایر چینی راجع به هزاره‌ها و اسم با مسمای‌شان تشریحات داده‌اند یا پرسیده شود که آیا این قوم ساده دل و بردبار در همان زمان هم باربری می‌کرده‌اند؟ چرا نمی‌توانسته‌اند که خود به زبان خود راجع به خود چیزی بگویند؟ آیا همان زمانها هم مثل امروز نه دری بوده است و نه غیر دری؟

نه غرض اینها نبود، غرض نشان دادن فلاوژی کردنها و قیاسهای پوهاندانه بود که با عقول عادی دریافتنی نیست و «از قیاسش خنده آید خلق را» خواننده‌ی عادی از خود می‌پرسد که «اپوکین» این مردک چینی قرن هفتم میلادی که معلوم نیست «در اصل» چه بوده؟ اما معادل «افغان» گرفته شده و وجه تسمیه این هم برای آن تراشیده است که خنده‌دار می‌نماید، قابل فهم‌تر و قابل قبول‌تر است [۴] آنجا که خواننده عادی نتواند خود را قناعت دهد تکلیف آنانی که به سند خبر نامطبوع آن قانع نیستند باید کاملاً روشن باشد. ما که پس از هزار و چند صد سال نام این زایر چینی را با یک گردش قلم در زبان خود تغییر می‌دهیم، معلوم نیست که او با نام ما مخصوصاً که بنابه فرمایش پوهاند کاکر، چینی‌ها نامهای خارجی را در زبان خود تغییر می‌دهند - چه کرده خواهد بود؛ در زبانی که امروز خودشان از خواندن الفبای دیروز خود عاجزند و دیگر نمی‌توانند تعلیم «کنفوسیوس» را دریابند.

ارتباط «اواگانه» و «اسواگانا» ی یکی دو مأخذ هندی همان دوره‌ها به «افغان» هم از «اپوکین» و «هوسالا» ی چینی به «افغان» و «هزاره» قوی‌تر نیست و نه ارتباط «پکتهاس» ریگویدا و «پکتیان» هرودوتس به «پختون» از آن ارتباط محکم‌تر است. اگر این ارتباط‌ها را از مقوله اسطوره بدانیم، البته به فهم و قبول نزدیکتر (می‌گردد). اما اگر بر تاریخی بودن آنها پای بفشاریم آیا تاریخ را از مقام علم بودنش تنزل نخواهیم داد؟ به نظر من طالب العلم اگر ما یونانی و چینی و سانسکریت و فرس‌باستان را می‌فهمیدیم و زبان‌شناس هم می‌بودیم و آنگاه به کار تحقیق مستقیم می‌پرداختیم، به احتمال بسیار قوی، در آنچه از دست چندم گرفته‌ایم تفاوت‌های فاحش می‌دیدیم.

مثلاً می‌دیدیم که طبق معمول در نقل و انتقالات الفاظ و کلمات و حروف و تقدیم و

تأخیر و حرکات و سکنتات و حذف و اضافات آنها عمدی و غیر عمدی، در طی زمانها و زبانها، تقلبها و تحریفها و تصحیفها و رسخ و نسخهای فراوان روی داده است. بلی اگر ما زبانهای ملل و لهجههای بیرون از حساب روزگاران قدیم را می دانستیم و نامهای اقوام و قبایل و عشایر و شعوبات لاتعد و لاتحصای شبه قاره و چین و یونان و ایران [باستان] را می شناختیم و اگر می توانستیم ادبیات آن ممالک را مرور کنیم یا ورق بزنیم، شاید درمی یافتیم که صد «اپوکین» و «اواگانا» و «پکتھاس» و «هوسالا» در سرزمین هائی - که این آثار مورد استناد ایجاد شده اند - در سرزمین خود ما وجود داشته و معروف هم بوده اند. کسی چه می داند، خدای بزرگ بهتر می داند»^(۱)

این بود مقاله ای از دکتر علی رضوی عزتوی که درباره زبانای بیگانه و استناد به آن راجع به اعلام تاریخی و جغرافیائی آمده است و چون ارتباط با بحث ما داشت برای تفریح ذهن خوانندگان آوردیم، و در ضمن می فهمیم که هزاره ها در طول تاریخ این برداشت را داشته اند و دارند چون همیشه در این سرزمین بوده اند و به خود اجازه نمی داده اند که به سبب یک مشت منفی بافی های نادرست هویت خویش را ثابت کنند زیرا ثابت بوده ولی اقوام دیگر در اثر به وجود آوردن تاریخ تباری و تئوری هویت هزاره را زیر سؤال بردند و بالاخره از این آب غطول (= گل آلود) نتوانستند ماهی درست و حسابی بگیرند فقط ذهن داغ شان را اندکی خنک کرده به عجز خود پی خواهند برد.

غرض ما نگاهی گذرا در خاستگاه و اصل و منشاء و مبداء هزاره ها است، که با آوردن برخی اقوال به عنوان مشت نمونه از خروار و تحقیق در پیرامون آنها بتوانم در قدمت هزاره و پیوند آنها با قوم آریان سخن بگوئیم، و ضمناً ثابت نمائیم که عقاید و نظریات راجع به نژادهای باستانی چندان ارزش و ثباتی ندارند، چون تاریخ آنچه تدوین شده است می باشند نه تئوری و فلسفه نظری!

ما نه انگیزه ای داریم که در برخی اعلام و اسامی تاریخی و جغرافیائی تصرف نموده

تصحیفش کنیم و نه غرض ما تحریف واقعیت‌ها بوده است و نه عرضه ریشه‌یابی‌های عامیانه کردن به واژه‌های قدیمی در زبانهای ملل را داریم، ما که به جز زبان مادری خود به زبانهای ملل در عصر حاضر آشنائی نداریم پس چه رسد به زبانهای ملل گذشته که در نزد بقایای خودشان مرده شمرده می‌شوند.

و گفتنی است که اختلاط و آمیزش لغات و کلمات زبانهای اقوام مختلف در طول تاریخ و سپس ریشه‌یابی شدن آن واژه‌ها طبق ذوق لغویین بس ساده سبب تحریف تاریخ گردیده است به طوری که تاریخ چهره واقعی خویش را از دست داده و اصل خویش را به کلی گم کرده است. به نظر من نامهایی که در آثار چینیان و نوشته منسوب به هرودوتس و غیره آمده‌اند و پس از تغییر یافتن دو نسخه برداری و تحریفات عمدی در یکی دو قرن اخیر مورد استناد قرار گرفته‌اند و توسط نویسندگان دو آتشه ناسیونالیست و ملی‌گرای به افراد و اماکن مورد نظر تطبیق شده‌اند، فاقد ارزش می‌باشد، و به قاعده «اهل البیت اداری بما فی البیت» آثار قدیمی که از هر قومی باقیمانده برای همان قوم ارزش تاریخی دارد، نه آنچه از بیگانگان مانده‌اند. راجع به اعلام جغرافیائی و نامهای اشخاص و اقوام باستانی در سرزمین افغانستان کنونی بهترین سند تاریخی کتاب ریگ بید (ریگ‌ویدا) و پس از آن کتاب اوستا، است که هر دو کتاب متعلق به این سرزمین‌اند با توجه به اینکه این دو آثار تاریخی و مهم در اثر تحولات زمان تحریف و تصحیف شده که امروزه قابل فهم نیست چون به واسطه مهاجمان تغییرات عمدی و غیرعمدی تأخیر و تقدیم حروف و کلمات و حذف و اضافات صورت گرفته‌اند، و از دست ابنای زمان در امان نمانده‌اند. و پس از این دو اثر تاریخی آثار باقیمانده از دوره اسلامی می‌باشند که در سرزمین مزبور مربوط‌اند. سفرنامه‌های از قبیل سفرنامه مرد چینی و کتب یونانی چندان اهمیت و ارزش تاریخی ندارند چنانکه آثار تاریخی از قرن ۱۸ به بعد فاقد اعتبار است چون غالباً انگیزه‌ای و بر مبنای حدس و تخمین تدوین شده‌اند و هر نویسنده تاریخ را از دیدگاه خود و به نفع مرادش تشریح کرده است و بسا اتفاق افتاده که برای تحریف تاریخ قلم به دست گرفته است، و تاریخ را به ذوق شخصی و بر مبنای

تثوری بررسی کرده‌اند آنگاه تثوری را تاریخ و تاریخ را افسانه نامیده‌اند.

بدین جهت است که هرگاه بخواهیم از نام باستانی این سرزمین مورد بحث و ساکنین و حکمرایان در آن آگاه شویم بایستی به کتاب ریگ ید (ریگ‌ویدا بخش اول) و کتاب اوستا اگر آمار آنها را بفهمیم مراجعه نماییم تا دریابیم نام باستانی این سرزمین چه بوده و چه کسانی در آن می‌زیسته‌اند و حدود آن و نام شهرهای آن و نام کوه‌ها و دریاها (رودخانه‌ها)ی آن چه بوده‌اند. فقط می‌توانیم از این دو کتاب اعلام جغرافیایی را که گجچه و یا تحریف شده‌اند با شهرها و اماکن این سرزمین تطبیق نماییم و لغات و واژه‌های این دو کتاب را با لغات آریانی = دری ریشه‌یابی بکنیم، وقتی پذیرفتیم که این اسطوره‌های باقی مانده از روزگار کهن که افسانه خوانند، تنها اسناد و آثار تاریخی این مرز و بوم است بدیهی است که می‌پذیریم واژه‌های چینی و یونانی که حتی خودشان امروزه درست و حسابی نمی‌فهمند برای آگاهی ما مفید نیست و استناد جستن به آنها اشتباه است؛ زمانیکه این حقیقت را دریافتیم می‌دانیم که آنچه نویسندگان در یکی دو قرن اخیر راجع به این سرزمین و اقوام و نژادهای ساکن در آن حدس زده‌اند افسانه بیش نخواهند بود، زیرا که حالت آنها در دانستن زبان بیگانه مثل حالت ما است، ما که نمی‌دانیم سیاحان چینی چه نامهایی نوشته‌اند و در نوشته‌های قدیم یونانی چه آمده است و این کلمات چه جوری خوانده می‌شده و تلفظ آنها چگونه بوده است، الفبای مصوت و غیر مصوت چه جوری بوده و آنکه مصوت بوده چه صدائی داشته؟ نویسندگان قرن ۱۹ به بعد هم همین حالت را داشته‌اند، پس برای ما حدسی بودن و بی‌اساس بودن ریشه‌یابی‌ها و لغت سازی‌هایشان ثابت خواهد شد.

بدین گونه حقیقتی را خواهیم پذیرفت که: هر قومی و ملتی بایستی خودشان نژادشان را با استناد شواهد و قرائن موجود در بین‌شان و آثار باقیمانده از گذشتگان متعلق به سرزمین‌شان که مورد اعتماد و قابل قبول باشند - تعیین کنند و بشناسند. ما که نمی‌دانیم دو هزار سال یا سه هزار سال قبل در چین و یونان چه کسانی و به چه نامی می‌زیسته‌اند. و چه جور صحبت می‌کرده‌اند حتی امروز هم نمی‌دانیم و نمی‌فهمیم، تازه اقوام و ملل یا قبایل

ملتی را در سرزمین خودمان نمی‌دانیم چه نامهایی داشته و چه نامهای دارند؟ چه رسد به کشورهای بیگانه! پس هر قومی در یک کشور، خود و نژادش را می‌شناسد و حداقل همشینیان و همسایگانش را می‌داند نه آنکه اقوام بیگانه نژاد و خاستگاه مردم ساکن در یک کشور را تعیین و معرفی نمایند. قوم هزاره که یکی از اقوام ساکن در افغانستان کنونی می‌باشند، بایستی خودشان بدانند که خاستگاه و منشاء نخستین‌شان از کجا است، فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها، یونانیها و غیره نمی‌توانند منشاء هزاره را تعیین کنند چون هزاره نمی‌توانند خاستگاه آنها را تعیین نمایند، و هرگاه مدعی چنین کاری باشند در اشتباه‌اند و بلکه غلط کرده‌اند هر که باشند. چون بیگانه به جز حدس و تخمین مطلبی را نمی‌توانند بگویند. و حق اظهار نظر هم ندارد چون نمی‌داند!

<https://t.me/shenabhtlib>

نویسندگانی به موجب انگیزه‌های سیاسی، نژادی و استعماری به جان واژه‌ها افتاده و هفتاد من سنگ چارکی را روی یک واژه بار کرده‌اند، نمی‌توانند برخلاف انگیزه‌ای که دارند، راجع به هزاره و یا اقوام دیگر سخنی بگویند و یا واژه‌ها را عالمانه بدون غرض ریشه‌یابی کنند چون از اول هدفشان تحریف تاریخ و مسخ کردن حقایق و وقایع بوده است. و خلاصه آنکه: اقوام و مردمی که قبل از ظهور اسلام در برابر یونانیان و بعد از آن با کوشانیان و یفتلیان در این سرزمین بوده‌اند و هنگام ظهور اسلام و پس از آن خراسانیان بومی را تشکیل می‌دادند و ابومعین ریوشاری و غیره از آنها نام برده‌اند هزاره امروزی می‌باشند. این مردمان در روزگار باستان به نام آریانی از تبار «آریان هوشنگ» بودند و آریان به اتفاق مورخان از تبار «امیم» (=کیومرث) بود و کیومرث به یکی دو واسطه به سام بن نوح می‌رسد و نام کشور آریانا منتسب به آریان بوده است.

اما اینکه نژاد معروف به هند و اروپائی را «آریائی» و «آرین» نامیده‌اند و نژاد آریان هوشنگ را نیز «آریائی» می‌خوانند به جز خلط مبحث دیگر چیزی نیست. و خلط و فلت کردن کاری است که برای پیوند دادن‌های تخمینی به درد می‌خورد. و لکن حقیقت ندارد و کسی هم این توانائی را ندارد که اقوال مختلف را تصفیه و سچه نماید.

من در اینکه قوم هزاره از قدیم الایام در ساحهٔ افغانستان کنونی زندگی داشته‌اند چنانکه حسین نائل و دکتر سید مخدوم رهین و غیره بر این عقیده‌اند که هزاره‌ها از قدیم الایام در این سرزمین بوده‌اند و در برابر حملات جنگیز و اسلاف او قرار داشته‌اند^(۱) و از نژاد سامی‌اند و زبانشان همان زبان آریانی = دری‌اند، هیچ گونه تردیدی ندارم. هزاره عنوانی است که بعدها به این قوم به کار رفته، وجه تسمیهٔ هزاره نیز به سبب‌های مختلف نقل شده است.

وجه تسمیهٔ که اقرب به صواب است آن که در ایام باستان یا روزگار هرج و مرج بعد از اسکندر و قبل از ظهور اسلام در زابلستان امراء محلی این قوم علاوه بر سپاه دائمی (ارتش) از هر طایفهٔ (جمی) هزار نفر مسلح به طور آماده باش تعیین (و بسیج) کرده بودند که در وقت نیاز به جنگ اعزام شوند. این گروه ده هزار نفری به نام هزاره یا هزاره‌ها خوانده می‌شد و فرمانده آنها «هزارپات» = رئیس و مسئول هزاره‌ها. بعدها این عنوان توسعه بر تمام قوم آریان که در برابر مهاجمان قرار داشت استعمال و اطلاق گردید. در صورتیکه این وجه تسمیه درست نباشد، پس می‌توان گفت: کلمهٔ «هزاره» عربی است از «الهزرة» هو ضرب بالخشبة علی الظهر و الجنب» به تشدید زای صفة مشبهة است به معنی زننده با چوب. و این شرحی و داستانی دارد که در کتاب «نیای افسانه و تبارگم گشته» اجمال آن را آورده‌ایم.

اما توجیهات و نظریات و احتمالات حدسی و تخمینی که دربارهٔ این قوم بومی در یکی دو قرن اخیر به تقلید از ابوالفضل دکنی به وجود آمده‌اند صرف غرض‌های سیاسی نژادی توسط استعمار است شواهد و قرائن بسیار در قدمت هزاره‌ها و بومی بودنشان موجوداند اما من در این جزوه سعی خواهم کرد تا شواهد و قرائن لسانی که در هزاره‌ها موجود و دلیل است بر قدمت این قوم بیاورم.

راستی اگر ما بخواهیم واژه‌های که در آثار ادبی و فرهنگی آریانی = دری به کار می‌رفته و در قرون اولیه دورهٔ اسلامی مورد تکلم و گویش بوده‌اند در گویش امروزی

۱- رک: پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها که برادر محترم حاج کاظم یزدانی تحقیقاتی قابل توجه کرده است

هزاره‌ها جستجو کنیم، می‌یابیم که همان سبک امروزی هزاره‌گی در قرن اول تا سوم و چهارم هجری متداول بوده و اگر تمام لغات را بررسی و ریشه‌یابی نمایم هفتاد من کاغذ می‌خواهد. قطع نظر از واژه‌های ودائی و اوستائی که در محاوره هزاره‌ها موجوداند، فقط واژه‌های که در کتب اشعار شعراء آمده و امروز مورد گویش هزاره‌ها می‌باشد، در قدمت و بومی بودن‌شان دلیل کافی است، من در این باورم و قطعی نیز هست که اقوام دیگر زبان دری را از هزاره‌ها پذیرفته‌اند، به این معنی که آثار ادبی و فرهنگی هزاره‌ها زبان خود را به دیگران تحویل داده است و آنها تحویل گرفته‌اند. در هزارجات به زبان تحریری و زبان کتابت یعنی زبان قلم، «تولی» (= تحویلی) خوانند، و به آن «لوظ» (= لفظ) قلم، گویند. مثلاً افغانها، تاجکها و غیره که زبان دری را از زبان شعر و قلم پذیرفته‌اند، هزاره‌ها می‌گویند تحویل گرفته‌اند از زبان قلم. لذا لهجه افغانان و تاجکان و مردمان ممالک دیگر را که به زبان دری صحبت کنند، تولی (تحویلی) و لوظ (لفظ) قلم خوانند، و لهجه خودشان گویش محلی و تقریری می‌باشد.

زبان قلم و محاوره محلی و عادی هزاره‌گی اندکی با هم تفاوت دارند مثلاً در محاوره واژه «وند» را به کار برند و در کتابت و قلم «قبیله» را می‌نویسند، در محاوره «چغلا- یا چلغا» و در کتابت «گوش کردن» را به کار برند و هکذا. و به همین خاطر است که اکثر واژه‌های زبان دری در خارج از هزاره‌ها نرفته‌اند. و در بین افغانها و تاجکان متداول نگشته‌اند.

علاوه بر آن برخی واژه‌ها که در کتابهای قدیمی نظماً و نثراً موجوداند و در کشورها مخصوصاً در پاکستان و ایران رفته‌اند، ولی مورد استعمال و تداول قرار نگرفته‌اند حتی غالب این واژه‌ها مفهوم نیز نشده‌اند.

پس زبان تحویلی یا لفظ قلم، زبان تحریری و گویش کتابی هزاره‌ها است چنانکه محاوره عادی هزاره‌ها زبان تقریری و گویش محلی و محاوره زبان دری است. و لهجه هزاره‌گی به جز گویش محلی دری چیزی دیگری نیست.

قبل از آنکه در بیان کردن واژه‌های محاوره هزاره‌گی بپردازم یکی دو جمله باز هم از مقاله دکتر علی رضوی می‌آورم: وی تحت عنوان «سخن چند که باید همگان بدانند» در

پاسخ ورد اعتراض و انتقاد «زر ملوال»...گوید: «...از قبیل اینکه می نویسد: (زبان مادری برادران هزاره ما علاوه بر اینکه با زبان دری شباهت دارد، باز هم برای خود واژه‌هایی دارد...)». آیا تقریظ نویس نمی داند که هر زبانی از خود لهجه‌هایی دارد و هر لهجه‌ای از خود واژگانی خاص؟ آیا لهجه پشتون جدران و جاجی از لهجه درانیان قندهار هیچ فرقی ندارد؟ درست به همین قیاس است لهجه دری اهل بلخ و بدخشان و سیستان و گردیز و غرjestان یا هزاره‌ها با اندک تفاوتی...الغرض که برادران هزاره زبانی جز «دری» ندارند و به همان می نازند...»^(۱)

در اینجا با توجه به پاسخ رضوی می بینید که آقای زر ملوال زبان هزاره را - که دری است - شبیه به دری و واژه‌هایی که در هزارجات متداول است و به خارج هزارجات نرفته‌اند لهجه هزاره‌گی و جدا از زبان دری پنداشته، و این به سواد ایشان برمی خورد و پاسخ دکتر علی رضوی موجز و منطقی است.

جمله دوم: حاج کاظم یزدانی محقق و دانشمند معاصر هزاره می نویسد: «...زبان ترکی - مغولی مخلوط به فارسی [= دری] به نام لسان الخلیجیه یاد می شده است، و من تردیدی ندارم که زبان خلیجیه همین زبان فارسی هزاره‌ای می باشد که تاکنون واژه‌های ترکی - مغولی فراوانی در آن یافت می شود...»^(۲)

در پاسخ این نویسنده توانا باید گفت: زبان ترکی - مغولی نه تنها در هزارجات بلکه در تمام زبانها پذیرفته شده و ما قبلاً اشاره کردیم که ثابت نیست این لغات منسوب به ترکی - مغولی، در اصل ترکی مغولی باشند و احتمال قوی این است که از زبان دری به زبان ترکی - مغولی رفته‌اند. در صورتیکه بپذیریم این لغات مجهول ترکی بوده و در زبان دری پذیرفته شده دو چندان از زبان دری به زبان ترکی رفته‌اند. آنگاه باید بگوئیم ترکان در اول هزاره بوده‌اند؟ چنانکه به همین دلیل آقای یزدانی هزاره را مغولی پنداشته است.

۱- افغانستان در پنج قرن اخیر جلد ۲ بخش صامیم صفحه ۲۲۴

۲- پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها - جلد اول چاپ قدیم صفحه ۱۲۷

اگر این قانون جدید و اختراعی را جاری نمائیم یک سوم لغات عربی در زبان امروزی معمول در هزارجات موجوداند، پس باید گفت: هزاره‌ها همان پنجاه هزار خانوار مهاجر عرب باید باشند! و هکذا تمام ملل دنیا! پس این نظریه مورد ندارد و نظیر نظریه زرمالو می‌باشد.

این استدلال را آقای پوهاند حبیبی نیز کرده بود؛ ایشان زبان افغانی (پشتوی کنونی) را همان «لسان الخلیجه» پنداشته، و با آوردن چند واژه شبیه به لغات اوستائی یا پهلوی آن را به چهار هزار سال قبل پیوند داده است. ولی دیدیم که با این دلیل آوردن به جایی نرسید.

زبان هزاره‌ها با لهجه‌های محلی که دارد به جز زبان دری (= آریانی) دیگر عنوانی ندارد و استدلال نمودن به چند واژه نامعلوم، و قوم هزاره را مغولی یا ترک دانستن بی‌مورد است. و گفتنی است که برخی از ترکان و مغولان و غیره ملحق به هزاره اصلی شده‌اند.

اما هزاره‌های اصلی در صورتیکه زبان دری را از قوم دیگری می‌پذیرفتند بایستی زبان هزاره علاوه بر آنکه گچه می‌بود، باید و شاید هزاره‌ها به زبان قلم و کتابت تکلم می‌کردند، و ما می‌بینیم که هزاره‌های اصلی و بومی نه تولی و لوظ قلم صحبت می‌کنند تا از زبان قلم پذیرفته باشند و نه گچه‌اند تا از همسایگان پذیرفته باشند بلکه به لهجه سچه و بلیغ محلی دری صحبت می‌کنند و در ادای واژه‌ها گچه نیستند چنانکه دیگران برعکس هستند. یعنی به خلاف کسانی که زبان دری را از زبان قلم تحویل گرفته‌اند و علاوه بر زبان مادری خود زبان دری را پذیرفته‌اند که این دسته یا به کلی زبان مادری‌شان را فراموش کرده‌اند چون تاجکان افغانستان کنونی و زرتشتی‌های ایران، و یا هر دو را تکلم می‌کنند چون برخی افغانان و ترکان در ایران. و اینها معلوم است که در برخی موارد گچه تلفظ می‌کنند و در مواردی معنای برخی کلمات را نمی‌دانند و در مواردی هم اصلاً واژه‌های دری را نشنیده‌اند و نمی‌شناسند!

مثلاً در فرهنگ فارسی معین جلد ۳ صفحه ۳۲۵۲ به نقل از لغتنامه از تاریخ بلعیمی چنین آورده است:

«...و مزغ آن خوردن را شاید چون گردوک و بادام و فندق و فستق و آنچه بدین ماند» که مغز را «مزغ» و گردو را «گردوک» به صورت گچه نوشته است و تلفظ هم چنین می‌کرده‌اند. برای آنکه تازه زبان دری را پذیرفته بوده؛ می‌گویند: گردو را ساسانیان «ورتوک» Vartuk تلفظ می‌کرده‌اند. این قسم تلفظ را هزاره گچه می‌نامند؛ بدیهی است کسانی که زبانی را علاوه بر زبان خویش بپذیرند به صورت صحیح و بلیغ تلفظ نمی‌توانند. آن طوری که نوشته‌اند زبان دری در اواخر دوره ساسانی در دستگاه حکومتی تدریس می‌گردید، چون مبتدی بودند گچه تلفظ کرده‌اند، و به صورت گچه ضبط کرده‌اند، نظیر افغانها که آنها نیز مغز را «مزغ» تلفظ کنند دکتر معین در واژه مزغ از کشف الاسرار جلد ۱ صفحه ۴۷۲ در ترجمه «یا اولی الالباب» (-ای زیرکان خداوندان مزغ) را شاهد آورده است^(۱) به گمان آنکه مزغ Mazγ یکواژه اصلی و مستقل است، ولی این طور نیست بلکه زبان نویسنده در تکلم زبان دری گچه بوده است، نه آنکه «مغز» و «مزغ» دو واژه بر یک معنی باشند، و یا آنکه در اصل مزغ بوده و بعدها به مغز تبدیل و اصلاح شده باشد، نه اینها تصور است که کرده‌اند، فقط گچه است که تلفظ صحیح آن مغز بوده است. این مطلب از تلفظ کردن افغانان و طوایف دیگر به خوبی ظاهر است، به خلاف کسانی که زبان دری زبان مادری‌شان بوده است.

البیرونی نوشته که: «...گرنج و نیشکر و آنچه بدین ماند...»^(۲). با توجه به اینکه خاستگاه بیرونی برای من ثابت نشده ولی در خوارزم بزرگ شده و در خراسان (غزنه) به زبان دری آشنا شده، لذا برنج را گرنج تحریر نموده چون تلفظش گچه بوده است، سوزنی شعری دارد که:

کوهان ثور روغن کرده است تا پزد

خوان تو را گرنج به شیر اندر آسمان = شیربرنج

دکتر معین در لغت «گرنجار» گوید: (= گرنج جار - با حذف یک ج - یعنی برنج زار) = شالی

۱- رک: فرهنگ معین فارسی جلد ۳ صفحه ۴۰۶۳

۲- التفهیم صفحه ۳۳۷

زار^(۱) که نه گرنج لغت است، نه گرنجار و نه مزغ و ورتوک و غیره بلکه تلفظ و صورت گچه شده می‌باشند. شعراء و نویسندگانی که زبان دری را بعداً پذیرفته اصطلاحات گچه بسیار به کار برده‌اند. به خلاف شعرایی که خاستگاه هزاره‌گی داشته و یا با هزاره‌ها از کوچکی همنشین و هم صحبت بوده که وقتی اشعارشان را می‌خوانیم گوئی داریم با یک هزاره در صحبت هستیم. چون این اشعار:

ای خداوند بکار من از این به بنگر مر مرا مشمر از این شاعرک داس و دلوس
«ابوشکور بلخی»

ای سر آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده و نوده
«دقیقی بلخی»

زین خران تا چند باشی نعل دزد گر همی دزدی بیا و لعل دزد
https://t.me/shenakht_lib
«مولوی بلخی»

مستان سخن گزافه چون مستان گر خر نه‌ای مخر کمر نالین
«ناصر خسرو»

بمردن به آب اندران چنگلوک به از رستگاری به نیروی غوک
«عنصری بلخی»

گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر برخویشتن کنی تو نه بر من تماخره
«ناصر خسرو»

مگذر ز سر عشق که گر در یتیمی مانده این عشق تو را مار و پیر نیست
«مولوی»

کیمیای مرگ و جسک است آن صفت مرگ گردد زان حیات عاقبت
«مثنوی»

این نظر با آن نظر چالیش کرد ناگهانی از خرد حالیش کرد
«مثنوی»

کنخ کنخی و های و هوی می زدند تا که چندی مست و بی خود می شدند

«مثنوی»

سر در اندازم نه این دستار خوان ز اعتماد هر کریم راز دان

«مثنوی»

یا به له یا به منگ صرف کنند برف را یار دوع و ترف کنند

«سنائی»

این مصراعها از اشعار شعرائی هست که خاستگاه هزاره گی دارند، گوئی یک هزاره امروزی دارد شعر می سراید، واژه های چون «داس و دلوس»، «دوده و نوده»، «کمر نالین»، «چنگلک»، «تماخره»، «مار و پیر»، «جسک»، «چالش»، «کنخ کنخ»، «دستار خوان»، «له»، «منگ» و صدها واژه دیگر که در هزارجات در حال حاضر متداول اند، و به جز هزاره ها دیگران در معنای این واژه ها و طرز تلفظ آن باید به کتب لغت مراجعه نمایند؛ با توجه به اینکه این واژه ها را در کتب لغت آورده اند لیکن متداول نشده اند؛ تازه می بینیم برخی واژه ها اشتباه ضبط شده و برخی معنای اصلی خود را نیافته، برخی به معنی واژه دیگر گرفته شده. مثلاً واژه «چنگلک» را به معنی (دست و پا سست و کژ) پنداشته در حالیکه به معنی به هم پیچیده است و مترادف آن «پندلوخ» و نام آن جل آب نیز هست که در آبهای ایستاده به شکل گیاه به هم می رسد و رنگ سبز دارد. جامه غوک، جمبغه (جامه بقه) نیز گویند؛ و همچنین «کمر نالین» را «نالین = نین، نی، نالستان = نیستان» آورده که کمر نالین به الاغی گفته می شود که در زیر بار و یا پالانش بخوابد و ایستادن بر او ممکن نباشد، و «مه ختا.. می خطا» و «کمری» نیز خوانند، زیرا کمر الاغ مثل آنکه شکسته است و در زیر بار قدرت ایستادن ندارد.

به هر حال لهجه محلی هزاره گی دارای گویشهای متفاوت است، و به جز دری (آریانی) دیگر نام و عنوانی ندارد و برای زبان دری (= آریانی) به جز لهجه هزاره دیگر گویش محلی و محاوره ای نیست. و زبان قلم صورت تحریری آن است. بعضی بیهوده

کوشیده به نام زبان شناسی و ریشه‌یابی نژاد، ملتی را معرفی کنند و به واسطه وجود چند کلمه از زبان ملت دیگر، پیوند نژادی در میان دو قوم ثابت و برقرار گردانند. و می‌بینیم که در نتیجه این قاعده تصوری اقوام دور از هم و نژادهای مختلف به هم پیوند نزدیک خورده‌اند. این قاعده یا قواعد زبان شناسی یک تئوری محض است و هیچ گونه ارزش قانونی ندارد، و عجیب است که وجود چند واژه از زبانی به زبان دیگر آن هم در قرن بیستم بعد از این همه اختلاط اقوام و ارتباط خبری، دلیل شمرده شود بر آنکه این قوم از آن دیگری جدا شده است.

پس قواعد زبان شناسی، اسکلت شناسی نمی‌دانم چه چه؟ همه تخمین بوده و تخمین مورد ندارد. همانند دال (شانه) شناسی هزاره‌ها است. تازه بسا کلمات است که در زبان دو قوم مورد استعمال اند و از حیث لفظ یکی ولی از لحاظ معنی و مورد دو کلمه‌اند، مثل واژه «اینی» Ayni - که در زبان ترکی - مغولی به معنی: برادر کوچکتر است، اما در زبان دری (آریانی) که در هزارجات متداول است به معنی زمین ته دار و اصلی که زراعت کنند می‌باشد و نیز واژه «اردو» Ordu - که در ترکی - مغولی به معنی: اقامتگاه سلطان، یا چادرخانی است و به دری - هزاره‌گی به معنی: لشکر و قشون.

پس نمی‌توان گفت: بنابر قواعد زبان شناسی زبان دری منشعب از ترکی - مغولی شده یا بالعکس چون اینی و اردو در هر دو زبان است. به نظر من معتقد بودن به این جور قواعد و حدسیات به جز گمراهی و تحریف تاریخ و خلط و فلط دیگر نتیجه مثبت ندارند.

اینک برخی واژه‌هایی که در هزارجات متداول است، برای اثبات بومی بودن هزاره‌ها در این سرزمین در آثار قدیمی و ادبیات قرون وسطی و دوره اسلامی، قرار ذیل است:

کلمات اوستائی

ایره: era حمله = زخم! در هزارجات اصطلاح «ایره» و «یاره» به زخم متداول است

«دستم ایره شده حکم وضوam چیست؟» و به معنی اثر و تغمه نیز به کار رود.

اوته ütha چربی = باز: در هزارجات این واژه به کثرت تداول می شود. اوته اوثا

اوئی. (اوسه) به اصطلاح تکیه کلام است. به معنی باز، بعد، پس از آن!

حتی مردم بهسود مردم دیزنگی را به سبب اوته گفتن شان تمخره کنند. «بیا حرم رفته،

زیارت بکنیم اوته نیروگاه برویم» = باز، بعد، پس از آن نیروگاه برویم.

بارو: Pauru بسیار = کمک یار! در هزارجات به معنی کمک کننده در رقابت دو کس

مثلاً به کار برند: «تو از انچه بارو بله شدی؟» = تو از آنجا کمک فلانی بلند شدی» فلانی ها

آرو باروی یکدیگرند!

غژ: γzar موج زدن، جاری شدن! در هزارجات نیز به همین معنی متداول است

مثلاً در بهار سال رودخانه های بزرگ مانند هیرمند وقتی آب فراوان شد، طبیعتاً آب با موج

و هیجان و تندی حرکت می کند، هزاره ها در تعریفش گویند: «آب زیاد شده ببازی

(=هیجان) آمده توپ توپ و غژ غژ موشه» یعنی بلند و پهن می شود. و از مشتقات آن

«غژس»، «غژغژ» به صدای آب و نیز «غژغژ» به جوشش آب به کار می رود.

برز: borz بلندی، پشته و کوه! در هزارجات «برزو» به معنی تن آور، قوی هیکل،

لباس برزو یعنی فراخ، و نام کوه البرز که در اوستا آمده و رشته فرعی جبال هندوکش در

سمت شمال آن است به همین معنی است مترادف «اژغند» اگر چه صورت اوستائی آن

«هرایتی برز» Haraiti_Barez آمده و از «اوپیری سثنا» = (بلندتر از شاهین) یعنی

پامیر یا بام دنیا منشعب است.

به نظر می رسد، معنی البرز لغتاً مطلق کوهی باشد که دارای دره ها و قله ها و تیغه ها

است. چون در هزارجات «کوه البرز» در استعمال و تشبیه نماد بزرگ بودن را دارد. دکتر

معین در ذکر واژه برز گوید: برز borz (در اوستا borzaiti = بلندی و پشته و کوه)

۱ - بلندی، ارتفاع، ۲ - قد و قامت (آدمی)، ۳ - تنه درخت و ساقه، ۴ - شکوه، عظمت،

۵ - زیبایی.

سر بی تن و پهن گشته به گرز تنی بی سر افکنده بر خاک برز
به هر حال در هزارجات واژه‌های بسیاری متداول است که در اوستا آمده و این دو سه واژه را برای نمونه آوردیم و همین‌طور واژه‌های زیادی در تداول و محاوره هزاره‌ها است که در ریگ بید (ریگ‌ویدا) آمده‌اند و اگر ما بخواهیم کلمات موجود در ریگ بید و اوستا را - که در هزارجات محاوره می‌شوند - جمع‌آوری کنیم خود یک کتاب مستقل می‌گردد، و برای نمونه از واژه‌های «گترا» یا «گوترا» (کتره خوانی)، «کولا» (کوله - کوله = قول)، «پاتی»، «پات»، «پتری» و «یشنو» و غیره نام برد که با اندک تغییری به‌طور عادی مردم هزارجات تداول و محاوره کنند. و نیاز به پرسش ندارند در حالیکه مردم دیگر این‌طور نیست.

https://t.me/shenakht_lib

برخی نامها و کلمات باستانی:

۱ - هیر: به معنی کثیر. حاجی کاظم یزدانی نوشته است: «هیر» به معنی آتش است. «هیرمند» مرکب از «هیر» به معنی آتش + مند - پسوند داشتن. مرکباً به معنی: گرمسیر، نام رودیست معروف که از ولایت هلمند گذشته و به دریاچه «هامون» می‌ریزد. گفته شده است که هزار نهر به آن می‌ریزد و هزار نهر از آن خارج می‌شود... هلمند در لهجه هزاره منطقه گرم و تفسان را گوید «هیل» به معنی گرمای شدید، هزاره‌ها اگر از گرمای شدید یک منطقه صحبت کنند می‌گویند: «از گرمی هیل می‌زد» یعنی گرم و تفتیده بود، و هوای گرم و خفه کننده جریان داشت.

سرچشمه رود هیرمند از کوه‌های بهسود از منطقه هلمند حصه اول منبع می‌گیرد! در شاهنامه «هیرمند» ذکر شده است. این رود در نزدیکی‌های قلعه هزار قدم و «آغا بکلی»؟ تبدیل به رودخانه‌هایی می‌گردد و در حدود قندهار به هم پیوسته به طرف غرب جاری می‌شود. (۱)

دو نام «هیرمند» و «هلمند» غالباً در محاوره عوام به جای یکدیگر استعمال می شود؛ به خاطر آن است که هیرمند، نیز هلمند تلفظ می گردد نظیر «ساتور - ساتول»، «گرمسیر - گرمسیل»، «سیر - سیل»، «غربل - غلبیل» (= غربال). چون (ر) قرشت بدل به (ل) می گردد. که از نظر سطحی و قاعده ابدال هر دو کلمه یکی دیده می شود، لیکن در اصل دو واژه یا دو نام مرکبه و مختلف المعنی هستند. در عصر ما نام رودخانه، و ایالتی در بست قدیم و ناحیه در حصه اول بهسود، هلمند شهرت دارند. که مسمی در جنس مختلف است. یعنی «هیرمند» نام رود، و «هلمند» نام ناحیه است.

راجع به نام هلمند در حصه اول بهسود در وجه تسمیه آن چیزی به نظر من نیست، و برای من ثابت نشد که «هیرمند» را با ابدال راء به لام «هلمند» گفته اند یا سبب دیگری در کار بوده است؟ و یا آنکه انگیزه سیاسی و نژادی در کار بوده که برای وقوع اشتباه این کار صورت گرفته است. و بالاخره به چه مناسبتی و در چه زمانی این نامگذاری شده است؟

ولی توجه باید داشت که هلمند ارتباطی با «هیرمند» ندارد، واژه «هیرمند» در صورتیکه مرکب از دو جزء باشد، (هیر = بسیار = کثیر + مند = پسوند دارایی) یعنی دارای آبهای زیاد. و در صورتیکه بسیط باشد، نیز در لغت دری به معنی کثیر و زیادت که شدت و مبالغه را می رساند، چون در هزارجات هر چیزی که زیاد بود، در توصیف آن گویند: «...هیرمن هیرمن» با حذف دال که صورت محاوره و تقریری «هیرمند هیرمند» در تحریری می باشد، یا گفته می شود: آن قدر زیاد است که هیرمند هیرمند. که متراف «بسیار بسیار» است، و چون آب رود هیرمند از نهادهای زیاد، و آبروهای زیاد فراهم می شود بدین سبب آن را «دریای هیرمند» نامیده اند. معمولاً در زمان قدیم و جدید بر رودخانه ای بزرگ کلمه دریا به کار می رود، چون آمودریا، سیردریا، دریای آمو، دریای کابل، دریای هیرمند حتی در عهد ظهور زرتشت، به رودخانه های بزرگ کلمه دریا به کار رفته است و هزاره ها تاکنون دریا گویند.

پس واژه «هیرمند» را می توان عبارت اخرای «هزارآب» و «هزارقاش» دانست که

افاده کثرت را می‌نمایند. شهید بلخی شعری دارد که:

از چه توبه نکند خواجه بهر جا که رود قدح می بخورد راست کند رود هیراش
توضیح: شهید نام شاعر است که از بلخ بوده و با شهید بلخی یعنی علامه شهید سید میراسماعیل بلخی اشتباه نشود.

در فرهنگ معین آمده که: در صحاح الفرس، واژه «هراش» را به فتح هاء به معنی استفراف و شکوفه آورده! ولی به نظر می‌رسد «هراش» به کسر هاء باشد مفهیم زیادت و کثرت، چنانچه دو کلمه «هرت و پرت» Hert _ o _ Pert به معنی هرج و مرج زیاد و بی‌نظمی استعمال شده است و همچنین «هیرهر» به معنی خندیدن زیاد به کار رود، و نام هرات نیز از این ریشه به کسر هاء به معنی: کثرت است. واژه «هیر» و «هیرمند» به زبان دری (آریانی) به معنی آتش نیست و هیچ وقتی به معنی آتش استعمال نشده و نمی‌شود، و در کتاب اوستا نیز «هیربد» به معنی آتش پرست و آتش بان، نیست، بلکه بعدها این عنوان به خود مفهوم آتش پرست گرفته و بر آتشبان اطلاق کرده‌اند، یعنی در دوره ساسانیان (و احتمالاً در دوره اسلامی) به رئیس آتشگاه کلمه «هیربد» را استعمال کرده‌اند بدون توجه به معنی لغوی آن، چون کلمه «هیربد» واژه آریانی = دری بود و از معنی آن به قدر کافی آگاهی نداشته‌اند، و در آثار پهلوی این واژه یا صفت به این معنی به کار رفته که استناد به لهجه پهلوی چندان صحیح نمی‌نماید زیرا به قول براون ارزش ذاتی ندارد و درست مثل زبان افغانی (پشتو کنونی) فراهم آمده می‌باشد. دکتر معین گوید: «هیربد» Hir _ bad (در اوستا Aethrapaiti آمده) اسم است: ۱- برای استاد، آموزگار ۲- شاگرد آموزنده، ۳- پیشوای دینی، موبد موبدان ۴- رئیس آتشگاه.

توضیح: این کلمه مرکب از دو جزء است: نخستین که Aethra (=ثره) باشد به معنی آموزش و تعلیم. جزء دوم: Paiti (=پیتی = بد - پسوند اتصاف) است. به معنی: مولی و صاحب و دارنده Aethrya (=اثریه) در اوستا به معنی شاگرد است [اثریه = هیر] که به معنی شاگرد و آموزنده است. کلمات «اثر پیتی» و «اثریه» هر دو به معنی استاد

و آموزگار و هم شاگرد و آموزنده در اوستا بسیار استعمال شده است.^(۱) در هیچ جای اوستا «اثر پیتی» (= هیربد) به معنی آترین یا «موبد Mawbad نیامده بلکه بعدها بدین معنی به کار رفته است.

در بند ۵۹ (انوگمدنجا) کلمه «اثر پیتی» استعمال شده و در توضیحات آن افزوده اند: «مغوپتان مغوپت» یعنی موبدان موبد! اما بدون شک بعدها از «هیربد» همیشه پیشوای دینی (علی الاطلاق) اراده شده، و چون در ایران پیشوای دینی استاد و آموزگار بودند و به تعبیر دیگر آموزش و پرورش مردم به عهده آنان بوده، به همین مناسبت آنان را «آترینان» و «هیربدان» (هر دو) می نامیدند.^(۲) تنسر، پیشوای دینی معروف عهد اردشیر بابکان در تاریخ ایران به «هیربدان هیربد» مشهور است، و کلیتاً در ادبیات پارسی «هیربد» مترادف «موبد» است.^(۳)

بنابراینچه نگاشته آمد واژه هیربد به معنی آتشیان و «هیر» به معنی آتش نیست چنانکه دانشمند محترم حاج کاظم یزدانی پنداشته است، اگر در تداول پهلوی به معنی رئیس آتشگاه آمده «هیربد» حمل بر مجاز می شود.

اما واژه «موبد» Maw _ bad یا Miā اصطلاحاً بر روحانی زرتشتی استعمال شده «موبدان موبد»، «موبد موبدان» (موبد موبدان = رئیس موبدان)^(۴)

ملاحظه می فرمائید که این واژه نیز ربطی به آتش ندارد، اصطلاحی است که به جای «روحانی» به کار رفته است پس واژه «هیر» به هیچ وجه به معنی آتش در زبان دری نیست؛ در هزارجات واژه «اوره» (هوره) به معنی آتش متداول می باشد و آن غیر از کلمه «هیر» است، با توجه به اینکه به گرمی و حرارت زیاد آتش واژه «هیر» را به کار می برند مثلاً: وقتی خاشه یا چوب بسوزد و آتش از النگ باز ماند اما قوغ آن که تا هنوز خاکستر نگرفته باشد و یا

۱- رک: مهریشت بند ۱۱۶ - فروردین یشت بند ۱۰۵ - یسنای ۲۶ بند ۷

۲- رک: کریستن: ساسانیان صفحه ۴۱۷

۳- فرهنگ فارسی معین جلد ۴ صفحه ۵۲۳۱ به نقل از حاشیه برهان

۴- رک: فرهنگ فارسی معین

انگشت نگردیده باشد، حرارت شدید و فوق العاده از آن قوغ می‌تابد که گوئی النگ و شراره آتش است، به این حالت پرحرارت گویند: قوغ ایر دارد. که ایر مخفف «هیر» به معنی حرارت زیاد است نه به معنی خود آتش. معمولاً در روستاها و دهات هزارجات هر خانه یک تنور نان پزی دارند، وقتی آتش به تنور می‌افروزند پس از آنکه آتش قوغ شد به نان پز می‌گویند «زودکن نان به تنور بزَن (تا قوغ) از «ایر = هیر» نماند» یعنی آتش از حرارت و تابش و تفتندگی زیادش باز نماند. و هم چنین اگر سرمای زمستان شدت یابد گویند: «سرما خیر ایر = هیر دارد» یعنی بسیار سرد و خنک است. و روحانی که دارای ابهت و صلابت باشد، گویند: «فلان ملا بسیار ایر = هیر دارد» بسیار متنغذ و دارای سطوت است. و زمامداری که بر اوضاع و محیط مسلط باشد گویند: «فلانی ایر = هیر تو است» یعنی بسیار دارای نفوذ و سلطه می‌باشد و هکذا.

پس واژه «هیر» و «هیرمند» به معنی زیادت و کثرت است، به جای آنکه بگویند، هزاران نفر مثلاً بودند می‌گویند: «ایقه زیادند که هیرند هیرمند» (ایقه = مخفف این قدر) و نظر به استعمال شدن واژه «هیر» به معنی کثرت، نام هرات را که به فتح هاء تلفظ می‌کنند و برخی فرهنگ نویسان نیز Harāt ضبط کرده‌اند اشتباه است، ضبط لغوی آن هرات به کسر هاء است و در هزارجات نیز به کسر هاء تلفظ کنند. Herāt - از ماده Hir (هر = هیر = بسیار + آت = پسوند اتصاف و دارائی) به معنی زیادت و کثرت!

بنابر آنچه نگاشته آمد واژه «هیر» به زبان دری به معنی زیادت و کثرت (بسیار) و فزونی می‌باشد و به معنی «آتش» استعمال نشده، تازه آب و آتش هیچ گونه مناسبتی ندارند. اما واژه «هل» Hel به معنی گرمی است، چنانچه نگاشته آمد ظاهراً به نظر می‌آید که «هل» نظیر ساتور و ساتول «هیر» باشد که «هیر - هیل» شده است ولی از آنچه در هزارجات به کار برند ثابت می‌گردد که هل جز از هیر و به معنی خاص خود است و آن عبارت است از مطلق «گرم» و «گرمی» یعنی واژه «هل» و یا «هیل» مترادف «گرما و گرم» است. مثلاً در زمستان روزهای آفتابی اگر آفتاب داغتر باشد می‌گویند آفتاب هل هل می‌زند احتمال

بارندگی می‌رود و مترادف آن «دغله دغله» است، هرگاه روز ابری باشد و هوای معتدل. در توصیف آن گویند: هوا هل است، روزی خوب است یعنی گرم است. و هرگاه بخواهند آب سرد را مثلاً برای حمام کردن گرم کنند. وقتی آب اندکی گرم آمد. گویند: «آب هل شده» یعنی گرم آمده، و گاهی واژه گرم را با هل هر دو بکار برند و گویند: «آب هل گرمک شده است»؛ و از این گونه تعبیرات و از طرز استعمال شدن واژه «هیر» و واژه «هل» می‌فهمیم که «هل» غیر از «هیر» است و معنی هلمند نیز همان «گرمسیر» می‌باشد با توجه به اینکه نام هلمند مرتبط به دریای «هیرمند» نیست اگر چه از وادی هلمند می‌گذرد. وجه تسمیه وادی هلمند، گرمای این ناحیه است که صورت تحریری آن «گرم سیر» است.

گفتنی است که نام وادی هلمند به معنی گرمسیر، یکی از نامهای تاریخی و قدیمی بوده که به تناسب گرمای آن ناحیه، به «وادی هلمند» یعنی دارای گرما موسوم گردیده است و در کتاب اوستا نام هلمند ذکر رفته است، و ایالت هلمند کنونی از محال وادی هلمند است که نمی‌توان وادی هلمند را منحصر به آن کرد. چنانچه اشاره کردم نام «هلمند» در حصه اول بهسود که در بخش علیای رود هیرمند واقع است، وجه تسمیه آن برایم روشن نیست، چون این ناحیه وادی هیرمند است و ابومعین مکرراً از آن به وادی هیرمند تعبیر کرده است و در کتاب اوستا نیز وادی هیرمند آمده است؛ به نظر می‌رسد دستگاه حکومتی روی غرضی هیرمند را هلمند کرده باشند، چون وادی هلمند در گرمسیر واقع شده است دیگر نمی‌خواهد حصه اول نیز هلمند نامیده شود، زیرا آنجا سردسیر است نه گرمسیر!

نتیجه این بحث آنکه دو واژه «هیر» و «هل» ریشه باستانی دارند، از لغات زبان آریانی = دری است که در هزارجات به طور عادی متداول است و این واژگان موجود در زبان محاوره هزاره‌ها دلیل است بر قدمت‌شان در این سرزمین، و این واژه‌ها برای اقوام دیگر مفهوم و متداول نمی‌باشند، حتی من با برخی تاجکان در این مورد سؤالاتی داشتم که به این نتیجه رسیدم و قطع دارم که تاجکان از این گونه الفاظ چیزی نمی‌دانند و نه در محاوره‌شان مستعمل است و نه مفهوم.

اما اینکه می‌گویند هزاره‌ها باقیماندهٔ مغولان هستند و یا قبلاً عدهٔ از نژاد مغول در این سرزمین آمده‌اند و زبان تاجکان را پذیرفته‌اند، پس این معما را چه پاسخ دارند که هزاره‌ها صدها واژهٔ دری و واژه‌های باستانی و اوستائی را - که لغات سچۀ زبان آریائی گچ‌ه شده‌اند - صحبت می‌کنند و عادی هم می‌باشند ولی تاجکان که سمت استادی به قول ایشان دارند نمی‌دانند نمی‌دانیم اینها در این مورد چه توجیه دارند؟

اینک یک تحلیل عجیب و سخت عامیانه:

دکتر محمود افشار یزدی می‌نویسد: «...نکتهٔ که بر من مجهول است اینکه هزاره‌های افغانستان که قیافهٔ مغولی آنها حکایت از نژاد زرد می‌کند ولی زبان آنها فارسی است و مذهب‌شان شیعه!! و در جایی خواندم که زمان مغولان به افغانستان آمده سکونت نموده‌اند، از کجا بوده که زبان آنها فارسی است نه ترکی یا ترکمنی یا ازبکی؟ احتمال داده می‌شود که اینها در زمان حملهٔ مغول به خوارزم، و سقوط دولت خوارزمی از آن حدود و یا نقاط دیگر ترکستان بدین سمت رانده شده‌اند. و این خود دلیلی دیگر است که مردم ترکستان حتی آنها که قیافهٔ غیر آریین دارند به زبانهای ایرانی متکلم بوده‌اند. ولی این حدس مرا باید محققین قبول یا رد نمایند...»^(۱)

عجیب است که دانشمندی چون دکتر یزدی چنین تحلیل بی‌موردی را بکند؛ آیا در کدام منابع تاریخی ذکر شده است که ترکان در ترکستان به زبانهای ایرانی آنهم کدام زبانهای ایران متکلم بوده‌اند؟ اگر مراد از زبان دری باشد که زبان هزاره‌گی است و آریائی، و اگر مراد زبانهای شمالی است که باز هم ایرانی نیست.

آیا نویسنده این قدر پیش خود فکر نکرده است که: اگر هزاره‌ها همزمان با حملهٔ مغولان از خوارزم یا نقاط دیگر ترکستان آمده‌اند، چرا تاریخ نویسان از این موضوع غفلت کرده‌اند و اصلاً یادآوری نکرده‌اند، آیا هزاره‌ها به اصطلاح خودشان واره (ارزش) یادآور

شدن را نداشته‌اند؟ یا آنکه ناحیهٔ زابلستان که در اشغال‌شان درآمده بود ارزش نداشته است؟ تازه هزاره‌ها در همان زمان ورودشان که خراسان غرق در نوشتن وقایع و ادبیات و تاریخ بود به زبان خوارزمی تکلم نمی‌کرده‌اند؟ و سمرقند و بخارا که جزو آریانا شمرده می‌شد چنین زبانی سچۀ دری را تکلم نمی‌توانست خوارزمیان که به طریق اولی زبان دری را متکلم نبودند پس چگونه هزاره‌ها چنین زبانی را متکلم بوده‌اند و بایستی اگر چنین نقل و انتقال که حتی هزاره‌ها آن عرصه و ارزش را نداشته تا مانند وحشیان شمالی وال یورش بیاورند بلکه رانده شده‌اند، و بایستی نویسندگان آن روز از آن متذکر می‌شدند که ما در تاریخ ندیده‌ایم. و در صورتیکه هزاره‌ها در ترکستان به زبان دری صحبت می‌کرده‌اند باز جغرافیا نویسان و مورخان از آن ذکر به میان می‌آوردند چون این زبان فوق العاده اهمیت داشت.

پس معلوم است که این احتمالات بی‌اساس و خیلی عامیانه است و حقیقت مطلب هم این است که زبان دری، زبان ملی و مادری هزاره‌ها می‌باشد و این حقیقت از آفتاب روشنتر است، اگر ترکستان مسقط الرأس هزاره‌ها بودی، حتماً در نواحی ترکستان تا به حال اثری از لهجهٔ هزاره‌ها باقی بود و یا جایی به نام آنها خوانده می‌شد و یا منسوب بدانها می‌بود، که ما سراغ نداریم، فقط این تحلیل‌های بی‌مورد و خلط مبحث‌ها اگر نباشد تاریخ تباری زیر سؤال می‌رود بلکه از انظار می‌افتد، راستی عجیب است، ترکان غز، آق قوینلوها، نخسها، سلجوقها، قاجارها، افشارها، قشقائیه‌ها، مغولها ووو... که همه معلوم است اینک ایرانی شده و چنین ادعایی دارند اما هزاره‌ها که حداقل چهار هزار سال در این مرز و بوم زیسته حق آن را ندارند که کسی چه ایرانی باشد چه افشاری از ترکستان، خراسانی بنویسند؟ و معلوم نباشند که از کجا آمده‌اند؟ آیا این تجاوز به تاریخ یک ملت نیست؟

پس بایستی بپذیریم که خراسان مسکن اصلی هزاره‌ها بود، و سکنهٔ بومی خراسان تنها و تنها هزاره‌ها هستند و زبان‌شان دری که یک زمانی به تمام قاره آسیا و اروپا توسط زمامداران ترک، زبان رسمی دول قرار گرفته بود، زبان مادری هزاره‌ها است و ترکان مهاجر

زبان آنها را پذیرفته‌اند، و به نظر من پذیرفتن این حقیقت، برای هیچ یک از اقوام دیگر نقصی وارد نخواهد کرد، و هیچ وقتی با این تحلیلها و توجیهات عامیانه ترکان ایرانی نخواهد شد چنانکه هزاره ترکستانی نمی‌باشد.

و عجیب‌تر از نکته فوق‌الذکر آنکه دکتریزدی می‌نویسد: «...نکته دیگر که باید یادآور شوم این است که: ایل قشقائی در جنوب ایران (در فارس) و افشارهای ارومیه که قیافه مردم آن آریائی ولی زبان آنها ترکی است معمائی دیگر است. در صورتی که می‌دانیم بیشتر ایل قشقائی در میان خود ازدواج می‌کنند نه با فارسی‌های دیگر، تا تصور کنیم با ازدواج تغییر قیافه داده‌اند، چگونه است که زبان آنها ترکی می‌باشند؟ مسلم است که آنها هم از ترکستان به فارس آمده و چون حالت ایلی و جدایی از دیگر مردم داشته‌اند، زبان خود را حفظ کرده‌اند. اگر ترکان عثمانی که متجاوز از شش قرن است که در اروپا هستند، اکنون کمتر قیافه تورانی دارند به سبب این است که با عده کثیری اسلاوها و کرد و غیره از نژاد سفید در اروپا و آسیا مخلوط شده و کم‌کم تغییر ماهیت داده‌اند.

اما وضع افشارها و قشقائی‌ها چنین نیست، باز در مورد اینها مانند «هزاره»های افغانستان (ولی به جهت معکوس) حدس می‌زنیم که: اینها ایرانی نژادانی بوده‌اند مقیم ترکستان روس یا ترکستان چین که در طول زمان زبانهای آنها ترکی شده‌اند و بعد که به ایران آمده‌اند، این زبان را حفظ کرده‌اند.

بنابراین افشارها و قشقائیها مانند آذربایجانی از نژاد ایرانی هستند که زبان‌شان ترکی شده است. اینها البته حدسیات من است...»^(۱)

واقعاً تعجب است من نمی‌دانم ترک بودن برای برخی چه نقصی شمرده می‌شود که دکتریزدی با آنکه خود یک نفر افشاری و از نژاد ترک است چنین دستپاچه شده دست به اینگونه حدسیات بزند؟ درست مثل آن کس که هواپیمایی را در فضا در پرواز دید گفت من هم می‌توانم با بودن وسایل هواپیما بسازم، حاضران به او خندیدند، او با استهزاء خنده رو

دهنی کرد و گفت، کاری ندارد چند قطعه چوب و پارچه آهن و چند عدد پیچ در کار است، چوب و آهن را با پیچ‌ها سفت می‌کنم می‌شود هواپیما! دکتریزدی هم به دو حرف برگردان هزاره‌ها را ترک و ترکان را ایرانی کرد و بس، دیگر حرف تمام! قطع نظر از جنبه‌های معنوی و اخلاقی که در اسلام برای متقیان ارزش و امتیاز داده‌اند، من نمی‌دانم دیگر چه برتری برای آقای یزدی مهم بوده، که در قرن بیستم در قرن آگاهی، آن هم شخصی مانند ایشان در مرکز علم و دانش و بینش اسلامی به چنین حدسیات متوسل گردد و اظهار نظر نماید در حالی که آزری Azari (برزندی قدیم) و تورانیان تا به کاشغر و ختا و ختن، ترکان کنونی با آلپی‌ها، ماساژتها، ساگارتیها، داهیها و... همه از یک نژادند و همه شمالی وال و همه از تبار یافت، اسلاوها، کردها، و ترکها فرقی ندارند، قیافه آریائی کدام است؟ نامی است که گذاشته‌اند، تازه ترکان خلیج و سواحل سیر دریا در زیبایی شهرت آفاقی دارند و در تاریخ از صورت زیبا و قیافه آنها ذکرها است، زرد و سفید اصطلاحی بیش نیست فقط به درد تاریخ تبانی می‌خورد، قیافه زیبای ترکان با کرد و لر و اسلاو امروز هم تفاوت دارند، اگر آقای یزدی اجازه دهد ایرانیان از قیافه ترکان کسب کرده‌اند، من نمی‌دانم تفاوت ختائی با برزندی و اورالی با آلتائی چه است؟ یا تورانی با ایرانی؟

دکتریزدی خطاب به آذربایجانی‌های کنونی چنین می‌نویسد: «...اگر بعضی آذربایجانی‌ها تصور می‌کنند که آنها از بقایای همان نژاد زرد (ترکان و مغولان) هستند که در تاتارستان و مغولستان و ترکستان آمده‌اند، اقلیتی بوده که اکثریت مردم آریائی نژاد ایرانی را از بیخ برده و خود به جای آنها نشسته‌اند در این صورت تبریزیها، مراغه‌ای‌ها، خوی‌ها، ارومیه‌ئیها و دیگر مردم آذربایجان و زنجان که اکنون وجود دارند خلف الصدق همان مهاجران هستند، زهی تصور باطل! اما اگر اقلیت زرد پوست تنگ چشم چون حاکم و ظالم و متجاوز به مال و ناموس مردم بومی بوده و زبان خود را کم کم تحمیل نموده تدریجاً در اکثریت آریائی منحل و مستهلک شده‌اند، مطلب دیگر است. به عقیده من آذربایجانی‌ها و زنجان‌ها علی‌رغم اختلاط‌ها مانند دیگر ایرانیان از نژاد اصیل ایرانی آریائی می‌باشند،

حال اگر بعضی از آنها در اثر اغوای دیگران می‌خواهند ترک و غز و مغول باشند و افتخاری برای آنها دارند چه عرض کنم؟ اگر ایرانی هستند و می‌دانند که زبان اجدادشان تا چند قرن پیش آذری ایرانی بوده و زبان «دری» صورت ادبی و عمومی همان زبان است (یعنی هر دو زبان قدیم و جدید خودشان است) با آن مبارزه نمی‌کردند...»^(۱)

قبل از بررسی فرمایش دکتریزدی به این نکته اشاره کنم که تحریف کردن تاریخ آن نیست که وقایع و مطالبی را وارونه کنند و آنچه بوده است آن را تغییر دهند، نه! تحریف را از راههای مختلف و متعدد و ناپیدا می‌توان انجام داد، و هیچ بیل و کلنگی لازم ندارد با القاء نظریات و حدسیات و آوردن یکی دو نکته تحلیلی و ارائه یک جمله کوتاه می‌شود تمام واقعه را دگرگون کرد و به سبب حذف یا افزودن یک اسم و توجیه اندک نژادی را با دیگری پیوند داد و یا به کلی از بین برد!

اینکه زبان دری به «فارسی» تبدیل شده است و آن را به فارسی باستان، میانه و جدید تقسیم کرده‌اند، آیا ما می‌توانیم بفهمیم که چرا چنین کرده‌اند؟ راستی ما نمی‌دانیم که این نامگذاری به چه غرضی صورت گرفته است؟ کتیبه بیستون را پارسی باستان نامیده در حالیکه در ایران کنونی گوینده و خواننده‌ای - که آن را بخواند و تکلم کند - موجود نبوده، و در سال ۱۸۴۶ میلادی رالینسن انگلیسی به همکاری برخی دیگر از اروپائیان آن را خوانده‌اند که حدسی و تخمینی قرائت شده، فرض کرده‌اند فلان شکل مثلاً «سکه» است که معلوم نیست چه زبانی بوده و چه جوری این اشکال میخی را که سامت‌اند تلفظ می‌کرده‌اند؟! دائرةالمعارف بریتانیا جلد ۱۲ صفحه ۵۲۵ چاپ ۱۹۶۸ کتیبه بیستون را زبان ایرانی باستان و پهلوی را ایرانی میانه و دری را ایرانی جدید تعبیر کرده است با توجه به اینکه کتیبه بیستون و پهلوی اشکانی و اوایل دوره ساسانی را نسبت دادن به ایران عطف به ما بعد است، لکن زبانها را از حیث زمان تقسیم کرده‌اند، این تعبیر نام از فارسی صحیحتر به نظر می‌آید.

اما این توجیه آقای یزدی که می‌گوید: خواهی نخواهی تبریزی‌ها، مرغه‌ای‌ها، خوبی‌ها، زنجانی‌ها، و غیره ترکان و مغولان ایران کنونی، ترک نیستند بلکه آریائی هستند، من نمی‌دانم که نویسنده از این پافشاری و مبارزه با نام ترک چه غرضی داشته، ولی این سؤال که آیا می‌توان آفتاب را بین دو انگشت پنهان کرد؟ متوجه ایشان هست. غزان، ترکان سلجوقی، قاجاری، صفوی و مغولان و قزاقها ووو... در ایران سرازیر شده و حکومت کرده‌اند که در هر دوره گروهی بسیار انبوه همراه بودند و غالباً به طور دایم در ایران سکونت گزیده‌اند، گروه‌های تنگ چشم و گروه‌های هم فراخ چشم بودند مخصوصاً غوزان و سلجوقیان که قیافه زیبایی داشته‌اند و امروزه غالباً به زبان دری صحبت می‌کنند و برخی خود را از نژاد پارس می‌خوانند ولی با مردم ورشتی اصلاً هم قیافه نیستند، و غالباً گروه‌های ترکان زبان ترکی - مغولی را تاکنون حفظ کرده‌اند و ما بگوئیم نه اینها ترک نیستند حرف دیگر است، به نظر من این تصور باطل خواهد بود، در این قاره بسیار کم اتفاق افتاده باشد که قوم مهاجم و غالب زبان خود را به جامعه مغلوب تحمیل کنند و خود آنها در آن جامعه منحل و مستهلک شده باشند. تاریخ چنین اتفاقی را بیان نمی‌کند.

یونانیان باکتری در حدود دو قرن در بخشهای عمده افغانستان کنونی زبان و خط یونانی را به مردم تحمیل کردند و خط و زبان آریائی را ممنوع الاستعمال قرار دادند. اما می‌بینیم که خط و زبان یونانی پس از منقرض شدن خودشان همراه آنها رفت، زیرا زبان تحمیلی هیچ وقتی زبان مادری ملتی را از بین نمی‌برد، وقتی زبان بیگانه جانشین زبان مادری ملتی قرار می‌گیرد که اختیاراً و با اراده زبان بیگانه را تحویل بگیرند همانند تاجکان و برخی طوایف ترک و غیره که زبان دری (آریائی) را پذیرفته‌اند. و هم ترکانی که در کشورهای عربی سکونت گزیدند و مردمان آفریقا و غیره که زبان برتر را اختیاراً انتخاب کرده‌اند!

اما اینکه دکتر یزدی می‌گوید: زبان دری صورت ادبی همان زبان آذری است، بسی جای تعجب است، می‌شود اتفاقاً افراد ناآگاه و بی‌اطلاعی چنین مطلبی را بگویند، ولی از شخص دکتر یزدی بسیار بعید می‌نماید که همچو اظهار نظر بکند، راستش آنکه زبان آذری

شعبه از لهجه‌های قدیم ترک است و زبان دری زبان ملی و مادری قوم هزاره می‌باشد، در صورتیکه هزاره‌ها این زبان را به قول آقای یزدی از خوارزم یا نواحی دیگر ترکستان آورده باشد و صورت ادبی ترکی قدیم یا آذری باشد پس باید گفت زبان دری یعنی زبان اصلی ترکستان که خیلی خنده‌آور خواهد بود. من نمی‌دانم آقای یزدی چگونه به خود اجازه داده است که چنین حدس بزند و برخلاف حقیقت اظهار نظر نماید؟ کأنه ایشان در تبانی نویسندگان افغان در دوره محمد ظاهر شاه و غیره شرکت داشته که در این صورت بایستی هم آقای یزدی از وجود هزاره‌ها در افغانستان کنونی - که تاریخ این سرزمین آمیخته با سرنوشت این قوم است - تعجب نماید و از اینکه هزاره‌ها به زبان دری صحبت می‌کنند به این نتیجه برسد که حدس بزند آنها در ترکستان بوده‌اند!

https://t.me/shenakht_fhb

یک زرتنگی و هنر بسیار عالمانه در ابداع کلمه «آرین»

واژه اختراعی آرین از نام‌های که در قرن ۱۹ میلادی زرگری شده و بر قوم شهرت داده شده به هند و اروپائی اطلاق کرده‌اند می‌باشد، و مصطلح شدن این کلمه نوظهور باعث گردید تا عنوان قدیمی «آریانی» از زبانها برافند و به کلی فراموش گردد، ما قبلاً متذکر شدیم که نژاد آریانی منسوب به «آریان هوشنگ» از تبار امیم (کیومرث) از نوادگان سام بن نوح (ع) است و در قرن ۱۹ طوری اصطلاح آرین جایگزین عنوان باستانی «آریانی» گردید که حتی امروزه تلفظ آن برای هر شنونده گچه می‌نماید، وقتی گفته شود: «نژاد آریانی» شنونده گمان می‌کند گوینده در تلفظ سبق لسان یا اشتباه کرده است یعنی مراد «آرین» مصطلح است اشتباه لفظی شده است؟

مکرراً خاطرنشان کردیم که زبان مردم کشور آریانا پیش از حمله اسکندر به نام «آریانی» شناخته می‌شد، و در دوره یونانیان باکتری به «دری» شهرت یافت. و این همان زبانی است که آریان هوشنگ بدان تکلم می‌کرد، و گویش قدیمی و محلی آن تاکنون در هزارجات حفظ شده و متعلق به خانواده زبانه‌های سامی می‌باشد. اما نام مصطلح شده

«آرین» که در نیمه قرن نوزدهم میلادی به یک دسته مشخص اطلاق کرده‌اند با نام نژادی قدیم «آریانی» هیچ گونه ارتباط و همبستگی نژادی و ریشه‌ای ندارد، چون این نام به دسته‌ای از نژاد یافتی داده شده که در هر یکی دو قرن عنوان تازه انتخاب می‌کنند. و این من درآوردی من و امثال من نیست دکتر محمود یزدی می‌نویسد: «در کتاب ده جلدی انگلیسی به نام «دائرة المعارف چمبرس» تحت عنوان (نژاد و زبانهای آرین) صفحه ۴۷۱ چنین نوشته است: ...در سال ۱۸۴۵ میلادی این عنوان استعمال شده است، برای مشخص کردن قسمتی از نوع بشر - که آن را هند و اروپائی و هند و جرمنی، هم می‌نامند که به دو شعبه شرقی و غربی تقسیم می‌شوند.»^(۱)

ملاحظه می‌فرمائید که عنوان آرین، نامی نیست که همبستگی و ریشه با یک نژادی داشته باشد و قبایلی به آن نسبت داده شوند، بلکه عنوانی است زرگری و مصطلح که در نیمه قرن ۱۹ به مردمان چند قاره داده‌اند یعنی چنانکه به این دسته از نوع بشر اصطلاح هند و اروپائی را وضع کرده‌اند، آرین را نیز مصطلح ساخته و امروزه به نژاد استعمال می‌کنند! و ما نمی‌دانیم غرض چه بوده ولی این عنوان جدید با عنوان قدیمی و نژادی «آریانی» خلط شده و این خلط عمدی صورت می‌گیرد و چنین احتمالاتی در پی دارد که: «...احتمال کلی داده می‌شود که مرکز اصلی و اولیه این ملتها [هند و اروپائی] در آسیای مرکزی در مشرق بحر خزر و شمال هندوکش بوده است...»^(۲)

معلوم است که این احتمال موردی ندارد و شاید هم برای چنین احتمالی کلمه «آرین» را زرگری کرده‌اند. تا با نژاد «آریانی» که تمدن و فرهنگ درخشانی در شمال و جنوب هندوکش داشتند خلطی بوجود آرند. آنگاه چنین استدلال کند که دکتر یزدی می‌نویسد: «در کتاب دائرة المعارف بریتانیا جلد ۱۲ صفحه ۵۲۵ تحت عنوان زبانهای ایرانی گوید: زبانهای ایرانی - که فارسی مهمترین آنها است - متعلق به خانواده زبانهای هند و اروپائی می‌باشد،

۱- افغاننامه جلد ۳ صفحه ۲۱

۲- افغاننامه به نقل از چمبرس

زبان ایران باستان (فرس قدیم) و سانسکریت دسته آرین آن را تشکیل می‌دهند... آرین و ایران از یک اصل است...»^(۱)

می‌بیند که کلمه «آرین» را در سال ۱۸۴۵ میلادی مصطلح و استعمال کرده‌اند و نام ایران در زمان قبادبن پیروز ساسانی (۴۸۸ - ۵۳۱ میلادی) «ایر شهر (ایر شترو) و بعداً ایران شهر (ایران شترو) و بالاخره «ایران» گفته شده و نام رسمی قرار گرفته است. آنگاه می‌نویسند: «آرین و ایران از یک اصل است» و این ادعا بجز خلط مبحث دیگر چیزی نخواهد بود. معمولاً همه می‌دانند که واژه‌های قدیمی را می‌توان گفت از یک اصل و ریشه‌اند. اما اینکه کلمه‌ای را جدیداً وضع کنند بعد آن را با کلمه دیگر از یک اصل بدانند! من نمی‌دانم چنین کار صحیح است یا مفهوم می‌ندارد؟

زبان فارسی - که کلمه «فارسی» به جای «دری» شهرت یافته - ربطی به هند و اروپائی ندارد متعلق به خانواده سامی می‌باشد، بعدها زبان مردم قدیم را که در ایران کنونی و عراق می‌زیسته‌اند به قول اروپائیان زبان ایران باستان و به قول دکتریزدی فرس قدیم را با زبان دری در تقسیم زمان ربط می‌دهند.

دکتر معین در مقدمه فرهنگ فارسی تعبیری دارد که: «هند و اروپائی اصل آن نامعلوم است» تعبیری است جالب، عنوانی که تاهنوز خود نامعلوم باشد، نمی‌شود چیزی را به آن منتسب کرد. زبان دری زبان مردم بومی آریانا بود و در ماوراءالنهر و برخی نواحی شرقی ایران کنونی در دوره سامانیان ظهور یافت نه به طور عموم بلکه توسط افرادی به دربار سامانیه و برخی افراد سرشناس و بعدها به توده سرایت کرد، تا این زمان زبان دری از این طرف جیحون پا به آن طرف جیحون چندانکه حساب شود نگذاشته بود، منشاء آن در این دوره زابلستان بود زیرا در اثر تهاجمات شمالی‌ها، دری زبانان در کوهستان مرکزی زابلستان فشرده و رانده شده بودند. و این زبان را خالص و سچ حفظ کردند، و بعدها به اطراف گسترش یافت، چنانکه در این مورد مینورسکی به این عقیده بود که: «فکر بازآفرینی فارسی

نو [= زبان دری] از غزنه بدیگر نقاط سرایت کرده است...»^(۱) که مراد از این بازآفرینی توسط مردم بومی این ناحیه است نه از غزنویان. زیرا غزنویان توان این بازآفرینی را نداشتند و تا زمان مسعود به زبان ترکی صحبت می‌کردند و نیاز به تعلیم و تدریس داشتند با توجه به اینکه غزنویان باعث برگسترش زبان دری گردید و تاجکان هم از این زمان به بعد زبان دری را پذیرفتند. و این نکته را هم فراموش نکنیم که زابلستان منحصر به غزنه و توابع آن نمی‌شود بلکه تمام جبال هندوکش تا انتهای غور زابلستان گفته می‌شد یعنی انحنای کوه هندوکش.

اما زبان سانسکریت که همان ادبیات «ریگ بید» (ریگویدا) است و کتاب اوستا خواهر آن شمرده شده همین دو کتاب هم سبب خلط و موجب پیوند نژادهای مختلف گردیده‌اند، هر دو زبان ودائی و اوستائی ارتباط کلی با زبان دری (= آریانی) دارند. و ما اشاره کردیم که بخش اول و دها (= ریگ بید) کتاب مذهبی و اخلاقی در عهد شاهان آریانی معروف به «پیشدادی» بود و بعدها توسط درایدها به دست‌رس ددها (زطها) و داسهای مهاجم قرار گرفت و بعد از نقل و انتقال تصحیف و تحریف برداشته شاخ و برگ بیشتریافته است. به گفته ابومعین ریوشاری این بخش ریگ بید سروده سروش نیای هفتم آریان هوشنگ است که از زمانهای بعد از کیومرث منشاء می‌گیرد و لغات تصحیف شده سریانی، آریانی و درایدی در آن به کار رفته است، و بعدها در اثر نسخه برداری و حذف و اضافات و رسخ و نسخ با لغات زطی اختلاط یافته تحریف و تغییر را پذیرفته است. و کتاب اوستا نیز چنین بوده حاوی واژه‌های از ریگ بید، آریانی، عبری، برزندی و غیره که زرتشت (یا آزر دوست) تدوین کرده بود و برای مردم بلخ قابل فهم نبود!

بعضی دانش پژوهان به سبب ریگ بید و اوستا و زبان اوستائی، آنهم اوستای موجود دچار اشتباه شده زبان کیانیان بلخی را اوستائی پنداشته‌اند در حالیکه زبان کیانیان آریانی بود و بعدها به نام «دری» خوانده شد. و برخی دیگر به سبب وجود داشتن چند کلمه در زبان

خویش هموزن با لغات موجود در اوستا، نژادشان را پیوند به کیانیان و منتسب به آریان هوشنگ کرده‌اند، در حالیکه بیشتر کلمات اوستای موجود برزندی می‌باشد، چون که آزدوست (یا زردشت) به زبان برزندی صحبت می‌کرد و از دستورات دینی عبرانی و ریگ وید و برخی کلمات آریانی استفاده کرده بود! و در مجموع اصل متن اوستای یک زبان لوتری تعریف شده است!

دائرةالمعارف بریتانیا گوید: «...تاریخ تألیف اوستا درست معلوم نیست، آن را مربوط به قرن ۴ الی ۶ قبل از میلاد می‌دانند. زبان اوستا را موبدان می‌دانستند و مدتی بود که از زبان‌های مرده شمرده می‌شد، موطن اصلی این زبان درست معلوم نیست، ولی بدون شک در ایران شرقی بوده است. مدت‌ها آن را زبان بلخ می‌دانستند ولی بعد دلایلی ارائه شد که باید محل آن را خوارزم (خیوه) دانست...»^(۱)

و این یک حقیقت است که زبان اوستائی از خانوادهٔ زبانهای شمالی بوده که با زبانهای غربی سامی (عبری، سریانی، آرامی = آشوری و بابلی) و شرقی سامی (آریانی = دری و سندی قدیم) مخلوط کرده بود. در این مورد در کتاب «نیای افسانه و تبارگم گشته» بحث بیشتر کرده‌ام مکرر نمی‌شود!

غرض آنکه نام ایران در اوایل قرن ششم میلادی در میان آمده و این نام موجب شد تا نام آریانا فراموش گردد، زیرا وقایع مربوط به آریانا عطف به ما بعد می‌شود، و همین طور نام «فارسی» جانشین «دری» گردید به قول اسعد گرگانی:

کجا در فارسی استاد بودند هنر در فارسی گفتن نمودند

و بعدها افسانه‌های من درآوردی و فتوحات قلمی و افتخارات خیالی سبب شد تا حقیقت هر چیز به شکل قصه‌های کمدی و فکاهی درآید و داستانهای دساتیری و تئوری به صورت سند بلامعارض در تاریخ پیشینیان عرض اندام نماید. میرغلام محمد غبار گوید: «...مطالعهٔ تاریخ قرن نوزدهم ایران که ضمناً پر از شکست و فساد طبقهٔ حاکمهٔ ایرانی است، در عدهٔ از

نویسندگان ایرانی عقده‌هایی تولید نمود که برای گشودن آن از ابراز هر گونه عکس العمل ناگزیر گردیدند.

آسانترین یک مفر روحی هم غوطه‌ور شدن در دریای تخیل و پندار بود که بعضاً... به آن توسل ورزیدند و در عالم رویا به فتوحات قلمی پرداختند و یک جهان سیاسی غیرواقعی برای ایران ایجاد کردند [به قسمی که] در این ایجاد نظریه عجیب، ملل دیگر و تواریخ ملل آسیای وسطی حتی از لحاظ سیاسی معدوم پنداشته شده و در عوض همه یک کشور و یک تاریخ سیاسی را در نظر دارند - که عبارت از ایران کنونی است - در حالیکه مردم کشورهای مختلف آسیای وسطی مشترکاً تاریخ این سرزمین [آسیای وسطی] را ایجاد کرده‌اند. و اختصاص چنین تمدن و تاریخ به یک کشور، نه اینکه تنها غلط است، بلکه مضحک هم می‌باشد، و لو بر روی این مغالطه پرده‌ای از اشتراک نژاد و فلات و زبان و نام کشیده شده و مولود جدیدی به عنوان «ایران صغیر» و «ایران کبیر» به صحنه آورده شود...»^(۱) و به گفته غبار این را اضافه کنیم که نه تنها نویسندگان ایران بلکه اروپائیان نیز به چنین عقده‌ها گرفتار بود و افغانهای نویسنده و غیره نیز چون سابقه تاریک خویش را می‌دیدند دست به چنین کاری زده‌اند. به ویژه برخی نویسندگان ایرانی که زبانهای اورال آلتائی و ختنی که در صفحات شمال از حدود تبت تا قفقازیه و بحرالروم با لهجه‌های مختلف صحبت می‌شده است و امروزه در آسیا و اروپا با همین لهجه‌ها با تغییری اندک تکلم می‌کنند، کلاً به زبانهای ایرانی تعبیر می‌کنند، ولی تعجب در اینجا است که وقتی افتخارات قومی پیش می‌آید فاصله‌ها بسیار دور می‌گردد.

دکتریزدی گوید: «اکنون زبان عمده در ترکستان چین، ترکی ایغوری می‌باشد ظاهراً موقعی که در حدود ۷۵۰ سال پیش سعدی شیرازی (تولد ۵۸۹ هـ وفات ۶۹۱ هـ) به آنجا سفر کرده و در جامع کاشغر او را دیداری روی داده و از آن حکایتی در گلستان آورده، هنوز زبان

ایرانی در آنجا روتق داشته است»^(۱)

و ناگفته پیداست که از قدیم الایام در این نواحی (از تبت تا دریای خزر و دریای سیاه از جیحون به آن طرف) تاکنون نژاد ترک و تورانی زیسته‌اند و زبانشان ترکی ایغوری (آلتائی) و خیونی (اورالی) بوده است. و در عهد سعدی زبان دری گسترش یافته بود که دوام نیافت. اما آقای یزدی که زبان ایرانی می‌نامد گوئی عطف به ایل قشقائی، افشارها و تبریزیها و غیره دارد؛ چنانکه از فرمایش ایشان که نگاشته آمد به خوبی ظاهر است، ولی به هر صورت بهتر است ترکی ایرانی بگویند زیرا آنها ترک هستند اما در ایران زندگی می‌کنند، و بدین گونه می‌توان از ضد و نقیض گوئی برهد.

ایشان راجع به «سیت» و «سرمت» می‌نویسد: «سیتها» در قرن ۷ و ۸ ق.م از آسیای مرکزی به جنوب روسیه آمدند و در آنجا یک امپراطوری تشکیل دادند. بعد سرمتها در قرن ۴ یا ۲ ق.م بر آنها غلبه کردند، «سیت» اسم یونانی این طایفه است. ولی ایرانیان آنها را «سکا» می‌نامیدند. در حالیکه عده‌ای از سیتها در سیبری غربی و آلتائی باقی ماندند عده‌ای آنها به ایران و جنوب روسیه حمله آوردند، تمام این سیتها از نژاد و زبان ایرانی بودند.^(۲) سرمتها - مردمی که در قرن ۴ ق.م تا قرن ۴ بعد از میلاد به جنوب روسیه سکونت داشتند و به بالکان نفوذ کردند از نژاد و زبان ایرانی بودند، و زبانشان طبق اظهار هرودوت شبیه به زبان سیتها بود.^(۳)

سکا: طایفه‌ای از سیتها بودند که از کاشغر و پامیر در حدود ۱۶۰ ق.م گذشتند، و «گندهارا» را در شمال غربی پاکستان کنونی تصرف کردند و هندو، و یونانی‌ها را از آنجا بیرون راندند.^{(۴)(۵)}

۱- افغانستانه جلد ۳ صفحه ۲۵

۲- دائرةالمعارف بریتانیا جلد ۲۰ صفحه ۱۱۶

۳- دائرةالمعارف بریتانیا جلد ۱۹ صفحه ۱۰۷۳

۴- افغان نامه جلد ۳ صفحه ۲۸

۵- دائرةالمعارف بریتانیا جلد ۱۹ صفحه ۹۲۷

این است نمونه از ضد و نقیض گوئی درباره نام «سیت‌ها»، «سرم‌ها» و «سکاها» - که هر سه نام بر یک‌طایفه به سه زبان اطلاق شده و یکی می‌باشد، تعجب است که متوجه این گونه منفی گوئی نمی‌باشند، سرم‌ها قومی که از بت تا بحرالروم پراکنده بودند، در شرق نامهای مختلف دارند. و در غرب نیز به یونانی قدیم «سیت» به زبان بابلی «سکا» به آشوری «اشکوزای» و به فرانسوی «سلت» و به رومی «سرم» و به آریایی (=دری) تورانی، خیونی، برزندی از نژاد ترک در دوره اسلامی غوز و الان... آمده است. دائرةالمعارف بریتانیا با آنکه می‌گوید: «سیت» نام یونانی سرم‌ها است باز آنها را دو قوم شمرده به قول هرودوت زبان «سرم‌ها» شبیه به زبان «ستها» و کلاً از نژاد و زبان ایرانی؟ این توجیه افسانه‌ای بیش نیست؛ شما از فرمایش دائرةالمعارف چه می‌فهمید؟ که گفت: سیت‌ها در قرن ۷-۸ ق.م از آسیای مرکزی؟ به جنوب روسیه آمدند و امپراطوری تشکیل دادند بعد گوید: در قرن ۴ یا ۲ قبل از میلاد سرم‌ها بر آنها غلبه کردند. در حالیکه سرم‌ها همان سیتها هستند، زیرا سیت نام یونانی سرم‌ها است. که مراد از عبارت این است که: سرم‌های یعنی سیتها در جنوب روسیه تشکیل امپراطوری دادند بعد از چهار قرن خود سرم‌ها بر خودش غلبه کردند.

اما سکاها که به قول دائرةالمعارف نام ایرانی سرم‌ها است در حدود (۱۶۰ ق.م) از کاشغر و پامیر گذشته گندهارا را تصرف می‌کند هندوها و یونانیها را بیرون می‌رانند و هکذا. از این داستان افسانه می‌توان شرح حال تخارها را تصور کرد، و زبان اینها ختنی شاخه از زبان ترکان آلتائی و تورانی بود که می‌گویند نژاد و زبان سکاها تحت هر نامی به هر زبانی، ایرانی بود. عجیب است این سرم‌های آلتائی در قرن ۷-۸ زبان و نژادشان ایرانی بود، ولی نام ایران در نیمه قرن ششم بعد از میلاد به قلمرو ساسانی استعمال شده است. من نمی‌دانم این که می‌گویند سیتها یعنی غزا و ترکان هشتصد سال پیش از میلاد زبان و نژاد ایرانی داشتند، چه توجیه باید کرد؟

از این طرف می‌خوانیم که فرهنگ نویسان گویند: نام ایران به تناسب آنکه در کنار دریا واقع شده به این سرزمین داده‌اند.

ایر: er _ eir = جوششی ریز و با خارش و سوزش بسیار، دمل و جوشش ریزه بدن و آلت تناسلی مرد. ایراه = eräh = پست، پائین، زیر، اسم ساحل کنار دریا = ایراه = عراق!^(۱)

پس ضبط ایراه - عراق، و معنای کلمه «ایرا» (ساحل کنار دریا) با مطلبی که می‌گویند: در زمان کواذ بن پیروز ساسانی این سرزمین (ایران کنونی) به نام «ایر شهر» و بعدها به نام «ایران شهر» و بالاخره «ایران» شد، تا آنکه نام رسمی کشور به ایران شهرت گرفت! حاکی از آن است که در عهد قباد این سرزمین را به مناسبت ساحلی بودنش یا پائین بودنش «ایر شهر» خوانده‌اند. چون در عهد ساسانی مرکزیت در عراق کنونی طیسفون (مدائن) بود، و تا قرن پنجم و حتی قرن دهم هجری مستقیماً نام عراق در مقابل خراسان می‌آید که کلمه ایران تا هنوز شهرت کنونی خود را نیافته بود و در اذهان سابقه ذهنی وجود نداشت. و من این معضله را درک نکردم که زبان سیتها هشتصد سال پیش ایرانی بوده است، یعنی زبان پهلوی جزو زبان آنها بوده یا مسأله جوری دیگر است؟

در مقدمه فرهنگ فارسی معین زبانهای ایرانی عبارتند از: ۱- ایرانی؟ ۲- باستانی؟ ۳- اوستائی ۴- مادی ۵- پارتی ۶- خوارزمی ۷- سغدی ۸- ختنی ۹- کردی ۱۰- بلوچی ۱۱- پشتو ۱۲- وخی ۱۳- آسی (که شامل زبانهای ذیل می‌شود: ۱- استی ۲- بیلی ۳- گیلی ۴- تاتی ۵- کرمانجی ۶- زازا ۷- دملی ۸- گورانی).

وزبانهایی که مربوط به همانند عبارتند از: ۱- کوچی (اگنی) ۲- حتی (ختی) ۳- ارمنی ۴- تراکی (فریژی) ۵- هلنی ۶- ایلیری (ونیزی، آلبانی) ۷- بالتی ۸- اسلاونی ۹- ایتالی ۱۰- ژرمانی ۱۱- کلتی (سلتی)!

این زبانها به نامهای دیگر نیز خوانده شده‌اند که روی هم رفته به نام زبانهای ایرانی یاد می‌کنند و کلاً نژاد سکائی یافتی هستند و برخی امروزه هند و اروپائی و برخی به عنوان مستعار دیگر شهرت یافته‌اند.

پس آنچه مذکور شد ایرانی و بقیه سامی اند که زبان دری از خانواده زبانهای سامی است و پیوند خانوادگی با هیچ یک از زبانهای مزبور ندارد، به جز زبان اوستائی که مخلوطی از چند زبان به قول ابومعین زبان لوتره به کار برده بود، و از این خاطر است که نه در افغانستان کنونی و نه در ایران کنونی اوستائی موجود خواننده نداشته حتی قبل از ظهور اسلام کسی به زبان اوستائی صحبت نمی کرده است، منتهی موبدان که با آن سر و کار داشتند و در اثر تعلیم و تعلم از مضامین آن آگاه بودند فقط می توانستند اوستا را بخوانند اما به زبان اوستائی تکلم نمی توانستند.

در دوره اسلامی حتی یک نفر هم خواننده اوستا وجود ندارد، و برای نخستین بار در قرن ۱۷ بود که چند دست نویس اوستا به اروپا رفته و نخستین ترجمه متن اوستا در حدود ۱۷۷۱ به وسیله «آنگتیل دوپرون» فرانسوی صورت گرفته، آنگاه در ربع اول قرن ۱۹ (۱۸۲۶) راسک دانمارکی چند دستنویس دیگر از اصل اوستا از هندوستان آورده ترجمه انگتیل را تأیید کرده است.

زبانی که به قومی نسبت داده شود و آن قوم نتوانند آن را بخوانند و ترجمه کنند مشکل است که زبانشان نامیده شود. به هر حال زبان اوستائی زبانی است که الفاظ و کلمات آن در قرن های متمادی دست خوش تحریف و تصحیف و افزودن و کاستن و تغییر و تبدیل گشته است، زیرا نخستین بار اوستای موجود به الفبای آرامی که حروف مصوت نداشته تدوین شده بود، سپس در دوره ساسانی گردآوری شد، بدون شک در این دوره انشاء اوستا شکل دیگر به خود گرفت زیرا روحانیان زرتشتی که مأمور به تحریر اوستا بودند در متن اوستا تصرفات بسیار کردند، آنچه را که به فکر و گمان خود اصیل نمی شمردند، و یا به درستی خوانده نمی توانستند و یا با خواسته و انگیزه های سیاسی و نژادی دستگاه حاکمه ساسانی موافق نبود، از متن اصل حذف می کردند، و بخشها و جمله های نو و تازه که با نیاز آن کیش و میل دستگاه حاکمه و موقعیت خودشان سازگار بود بدان می افزودند، علاوه بر آن این موبدان زبان مادری شان نبود تا بر قوانین ادبی آن مسلط باشند بدین جهت برای تثبیت

تلفظ صحیح البته به زعم آنها، و نحوهٔ دینی آن کتاب، الفبای ویژه اوستائی بر پایهٔ الفبای پهلوی - که نیز منشأ آرامی داشت - تدوین کردند، و حرفهای مصوت و صامت بر آن افزودند که در کتب فرهنگی معاصر «دین دبیری» گویند، و نویسندگانی چون ابن مقفع و مسعودی و غیره آن را «دین دبیره»، و «دفتریه» خوانده‌اند. تازه تحریر اوستای موجود بنابر آنچه نگاشته‌اند، به الفبای جدید به وسیلهٔ روحانیانی انجام پذیرفته که زبان اوستا در متن اصلی، برای آنان زبان مرده (بیگانه) و نامفهوم بود، و بدین سبب آنچه از زیر دست آنها بیرون آمد، غیر از متن بود که تعیین متن واقعی اوستا و تلفظ صحیح آن زبان را بسی سخت و دشوار نمود، با آنکه اوستای موجود تغییر به تمام جهات یافته و روحانیان زرتشتی آن را به ذوق خود و میل دستگاه ساسانی تدوین کرده‌اند، علاوه بر آن نسخه برداری در زمانهای بعد صورت گرفته‌اند که قطعاً در شکل و قیافهٔ همچو الفبایی تغییر یافتن از بدیهیات است و بالاخره ترجمه کردن و قرائت به حدس و تخمین الفبای که املای آن وجود نداشته تغییرات و تحریف را دو چندان خواهد نمود، امروزه نیز تلفظ آن مشکل خواهد بود و آنچه تلفظ می‌کنند طبق ذوق است. پس این زبان را هم ایرانی می‌گویند در حالی که بعد از آن همه تغییرات قاری و مترجم آن فرانسوی است، و تو خود حدیث مفصل خوان از این مجمل.

نظیر اوستا است کیفیت کتیبه‌های قدیمی که به خط میخی حک و نقر شده و احتمالاً به زبانهای اکدی ایلامی و بابلی و غیره می‌باشند، کتیبهٔ بیستون را گویند به زبان پارسی باستان؟ ایلامی و بابلی نقر شده که این هم از دایره حدس پا فراتر نمی‌گذارد، دکتر سید محمد ترابی گوید: «...این نکته کاملاً واضح است که این زبان [پارسی باستان] در هنگام نقر آن کتیبه زبان مرده بوده است...»^(۱)

به نظر می‌رسد کتیبه‌های که در سینه کوه‌ها و روی دیوارها در استخر موجوداند در عهد ساسانیان و اواخر دورهٔ ملوک الطوائفی اشکانیان حک و نقر شده‌اند، زیرا اگر قبل از یونانیان نقر می‌شد، زبان مرده نباید می‌بود؛ دکتر ترابی گوید: ...گویا کسانی که آخرین کتیبهٔ

اردشیر سوم را بر سینه کوه حک می‌کردند به «فارسی میانه» [= پهلوی] می‌اندیشیدند و سخن می‌گفتند و از این رو در سنگ نبشته‌های یاد شده غلط‌های فراوان را، راه داده‌اند. سبب این امر آن است که اطلاعات آنان از زبان پارسی باستان هخامنشیان مبنی بر اصطلاحات رایجی بوده که از خطوط میخی پیشین کسب کرده بودند، چه زبان پارسی باستان هخامنشیان در حدود سال چهارصد قبل از میلاد زبان مرده بوده...»^(۱)

از این فرمایش دکتر ترابی برمی‌آید که کتیبه در زمان‌های بعدی حک گردیده و به داریوش و کوروش و غیره نسبت داده شده‌اند. جالب این است که نویسندگان در یکی دو قرن اخیر اتفاق کرده‌اند بر اینکه سلسله هخامنشی به دست اسکندر منقرض شد، و دارا ابن دارای کیانی که فرد مقابل اسکندر بود، آن را داستانی می‌نامند، و می‌گویند هخامنش در سال ۷۳۰ ق.م سر سلسله هخامنشی بود که در سال ۳۳۰ ق.م منقرض شده‌اند. ولی زبان خانواده که در ۳۳۰ ق.م میلاد منقرض گشته در حدود ۴۰۰ سال ق.م زبان مرده بوده است. این سؤال پیش می‌آید که چگونه ممکن است زبان یک خاندان قبل انقراض‌شان صحیح است (تقریباً هفتاد) سال پیش مرده باشد؟ تازه انقراض حکومت‌شان نه آنکه تمام مردم منقرض شده باشند. باور ناکردنی است، چهارصد سال قبل این خانواده ظهور کرده و در اوج قدرت‌شان زبان‌شان مرده باشد، اما بقیه زبانهای دنیا از آن زمان تاکنون زنده بلکه تکمیل یافته باقی‌اند. خیلی عجیب است و من سردر نمی‌آورم.

لیکن مسأله دیگری که جلب توجه می‌کند آنکه: در زمان ملوک الطوائفی بعد از سلوکیان خانواده در جنوب غربی و نواحی ایالت پارس کنونی مسلط بودند و یکی از امراء و تشکیلات ۹۰ گانه بودند و به نامهای «ارتخشتر»، «منوچهر»، «داریاو» و از این گونه نامها خود را می‌خواندند مبادا همین‌ها به نام هخامنشیان خوانده شوند و کتیبه‌ها به این سلسله مرتبط باشند؟!

به هر صورت از بررسی اقوال متشتت و پراکنده صاحب نظران به این نتیجه می‌رسیم

که سرنوشت و حالت پارسی باستان به سرنوشت اوستا می‌ماند که پس از عهد سلوکی‌ها در عهد ملوک الطوائف اشخاصی با کمک گرفتن از خطوط میخی موجوده، به تقاری و حکاکی پرداخته‌اند، و داستانهای ساخته‌اند؛ که سالهای متمادی خواننده نداشت تا آنکه در سال ۱۸۴۶م شخصی به نام «رالینسن» انگلیسی کتیبه بیستون را خواند، که با شرحی که درباره خط و زبان اوستائی مذکور افتاد، تقریبی و حدسی خواهد بود.

دائرةالمعارف بریتانیا جلد ۱۲ صفحه ۵۲۵ گوید: «زبان ایران باستان را به خط میخی می‌نوشتند ولی غالباً با ترجمه «ایلامی»، «اکادی» و «آشوری - بابلی» همراه بوده است.»^(۱) این تبصره یا حدس به هیچ وجه امکان ندارد، زیرا چنین امری عادتاً مرسوم نبوده و نیست تا زبانی را به خطی تحریر کنند و ترجمه آن را به زبان دیگری همراه سازند، مگر آنکه بعدها بخواهند خط و زبانی را ترجمه کنند که در این صورت اصل متن و ترجمه با هم تحریر می‌شود. ولی احتمال قوی این است، زبان قدیم در بین النهرین و ایران کنونی به خط میخی تحریر می‌شد و آن عبارت بود از زبانهای «ایلامی»، «اکادی» و «آشوری - بابلی» منتهی با زبانهای شمالی برزندی و سکائی اختلاط یافته بود، و امروز این حدس را موجب شده که پارسی باستان همراه با ترجمه چند زبانی تحریر می‌یافته است.

دائرةالمعارف بریتانیا جلد ۱۲ صفحه ۵۲۵ می‌گوید: «...باید دانست که زبان ایران باستان غیر از زبان اوستا است - که بعضی آن را اشتبهاً زند نامیده‌اند - در حالیکه «زند» تفسیر اوستا است و به زبان ایران میانه یهنی پهلوی نوشته شده بود...»^(۲)

آنگاه می‌بینیم کتاب فرانسوی «ایران کهن» (Perse Antique) درباره «زند» چنین گوید: «زبان خواهر پارسی قدیم است که «گاتا» شکل قدیمی آن را حفظ کرده است»^(۳) با توجه به اینکه «گاتا» بخش سالم‌تری اوستا است، و زند را خواهر پارسی قدیم

۱- افغانستانامه جلد ۳ صفحه ۲۳

۲- افغانستانامه جلد ۳ صفحه ۲۲

۳- همان مدرک صفحه ۲۴

می نامند و دائرة المعارف آن را زبان پهلوی دانسته، و این مطلب دلالت می کند بر اینکه کتیبه بیستون و غیره در عهد ملوک الطوایفی نقر شده است چون این زبانها خواهر «زند» و زند پهلوی است. و دلیل است بر آنکه پارسی قدیم که، باین کتیبه ها بکار می برند و پهلوی محاذی هم بعد از سلوکی ها در ایران کنونی متداول بوده اند پارسی قدیم زبان سلسله پاسارگادی و پهلوی زبان سلسله اشکانی در دوره ملوک الطوایف که زبان پهلوی ساسانی دنباله پارسی پاسارگادی قدیم بود.

بنا به قول هرودوت که از شش طایفه شهری و ده نشین نام برده (پاسارگادیان - مرفیان - ماسپیان - پانتالیان - دروسیان - گرمانیان) و از چهار طایفه چادر نشین: (دایی ها - مردها - دریکها - ساگارتی ها) ^(۱) این ده طایفه از طوایف سکائی و شمالی اند که به نام پارسی ها می خوانند و من نمی دانم که کلمه «پارسی ها» جزء نوشته هرودوت است یا مقوله نویسنده، لکن به خوبی دانسته می شود که پاسارگادیان که به قول هرودوت هخامنشیان از قوم پاسارگاد بوده با دایی ها که همان دهه ها (اشکانیان) است از یک نژاد بودند با تفاوتی ده نشینی و چادر نشینی و اینها معروف به آلپی بود و بدین جهت زبان پاسارگادیان (پارسی قدیم) و زبان داهی ها (پهلوی) خواهر یکدیگرند

دکتر معین راجع به کعبه زرتشت Zartosht _ Kaaba_ye می نویسد: بنایی است برج مانند، از دوره هخامنشیان در نقش رستم، این بناء ساختمان سنگی مکعب شکلی است که فاصله آن تا کوه ۴۶ متر و برابر آرامگاه چهارمی که متعلق به داریوش دوم است بنا گردیده. بلندی آن در حدود ۱۲ متر و از ۹ ردیف سنگهای سفید تشکیل می یابد. در سه بدنه شمالی - خاوری و جنوبی آن سه کتیبه به سه زبان (یونانی - پهلوی - اشکانی - و پهلوی ساسانی) وجود دارد پرفسور «زاره» معتقد بود که بنای مزبور آتشکده بوده و درفشهای شاهی را در آنجا حفظ می کرده اند. ^(۲) این توصیف از «زاره: صنایع ایران قدیم، پارس

۱- ایران در عهد باستان جلد ۱ صفحه ۱۶۴

۲- فرهنگ فارسی معین جلد ۵ صفحه ۱۵۸۲

صفحه ۱۴» نقل شده و این سه قسم کتیبه در این بناء نیز دلیل است بر آنکه هنر کتیبه‌نویسی و حکاکی پس از سلوکیان در ایران ظهور کرده، و آرامگاه منسوب به داریوش هم منسوب به داریا دوم در عهد ملوک الطوائفی است، که این سلسله گمنام پاسارگادی، - که خود را به نامهای شاهان آریانا نامگذاری می‌کردند - مرکز فرماندهی‌شان در پرس پولیس بود. و داریوش و کورش بابلی آتش پرست هم نبودند. زبان یونانی در کتیبه این بنا حاکی از این است که کتیبه‌های مزبور از حیث زمان به هم نزدیک و با هم مرتبط‌اند. اما مرصع نویسان پاسارگادها را معطوف به زمان قبل کرده‌اند و دو قاره را در تصرف‌شان داده‌اند.

دکتر معین در ذکر «گوچهر» گوید: (گوچهر = گوچهر) &aw(ow)_cehr = نام یکی از پادشاهان بازرنگی پارس در قرن سوم میلادی. طاهرا این پادشاه از سلاله همان گوچهر است که در قرن اول میلادی برادر خود را «ارتخشتر» را به قتل رسانید، در سالهای بعد از میلاد (۲۱۲) بابک پدر اردشیر (ارتخشتر) بر گوچهر شورید و مکان او را که به «کاخ سفید» معروف بود (در شهر فسا، در شمال شیراز) متصرف شد و بر تخت پادشاهی نشست. طبری این نام را «جوزهر» ذکر کرده است.^(۱)

این نام و داستان قتل برادر، در داستان دساتیری هخامنشی نیز آمده است، که حاکی از یک واقعیت است پاسارگادیان از نژاد آلپی در شمال ایران کنونی آمدند برزندیهای قفقاز، مردها (اکنون مادها) را با اقوام دیگر مغلوب کرده و به جنوب غرب مستقر شدند که اکنون پارسی‌ها می‌نامند، زبان اینها لهجه‌های از یک زبان با تفاوت محلی بود، و نامهای منابع خارجی به آسانی قابل فهم و تطبیق نیست علاوه بر آنکه تلفظ کردن آن نامها به درستی میسر نمی‌باشد.

به هر حال زبان دری (= آریانی) پیوند نژادی با زبانها ایران باستان، پهلوی، برزندی ووو... ندارد، بلکه زبان مستقل و ریشه سامی داشته است. دکتریزدی می‌نویسد: «زبان پهلوی ساسانی دنباله رو پهلوی اشکانی می‌باشد و زبان فارسی دری کنونی هم پیرو زبان

پهلوی. زبان پهلوی از زمان انقراض سلوکیان در ایران به دست اشکانیان تا انقراض ساسانیان به دست اعراب، قریب هزار سال در قسمت عمده فلات ایران رواج داشته و زبان رسمی و درباری بوده است! در زمان سلوکی‌ها (مقدونی‌ها) و عرب‌ها هیچ وقت زبانهای یونانی و تازی، زبان بومی ایرانیان نگردیده و به همین جهت هم، با جنبه علمی و رسمی یا مذهبی و نفوذی که داشته، پس از رفع تسلط سیاسی و لشکری آنان، از جریان خارج شده است.

ولی خود آن هم به حکم تحول زمان و تحت نفوذ زبان عرب تحول پذیرفته و با مخلوط شدن با عربی به صورت امروزی (فارسی دری) درآمد است.^(۱) در اینجا بین پراتز باید بگویم که قبلاً دکتر یزدی زبان فارسی دری گنونی را صورت ادبی آوری پنداشته و به تبریزی‌ها و خوئیها و مراغه‌ای‌ها و غیره نسبت داد، و اینجا آن را محکوم به حکم تحول زمان تحول یافته پهلوی ساسانی تحت نفوذ عربی می‌گوید با توجه به این دو نکته آنگاه می‌گوید: «باید یادآور شوم که اشکانیان پایتخت خود را از مشرق به مغرب (تیسفون که اکنون در کنار دجله پهلوی بغداد به نام مدائن معروف است) بردند؛ ساسانیان نیز بعد از آنها آنجا را به عنوان یکی از پایتختهای خود نگاه داشتند. در نتیجه این تحولات، میان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی ازدواج (درباری) روی داد که «دری» امروز دنباله رو و فرزند آنها است... کتاب ایران کهن می‌نویسد: پهلوی دقیقاً دنباله زبان ایران باستان نیست ولی فارسی امروز وارث مستقیم پهلوی می‌باشد که با کلمات عربی مخلوط شده است...»^(۲)

ملاحظه می‌کنید که دکتر یزدی در فاصله یکی دو صفحه سه نظریه راجع به زبان دری (آریانی) دارد و شاهدهی هم از کتاب ایران کهن می‌آورد؛ که درست حالت "الغریق تشبث به کل حشیش" را دارد، مگر خارجیان از چگونگی زبانها و نژادها و وقایع یکهزار و پانصد سال قبل در ایران و خراسان قدیم از ما آگاه‌تراند؟ مگر اروپائیها قبل از بوجود آمدن خود، ناظر بر

۱- افغانا نامه جلد ۳ صفحه ۳۱

۲- افغانا نامه جلد ۳، صفحه ۳۲

احوال و اوضاع خراسان قدیم و ایران و عرب بوده‌اند؟ مگر آنها از آنچه در این کشورها گفته‌اند و نوشته بیشتر و بهتر از ما می‌دانند؟ یالعیاذبالله آنها با عالم غیب ارتباط یافته که عقب مانده‌ایم؟ آری این مسأله ثابت است که منابع اروپائی مأخوذ از آنچه از این کشورها برده‌اند می‌باشد، و آنچه تحلیل کرده‌اند و نظر داده‌اند به جز یک مشت چرندیات دیگر متاعی ندارند که ما این همه خریدار آنیم، زبان دری درست است که در ایران کنونی جانشین زبان دوره ساسانی شده از این لحاظ وارث آن است اما در خراسان قدیم وارث خود و نام دری جانشین نام نخستین خود «آریانی» است و هیچ گونه ربطی به پهلوی ندارد تا نویسندگان اظهار نظر سه پهلوی بکنند و آنگاه در جای دیگر کتابش به صراحت گوید: «زبان دری از تصادم تازی و پهلوی به وجود آمده» و این می‌رساند که زبان دری یک گویش فراهم شده و به وجود آمده از ازدواج پهلوی اشکانی و ساسانی و یا همان پهلوی مخلوط با عربی، یا به تردید از تصادم پهلوی و تازی می‌باشد، و یا فرزند بلاواسطه پهلوی اشکانی و ساسانی و یا به ترتیب فرزند سجه تازی و پهلوی است.

من نمی‌دانم آقای یزدی از این گونه تشبیه کردن چه غرضی داشته؟ یا به قول غبار عقده‌ای داشته که چنین حدسیات مختلفه نسبت زبان دری می‌آورد تا هویت و اصالت آن را بکاهد؟

آیا آقای یزدی نمی‌دانست که زبان دری سابقه دیرینه در کشور آریانا دارد و اسامی جغرافیایی و نامهای اشخاصی متعلق به این سرزمین که سابقه چهار هزار ساله دارد به زبان دری می‌باشند؟ حتی کلمه پارس یک واژه خالص دری می‌باشد که به نظر می‌رسد پارسواش یا پارس ماش - پارسو ماش که در منابع آشوری آمده است آشوری شده پارس باشد واژه پارس در لغت دری (= آریانی) بر سه معنی استعمال شده - ۱ - لکت زبان - ۲ - صدای سگ - ۳ - به معنی آتش پرست: به کسی که زبان دری را صحیح تکلم و تلفظ نتواند و گچه باشد یعنی هنگام صحبت کردن، برخی حروف کلمات را زیاد کند و یا بکاهد و یا حرفی را تغییر دهد مثلاً (ک) را بدل به (چ) کند و یا حروف کلمه را مقدم مؤخر نماید،

پارسی - پرسی - پارس خوانند. افغانهای دهاتی و کوچی به جز از فرهنگیان ایشان که به زبان دری آشنا شده‌اند در تکلم گچه‌اند و همچنین تاجکان ازبکان، اویماتی‌ها و غیره که مثلاً بگفتم را «بگفتستم» (به زیادت سین) و بخوردم را «بخوردستم» و بکردم را «بکردستم» تلفظ کنند، کلماتی چون «بکردندی، بگفتندی، بخواندندی و...» از این لحاظ است و نیز کلماتی چون: خبر - خیر، کافر - کاپر هرگز - هرچ - برنج - گرنج - مغز - مزغ - موبد - مغوبت و... که شکسته‌اند) و کسانی که این جوری تلفظ کنند به آنها «پارسی - پرسی و پارس» گویند، در کتب و آثار باقیمانده قدیمی از این جور کلمات ذکر رفته‌اند، مقدسی در احسن التقاسیم فصیح و غیر فصیح را به خوبی شرح داده است، و معنی دوم نیز به هر جا مستعمل است، معنای سوم که معنای لغوی کلمه است در قرون وسطی به کسانی که آتش پرست و مجوس بودند «پارس» و «پارسی» گفته شده اعم از اینکه از نژاد آریانی بوده یا برزندی و الپی، یا خیونی و زطی و ایغوری و غیره به آنها «پارسی» یعنی آتش پرست اطلاق شده است، فرق نمی‌کند آتش پرستان چه در هرات، مرو، وادی هلمند، سیستان، ایران کنونی و نواحی مازندران قدیم یا هند و خیون در هر کجا که بوده‌اند کلمه «پارس» بدانها استعمال شده است، و ما می‌بینیم که این نواحی مزبور به نام «پارس» خوانده شده است، و قطعاً مراد این نیست که مردمان این نواحی از قوم پارس بوده‌اند نه بلکه در این نواحی آتش پرستان وجود داشته‌اند. در نواحی هرات، مرو، نیمروز، وادی هلمند، بادغیس و غیره تا مدت‌ها زرتشتی بودند و به آنها پارسی و به ناحیه بود و باش‌شان پارس اطلاق گردیده‌اند. و احتمال دیگر است که در این نواحی مردمان مهاجم از اقوام مختلف اسکان یافته بود، چون ابتداءً زبان دری را که از همنشینان بومی پذیرفته بودند و شکسته تلفظ می‌کردند به آنها پارس خوانده شده است.

لیکن مراد این است که در شهرهای مزبور آئین زرتشتی و آتش پرستی رایج بود و آتش گاههای بسیاری در این نواحی تا دامنه‌های قفقاز برپا بود، لذا به این سرزمین‌ها «پارس» و به مردمانشان از هر نژادی که بودند پارسی و پارسیان تعبیر کرده‌اند. و کلمه پارسیان

مترادف زرتشتیان است فرق نمی‌کند از هر نژادی که بوده‌اند، و بدون ملاحظه نژادی نظر به آتش پرست بودن زرتشتیان، پارس و پارسیان خوانده شده‌اند.

منهاج سراج جوزجانی گوید: «... چون ملک الجلال به غزنین رفت عمارت شهر پیروزکوه [را] مهمل گذاشت سلطان بهاء‌الدین سام بن حسین غوری از «سنگه» به فیروزکوه آمد و شهر را عمارت کرد و آن بناها و قصور را به اتمام رسانید و قلاع غور را بنا فرمود و با شاران غرشستان اتصال کرد و جلوس او به فیروزکوه در ۵۴۴ بود، چون حضرت فیروزکوه به فرمان او عمارت پذیرفت، چهار قلعه حصین در اطراف ممالک غور و گرمسیر غرشستان و جبال هرات بنا فرمود، و قصر کجوران گرمسیر غور و قلعه شور سنگ (یا شیرسنگ) به جبال هرات و قلعه بندار به جبال غرشستان و قلعه فیوار میان غرشستان و پارس (=مادین و نادین) ووو...»^(۱)

نام ولایت مادین در طبقات زیاد آمده که از توابع بادغیس بود، در صفحه ۳۳۹ گوید: «مادین ولایتی از اطراف غور بود.» و در جای دیگر «ولایت مادین غور و ولایت جرماس غور.» سخن آمده اما معین و حد جغرافیائی آن را بیان نکرده است. در عهد غوریان دو شهری (=شاری سنگین) از توابع جنوبی بادغیس مرکز فرماندهی این ایالت بوده که به نام مادین و نادین آمده، مردمان این ایالت در عهد قبل از اسلام آتش پرست بود، که ابومعین ریوشاری گوید نیسایه و استرآباد در آئین آزدوست (زرتشت) بودند! وی از ایالت بادغیس مکرراً به نام نیسای، نیسایه و گاهی بادغیس یاد می‌کند که نام باستانی بادغیس یا ناحیه از توابع آن بوده است. جوزجانی کلمه پارس را بر مادین و نادین استعمال کرده است، و غرض از پارس یکی از دو معنی اول و سوم می‌باشد که به این دو شهر به کار رفته است زیرا بادغیس یا غور از توابع ایالت پارس در جنوب ایران هیچ وقتی شمرده نمی‌شد و بین این دو ایالت فاصله زیاد است، و نام هیچ یک از ولایات بادغیس و غور اکنون به نام «پارس» یاد نمی‌شود، پس قطعاً مراد از پارس همان آتش پرستی است نظر به زمانهای قبل از آن و یا نظر

به بعضی زردشتیان آن زمان.

جوزجانی در جای دیگر می‌نویسد: «...فتح ملک هرات، فتح قماچ، فتح داور، فتح پارس، فتح کالیون و فروار و...»^(۱) که نام پارس در ردیف داور و کالیون و فروار و سیف‌رود آمده که متصل به این نواحی بوده است در گاهنامه (تاریخ) آریانا می‌خوانیم که: «...و مردم نیسای در شمال و باختر گرشستان و اندکی در باشان و گرمسیر و چندی در بوباش تا هنوز پارسی‌اند و اندکی بت‌پرست‌اند و با مسلمانان دشمنی نهاده‌اند...»^(۲) که در این عبارت مراد از پارسی همان آتش‌پرستی و پیروی از آئین زرتشت است نه چیز دیگری، و در بیان حال کشتایب گوید: «...آزر دوست گشتایب را بافت و فن پارسی گردانید و...»^(۳) که پارسی کردن همان آتش‌پرست گردانیدن است نه آنکه زرتشت‌نژاد آریانی آن را پارسی کرده باشد! توضیح: نام «کشتایب» در تاریخ (گاهنامه) آریانا هر جا که ذکر شده با کاف عربی است و امروزه با گاف می‌نویسند به نظر من با کاف عربی تلفظ دری آن است، چون در هزارجات تاکنون کشتایب (به فتح کاف) تلفظ کنند و کشتایب، با کاف دری (گ) و ضم گاف، گچه شده و تلفظ پهلوی است. و معنی کشتایب، (کاملاً نیکو) می‌باشد.

به هر حال واژه پارس در لغت دری به معنی آتش‌پرست می‌باشد که اصطلاحاً به دو معنی دیگر نیز به کار رود، اما در موارد مزبور به معنی لغوی خود بکار رفته نه به قومی که نژاد «پارس» داشته باشند. جالب آنکه پوهاند حبیبی می‌نویسد: «سونگ‌ین» یک نفر زایر چینی از سکنه «تون هوانگ» به همراهی راهب معبد «شونگلی» که «هوی سنگ» Hwi_Sang نام داشت، از طرف ملکه «تای هو» از سلاله «وای شمالی» (طایفه تاتاری) مأمور شد تا برای به دست آوردن کتب مقدس بودائی به ممالک غربی مسافرت کند، این سفر در سال ۵۱۷-۵۱۸ م صورت گرفت، در نتیجه آن «سونگ‌ین» ۱۷۰ جلد کتاب‌های

۱- طبقات ناصری جلد ۱، صفحه ۳۶۹

۲- گاهنامه آریانا بخش سوم

۳- گاهنامه آریانا بخش دوم

متعلق به مذهب کبیر (یک مذهب بودائی) به چین برد، سونگ ین مناطق شرقی افغانستان کنونی را که در تصرف هفتلی‌ها بود دیدن کرده است و از ممالک مجاور دیگر این سرزمین به نام «پو - سی» یاد می‌کند که آن را با «پارس» تطبیق داده‌اند...»^(۱) در صورت صحت این تطبیق «پارس» نواحی غربی افغانستان کنونی می‌باشد که در تلفظ چینی «پوسی» خوانده شده و عبارتست از هرات، بادغیس، فراه و سیستان و مردمان بومی این نواحی آتش پرست بودند. در مقابل بودائی.

زایر دیگر چینی «هیوان - تسنگ» در سال ۶۲۹ میلادی در سفر خود تا سال ۶۴۵ میلادی با برخی از آثار مقدس بودائی و ۱۲۴ جلد کتاب مذهب کبیر - که بر ۲۲ - اسب حمل می‌شد، وقتی به چین برگشت مشاهداتش را در کتاب (سی - یو - گی) یعنی یادداشتهای عالم غربی، نوشت. وی نواحی مزبور را به نام «پو - لا - سی» (= پارس = آتش پرست) یاد کرده است.

پوهاند حبیبی گوید: «هیوان تسنگ از غزنه به طرف رخد roxad و سیستان و هرات نرفته، ولی چون آئین مزدایرستی (زرتشتی) رواج داشت (زیرا به قول هیوان تسنگ مردگان خود را به رسم زرتشتیان در دخمه‌ها می‌گذاشتند) بنابراین این سرزمین را به نام (پو - لا - سی) = (پارس) نامیده است.»^(۲)

پوهاند حبیبی این مطلب را از ترجمه: سمویل بیل نقل کرده است، از این عبارت نیز به وضوح دانسته می‌شود که وی از شهرهای غزنی، کابل، پروان، بامیان و بلخ دیدن کرده چون غالباً در این نواحی بودائی بودند، چون بومیان این شهرها به زبان دری (آریانی) صحبت می‌کردند، شهرهای غربی مملکت را پارس و مردم آن را پارسیان یعنی آتش پرستان می‌خوانده‌اند، لذا این نواحی را بازدید نکرده و از آن به نام پولاسی یاد کرده است، و چون شهرهای غربی مملکت را از بومیان به نام پارس و سکنه آن را به نام پارسیان (آتش پرستان)

۱- تاریخ افغانستان بعد از اسلام جلد ۱ صفحه ۲۲

۲- همان مدرک صفحه ۴۵۰

شنیده بود و به تلفظ چینی (پو - لا - سی) نوشته است چنانکه سونگ ین «پو - سی» نگاشته بود. پس ثابت می شود که پارسیان مترادف زرتشتیان به معنی آتش پرستان در لغت دری می باشد.

و اینکه می گویند: در منابع آشوری کلمه «پارسواش»، «پارسواچ» و «پارسوماش» آمده از این قبیل است که به معنی آتش پرست و آتش پرستان استعمال شده است، زیرا زبان آشوری با زبان آریانی = دری ۷ هم ریشه و از یک خانواده اند و پیوند نژادی با هم دارند! ۷ پارسی آزمونی از آزمونهای آئین مهری.

پارسی بودن یکی از آزمونهای هفتگانه در آئین مهری که در زابلستان در عهد هرج و مرج و در سرتاسر کشور آریانا قبل از ظهور زرتشت بود، و آن عبارتست از کامیابی حاصل شدن از گذشتن آتش.

دکتر کزازی می نویسد: «در افسانه های زردشتیان آمده که گرونده به آئین مهری می بایست از هفت آزمون دشوار، پیروز و کامیاب بگذرد، و گویند: این هفت آزمون در غاری در دل کوه به انجام می رسیده است. غار نماد جهان فروردین بوده است...

۱ - سرباز ۲ - شیر ۳ - کلاغ ۴ - شیر - شاهین (یا شیر بالدار) ۵ - پارسی ۶ - خورشید ۷ - پدر. (از گونه دیگر). در این آزمونهای هفتگانه یکی زینه پارسی است که در گذشتن از این زینه (هر که پیرو آئین مهری باشد) نظر به نژاد ندارد یعنی رسیدن به آزمون پارسی هیچ گونه ارتباطی به نژاد پیدا نمی کند هر که می خواهد باشد، چینی باشد، ژاپنی باشد، هندی باشد، تبتی باشد، ترکی باشد، برزندی باشد، آلبی باشد، رومی باشد، تازی باشد، آریانی باشد بایستی از این آزمون کامیاب بگذرد. و اکنون هم مسأله از این قرار است پارسیان هر که باشد اختصاص به نژاد ندارند، از هر نژادی باشد همین که پیرو آئین مهری بود باید این آزمون را با پیروزی پشت سر گذارند. وقتی از این آزمون بگذرد پارسی خواهد بود.

به نظر می رسد جنگهای کیانیان با رومیان که در منابع یونانی به نام جنگهای پارسیک گاهی دیده می شود به همین معنا است البته به این نکته توجه باید داشت که اسامی

و نامهای نژادی، جغرافیائی، شخصیتها و سنوات تاریخی که در زبان یونانی قدیم آمده‌اند از لحاظ اعتبار نظیر تلفظ چینی هیچگونه ارزشی در رابطه با زبان دری (آریانی) و نامهای نژادی و جغرافیائی در این زبان ندارند، یعنی یونانیان مثل چینیان حنجره تلفظ کردن کلمات دری را نداشتند و نامهای را به زبان خود به کسانی می‌خواندند و تغییر می‌دادند. پس این تلفظ‌ها و نامهای بیگانه هیچگونه ارتباطی به اصل نژادها پیدا نمی‌کنند و اعتباری ندارند، زیرا یونانیان مثل چینیان نامهای نژادی و جغرافیائی حتی نام افراد و اشخاص را به دلخواه خود و به زبان خود تغییر می‌دادند و نامی را که به تلفظ خودشان بود به شخص یا محل مورد نظر اسم می‌گذاشتند، آن هم طوری که این نامها اصلاً ارتباط با نامهای اصلی و محلی نداشتند. نمونه بارز مثل نام بلخ، باکتريا و تاهيا و همين طور بخدي و باختر می‌باشند. ممکن نیست یک نفر دری زبان بفهمد باکتريا، تاهيا، بخدي و باختر همان معنای بلخ را - که نامیست آریانی = دری - داشته باشند، یا به معنای دیگری باشند، نمی‌فهمد. من چه م دانم باکتريا و تاهيا چگونه تلفظ می‌شده و چه صدائی داشته و در زبان یونانی و چینی چه معنائی دارند.

بلخ - یا برخ یعنی جوشش و فوران آب از زمین، در لغت آریانی = دری می‌باشد، اما اینکه آیا باکتريای یونانی، تاهيای چینی و باخدي برزندی یا پارتی و باختر ساسانی به معنی جوشش و حرکت آب به شدت از زمین باشد؟ قطعاً برای ما ثابت نیست، و حتماً این الفاظ در نزد خودشان به این معنی نبوده است.

اصطلاح ماد - که در کتب معاصر به چشم می‌خورد - و یونانیان «مدوس» را به سکنه قدیم برزند (مازندران قدیم) تا حدود ایلام به زبان خود اطلاق کرده‌اند، ما چه می‌دانیم از آن چه اراده کرده‌اند و همین طور ما چه می‌دانیم «پرس پولیس» چه معنایی دارد، به جز آنکه حدس بزنیم، شاید به معنی شهر آتش پرستان باشد، و شاید برای سکنه این ناحیه نیز معلوم نبوده که چه معنائی دارد؟ و بایستی این کلمه را در لغت قدیمی یونان و لاتینی قدیم جستجو کرد، چون ممکن است برای یونانیان کنونی نیز مفهوم نباشد.

علاوه بر این بسی کلماتی است که در دو زبان مختلف وجود دارند و یک قسم تلفظ می‌شوند اما به معنای مختلف، بنابراین باکتریا، ماد، پارسواش، پرسپولیس، هخامنش، هوخشتره و چا اشپش ووو... که به زبان یونانی قدیم آمده‌اند و بعضی آنها را به عنوان و طرز نام اصلی و محلی پنداشته و تاریخ را با اینها توجیه می‌کنند مورد اعتبار نخواهد واقع شد، چه اینها را به عنوان نام اصلی و محلی دانستن و به طرز شناخته شده و ثابت در محل مورد نظر استعمال کردن اشتباه محض است، گاهی اتفاق افتاده که بعضی محققان این قسم نامها را با لغات دری (آریانی) ریشه‌یابی می‌کنند و توجیه نموده‌اند که نیز اشتباه است زیرا که ریشه‌یابی کردن لغات بیگانه را در زبان دری و نامهای قومی نژادی و جغرافیائی به آن را با نامهای بیگانه تطبیق نمودن بسیار غلط خواهد بود.

<https://t.me/ghobadlib>

خلاصه آنکه کلمه «پارسی»، «پارس» در لغت آریانی = دری به سه معنی مذکور استعمال شده و از حیث لغت به معنی آتش پرستی است و در هزارجات به این معنی علاوه بر واژه «پارس» مشتقات آن نیز متداول می‌باشند چون: پرس تله، پرس پرس، پرسس، پرسسی، پرس پرس ووو...

۲- واژه «ریو» Rēiv و زبان دری در اعلام جغرافیائی قدیم آریانا کلمه «ریو» (با کسره مجهوله) در آثار باقیمانده از قرن اول هجری به بعد آمده و ما در این آثار با کلمه «ریو» در نام «ریوشاران» برمی‌خوریم با توجه به اینکه برخی نویسندگان معاصر بعد از این نام جغرافیائی علامت سؤال (؟) را نگاشته‌اند چون برای‌شان معنی و محل آن ناشناخته بوده است حتی برخی در ضبط آن دچار تردید شده «ریوشاران» (با باء موحده) هم نوشته‌اند و برخی دیگر احتیاط کرده هر دو صورت (ریوشاران - ریوشاران) نگاشته‌اند و محل ریوشاران نیز برای نویسندگان معاصر معین نیست و برخی هم دچار اشتباه شده ریوشاران را در ماوراءالنهر ذکر کرده‌اند.

ریوشاران نام باستانی بخش علیای گرشستان (مغرب آن غرشستان) یا بخش سردسیر آن می‌باشد که در حال حاضر به دیزنگی مشهور است. مؤلف گاهنامه (تاریخ)

آریانا که در قرن دوم هجری (۱۷۳هـ) کتابش را نگاشته و خود از مردم ریوشاران بوده است، ریوشاران را بخش کوهستانی و سردسیر و گاهی بخش خاوری گرشستان، و پایتخت تابستانی پادشاهان محلی زابلستان در دوره هرج و مرج (از حمله اسکندر تا ظهور اسلام) و امرای محلی و شارهای گرشستان در دوره اسلامی ذکر کرده است. واژه «ریو» در این نام به معنی کوهستان است (ریو = کوهستان + شاران = شاهان = کوهستان شارها) در حاشیه تاریخ آریانا - که به علامت (ن.م) حاشیه زده است و با خط متن متفاوت است ریوشاران را «کوه شاران» معنی کرده است.

پس واژه «ریو» (به کسر اول و سکون دوم و سوم) کلمه‌ای است دری (آریانی) و در هزارجات این کلمه در محاورات به کثرت متداول است و به صورت مختلف به معنای عامتری به کار می‌برند. و «ریوگک» نام روستائی است واقع در کوهسار که کوه‌ها بر روستا محیط واقع شده است و نامهای دیگری از این ریشه نیز موجود می‌باشند. واژه‌های که از این ریشه در محاوره به کار روند از این قرار است:

۱- «ریووک» Rëivouk = رده‌ها و چین خوردگی‌های کوه‌ها که قیغ (مورب) و غیر مستقیم است، و نیز دله کوه و تپه‌ها اگر لیسو و لیز خوردنی باشند «ریووک» گفته می‌شود، و بریدن ریووک، زدن ریووک، خوابیدن ریووک و... از اصطلاحات متداوله است.

۲- «ریو» بر وزن دیو، به اصابت سنگ (یا مطلق گلوله) که به طور غیر مستقیم در بدن کسی تماس بگیرد استعمال می‌شود، به این معنی که اگر سنگی در بدن کسی بخور نخور به اصطلاح (جرد ملک) اصابت کند و اثر اندکی بگذارد، «ریو» نامیده می‌شود و در تعریف آن گویند: «سنگ ریو، یا - ریوکی - یا - ریووک خورده است» یعنی سنگ ضارب اندکی در بدن تماس گرفته و راستا نخورده است. اصابت ریوکی یعنی اصابت سنگ به صورت غیر متقابل و مواجهه در بدن مضروب، یا تماس گرفتن ضربه سنگ یا چیزی دیگر در بدن مضروب از یک طرفی و غیر راستا بودن.

۳- «ریورنگ» یعنی چاخان پاخان و نیرنگ کردن: «لخووت و ریورنگ کرده تیر کردم»

یعنی چاخان کرده گذرانیدم. (لخوت = لابه گری متراف عذر و زاری و الی پیلی در محاوره هزاره‌ها).

۴- «ریو خوردن» یعنی بازداشتن خویشتن را از اجرا نمودن امری، از خساره و ضرر دوری کردن و انتحار و آئیر خوردن و باز و تهی داشتن. گفته می‌شود: «فلان! ریو مخوره» یعنی از خرج کردن مالش مثلاً اجتناب می‌کند، جریزه و جوانمردی ندارد. یا می‌گویند: «فلانی! تو خوده ریو دادی» یعنی خود را چپ زدی و از میدان به در رفتی، از آنچه مورد نظر است واهمه داشتی و حاضر نشدی! شانه تهی کردی!^(۱)

۵- «ریواش» = چکری cokri - (ریو = کوه + آش = ترش = ترشی کوهی) از

همین ماده است. https://t.me/shenakht_lib

به نظر می‌رسد «روه»: نام کوهستانی در بخش شرقی کابلستان (روه - رفه - رده) مرتبط با این واژه باشد؛ روه: سرزمینی است که به قول فرشته، عبارتست از کوهستان مخصوص که به اعتبار طول از «سواد» باجور است تا قصبه سیوی - که از توابع بکهر است. و به اعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار [گندهارا] در حدود این کوهستان واقع است.^(۲)

عبدالحی حبیبی «روه» را سرزمین پشتون خواه و مسکن پشتون (افغانان قدیم) نامیده گوید: «فاهیان چینی از این ناحیه به نام «لوی» (Lo _ i) = روه یاد کرده و از این سند قدیمی فاهیان برمی‌آید که این نام خیلی قدیمی است که تا جلوس احمدشاه بابا، مستعمل بود ووو...مردم ملتان و دیره‌جات از جت و بلوچ و غیره کوهسار سلیمان را - که به طرف غرب سرزمین ایشان مانند دیواری ایستاده است - تاکنون «روه» گویند که در زبانهای ایشان مفهوم کوه را دارد.»^(۳) که این فرمایش پوهاند حبیبی نیز دلیل بر آن است که نام روه تعلق به

۱- لازم به تذکر است که هزاره‌های نواحی شمال کشور به جای ریو کلمه ریپ استعمال می‌کنند.

۲- تاریخ فرشته جلد ۱ صفحه ۱۸ طبع لکنهو

۳- تاریخ افغانستان بعد از اسلام جلد ۱ صفحه ۲۰

مردم بومی دارد و تاکنون مستعمل است.

به هر حال واژه «ریو» لغت دری (آریانی) و معنای آن کوه است با مشتقاتی که دارد، و کلمه «گریوه» - که نیز بدین معنی می‌باشد - مترادف آن است. و واژه «ریگ» و «ریگ چل» نیز مأخوذ از آن است. و ریشه باستانی دارد که در هزارجات تاکنون محاوره می‌گردد. «ریونیز» Rivniz پسریکاووس که دامادطوس بود، نام داشت، و «ریو» Riv نام پسر زراسب، قهرمان عهد لهراسب شاهنشاه بلخ بود.^(۱) که نام ریونیز (ریو = کوه + نیز = پسوند تشبیه = کوه مانند) است، و نام «ریوند» نیز بالای تپه در گرگشتان می‌باشد و ده‌ها نام دیگر که مجال ذکر آنها نیست.

این نامهای باستانی اشخاص (ریونیز و ریو) و جغرافیائی (ریوشاران، ریوند، ریوگک و روه، رفه - رده ووو...) و کلمات متداول در هزارجات (ریووک، = نشیب دار و لیز خورنده، ریورنگ = چاخان، ریو = دوری کردن، واهمه داشتن، ریوکی = ضربه اندک و غیر مستقیم، ریو = کوه رخو و کژ رده، ریو = ایبر خوردن، ترسیدن، ریو = حيله و نیرنگ ووو... از یک ریشه و پیوند خانوادگی دارند و دلیلی بر آن است که هزاره‌ها وارث بلامنازع آریان هوشنگ می‌باشند، زیرا این واژه‌ها چه باستانی و چه متداوله در حال حاضر به این معانی خاص و مفهوم عام در نزد قوم تاجک و غیره مفهوم و مستعمل نیست مگر کسانی که همنشین و هم صحبت با هزاره‌ها می‌باشند.

۳- واژه راز: واژه «راز» Rāz این واژه اصطلاحاً به نهفتگیهای درونی اطلاق می‌شود که به جمله «راز و نیاز» و «راز دل» متبلور می‌گردد. اما از حیث لغت نامی است از نامهای جغرافیائی باستانی که در کشور آریانا در گرگشتان و زابلستان بزرگ به قراء و قصبات متعددی نامگزاری شده‌اند.

راز - نام روستائی در نواحی غربی غور، و نام محله‌ای در نواحی بلخ^(۲) و نام ناحیه

۱- رک: فرهنگ فارسی معین ماده‌ای راه

۲- در نواحی بلخ هنوز منطقه کوهستانی بنام زاری و همرخ وجود دارد که احتمال می‌رود مصحف راز باشد.

کوهستانی در کنار شمالی مسیر هیرمند و غیره؛ اینها نامهای قدیمی است که تاهنوز موجوداند، به نظر می‌رسد ارزگان اگر مصحف «ورسگان» نباشد، نیز در اصل رازکان بوده است به مفهوم کوهستان و راز از ریشه «ریو» و «روه» به معنی کوهستان و کوهسان است به خاطر آنکه به هر ناحیه که نامگزاری گشته کوهستانی می‌باشد. و «رازک» نام قریه بزرگ و باستانی - که آثار باستانی و داستانهای شفاهی در آن وجود دارد - می‌باشد واقع در سفید غو (سپید آب) در الگوی دیزنگی و در دامنه کوهی از شاخه‌های فرعی بابا افتاده است، و «راز باز» ناحیه وسیعی کوهستانی در مجرای رود هیرمند واقع در بیژندره و دامنه کوه مرتفعی منشعب از با واقع است که از نامهای قدیمی و مشرف به فراموشی شدن است.

در طبقات ناصری ضبط «ارزگان» - «روزگان» - «اورگان» و «اورگان» آمده و جالب آنکه در شرح حال آریان هوشنگ جوزجانی گوید: «هوشنگ...پیشه‌ها چون درودگری و رازی و آهنگری خلق را تعلیم کرد...»^(۱). پوهاندحیبی در حاشیه خود گوید: درودگری نجاری است، «راز» به معنی رنگ و لون است، رازیدن = رنگ کردن. پس رازی، رنگریز باشد. و کلمه «راز» تاکنون در پشتو به معنی رنگ و طور زنده است.

وی در تعلیقه ۸ خود گوید: در فرهنگهای پارسی «راز» به معنی رنگ و لون آمده و امر به رنگ کردن هم است.^(۲) و از این ریشه است مصدر «رازیدن» که معنی آن: رنگ کردن باشد.^(۳) هر چند فرهنگ نویسان تصریح نکرده‌اند که «رازی» به معنی رنگ گر، باشد، ولی از موقع می‌توان دریافت که باید چنین معنی داشته باشد؛ «راز» به معنی رنگ و لون و طور تاهنوز در پشتو موجود و مستعمل است. و هم «رازگر» شخصی را گویند که دارای سلیقه خوب باشد، و در هر چیزی اسلوب صحیح را مراعات کند، مخصوصاً زنی که در امور بیتی دارای سلیقه باشد، «رازگر» گویند. و هر کاری را طوری که شاید و باید به موقع اجرا گذارد؛

۱- طبقات ناصری جلد ۱ صفحه ۱۳۴

۲- هفت قلزم جلد ۳ صفحه ۱۲

۳- فرهنگ نوبهار جلد ۱

در قاموس فارسی و عربی به زبان انگلیسی: «راز» را به معنی «ساروج گر» و «اندایش گر» دیوار هم آورده‌اند.^(۱) که در این صورت هم می‌توان گفت: که «رازی» کسی است که دیوارهای عمارت را رنگ می‌کرده، و رنگها را می‌ساخته است.^(۲)

غرض پوهاند حبیبی معلوم است ولی گفتنی است که: ریشه‌یابی کردن لغات دری را به دلخواه با گویش افغانی (اکنون پشتو) بی‌مورد است، پوهاند برای همین هم برای کلمه «راز» بیشتر از ده معنی تراشیده تا یکی مورد قبول واقع شود: ۱- رنگ و لون ذاتاً ۲- رنگ کردن ۳- رنگریزی عملاً ۴- امر به رنگ کردن - که یکی از این معانی معنی مصدری است. بعد گوید فرهنگ نویسان تصریح نکرده که «رازی» به معنی رنگ باشد؛ آنگاه واژه «راز» را پیش کش گویش افغانی که در این اواخر آن را «پشتو» نامیده‌اند کرده است که تاکنون زنده است یعنی از کی تاکنون؟ زبان مزبور اصالت ندارد تا در آن زنده باشد یک گویش فراهم آمده از چند زبان است بعد شروع می‌کند به معنی کردن راز؛ ۵- دارای سلیقه خوب ۶- مراعات کننده اسلوب صحیح ۷- زنی که در امور خانگی دارای سلیقه خوب باشد خاصاً ۸- اجراکننده هر کاری به موقع آن ۹- ساروجگر ۱۰- اندایش گر ویژه دیوار ۱۱- به معنی سازنده رنگ ۱۲- به معنی طور، و غیره؛ یک واژه و این همه معنای حدسی.

احتمالاً عبارت جوزجانی «...پیشه‌های چون درودگری و رازگری و آهنگری خلق را تعلیم کرد.» می‌باشد به نظر می‌رسد: مراد این است که آریان هوشنگ عمل رازگری را به مردم تعلیم کرد، یعنی ساختن دیوار از سنگ و یا ساختن دیوار در کوه به مردم پیاموخت، چه راز نام قرائست که در کنار کوه یا بالای کوه قرار دارد. و نمونه خانه ساختن در کوه نیز در بامیان، گرشستان، کوه بابا و قلعه دختر شاه ووو... موجود است.

واژه «رازی‌گری» یا «رازگری» واژه سچه‌ای دری (آریانی) می‌باشد و اصلاً در ارتباط به گویش که روی انگیزه تژادی «پشتو» نام کردند، ندارد، در صورتیکه بپذیریم «رازی» لغت

۱- دکشنری فارسی و انگلیسی صفحه ۴۶۰

۲- طبقات ناصری بخش تعلیقات حبیبی صفحه ۳۱۰

به معنی رنگسازی بوده باز هم می توان گفت مردمان این سرزمین گرفتن رنگ را از درختان کوهی چون قرغنه، جیره، غوش بادام و غیره که تاکنون این عمل در هزارجات رایج است از آریان هوشنگ آموخته اند. ولی با ریشه یابی کردن یکی دو کلمه نمی شود قوم افغان را به نژاد آریان هوشنگ یا تبار و هکرت پیوند داد؛ اما راجع به ریوشاران که در هزارجات واقع است و ابومعین ریوشاری نام اقوام ساکن در آن را می برد که تاکنون اقوام هزاره با آن نامها (جم کیان، جم پولاد، جم نیکه، جم رامی - جم غوری، جم پیشی وو...) خوانده می شوند؛ و جوزجانی از آن نام برده است، پوهاند حبیبی خلط در تصحیح طبقات به وجود آورده منسوب به آن را «ریوشاهی داری»؟ و «دیوشاری» و «ریوشاری» منسوب به ریوشاران غرخستان نگاشته است.

https://t.me/shenakht_ljb

در ذکر اولاد محمد بن سام غوری در صفحه ۳۶۷ جلد ۱ طبقات نام مجد الملک دیوشاهی داری و جلال الدین ریوشاری به تصحیح حبیبی ضبط شده که در پاورقی رقم ۷ گوید: در نسخه راورتی جلال الدین ریوشاری (دیوشاهی) بعد گوید: احتمال می رود، دیوشاهی داری، قز داری باشد منسوب به قزدار (=قصدار) و خضدار کنونی بلوچستان. اما صحیح کلمات ریوشاهی داری؟ و دیوشاری را ریوشاری توان گفت منسوب به ریوشاران که ناحیتی بزرگ بود از غرخستان گوزگان و بعضی آبهای مرو از این ناحیت رود. (۱) (۲) برای من ثابت نشد که پوهاند حبیبی روی چه انگیزه «ریو» را «ریو» تغییر داده است اما به طور کلی معلوم است که غرض و انگیزه ملیت تراشی بوده است.

گفتمنی است که غرخستان را مؤلف حدود العالم از گوزگان شمرده است نظر به قلمرو آن روزی ملک گوزگان است، مؤلف مزبور می نویسد: «گوزگانان: ناحیتی است آبادان و با نعمت بسیار و با داد و عدل و ایمنی، و این ناحیتی است که مشرق او حدود بلخ است. و تخارستان تا به حدود بامیان و جنوب وی آخر حدود غور است و حد بست، و مغرب آن

حدود غرجستان است، و قصبهٔ پشین است تا به حدود مرو و شمال وی حدود جیحون است. و پادشای این ناحیت از ملوک اطراف است و اندر خراسان او را ملک گوزگانان خوانند، و از او اولاد افریدون است. و هر مهتری که اندر حدود غرجستان است و حدود غور است همه اندر فرمان او اند، و از همه ملوک اطراف، او بزرگتر است به پادشاهی و عز و مرتبت و سیاست و سخاوت و دوست داری دانش، و از این ناحیت اسبان بسیار خیزد و نمد و حقیبه و تنگ اسب و زیلوی و پلاس خیزد، و اندر او درختی است «خنج» خوانند و چوب وی هرگز خشک نشود و نرم بود چنانکه بر او گره توان افکندن، و اندرین پادشای ناحیتهای بسیار است. چون «ریوشاران» که آن ناحیتی است بزرگ و بسیار نعمت و مردمانی جنگی و از غرجستان گوزگانان است، و بعضی از آبهای مرو از این ناحیت رود و اندر وی معدن زر است، و مهتر این ناحیت از مهتران اطراف گوزگانان اند و مقاطعه به ملک گوزگانان دهند. «درمشان» از دو ناحیت است یکی از بست و دیگری از گوزگانان و این به ریوشاران پیوسته است، و از این ناحیت آبها برود، و با آبهای ریوشاران یکی شود، و رود مرو از این رود آبها است، و مهتر این ناحیت را در مشی شاه خوانند.^(۱)

مؤلف حدودالعالم که خود گوزگانی بوده است، ریوشاران را با یای تحتای آورده و جزو غرجستان از توابع و قلمرو گوزگانان ذکر کرده است، اما پوهاند حبیبی آن را به تحریف ریوشاران و دیوشاران تصحیح کرده است چون غرض و انگیزه داشته است؛ پس ریوشاران همان محدودهٔ دیزنگی کنونی می‌باشد که آب مرو از آن می‌رود، چون در کتب جغرافیائی می‌خوانیم که: «دریای مرغاب از حدود بامیان سرچشمه گرفته و وادی عظیمی را که در آن روستاهای متعدد بود مشروب ساخته و در آخر به حدود شهر مرو می‌رسد»

در عهد ابن خرداد به که کتاب المسالک و الممالک را در حدود ۳۳۲هـ / ۸۴۶م با تمام رسانده است در ذکر خراج خراسان گوید: «...خراج خراسان که بر عبدالله بن طاهر پرداخت می‌شد» غرجستان را ۱۵۴ هزار درهم، ریوشاران را ده هزار درهم و بامیان را ۵ هزار درهم

نگاشته است؛ وی در ذکر لقب پادشاهان خراسان گوید: «...شاه غرستان براز بنده، شاه مرو رود کیلان؛ شاه زابلستان فیروز...شاه بامیان شیر...شاه ریوشاران «ریوشار»^(۱) جالب آنکه با این تصریح و تحدید معین که جغرافیون از ریوشاران به عمل آورده‌اند در کتاب ایران در عهد باستان صفحه ۴۹۴ می‌خوانیم که: در ذکر شاهان محلی دوره ساسانیان گوید: «ریوشار؛ حکمران ریوشاران در ماوراءالنهر.» بدون آنکه موضعی را در آنجا معین کند. و این نخستین بار است که ریوشاران را در ماوراءالنهر نگاشته است، شاید از عدم آگاهی و شاید هم نتیجه تبانی باشد؛ الحاصل ریوشاران با یای دو نقطه بر وزن دیو است و «ریوشاران» غلط است و نام باستانی بخش علیای گرستان قدیم که عمدتاً در دیزنگی کنونی واقع است و آن را «کوه شاران» می‌توان معنی کرد. اما مصححان مغرض خواسته اعمال غرض بکنند! چون پای هزاره در میان است.

۴- واژه «مان» Män و زبان دری این واژه نیز سابقه تاریخی و باستانی دارد و لغتی است دری (آریانی) غالباً با عنوانهای فامیلی و علم اشخاص و نامهای جغرافیائی مرکب می‌شود؛ در زبان دری (آریانی) به معنی «خانواده» است. مثل نام «پغمان» اصطلاح «پغمان» (= بک = خدا + مان = خانواده = خدای خانواده) = محل سکونت کدخدا. = محل خدا (بت) خانواده، توضیح: پغمان معرب بکمان است که در استعمال پغمان شده است، نظیر بکداد - بغداد؛ و مثل کلمه «مانید» (مان = خانواده + بد = نگهدار، حافظ، مسئول) یعنی سرپرست خانواده، چون سپهبد (سپه = لشکر + بد = مسئول و سرپرست = سرلشکر) یا اسپهبد، ویس بد (ویس = ده + بدسرپرست = حاکم و فرمانده روستا).

در ایام باستان هر طبقه از مردم در کشور آریانا، نام خاصی داشتند چون طبقات نظامی و ارتشی چنانکه در داخل تشکیلات حکومتی نامهای (درجه) خاصی وجود داشته است. بنابر نوشته پوهاند حبیبی نخستین عنوان در طبقه رعایا و مردمی - که پائین‌ترین طبقات جامعه بود - عنوان «دهگان» است که یک درجه پائین‌تر از کدخدا قرار داشت،

(دهگان - ده + گان = دهیوگان - دهیو = ده = ولایت + گان = پسوند اتصاف و دارندگی) = [دهدار - صاحب ده] بنابراین کلمه دهگان از ده - دهیو ساخته شده و معنای آن مالک ده است به اصطلاح ریش سفید و کلان شونده ولایت باشد. هنگامی که عربهای مسلمان و فاتح در قرن نخستین اسلامی به خراسان بزرگ آمدند، در هر ولایت و سرزمین‌های کشاورزی دهگان را به حیث سخن‌گو و کلان شونده آن یافتند. و کلمه «دهگان» را معرب ساخته دهقان و جمع آن را «دهاقین» و مصدر جعلی آن را «دهقنت» گفتند. که به قول مسعودی دهقانان از اولاد وهکرت یکی از نواده‌ها [یا نبیره‌ها] ی کیومرث‌اند. و او پسری داشت که اولاد ایشان دهاقین‌اند^(۱) مسعودی گوید: «...وکان وهکرت اول من تدهقن»^(۲)

آنچه از بررسی تاریخ بومی آید چهار قوم در کشور آریانا از تبار امیم (کیومرث) می‌زیسته‌اند که از اولاد چهار تن بوده‌اند، آریانی‌ها منسوب به «آریان» هوشنگ که در ایالات مرکزی کشور، بلخ و نواحی آن و زابلستان (گرشستان - ریوشاران، هجیرستان، سروستان - و وادی هلمند تا هرات و سیستان) و پروان اول بخش کابلستان مستقر بوده‌اند. دوم پکتی‌ها از تبار وهکرت در دره کابلستان (کندهارا تا سند) و اطراف آن، سوم چکتی منسوب به اشواد (یا اشوداد) که در مرو و توابع آن و ترمذ و کناره‌ها شمال آمو تا خان و چترال می‌زیستند چهارم سندی‌ها که از تبار «تاسن» (یاتاژ) مستقر در سند و ملتان و کشمیر و نواحی آن بودند ابومعین ریوشاری از وند سه گانه درایندی مکرراً نام می‌برد و از سه برادر آریان یاد می‌کند، سه قوم اخیر رعایای کشور بودند که حکمرانی از آن آریان‌ها بوده و سپاهیان و ارتش و مقامات حکومتی از این قشر بودند. پهلوانان زابلی چون سام و نریمان و تهمتن قهرمان و گیو و گودرز و صدها تن دیگر از تبار آریان‌اند و کیانیان و پیشدادیان همه و همه آریانی بودند که زبان دری زبان این قوم است، بعضی گفته‌اند: وهکرت - ویکرت ساکن کندهارا بوده و اقوام سه گانه دراویدی از اعقاب وی است. کریستنسن گوید: «ویکرد سومین برادر هوشنگ همان

۱- رک: افغانستان بعد از اسلام جلد ۱

۲- مروج الذهب جلد ۱ صفحه ۲۴۲

است که بخش «وایکرت» (به لاتینی Vaekereta) یعنی سرزمین کندهار [گندهارا = دره کابل] بدو منسوب است و به موجب فصل نخستین وندیدات این سرزمین (VAE ERETA) هفتمین کشوری است که اهورا مزدا خلق کرد.^(۱) البیرونی نیز ویکرت را برادر آریان هوشنگ آورده است آنجا که گوید: «...در جشن خرم روز (اول ماه دی جشن خرم روز بود)، پادشاه از تخت پادشاهی پائین می آید و جامه های سپید می پوشید و با مردم در بیابان بر فرش سپید می نشست و بدون حاجب و طنطنه شاهی با مردم در کارهای ایشان سخن می گفت و با کشاورزان و دهقانان گپ می زد، و با آنها نان می خورد، و به ایشان می گفت: امروز من مانند شما و برادران هستم زیرا قوام دنیا بر عمرانیست که اکنون به دست شما انجام می شود (یعنی زراعت کاری) و این عمران هم به حکومت موقوف است، که یکی از دیگر بی نیاز شده نمی تواند، چون چنین است پس ما و شما با هم برادریم و برابریم مانند اوشهنگ و ویکرد.»^(۲)

به هر حال کلمه «دهقان» در خراسان تنها به ویکرد یا وهکرت و تبارش اختصاص نداشته ولی در عهد کیانیان بنابر آنچه نگاشته آمد سلطنت و پادشاهی در کشور آریانا از آن خانواده هوشنگ و منصب سپهسالاری و آرتشی به خاندان گرشاسب و کورنگ و منصب یا عنوان کدخدائی و دهقت به خانواده های تاسن و اسواد و وهکرد بوده است که پس از حمله اسکندر و دوران هرج و مرج این رسم طبقاتی و همه چیز به هم خورد و از بین رفت. بحث ما پراکنده شد غرض آنکه دهگان واژه دری (آریانی) است، علی رغم کسانی که می گویند: دهقان در گویش پهلوی «داهیکان» Dāhikān بود که اکنون به معنی: زارع و کشاورز و کشتگر است. نسبت دادن واژه دهگان و امثال آن را به گویش پهلوی درست نیست زیرا ساسانیان در اواخر دوره شان آموزگاران دری زبان خراسانی را در تعلیم و تربیت می گرفتند، که در دستگاه به قول برخی به زبان دری صحبت هایی می شده، و چون واژه های دری در

۱- حماسه سرایی در ایران صفحه ۳۸۳

۲- رک: آثار الباقیه صفحه ۲۲۵ چاپ قدیم

گوش پهلوی آمیخته گشته بود به طور شکسته و لثره پتره صحبت می‌کردند که در نتیجه این امتزاج، لغات گچه و لوتره در آثار پهلوی دیده می‌شود. دهگان را داهیکان، بامیان را بامیکان و...

پس واژه دهگان به معنی مالک ده پائین‌ترین مرتبه رعایا بود که مؤلف مجمل التواریخ گوید: دهقان به معنی رئیس و مالک زمینها و ده‌ها بود که به وسیله او مالیات دولت فراهم و پرداخته می‌شد!

اما کدخدایان بالاتر از دهقانان و از طبقه اشراف شمرده می‌شد، عربها ایشان را به عنوان «ملوک الطوائف» خوانده‌اند. و این عنوان وندی و فامیلی بود که بزرگ قبیله و خانواده به سمت کدخدائی برگزیده می‌شد، و مراد از آن بزرگ (کته کلان) یک خانواده است.

گویند: مقصد از آن رؤسای کد = کته = کوت‌اند که به معنی خانه باشد، در اوستا «کته» Kata در پهلوی «کتک» Katak، در واخی «کیت» Ket و در سریکلی و شغنائی کد Ked به همین معانی است.^(۱)

با توجه به اینکه خانه «کودطی» و کودطه، خوانده می‌شود، کدط و کودط - یا کوتط در هزارجات به معنی وند و بلوک استعمال می‌گردد که همان خانواده است. اما کته - کته - کته به معنی بزرگ و کلان قوم است در اینکه کدخدا بزرگ و کلان شونده خاندان است شکی نیست، و اینکه کد به معنی خانه باشد درش تأمل است، چون در هزارجات به خانه کد نمی‌گویند. علی‌ای صورت زنان کدخدایان به عنوان کدبانو بودند که مقام بلندی در طبقه نسوان جامعه داشتند، و کدخدایان نیز در جمله از ادان شمرده می‌شدند.

کریستنسن در این باره شرحی دارد که همین اشکال در بیان او است. و پوهاندجیبی گوید: در عهد اشکانیان طبقه دهقان را «ویس بد» (حاکم دیه) و کدخدا را «مان بد» (حاکم خانه) می‌گفتند.^(۲) که بعید می‌نماید. در زبان دری (آریانی) واژه مان به معنی خانواده است

۱- رک: حواشی برهان صفحه ۱۶۰۴

۲- تاریخ افغانستان بعد از اسلام جلد ۱ صفحه ۶۰۱

و هیچ وقتی به معنی (خانه) استعمال نشده «مانبد» یعنی رئیس و نگهبان خانواده، اما واژه «ویس» در هزارجات امروزی به معنی و مفهومی که بتوان به آن استناد کرد استعمال نمی‌شود، بلکه «دیس» به معنی دیه و قریه آمده است. و ممکن است «ویس» گچه شده «دیس» باشد. نامهای «گردیز» (گردیس) در جنوب کابل و «سک دیز» (سنگدیس) و «بردیز» (بردیس) و غیره در هزارجات موجوداند و از نامهای قدیمی در جغرافیای مملکت بوده است و جل دیز (جلدیس) که بعضی اشتبهاً جلریز نگاشته نیز به همین معنی است. بنابراین «دیس بد» یعنی رئیس و نگهبان ده! توضیح پوهاند حبیبی و کریستنسن و غیره ناقص است، و خلطی که پیش می‌آورند یعنی دو نژاد را یکی می‌شمارند و همه چیز را تحت یک عنوان و یک نژاد بررسی می‌کنند که موجب این نقص شده است با توجه به اینکه نظام و عناوین طبقاتی که از دوره کیانیان در آثار باقیمانده باستانی مذکور است نمی‌توان کاملاً ثابت نمود که وضع جامعه عهد کیانیان چگونه بوده‌اند و اوضاع اجتماعی بعد از دوران سلوکیان چه جوری بود؟ زیرا همان مطالب مندرجه به اوستا و آثار پهلوی و غیره درش خلط و پلط صورت گرفته با آنکه تفاوتهای زمانی مکانی و نژادی و زبانی داشتند؛ از یک لحاظ نگرستن به آنها درست نیست.

ابومعین ریوشاری «کورنگ» (= چرب زبان، زبان آور، فصیح اللسان) را «زابل خدای» و دودمان او را چون نریمان، سام، دستان (زال) و رستم و... نیز به عنوان «زابل خدای» یاد می‌کند که ایالات هژیر (هجیر)ستان، زمین داور، سروستان، بست، سیستان، قصدار (توران) و مکران و غیره در فرمان ایشان بود، و دودمان گرشاسب را «گرشستان خدای»، «ریوشاران خدای» و دودمان ضحاک پهلوان را - که غیر از ضحاک ماردوش بود - چون مهراب کابلی و کشواد «کابل خدای» آورده است و همانها را به عنوان «کدخدای» در هر خانواده و هر تبار و دودمانی نیز یاد نموده است. از این برمی‌آید که امراء و فرمانروایان محلی و کلان شونده هر خاندانی را «کدخدای» می‌خوانده‌اند نه رئیس خانه را، و هم نام محل و ایالت فرمانروائی را به جای واژه «کد» استعمال می‌کرده‌اند یعنی مهراب کابلی را

هم کدخدای و هم کابل خدای می خوانده‌اند. اما مرصع نویسان و شعرای دستوری به جای کابل خدای و زابل خدای کابلشاه و زابلشاه آورده‌اند مهرباب را مثلاً شاه کابلستان و کورنگ را پادشاه زابلستان یاد می‌کنند با آنکه درهر دو بخش کابلستان و زابلستان کیانیان عنوان پادشاهی داشتند و بقیه کلان خاندان و قبیله بودند.

پس واژه «مان» به معنی خانه نیست^(۱) بلکه به معنی خانواده، فامیلی، خویشاوندی و خاندان و قبیله است. که در کلمه مرکبه «دودمان (دوده = افراد + مان = خانواده = افراد یک خانواده) به خوبی روشن است و نظیر دودمان است مهمان (مه = بزرگ + مان = خانواده = بزرگ خانواده)

در هزارجات از این ریشه کلماتی متداول است: «مانا» Manā به معنی سرپناه و نشیمن خانواده، که در اصل «مان نای» بوده (مان = خانواده + نای = جایگاه).

واژه «منجک» در اصل «مان - جاگه» (مان = خانواده + جاگه = جایگاه) = خوابگاه خانوادگی. هزاره‌ها معمولاً در محاوره جایگاه را «جگه» تلفظ کنند، و گاهی «جای جگه» هر دو را بکار برند، «جگه - جاگه - جایگاه = محل اقامت، اقامتگاه!

و واژه «برمنی» Barmanay نام محله‌ای است، که «برمان + نای» مفهوم و مفید جایگاه خانواده بالا - یا برتر، می‌باشد. و به نظر من نام «مندیش» در غور نیز از واژه «مان» گرفته شده که در اصل «مان دیس» (مان = خانواده = دیس = قریه) بوده و «س» در استعمال ابدال به «ش» بعد از دال مکسوره مطرد است. و ده‌ها نام و کلمه دیگر!

۵ - واژه نای: اما واژه «نای» که ذکر رفت به معنی جای و جایگاه در لغت دری (آریانی) بوده و در هزارجات به این معنی تداول می‌شود. (نای - ناوه - ناو = میانه دار = جایگاه = محل زیست، ظرف برای مظروف).

نای: نام قلعه بود محکم و حصین و استوار از توابع غزنه. پوهاند حبیبی گوید: «نای» قلعتی بود محبس غزنویان و اکنون در اجرستان، شمال غرب غزنه به نام «نیی قلعه» موجود

۱- در تعابیر محلی بصورت خانه مانده آمده که مانه به صورت پسوند بمفهوم خودش می‌باشد!

است.^(۱) دکتر معین گوید:

نای: näy: نام قلعه که زندان سیاسی غزنویان بود، و مسعود سعد سلمان [شاعر] مدت سه سال در آنجا زندانی بود، ظاهراً در هندوستان بوده است.^(۲) که از عدم آگاهی از وضع جغرافیایی چنین پنداری برای نویسنده حاصل شده، قلعه محبس مسعود سعد همان «نی قلعه» کنونی در هجیرستان (دایه کنونی) است که پوهاند حبیبی در متن طبقات هجیرستان (هژیرستان) را به «وجیرستان» تصحیح کرده و سپس اجرستان کرده است چون یک طایفه در آنجا از قوم هزاره به نام «قوم هژیر» می زیستند. که «نای» همان جایگاه زندانیان - و نشیمنگاه است. در کتب تاریخی قلعه به نام «نای لامان» نیز آمده است، مؤلف نامعلوم تاریخ سیستان می نویسد: «... چون به زابلستان رسید، پسر زشیل به قلعه «نای لامان» بر شد و حصار گرفت...»^(۳). و در تاریخ سیستان تألیف تحلیلی از کلیفورد ادموند با سورت چنین آمده که: «در باره جای نام «نای لامان» چیزی دیگری دانسته نیست... حدس می زند «نوی لام» به معنی «ماندگاه تازه» است. و بخش لام، در نواحی داری زبان مشرق افغانستان به ویژه در پشی فراوان به کار می رود.»^(۴) گفتنی است که چون محققان در هزارجات راه نیافته اند، از معانی لغات دری (آریانی) کمتر آگاهی دارند. چنانکه نگاشته آمد، «نای» به معنی: جایگاه است (میاندار) نه به معنی تازه مأخوذ از نو. و آن نام قلعه ای است. و لام به معنی کوه مقطوع در تپه ها است. (لام = کوه واقع در دشتی - یا تپه = کوه خاکدار، + آن = پسوند مکانی = قلعه در کوه، یا جایگاه در کوهسار و روی تپه) کوتل لومان (= لامان) اکنون در بین انگوری و قره باغ غزنی واقع است که به احتمال قوی قلعه نای لامان در این ناحیه بوده است. و قلعه در شار قرغان به نام «نای لامان» در تاریخ آمده است که از توابع اجرستان تصحیح شده حبیبی و هژیرستان تاریخی در دایه واقع است. پس «نای لامان» یعنی جایگاه

۱- رک: طبقات ناصری

۲- فرهنگ فارسی معین جلد ۶ صفحه ۲۱۰۲

۳- تاریخ سیستان صفحه ۱۱۰ چاپ جدید

۴- تاریخ سیستان پانوش صفحه ۲۵۱

واقع در کوهسار یا تپه. یا کوه مقطوع!

۶- **واژه لام:** در هزارجات واژه «لام» و مشتقات آن معمولاً به «پشته» یعنی محل واقع در دوش کوه و برآمدگی و تپه به کار رفته و نامهای روستاهای زیاد با تناسب به این معنی موجوداند مثل: لامگان، لامان، المه، المتور، المیتو، لامو، لیمو و غیره که غالباً باستانی و قدیمی‌اند.

واژه «لامگان» - که عربهای فاتح آن را معرب کرده «لامغان» خوانده - اکنون لغمان گویند. (لام = کوه - یا تپه + گان = پسوند کثرت = تپه‌ها) نظیر (مرده + گان) کوهستان‌ها و تپه‌ها و مهترلام، نیز به این معنی است (مهتر = بزرگتر + لام = کوه یا تپه) به معنی کوه بزرگتر یا تپه بزرگتر؛ احتمال می‌رود که این نام در اصل «مترا + لام» باشد، (میترا = خدا + لام = کوه یا تپه) به معنی کوه یا تپه خدا، که در این صورت این نام بابت «زون» یا «سون» و «سونا» که در تاریخ معاصر و قدیم از آن بحث شده است تناسب خواهد داشت! از ریشه لام می‌توان واژه‌های ذیل را نام برد.

الف - واژه لام: واژه «الوم» یا «اولم» در هزارجات نام گذرگاه و معبر از رودخانه‌های بزرگ چون هیرمند می‌باشد و عبارتست از جای که کف رودخانه برآمدگی داشته باشد، و این برآمدگی مفهوم تپه در کف (قعر) دریا است به این جهت آن را اولوم Oulom نامیده‌اند. «خرسر اولوم نبودن» ضرب المثلی است.

ب - واژه المک: و از ریشه لام است «المک» Alamak به معنی شراره آتش، و «المک» نوعی از گره - که در وسط طناب یا سر طناب می‌زنند و طناب را مثل حلقه‌ای از میان گره بیرون کنند. و نیز «المک» Elemak جاغه (یخن)

ج - واژه لامو: واژه «لامو» Lämü = رنگ پشم که بین سرخ و سیاه (مشکی مایل به قرمز) است. از این ریشه می‌باشد و در محاوره هزاره متداول است.

گفتنی است که لغات زبان دری (آریایی) را آنچه در هزارجات موجوداند و به زبان

دیگران تاکنون نرفته‌اند یا بیرون رفته‌اند و مورد استعمال و تداول قرار نگرفته‌اند گرد آورده‌ام که خود کتاب مستقل است. و باید دانست که زبان آریانی = دری دارای ویژگی‌های خاصی است و این ویژه‌گی‌ها در زبان‌ها دیگر کمتر وجود دارند، یکی از ویژگی‌های زبان دری این است که لغات و واژه‌های مترادف به کثرت در آن به کار رفته‌اند و در هزارجات موجوداند، که این کثرت الفاظ متحد المعنی و غنی بودن آن از لغات مترادفه در محاوره قوم هزاره دلیل است بر قدمت هزاره و اصالت زبان دری. از جمله واژه «کوه» است که ساده‌ترین و مشهورترین و معروفترین کلمه و نام در لغت دری برای «جبل» است. کوه، در هزارجات به مطلق صحرا و کوه و کوهسار اطلاق می‌گردد و دارای لغات مترادف می‌باشد که یکی از واژه‌های مترادف آن «لام» است، و ایلام که نام قدیمی است از این حقیقت پرده برمی‌دارد که به نظر می‌رسد ریشه سریانی دارد.

۷- واژه تونه واژه دیگری که مترادف «کوه» است واژه «تور» می‌باشد که توران به سیاق جمع به ماوراءالنهر^(۱) اطلاق می‌شد و بدون شک این واژه را آریانیان به این ناحیه کوهستانی عنوان داده‌اند. در هزارجات ریشه این واژه به کثرت به معانی مشابه به هم متداول است که مفهوم معنای کوه می‌باشد. پس توران نامی است مترادف کوهساران (تور = کوه + آن = پسوند کثرت یا تشبیه). دکتر معین گوید:

توران Turān (در اوستا Tuiryānā - توریانا) سرزمینی است بر آن سوی آمودریا یعنی ماوراءالنهر، و آن به خوارزم متصل بوده و از طرف مشرق تا دریاچه آرال امتداد داشته است جنگهای ایرانیان و تورانیان بخش مهم داستانهای ملی ما را تشکیل می‌دهد. افراسیاب پادشاه توران با پادشاهان پیشدادی و کیانی در زد و خورد بوده است. در اوستا از این جنگ یاد شده و غیر مستقیم حدود خاک توران تعیین گردیده، بطليموس یونانی «تور» را ناحیه خوارزم دانسته، و خوارزمی در مفتاح العلوم نویسد: «مرز توران معمولاً نزد ایرانیان ممالک مجاور جیحون است» در شاهنامه: توران به مملکت ترکان و چینیان اطلاق

۱- از حدود شمالی ماوراءالنهر یعنی خوارزم و همه ترکستان توران است

شده که به واسطهٔ جیحون از ایران جدا می‌گردد در کتب ایرانی و عربی قرون وسطی توران به سرزمین ماوراءالنهر اطلاق شده. و نزد خاورشناسان «تورانیان» طوایفی بودند در دشتهای روسیه و مستملکات آسیائی روس حالیه. یا طوایف چادرنشین که از دریای قفقاز تا رود سیحون (سیر دریا) پراکنده بودند. از اوستا و کتب دینی پهلوی و داستانهای ملی و اقوال مورخان قدیم برمی‌آید که ایرانیان و تورانیان از یک نژاد بودند. منتهی ایرانیان زودتر شهرنشین و متمدن شدند و تورانیان به همان وضع بیابان نوردی و چادرنشینی باقیماندند. در کتب متأخر ناحیت ترک و خزر و ماچین و تبت و شرق را به تفاوت خاک توره و ممالک روم و روس و الآن و مغرب را خاک سرم (سلم) دانسته‌اند. برخلاف این پندار «توران» و «سрман» و دو مملکت دیگر «سائیتی» و «داهی» که در فروردین یشت آمده هر چهار مانند خود ایران مرز و بوم قوم آریائی است...»^(۱)

در این بیان دکتر معین یادآوری چند نکته لازم و ضروری است تا دانسته شود حقیقت امر چیست؟

۱- آنکه سرزمین‌های مجاور جیحون از قبیل (ختل، ترمذ، آمل و نواحی مربوط این شهرها در روزگار قدیم جزء کشور آریانا بوده، بعدها در عهد افراسیاب جزء خیون قرار گرفته‌اند. و خوارزمی نظر به همین وضع جغرافیائی دارد.

۲- تعبیر جنگهای ایرانیان و تورانیان درست نیست و صحیح آن جنگ آریانیان و تورانیان است، نام ایران از نامهای قرون میانه است، نویسندگان عطف بمابعد آنچه متعلق به آریانا بود به ایران نسبت می‌دهند.

۳- کلمه «پیشدادیان» اصطلاح بعدی است. عنوان پیشداد فقط اختصاص به شخص «آریان هوشنگ» دارد که پس از درگذشت وی در عهد کیانیان این صفت را به او داده‌اند، پیشدادیان - که بر سلسله نخستین پادشاهان آریانا اطلاق می‌شود - نسبت است که به آریان منسوب می‌شوند.

۴- راجع به حدود «توران» تحدید بطلمیوس قریب به صحت است. و خوارزم همان خیون می باشد، که در عهد افراسیاب مرکز و پایتخت خیونیان بود. پس از آنکه جیحون مرز قرار گرفت خیونیان، تورانیان خوانده شده اند. یعنی کوه نشین.

۵- آنکه در شاهنامه بلاد شرقی توران خوانده شده به موجب دو چیز است اولاً شعراء برای رشت و بافت دادن شعرش و ارتباط دادن مطالب عادة دچار مبالغه گوئی می گردند. ثانیاً سرودن شاهنامه ها و مداحی های دیگر غالباً دستوری بوده و قطعاً اعمال انگیزه های سیاسی نژادی صورت گرفته است که در تحدید حماسه سرایان نمی توان اطمینان کرد، وحد و مرزی معین هم نمی شود برای توران قایل شد زیرا که توران به

کوهساران گفته شده است. <https://t.me/shenakht>

۶- آنچه خاورشناسان آورده اند به نظر می رسد عین مطلب است که به سکنه استبهای اوراسی تورانی اطلاق می شد اعم از آنکه چادر نشین بودند یا شهر نشین. اما آنکه می گویند تمام ساکنان توران چادر نشین و صحرائی بوده اند توطئه ای بیش نیست!

۷- اینکه فرمایش دکتر معین که می گوید: از اوستا و کتب دینی پهلوی و داستانهای ملی و اقوال مورخان قدیم برمی آید که ایرانیان و تورانیان از یک نژاداند متهمی ایرانیان زودتر شهر نشین و متمدن شدند...! نیاز به توضیح بیشتر دارد، که مجال آن نیست، ولی گفتنی است که مراد از ایرانیان شاید مهاجران آلی و سکائی باشند نه آریانیان، آریانیان اصلاً رابطه نژادی با تورانیان ندارند. اما ایرانیان = (آلیان) و تورانیان که نژاد اورال آلتائی باشند هر دو از یک نژاداند از تبار یافت بن نوح (ع). و در اینکه آلیان (پارسی های بعدی) زودتر از تورانیان متمدن شده باشند، به نظر من به عکس است زیرا خیونیان و برزندیها در عهد بسیار قدیم شهر نشین بوده اند متنها با شیوه ابتدائی و دارای قبایل و عشایر چادر نشین و صحرانورد چون پیش از آنکه آلی ها از سواحل دانوب و آلپ به این سو فشرده شوند، تورانیان (خیونان) ده نشین و شهر نشین بوده اند...

۸- آنچه در کتب متأخر تقسیم بندی شده اند زاییده وهم و خیال است که بر مبنای

تئوری و تباری بنا نهاده شده است تا یک مطلب تاریخی. و آنچه در فروردین یشت آمده همان مطلب است که در رقم ۶ بیان شد. به تمام نژاد شمالی وال آری (=صحرائی) و تورانی (=کوهی) صدق می‌کند. کلمه «آریائی» مصحف «آریانی» است که در اوستا به مردم آریانا استعمال شده؛ و بعدها آن را توسعاً به حذف نون به دو نژاد مختلف به کار برده‌اند و در نتیجه «آری» (=صحرائی) با «آریانی» یکی شمرده شده‌اند. و این توطئه در تاریخ است آریانی‌ها سامی‌اند نه یافثی!

به هر صورت واژه «تور» مترادف «کوه» و «تورانیان» مترادف کوه نشینان و در حقیقت آری می‌باشد، که به زبان آریانی = دری خوانده شوند درست در می‌آید؛ دکتر معین واژه «تور» را پهلوی پنداشته گوید. <https://t.me/sharabkht> Tur لغت پهلوی است... که احتمالاً حدسی است، زیرا در هزارجات از ریشه «تور» کلمات زیادی محاوره می‌گردد و چون هزاره‌ها وارث سچّه آریانی‌ها هستند، پس واژه «تور» آریانی = دری است نه پهلوی، و من معتقدم نه من بلکه تمام دانشمندان و محققان بر این عقیده‌اند که لغات سچّه دری را در هزارجات می‌توان یافت، بنابراین هر واژه که ریشه و اصلش مجهول است بایستی در زبان هزاره‌ها جست، در صورتیکه از هر ریشه و ماده که درگوش محلی هزاره‌ها وجود داشته باشد قطعاً لغت دری است، و می‌توان با مراجعه کردن به محاورات محلی هزاره‌ها، «دری بودن»، «پهلوی بودن» یا «اورال آلتائی بودن» چنین واژه‌ها و کلمات را مشخص و معین کرد.

واژه «تور» (با واو مجهول) به صورتهای «توری»، «تورو»، «تورندک» که به معنی وحشی، کوهی و صحرائی است به کثرت متداول‌اند. و واژه «توره» (با واو معلوم) به معنی «انباشتن» و «تورده» به معنی پشت به سنگ و دیوار و کوه تکیه دادن، و «توره» (با واو مجهول) به معنی سخن گفتن، تصویب کردن عدم دشواری و «تیار» به معنی ساختن، (و به معنی جور و سالم بودن) و «تیر» به معنی آماده ساختن و آماده شدن و «توره» Tawra به معنی آزردن شدن. و «تورک» نوعی از روباه و «تورگو» (با واو معلوم) به معنی رخو، و سنگلاخ لز خورنده، آوزنی Awzani و لبه پامی، و «تورگنی» به معنی کوه مانند (کوهسان)

و (تورگنک - تورگونک نیز گفته می شود)، = تندى و سنگلاخى، و «تورجى» (با واو مجهول) به معنى استحکام، استوارى، جاپا، و دهها الفاظ و اصطلاحات ديگر که از اين ريشه در هزارجات تداول مى گردند. بنا بر اين واژه «تور» با اين همه مشتقاتى که دارد، نمى تواند پذيرفت که پهلوى باشد.

علاوه بر ماوراءالنهر، ناحیه کوهستانی در جنوب آريانا نیز به نام «توران» موسوم بود که قصدار قزدار، قصبه آن است، و عرب ها آن را «طوران» مى نویسند، ایالات توران، مکران، و کرمان در حوزه سند و جنوب شرقى جزو لاینفک آريانا بودند، پس نامگذاری اين ایالت هم به زبان آريانى = درى مى باشد، تازه در هزارجات قریه هاى به نام «دیکتور»، «دیکتورک» در چندین ناحیه موسوم اند، که در سردوش تپه و پامى واقع اند و چون کوه مى مانند مى باشند آن را «دیکتور» Deyktur نامیده اند.

چنانکه مورخان نوشته اند و محققان بر آن عقیده اند، در زمان قدیم بشر کلاً به یک زبان سخن مى گفتند، که به نام سریانی قدیم مشهور است، هنگام تخریب و فرو ریختن صرح نمرود یا موقع نزول عذاب الهی زبان بشر اختلاف پیدا کرد. امیم (کیومرث) که بانی بلخ بود به زبان سریانی صحبت مى کرد و تبار او نیز به این زبان متکلم بودند، تا زمانى که آریان هوشنگ به دنیا آمد! نخستین کسی که به زبان آريانى = درى صحبت نمود آریان بود و به همین خاطر است که زبان آريانى گویند. فاصله میان امیم و آریان از دویست و چهل سال تا دو هزار سال ذکر شده است.

ابومعین ربوشارى این فاصله را معین بیان نکرده ولی «سروش» سراینده «ریگ بید» را نیای هفتم آریان مى گوید که از تبار امیم بود، در حاشیه گاهنامه (تاریخ) آريانا، فاصله مزبور را دو هزار سال آورده از بیان ابومعین دانسته مى شود که فاصله زیادى بوده است. پس چون زبان آريانى = درى دنباله زبان محلی سریانی شمرده مى شود، نام «تور» و «توران» به معنى کوه و کوهساران و کوهسان در زبان (درى) با «کوه طور» در داستان حضرت موسى (ع) و «طور سینا» و کلمه «الطور» در قرآن کریم، پیوند نزدیکی دارند که باید تحقیق بیشتر نمود!

اما کلمه «پیشداد» - که یک واژه مرکب در لغت آریانی - دری می‌باشد - چنانکه اشاره شد تنها به آریان هوشنگ پس از وفاتش لقب داده‌اند، در اوستا «Pish _ dāb» به صورت Para&āta (پرزاته) = کسی که در پیش قانون وضع کرد - آمده است، و گویند لقب هوشنگ است. در تاریخ غرر السیر، در ذکر پادشاهی هوشنگ آمده که: «...و وضع قوانین و رسوم و برقراری عدل بدو منسوب است، و به همین مناسبت به پیشداد ملقب شده که به فارسی «نخستین واضع مبانی عدالت» است». دکتر معین گوید: در روایات ملی ما عنوان هر یک از پادشاهان سلسله داستانی پیشدادیان است^(۱) که البته در نسبت به پیشداد پادشاهان بعد از آریان را پیشدادیان خوانده‌اند، از بیان غررالسیر پیدا است که «پیشداد صفتی است که بعدها به آریان هوشنگ داده بودند، کتاب اوستا که یادگاری مهم از دوره سومین سلسله آریانی می‌باشد، تنها هوشنگ را با صفت «پره ذاته» (=پیشداد) یاد کرده است. و در روایات به اصطلاح ملی، سلسله نخستین را پیشدادیان منسوب به پیشداد خوانده و در عصر حاضر به داستانی یاد می‌کنند حتی نام «آریان» را حذف کرده‌اند، لقب زمان حیاتش (هوشنگ) را نام و لقب پس از وفاتش (پیشداد) را لقب پنداشته‌اند که این هم یک عمل و حرفیست دیگر!

حمزه اصفهانی می‌نویسد: «فیشداد، اول حاکم می‌باشد، چه او شهنج (=هوشنگ) اول حاکم ممالک به شمار است» در اوستا «پره ذاته» = پیشداد، همیشه با اسم هوشنگ آمده، جز یکبار (وندیدات فرگرد ۲۰ - بند ۱) که تنها استعمال شده. در تفسیر پهلوی اوستا، در توضیح کلمه «پره ذاته» در بند مذکور قید شده: «یعنی نخستین کسی که قانون گذاشته است» (بعضی نوشته‌اند: یعنی نخستین کسانی که قانون گذاشته‌اند، مانند هوشنگ).

گویند: «از پس مرگ کیومرث صد و هشتاد و سال پادشاهی نبود و جهانیان یله بودند چون گوسفندان بی‌شبان در شبانگاهی، تا هوشنگ پیشداد بیامد...» (مقدمه شاهنامه)

ابومنصوری - برگزیده نثر دری ۱۹ صفحه ۱۸ و ۱۹^(۱) به نظر می‌رسد حذف کردن نام «آریان» را و به جای آن استعمال کردن صفت هوشنگ را در همین دوره دستور داده باشد؛ طبیعی است که وقتی نام آریان انداخته شد عنوان «آریانی» دیگر بدون منتسب الیه استعمال نمی‌گردد، وقتی عنوان آریانی از طبقه نخستین حذف شود به جز اینکه پیشدادی، و یا پیشدادیان بنام دیگر عنوانی وجود ندارد، و روایات ملی هم که پیشدادیان آورده‌اند از این لحاظ است چون طبقه نخستین را پیشدادی و طبقه دوم را کیانی و طبقه سوم را اسپه کرده‌اند غرض یک مطلب بوده است و آن انداختن نام آریان است. آنچه مسلم است نام مادری پادشاه نخستین «آریان» و لقب وی «هوشنگ» و صفت پس از موتش «پیشداد» بوده است، که سه چهارم پادشاهان بعد از او مثلاً پادشاهان پیشدادیان خوانده شده با توجه به اینکه تعداد این سلسله را حمزه اصفهانی ۹ تن و برخی هشت تن و ده تن آورده‌اند و در تاریخ گزیده می‌خوانیم که: پادشاهان پیشدادیان ۱۱ تن و مدت ملکشان ۱۴۵۰ سال است و هکذا...

اما معنای هوشنگ:

بعضی به معنی باهوش دانسته‌اند نظر به یک بیتی از فرخی سیستانی که گوید:
ای به لشکر شکنی بیشتر از صد رستم ای به هشیار دلی بیشتر از صد هوشنگ
بعضی پنداشته‌اند که نام او مرکب از «هوش» و «فرهنگ» است نظر به شعر فردوسی که:
گران مایه را نام هوشنگ بود تو گفתי همه هوش و فرهنگ بود
در کتاب اوستا نام او به صورت Haoshangha (هئوشنگهه) آمده، و یوستی Justi فراهم سازنده منازل خوب، معنی کرده است. و هر کسی برای هوشنگ حدساً معنائی تراشیده‌اند که هیچ یک با زبان آریانی = دری نمی‌سازد، بلکه معنای هوشنگ - نیکو و زیبا است. (هو = Hu = نیک، نیکو + شنگ = Shang = زیبا) = نیک و زیبا - (یا نیکو و زیبا) = ظریف و رعنا؛ نظیر «هوسپاس» Husepäs = نیکو سپاس گزارنده؛ واژه «شنگ» در

ترکیبات، «شنگل»، «شوخی شنگ» و شنگول استعمال می‌شود که به این معنی است. (شنگ - گل شنگ - آل Shang _ ol) = خوش حرکات، شیرین رفتار، ظریف و شوخ و شنگ! شنگول Shangu1 = شوخ و ظریف، زیبا و رعنا.^(۱) در هزارجات گیاهی است خوشبو و گل زیبایی دارد که به آن «شنگلک» گویند و نظر به زیبایی آن Shangolak نامیده شده، و نیز به هر چیزی که محکم و استوار باشد کلمه «شنگه» Shenga را به کار برند، و به یک قطعه زمین مزروعی، همین طور به یک شاخه گل و گیاه «شنگل Shangu1 خوانند، و بیشتر کلمه شنگل به معنی برگزیده، خوب و زیبا استعمال می‌گردد. بنابراین «هوشنگ» به معنی خوب، استوار و زیبا است. و معلوم است که این اوصاف پس از آنکه در فردی ظاهر شود به او صدق می‌کند، لذا هوشنگ صفت یا لقب آریان است نه نام مادری او. بعدها چون نام او را انداخته‌اند لقب به جای نام شهرت یافته است.

نام آریانا مأخوذ از نام آریان هوشنگ است که از عهد او تا زمان دارا پسر دارا، نام رسمی کشوری بود که پایتخت آن بلخ بامی بود، و پس از حمله اسکندر مقدونی و تسلط یونانیان قریب به دو قرن، نام آریانا، از زبانها و مکتوبات افتاد، چون یونانیان نام باکتريا را به کار بردند، بخشهای مهم کشور تحت تسلط یونانیان باکتري قرار داشت و قلمروشان به نام باکتريا شناخته می‌شد. و این تغییر نام و حکومت بیگانه سبب شد تا نام آریانا از زبانها بیفتد، تازه یونانیان آنچه مربوط به آریانا بود از آثار آریانی و اعلام و منابع آریانی همه را ممنوع کرده از بین بردند، زبان آریانی را ممنوع الاستعمال اعلام کرد و زبان یونانی را در قلمرو خویش زبان رسمی قرار دادند و خط آریانی را از دفاتر منع نمودند و به جای آن خط یونانی را به مردم تحمیل کردند. از این رو نام جدید «باکتريا» اسم دیرینه «آریانا» را، و زبان و خط یونانی زبان و خط آریانی را برای همیشه از یادها برد. از این زمان به بعد نام «دری» به زبان آریانی داده شد منسوب به دارا که داریوس می‌گفتند.

گوتشمید می‌نویسد: «...از زمان دمتریوس (۱۵۹ - ۱۵۵ ق.م) در پشت سکه‌ها در جوار زبان یونانی زبان هندی که در دره کابل رایج بود (یعنی زبان درایدی‌ها) ظاهر می‌شود،

این زبان به خطی که آن را «آریانی» می‌گفتند ولی اصلاً از خطوط سامی اقتباس و منشعب شده بود...»^(۱)

و نیز می‌نویسد: «...به فرمان کانیشکا متون «آریانی» به کلی از روی سکه‌ها برافتاد و به جای آن فقط و فقط خط یونانی در سکه‌ها رسمی شد...»^(۲) در این دو عبارت کوتاه مطالب بسیار مهم و ارزشمندی را یادآوری می‌کند. و سامی بودن نژاد آریان و خط آریانی منشعب از خطوط سامی و از بین بردن آن، و جایگزین شدن خط یونانی و غیره را تصریح می‌نماید، پس ثابت می‌گردد که در دوران هرج و مرج آثار و متون آریانی و زبان و خط آریانی با نام «آریانا» از بین رفته، نام «باکتريا» و زبان و خط یونانی رسمیت یافت. در این دوره غم انگیز تنها در قسمت کوهستانی در بخش زابلستان زبان و خط آریانی مورد استعمال و محاوره باقی مانده بود، حتی تخارهای مهجم پس از مسلط شدن بر قلمرو یونانیان خط یونانی را پذیرفتند منتهی کوشانیان و یفتلیان نظر به سهولت فراگیری زبان آریانی را - که نام «دری» به خود گرفته بود - برگزیدند و به طرز شکسته و گچه در سکه‌ها و مکتوبات‌شان ظاهر می‌شود، که خط همان خط یونانی را که معمول شده بود مورد استفاده قرار دادند. ولی دوام نیافت!

از آنچه نگاشته آمد این مطلب به خوبی پیدا است که «نام آریانا» و زبان و خط «آریانی» به سبب تحولی که پیش آمده بود از زبانها نیافتاده بلکه این کار عمدی صورت گرفته است، که می‌بینیم این تعمد در دوره اسلامی تاکنون تداوم یافته است، شعراء در قرون اولیه اسلامی به مقتضای قافیه و موزون افتادن شعر و غالباً دستوری و بر مبنای انگیزه‌های دیگر کلمه «ایران» و گاهی هم «ایران» Ayrāna به جای «آریانا» و فارسی را به جای «دری» به کار بردند و نویسندگان دستوری دربار نیز بر همین اساس عمل کردند و بالاخره در نتیجه این تعمد نام «آریانا» و آثار «آریانی» به کلی فراموش گشته از زبان‌ها و صفحات تاریخ برافتاد و برای همیشه از یادها رفت تازه نام جدید خراسان موجب و عامل مهم دیگر بود که خود

۱- تاریخ ایران تألیف الفرد فن گوتشمید صفحه ۹۲

۲- تاریخ ایران، ص ۲۳۸

حایز اهمیت است این همه عوامل در قرون اخیر نام ناخواسته «افغانستان» را بر خود علاوه می‌کنند که خود باعث نابودی خیلی از ارزش‌ها گردید به ویژه در قرن بیستم که نهضت تاریخ ثوری و نظری در نتیجهٔ تبانی استعماری کار را یکسره به نفع نوآوری‌ها تمام نمود و امروزه به آسانی نمی‌توان ذهنیت‌های به وجود آمده از تاریخ ثوری و تبانی را برطرف کرد و حقیقت تاریخی را جایگزین آن نمود تا ذهنیت یابد!

حمزه اصفهانی گوید: «بدانکه ربع مسکون با تفاوت نواحی آن، در میان هفت قوم بزرگ یعنی: چین - هند - سودان - بربر - روم - ترک - و «آریان» تقسیم شده است. «آریان» که همان «ایران» (فرس) است، در میان این کشورها قرار دارد و این کشورهای ششگانه محیط بر آن‌اند. زیرا جنوب شرقی زمین در دست چین، و شمال در دست ترک، و میانهٔ جنوبی در دست هند، و روبروی آن یعنی: میانهٔ شمال در دست روم، و جنوب غربی در دست سودان و متقابل آن یعنی: شمال غربی در دست بربر است. این کشورهای ششگانه به آبادی‌های زمین واقع در پیرامون کشور «ایران» تسلط دارند...»^(۱)

می‌بینید که حمزه اصفهانی «آریان» را یکی از هفت قوم در ربع مسکون ذکر کرده اما آن را به ایران اصلاح کرده است (شاید مراد «ایرانه» بوده باشد). آنگاه می‌بینیم که کلمهٔ «فرس» در بین قوسین افزوده شده که مال مترجم (دکتر شعار) شاید باشد. یعنی ایران - یا ایرانه را به فرس اصلاح کرده تا آنکه در ذیل - آسوده خاطر نگاشته «...واقع در پیرامون کشور «ایران» تسلط دارند.»

و ده‌ها بلکه صدها کتاب از این قسم اصلاح و تصحیح که در حقیقت تحریف است صورت گرفته که دومی وقتی خواسته مطلبی را از آن بنویسد، فقط همان کلمهٔ تصحیح شده را نگاشته و همین طور تا آنکه تاریخ شده واویلا! این گونه اصلاحات و تصحیح بعضی مصححین مغرض خلط و فلت ایجاد کرده‌اند، تصحیح و اصلاح کردن واژه‌های جغرافیائی، تاریخی و نژادی و... در تاریخ بسیار صورت گرفته و کار بسیار شایع هم بوده که خود نوعی از تحریف است و امروز تمیز تصحیح شده از غیر آن کار آسان نیست. قوم آریان که

یکی از هفت قوم مزبور است به فرض آنکه در سرزمین ایران کنونی زیسته باشند باز با نام «ایران» مرتبط نیست، نویسندگان عمداً «آریانا» را به «ایران» تبدیل کرده‌اند. حمزه اصفهانی در ذکر پادشاهان گوید: «سلسله پادشاهان ایران به چهار نام «پیشدادیان» «کیانیان»، «اشکانیان» و «ساسانیان» فرمانروائی کرده‌اند. سنوات این پادشاهان عموماً نادرست و مغشوش است، زیرا پس از ۱۵۰ سال [؟] از زبانی به زبان دیگر و از خطی شبیه به ارقام عدد به خطی شبیه ارقام عقود، نقل شده است. از این رو در بیان مطالب این باب چاره‌ای نداشتیم جز آنکه به گردآوری کتابهای که این مطالب در آنها به طور مختلف نگاشته شده بپردازیم. هشت جلد کتاب در این مورد به دست آوردم که عبارتند از: ۱- کتاب سیر ملوک الفرس. ترجمه ابن مقفع ۲- کتاب سیر ملوک الفرس، ترجمه محمد بن جهم برمکی ۳- کتاب تاریخ ملوک الفرس، مستخرج از گنجینه مأمون ۴- کتاب سیر ملوک الفرس، ترجمه زادویه بن شاهویه اصفهانی، ۵- کتاب سیر ملوک الفرس، ترجمه - یا تألیف محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی ۶- کتاب تاریخ ملوک بنی ساسان، ترجمه - یا تألیف هشام بن قاسم اصفهانی، ۷- و سرانجام کتاب تاریخ ملوک بنی ساسان اصلاح بهرام بن مردان شاه مؤید ولایت شاپور از بلاد پارس ۸- ۹!

چون این نسخ فراهم آمد با مقایسه و تلفیق آنها این باب را چنان که باید، ترتیب دادم. ابومعشر منجم! گوید: بیشتر سنوات تاریخی مغشوش و نادرست است، زیرا قومی سالیان و روزگاران دراز زندگی می‌کنند و چون تاریخ آنان را از کتابی به کتاب دیگر، یا از زبانی به زبان دیگر نقل می‌کنند، یا افزایش یا کاهش غلط روی می‌دهد...^(۱)

گفتنی است آنچه حمزه اصفهانی و ابومعشر منجم بلخی گفته‌اند حقیقت مطلب است، که اسامی افراد و شخصیت‌های تاریخی و نامهای بلاد، ترتیب ملوک و بیان نژادها و اقوام و... در اثر ترجمه نمودن و نسخه برداشتن و اصلاح و تصحیح و... اغلاط فاحش و تحریفات فراوان و تصحیفات گیج‌کننده در مطالب تاریخی وارد ساخته و تاریخ آسیب برداشته‌اند به قسمی که برخی مطالب تاریخی مسخ شده و به صورت فکاهی و افسانه و

رمان درآمده‌اند. و آنچه را حمزه بیان کرده است اگر دقت نمائیم به حقیقت مطلب می‌رسیم و می‌پذیریم که خلور پنج نیست!

حمزه اصفهانی گوید: «موسی بن عیسی کسروی گوید: در کتاب موسوم به خداینامه - که چون از فارسی به عربی ترجمه شد - به «تاریخ ملوک الفرس» موسوم گردید - نگرستم و در نسخه‌های آن چندین بار با دقت استقصا نمودم، همه آنها با یکدیگر اختلاف داشتند تا آنجا که دو نسخه یک نواخت و مطابق نیافتم، و این اختلاف در نتیجه اشتباه مترجمان از زبانی به زبان دیگر به وجود آمده بود. آنگاه نزد حسن بن علی همدانی رقام مراغه - که در کار زیج از همه کسانی که دیده بودم داناتر بود - رفتم و رئیس شهر، علاء بن احمد نیز حاضر بود. با حسن مذکور با مقابله سالهای فرمانروائی طبقه سوم و چهارم پادشاهان ایران پس از اسکندر یعنی اشکانیان و ساسانیان، با تاریخ اسکندر - که به حساب منجمان در زیجها مندرج بود - پرداختیم!...! در سراسر روزگار اشکانیان که ملوک الطوائف نامیده می‌شدند، از ایرانیان نامی در میان نبود و کسی اندیشه دانش یا اندوختن حکمت را نداشت، تا آنکه با ظهور اردشیر قدرت خود را باز یافت. چون اردشیر به پادشاهی برخاست، تاریخ را از آغاز سلطنت خود نهاد، و پادشاهان دیگر ساسانی همان روش را پیش گرفتند. از این رو سنوات تاریخی مغشوش گردید. و پیدا است که روش ملوک عرب که تاریخ را از هجرت آغاز نهادند بسی مستحسن است.» تا آنکه گوید: «بهرام بن مردان شاه مؤید ولایت شاپور از بلاد پارس گوید: بیست و اند نسخه از کتاب خدای نامه را بدست آوردم و سنوات تاریخی پادشاهان ایران را از زمان کیومرث پدر بشر تا پایان روزگار آنان و زوال حکومت ایشان بدست تازیان اصلاح کردم...»^(۱)

این است مشتمل نمونه خروار از فرمایش نویسنده قرن چهارم هجری که درباره اصلاح کردن تاریخ و تصحیح مصححین سخن رانده است. بدیهی است که این روش در طی ده قرن دیگر نیز با ضعاف مضاعف صورت گرفته است. و به سبب تصحیح و اصلاح کردن است که تحریف مطالب و تغییر وقایع به وجود می‌آید، هر نویسنده در اصلاح تاریخ برآمده

موضوع تاریخ را تغییر داده است. وقتی می‌بینیم نام «آریانا» به صورت «ایران» اصلاح می‌شود با توجه به اینکه نامگذاری ایران در اواخر عهد ساسانی نه به این ضبط بلکه به صورت «ایرشتروک» و بعدها پس از چندین قرن نام رسمی کشور ایران کنونی قرار گرفته است، طبیعی است که موضوعات تاریخی و غیر آن تغییرات و آسیب بسیار برمی‌دارد. حمزه اصفهانی در این باره گوید: «...فریدون بن اثفیان به اقلیم «هنیره» پانصد سال پادشاهی کرد.» نمی‌گوید به اقلیم ایران، چون در آن زمان ایرانی وجود نداشت. آنگاه مترجم (دکتر جعفر شعار) در پاورقی عبارت حمزه را چنین شرح اصلاحی می‌دهد که: «در متون پهلوی «خونیرس»، «خنرس» و در کتب عربی «خونیرث» یکی از هفت کشور ایران باستان آمده و آن کشور مرکزی است - که آن را ایرانشهر می‌گفتند. صاحب مجمل (صفحه ۴۱۶) آرد: تا روزگار افریدون زمین ایران را «هنیره» خواندندی و هوشنگ و تهمورث و جمشید را پیشدادان و پادشاهان «هنیره» گفتندی!»

در مقدمه شاهنامه ابومنصوری نامهای هفت کشور چنین آمده: «نخستین را «ارزه» خواندند، دوم را «سوت» خواندند، سوم را «فرددفش» خواندند، چهارم را «ویددفش» خواندند، پنجم را «وور برست» خواندند، ششم را «ورجرست» خواندند، هفتم را که میان جهان است «خنرس بامی» خواندند. و خنرس بامی این است که مابدو اندریم و شاهان او را «ایرانشهر» خواندندی...». علامه قزوینی در ذیل «خنرس بامی» آرد: دراوستا: «خونیرث درخشان» آمده (ترجمه اوستا از پور داوود جلد ۱ صفحه ۴۳۱) قاموس اوستای «یوستی» صفحه ۸۷: Qaniratha [خنیرته]...فرهنگ بندهشن از «یوستی» صفحه ۱۲۰ - «خونیرس». کتاب التریع و التدویر، از جاحظ، طبع لیدن صفحه ۱۱۳ و ۱۱۴ «خونرث بام»...کتاب التنبیه و الاشراف مسعودی صفحه ۳۵ «خنیرث». مجمل التواریخ صفحه ۴۱۶ «هنیره»؛ اما کلمه «بامی» (از اوستا: Bāmya) صفت است به معنی درخشانده و متلالی و نحو ذلک^(۱) و خونیرس بامی یا - خونیرس درخشان، نام کشور مرکزی است از کشورهای هفتگانه زمین به طرز تقسیم ایرانیان. که خونیرس یا ایرانشهر را در وسط فرض می‌کرده‌اند و

مابقی شش کشور را محیط بر آن، و گرداگرد آن دو در جنوب و دو در شمال و یکی در مشرق و یکی در مغرب.» (نقل به تلخیص از هزاره فردوسی «مقدمه شاهنامه ابومنصوری» حاشیه صفحه ۱۳۹)^(۱)

در این شرح، اصلاح کاری مترجم آشکار است، هنیره و خونرس بامی و ایران شهر و بس! مقدمه‌ای شاهنامه ابومنصوری و هزاره فردوسی و حاشیه مجمل ووو... همه و همه نتیجه کنفرانس و مشوره‌های اصلاحی می‌باشند، کلمه خونرس بامی بر کشور مرکزی یعنی بلخ بامی به کار رفته است که در عهد قدیم آریانا را به هفت کشور (ایالت) تقسیم می‌کرده‌اند. بامی صفت بلخ است (بلخ بامی = زیبا و درخشان) در تمام منابع تاریخی آمده چنانچه بامیان و نیز بامین (در بادغیس) به معنی درخشان و زیبائی - که به این وصف توصیف شده‌اند می‌باشند. به نظر می‌رسد هنیره در عهدهای قدیم به بین النهرین یعنی بخش علیای آن اطلاق می‌شد و خنریس بر کشور آریانا قبل از آنکه به آریانا موسوم گردد. این نامها مقطعی بوده و تطبیق کردن آنها مشکل است و نمی‌توان مدعی شد که در کدام زمان و به چه زبان این نامها مورد استعمال قرار گرفته، و به کدام سرزمین‌هایی اطلاق شده‌اند. اگر مراد کشور مرکزی باشد که بلخ بامی مرکزیت داشت نه ایرانشهر یا «ایرشتروک» اما این موضوع ثابت است که در دوره قبادبن پیروز ساسانی به قلمرو او که ایران کنونی و عراق و حواشی شمال ایران بود «ایرشتروک یا ایرشتره» خوانده شد و بعدها ایرانشتر و ایرانشهر تا آنکه ایران تنها را به کار بردند. که از نظر پیوند و ارتباط با هنیره و خونرس و این جور چیزها قابل مقایسه نیست. در عهد سلاطین آریانی به جز جمشید و فریدون که آریانی نبودند و در عهدهای بسیار قدیم می‌زیسته‌اند، سرزمین وسیعی به نام و نشان «آریانا» که قلمرو کیانیان بود - شناخته می‌شد، آریانا از طرف شرق شامل پاکستان کنونی، کشمیر، واکان و کناره‌های شمالی آمودریا از شمال و فلات قم و ساوه از غرب می‌شد و مرکز آن بلخ بامی بود، اما اصلاح کاری و تصحیح مصححین خلط به وجود آورده‌اند که دیگر به آسانی قابل تفکیک نیست و فرصت و امکانات زیاد می‌خواهد!

گوتشمید می‌نویسد: «طبق گفته پلنی نیوس در تاریخ طبیعی (کتاب ششم، قسمت ۶۳) مللی که تا ناحیه مصب رود گنگ ساکن بودند و حدتی غیر قابل تجزیه داشتند...»^(۱) بنابراین آنچه نویسندگان معاصر آورده‌اند؛ هرودوتس از این کشور به نام «آری‌یر» یاد کرده و استرابون مورخ یونانی (۴۰ ق.م - ۴۰ م) و غیر آن به نام «آریانا» خوانده‌اند و بطليموس نیز محدوده مزبور را «آریانا» یاد کرده است آنگاه اصلاح کنندگان معاصر «آریانا» را به استان هرات تطبیق می‌کنند. ربطی بماند دارد دکتر محمدجواد مشکور می‌نویسد: «آریانا که در کتیبه داریوش هریوه و در کتاب هرودوت آری‌یر و در استرابون آریانا آمده است و امروز آن را هرات گویند در مشرق فلات ایران واقع است. و از شهرهای عمده آن «هرات» و «بی تاکسا» (بادغیس) گفته و «ساریکا» که سرخس امروز باشد...»^(۲)

توضیح: نام بادغیس Bād̄yis در کتاب اوستا به صورت (Vaiti.gaesa = وای تیگای سه) یا (وای تیگسا) آمده است که از توابع «نیسایه» (استراباد = چهار اویماق) بوده است. در فرمایش دکتر مشکور نارسائی عبارت اصلاحي شان پیداوار است. ایشان می‌گویند: امروز آن را هرات گویند... از شهرهای عمده آن هرات و بی‌تاگسا و ساریکانند. معلوم است که: آریانا نام کشوری است که برخی از شهرهای عمده آن هرات و بادغیس قدیم و سرخس بوده‌اند، به نظر می‌رسد، هریوه کتیبه مزبور و هنیره قدیم و خینرس همان «آریانا» به زبان آریانی = دری در زمانهای سابق بوده است، زیرا هرات که نامی به زبان آریانی = دری است یکی از شهرهای عمده آریانا (= هنیره = هریوه) شمرده شده است البته این یک احتمال است، آنچه نگاشته آمد نزدیک به حقیقت می‌باشند.

در منابع یونانی نام استان هرات «آری‌یا» آمده است و آریانا در این منابع به کشوری اطلاق شده که «آری‌یا» (هرات) یکی از ولایات آن است. و در اوستا به صورت (ائیریانا وئجا = کشور آریانا = محل زیست آریانها) ضبط شده و در فصل اول وندیدات (وی دیودات) که یکی از کتب پنج گانه اوستای موجود است از ایالات مربوط به کشور آریانا

۱- تاریخ ایران صفحه ۵۵ دوره مقدونی

۲- ایران در عهد باستان جلد ۱ صفحه ۱۲

(Aeryane _ Vaeja) در عهد کشتاسب چنین ذکر رفته‌اند:

۱ - سوغده (= سغد) ۲ - مورو (= مرو) ۳ - بخدی (= بلخ) ۴ - نیسایه (= میمنه و بادغیس) ۵ - هرای و (= هرات) ۶ - وای کرته (= کابل رود) ۷ - اوروه (= غرنه = هژیرستان) ۸ - وهرکان (= گرگان - یا سیستان) ۹ - هرهواتی (= وادی هلمند - بست و رخج و زمین داور) ۱۰ - ای تومنت (= وادی هیرمند = ریوشاران و سروستان) ۱۱ - رگا (= ری) ۱۲ - شخره (= کوهستان پنجشیر - یا شاهرود) ۱۳ - ورنه (= گورا - یاخوار یا نیشابور) ۱۴ - هپت هندو (= وادی سند و وپند - یا پنجاب هند) ۱۵ - راغا (= بدخشان) ۱۶ - کرخا (= گرگستان) ۱۷ - ولایاتی که در کناره رودخانه «رنگه» بوده‌اند که می می و سرنگا و نخچیرگاه رستم بوده است در جوانب رود هیرمند. علاوه بر این ایالات که شهرهای عمده آریانا بودند در اوستا از باتیگسا و از کوه‌های «اوپیری سئنا» (بلندتر از شاهین = پامیر، و «هرایتی برز» کوه البرز شاخه فرعی شمال هندوکش و غیره یاد شده‌اند. اوپیری سئنا = برتر از شاهین یا بام دنیا که هسته مرکزی کشور آریانا را تشکیل می‌دهد، استرابون آن را «پاراپامیزاد» نامیده است، و کوه البرز رشته فرعی هندوکش در سمت شمال که در دلتای آن بلخ بامی و نواحی آن واقع است، در این شاخه خشوئه Xshuθa آنجا که آرش تیرانداخت قرار دارد. هم چنین در کتاب «ریگ بید» (امروزه ریوگودا) از اعلام جغرافیائی آریانا ذکر رفته است که در کتاب «دنیای افسانه و تبارگم گشته» به برخی اشاره کرده‌ایم. کتاب «ریگ بید» و کتاب اوستا هر دو متعلق به کشور آریاناند. ریگ بید به گفته ابومعین ریوشاری تا ظهور اسلام اوراق پراکنده آن در زابلستان موجود بود. و امروزه کتاب مقدس و مذهبی هندوان شمرده می‌شود، در ریگ بید اعلام جغرافیائی و بنای بلخ و وضع زندگی و تشکیلات مردم آریانا و آنچه متعلق به آنها است ذکر رفته است که از حدود هند جنوبی یعنی آنچه خارج از محدوده آریانا بود، فقط یک بار از رود گنگ یاد شده است.

دکتر مشکور می‌نویسد: «باید دانست که رود گنگا یک بار بیشتر در «ودا» (= ریگ

بید) ذکر نشده است و آریاهای ایرانی حوزه گنگ را در آن زمانهای قدیم نمی‌شناخته‌اند».^(۱)

و این مطلب می‌رساند که کتاب «ریگ بید» یعنی بخش نخستین و داهای کنونی متعلق به آریانها بود که سروش نیای هفتم آریان هوشنگ سروده بود، در صورتیکه ریگ بید متعلق به هندوان (ددها [زطها] و داسهای قدیم هندوهای کنونی) می‌بود، بایستی از رودها و آبهای هند جنوبی در آن ذکر می‌شد نه از رودخانه‌های واقع در افغانستان کنونی آریانای باستان تا نویسندگان خلط مبحث نموده تحلیل کنند که: کتاب ریگ ودا - در زمانی سروده شده که آریاهای ایرانی و هند با هم می‌زیسته‌اند و یا تازه از هم جدا شده بودند! که این توجیه برای خلط و فلت اظهار می‌شود، ریگ بید کتابی است که آریانها و درایدی‌ها در کشور آریانا با هم می‌زیستند سروده شده بود نه زطها یعنی ددها (- امروزه جتها) و نه داسها - که همه وحشی محض بودند - با آلی‌ها و سکا‌های شمالی وال در یک جا بودند و نه جدائی واقع شده‌اند، این حدس از روی یک حقیقت ساخته و پرداخته شده است. اما چون ریگ بید کتاب مذهبی، اخلاقی، اجتماعی در بلخ و برای آریان‌ها مقدس بود و نامهای متعلق به کشور آریانا در آن آمده‌اند، بدین حدس و فرضیه ساده لوحانه متوسل شده‌اند که آریاهای هند و ایرانی نخست در نواحی هندوکش می‌زیسته‌اند و یا اول مرتبه در آنجا وارد شده‌اند و هندی‌ها به هند و ایرانی‌ها به سوی غرب هجرت کرده‌اند. و ده‌ها از این قبیل حدسهای تخمینی که کلاً افسانه‌هایی است دساتیری به نام تاریخ یعنی تئوری!

گرچه من در کتاب «نیای افسانه و تبار گم‌گشته» تفصیل اجمالی داده‌ام، لیکن ممکن است برای همه خوانندگان میسر نشود، لذا یک نمونه از این توجیه‌های تخمینی را می‌آورم: دکتر محمدجواد مشکور در کتاب ایران در عهد باستان جلد ۱ صفحه ۵۸ تحت عنوان «عصر ودائی» گوید: «عصر ودائی عصری است که آریاهای ایرانی و هندی با هم می‌زیستند و یا تازه از هم جدا شده و هنوز آداب و رسوم یکدیگر را فراموش نکرده بودند، این عصر را به نام کتاب ودا - که قدیمی‌ترین کتب آریائی است، عصر ودائی نامند، قدمت کتاب ودا را از ۸۰۰ تا ۵۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح دانسته‌اند. کتاب ودا به ترتیب قدمت به چهار بخش منقسم می‌شود: ریگ ودا: Rigveda، یجور ودا - ساماودا - اثروان ودا.

باید دانست که همه وداها در یک زمان و یک عصر سروده نشده بلکه از حیث قدمت

اجزاء آن با هم تفاوت دارند، و بین سرودن اولین قسمت آن با آخرین قسمت آن قرن‌ها فاصله است. و چون ریگ ودا، کهنه‌ترین قسمت وداها است در عصری سروده شده که آریاهای ایرنی و هندی با هم می‌زیستند و یا تازه از هم جدا شده بودند، از این رو موضوع بحث ما آن قسمت است نه اجزاء دیگر از وداها! ودا از نظر لفظ و معنی و ریشه لغات شباهت بسیاری به کتاب مقدس اوستا دارد، و در حقیقت مادر یا خواهر بزرگ آن شمرده می‌شود که چند قرنی پیش از آن دستورالعمل زندگی آریاهای ایرانی و هندی بوده است.»

این توجیهی است که اکثر نویسندگان معاصر کرده‌اند، بدون آنکه از خود پرسند، این آریاهای موصوف در کجا با هم زندگی می‌کرده‌اند؟ در حالیکه ددها و داسهای هند پیش از ورود به هند به توحش محض به سر می‌بردند که به نوشته منسوب به هرودوتس از وحشیت و بربریت آنها ذکر رفته است و همچنین آلبی‌ها پیش از ورود به ایران هیچ گونه اثری از فرهنگ و تمدن در ایشان نبوده‌اند، پس چگونه و به کدام مدرک این توجیه را می‌کنند؟ هیچ دلیلی ندارند به جز همان متن ریگ ویدا و اوستا، که هر دو متعلق به آریان‌ها هستند که متأسفانه از دست تحریف و تصحیف در امان نمانده، و ما می‌دانیم که همه مورخان بر آن است که: هندوان غیر از ددها=زطها در جنوب شرقی شبه قاره بوده‌اند و به سوی شمال غرب پیشروی کرده‌اند که به نام داسها معروف‌اند، اما ددها (مغرب آن زطها - امروزه جت‌ها) به گفته ابومعین از شمال سیبری آمده‌اند. و با مغلوب کردن دراییدیها. که تبار وهکرت و برادران آریان هوشنگ از اخلاف امیم (کیومرث) بودند. با ریگ ویدا در اثر مباشرت با آنها آشنا شده آن را به عنوان کتاب مقدس پذیرفتند، و کتاب مذهبی برای خویش انتخاب کردند بعدها یعنی پس از اختلاط یافتن زبان مهاجمان با زبان دراییدیها (دراویدیها) و آشنا شدن به خط و کتابت یجور و ساما و اثروان را مأخوذ از ریگ ویدا سروده جزو آن قرار دادند، در عصر حاضر به نام وداها یاد می‌شوند. اما آریاهای ایرانی از نژاد آلف در سواحل دانوب و سایبریای غربی می‌زیسته‌اند که به سمت جنوب از راه قفقاز به برزندیها یورش بردند و پس از مغلوب کردن آنها و آمیزش با برزندی‌ها در سواحل شط العرب مستقر شدند!

وقتی این فرضیه را یکدک می‌کشند ناچار می‌شوند که وضع قوم آریان و درایدی‌ها را به مهاجمان هند و ایرانی تطبیق نموده چنین شرح و بسط پیرامون ادعایشان بدهند و آریانی را تصحیف نموده به ضبط آریائی به زطهای هند و الپی‌های ایران بعدی اطلاق نمایند. پیش از ظهور آزدوست (زرتشت) کتاب ریگ بید دستورالعمل زندگی برای مردم آریانا اعم از آریانها و درایدها بود، و آزدوست آن را با مطالبی از دستورالعمل و بیانات نمایندگان و مبلغین انبیای بنی اسرائیل آمیخته با اندک تغییر دادن در لغات و واژه‌های ریگ بید (چه ودائی قدیم و چه آریانی) مجموعه‌ای را گرد آورده با استفاده کردن از گویش برزندی (آذری) و لغات سریانی = عبری در قالب لوتره (تراطن = زرگری) درآورده به عنوان کتاب دینی فراهم نموده به گشتاسب درآمد و خود را فرستاده اهورامزدا (خدا) خواند، و بدین سبب است که اوستای موجود که کلاً گچه شده اوستای زرتشت (یا آزدوست) است شباهت به ریگ بید دارد، و ریگ بید را خواهر بزرگ اوستا یا مادرش پنداشته‌اند. آنچه از فرمایش ابومعین برمی‌آید کتاب ریگ بید اورادی بود که از دوره و عهدی که عهد کیومرث خوانده می‌شد تا ظهور آزدوست در کشور آریانا سروده شده که عمده سرودهای سروش نیای هفتم آریان بوده است، یعنی زمان سرودن ریگ بید در طول زمان تقسیم می‌شود! ^(۱)

دکتر مشکور ادامه می‌دهد که: «در ریگ ودا به مسکن اصلی آریاهای ایرانی و هندی اشاره شده و از آن به «آریه ورته» که همان «اثریان وئجه» اوستائی است تعبیر شده است. «آریه ورته» به معنی جایگاه و چراگاه آریاها است. و می‌نویسد که در آن صد زمستان و خزان اتفاق افتاده است. این اشارات می‌رساند که آریاهای ایرانی و هندی پیش از آنکه به فلات ایران و سرزمین هند برسند در منطقه سردسیری که به تحقیق معلوم نیست در کجا بوده با هم زندگی می‌کردند و به واسطه سردی هوا و تنگی جا مجبور به جدائی از هم و مهاجرت به سرزمین‌های گرم‌تر شده‌اند.» ^(۲)

باید دانست که «آریه ورته» در ریگ بید و «اثریانا وئجه» در اوستا صورت تصحیف

۱- اقتباس از گاهنامه آریانا بخش دوم

۲- ایران در عهد باستان جلد ۱ صفحه ۵۹

شده و تلفظ گچّه «آریانا ونجه» یعنی محل زیست آریان، کشور آریان، محل سکونت آریانی‌ها، می‌باشد، چون هم ریگ بید و هم اوستا دستخوش تحریف و تصحیف گشته‌اند. اما اینکه سخن از صد زمستان بلکه از سه صد زمستان و ششصد زمستان و نه صد زمستان در اوستا در میان است، در ایام باستان در کشور آریانا شمار سال به سپری شدن زمستان بود که حالا هم همان است، نوروز یادگار آریانها است که در آخر زمستان و اول بهار جشن می‌گرفتند، طبیعی است که صد زمستان و خزان بر تمام بشر اتفاق می‌افتاد نه تنها بر زطها و الپها، جالب توجه آنکه تاکنون در هزارجات حساب سال و تاریخ به زمستان انجام می‌گیرد، تازه نام برف را بیشتر می‌آورند که حاکی از زمستان است، حتی به سگ یکساله «یک برفه» می‌گویند نه یک ساله، و دو برفه، سه برفه و هکذا هر چند زمستان که بر عمر سگ بگذرد همان مقدار را استعمال کنند، فرض مثال اگر کوچک سگ یک ساله نشود گفته می‌شود: «کوچک (= توله سگ) تا هنوز یک برفه نشده...» یعنی یک ساله نشده. و همچنین اگر سخن از تاریخ باشد در مقام سؤال پرسان می‌کنند که: چند زمستان گذشته است؟ که این تعبیر پرده از روی یک حقیقت برمی‌دارد و ارتباط نژادی و پیوند فرهنگ و کلتور هزاره‌ها را با آریانها ثابت می‌نماید. و چنانکه حساب سال به زمستان در هزارجات معمول است، روزشماری را هم به نام شب یعنی یک شب، دو شب، سه شب تعبیر نمایند. غالباً این تعبیر است که: «یک شو، دو شو، سه شو... ۱۵ شو!» و نمی‌گویند یک روز، دو روز ... ۱۵ روز!

بنابراین وجود صد زمستان دلیل بر این نیست که ایرانی و هندی در ابتداء در منطقه‌ای سردسیر و نامعلوم بوده‌اند. هزاره‌ها که بقایای سچّه قوم آریان می‌باشند و از آن زمانها تاکنون تداول و محاوره رایج آبا و اجداد خود را فراموش نکرده‌اند، و در حساب سال سخن از زمستان دارند!

آنگاه دکتر مشکور در صفحه ۵۹ از کتابش می‌نویسد: «ماکس مولر، عقیده داشت که سرزمین اصلی آریاها در دامنه‌های شمالی هندوکش و حوزه رود اکسوس یا جیحون [یعنی بلخ قدیم] بوده است».

که باید گفت این عقیده برای همه وجود دارد منتهی خلط توجیه گران عقیده برخی را

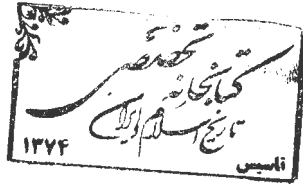
دچار اشتباه کرده است، موضوع یکی هست و برداشت دو جوری شده، قوم آریانی را به صورت آریائی بر قوم هند و اروپائی اطلاق می‌کنند. قومی سامی نژاد ساکن در دامنه‌های هندوکش و بابا جنوباً و شمالاً موسوم به «آریان» و «آریانی» (که در ریگ بید به صورت «اریه» تصحیف شده و در اوستا در قالب لوتره و تراطن «اثریان» و بعدها «ایرانه» و امروز «ایران» شده است، -) را با نژاد یافثی سکائی یکی شمرده‌اند. در هیچ یک از منابع قدیمی موجود نژاد هند و اروپائی یا هند و الپی را باشندگان بلخ و نواحی شمال هندوکش ذکر نکرده، و همچو تحول و تحرکات و جابجا شدن صورت نگرفته است. فقط خلطی که پیش آمده تصحیف در نام قوم آریان صورت گرفته و این نوعی از تحریف است.

در کتاب ریگ بید، کلماتی چون «گوترا» (گترا)، «کولا»، «ورته»، «پاتی» و... آمده‌اند که در هزارجات با اندک تغییر و برخی به همان ضبط محاوره می‌شوند، مثلاً واژه «ویشنو» Vishnu (امروزه خدای هندی) در هزارجات به صورت «اشیتو» Ashneyw و اشنو، به معنی سلطه و خودسری تداول می‌شود، غالباً به افراد کیاف و بلامانع و مسلط به کار برند. دکتر معین گوید: «دروداها Veshnoü رب النوع کوچکی است ولی به مرور زمان تبدیل به خدای خیری شده است»^(۱)

و این خود دلیل روشن است بر اینکه وارث بلامعارض ساکنان نخستین دامنه‌های هندوکش قوم هزاره‌اند که بسیاری از لغات ریگ بید در گویش عادی و محاوره روزمره محلی هزاره‌ها موجودند،^(۲) پس چطور می‌توان این حدسیات تخمینی را پذیرفت و از خود پرسید که هزاره‌ها به دری خالص صحبت می‌کند معلوم نیست از کجا آمده‌اند؟

۱- فرهنگ فارسی معین جلد ۶ صفحه ۲۲۳۰

۲- اگر بخواهیم لغات ریگ بید و گویش هزاره‌ها را تطبیق کنیم کتابی قطور می‌شود!



فصل چهارم

https://t.me/shenakht_lib



فهرست برخی

از

واژه‌های دری



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۶۲

https://t.me/shenakht_lib

❑ فصل چهارم

اینک برخی واژه‌های قدیمی که در هزارجات به طور عادی محاوره می‌شوند:

این واژه‌ها در کتب قدیمی نثرأ و نظماً در ممالک دیگر رفته‌اند ولی مورد استعمال و محاوره عموم قرار نگرفته‌اند اما در هزارجات. که امروز هزاره‌ها را به زیر سؤال برده‌اند - بدون وجود لغتنامه و کتابهای مزبور به طور عادی تداول و محاوره می‌گردد که یکی از دلایل مهم در اصالت و بومی بودن این قوم زیر سؤال برده شده می‌باشند و ثابت می‌کنند که هزاره یعنی وارث بلامنازع آریان:

۱ - کنده:

هر چه بخواند بده که گنده زیانست

دیو رمیده نه «کنده» راند و نه رش / منجیک

واژه «کنده» Konda در هزارجات به چند معنی استعمال می‌گردد، ۱- اصل هر چیز

در مقابل شاخ = بیخ و بن هر شیء ۲- چوب یا آهنی که پای مجرمان را در آن بند نمایند؛ ۳-

کنده زانو = یکی از فنون کشتی هزارگی است؛ ۴- کاج (= کج - کژ) وسیله شخم زدن که به

جای اسپار و گاواهن به کار گیرند و «اساز» نیز گویند که شاید تصحیف اثاث باشد! فرهنگ

نویسان «کنده» را کارد گاواهن پنداشته که اشتباه است، چون در هزارجات دو قسم پیریه

برای قلبه (شخم زدن و شیار کردن) موجوداند یکی «اسپار» و دیگر «کنده» [البته این واژه

در کتابت «کنده» و در تلفظ «کندّه» به کار رود، [کنده چوب کژی است کلفت، آن را سوراخ کنند و تیر چوب را با آن داخل نموده در یوغ بندند. به خلاف اسپار که مرکب از چند قطعه چوب است، برای اسپار کارد (آهن) را به شکل بیل سازند و آن را آهن اسپار خوانند، اما برای «کنده» از چوان (= چدن) «سوغمه» می‌ریزند که چوب کند داخل سوغمه می‌گردد.

بیت منجیک حکایت از این «کنده» دارد که «کاج - کج» باشد، نه کارد گاو آهن. کنده راندند = با کنده شخم زدن به اصطلاح هزارگی «کنده رو» شخم زن، شد یار کننده زمین.

اما واژه «رش» (راش) به خرمن گندم، جو، زرت و غیره به کار رود، رش کردن عبارت است از ساتی کردن و انباشتن غله در خرمن جای، برای گرفتن = برداشتن و تقسیم کردن - که نخست رش کنند بعد پیمانه نمایند تا حساب خرمن از حیث وزن و کیلو معلوم گردد، خرمن را به شکل مخروطی و گنبد، رش کرده گرد و مدور می‌سازند و پا روی مخصوصی به نام «رش بیل» دارند، و آنچه زیر خرمن می‌ماند «روی راش» گویند.

۲ - گرگینه:

ز باران کجا ترسد آن گرگ پیر

گه گرگینه پوشد به جای حریر / نظامی

نیست دلگیر از رز قلبی که در کارش کنند

یوسف بی طالع ما گرگ باران دیده است / صائب

گفتم از اشکم مگر گردون بپرهیزد، ولی

نیست بیم از گریه ام این گرگ باران دیده را / سلیم

اصطلاح «گرگینه» که نوعی برگ است و «سُدِری» نیز خوانند در هزارجات به کار

برند، و جمله «گرگ باران دیده» «که - گرگک» تعبیرکنند یکی از جمله های مشهور و متداول

است. دکتر معین گوید: «گویند گرگ از باران می‌ترسد و در باران از سوراخ خود بیرون

نمی‌آید اما همین که در صحرا باشد و باران بخورد دیگر ترسش می‌ریزد. (فرهنگ نظام) اما

در فرهنگ رشیدی گوید: «گرگ پالان دیده است» رشیدی «پالان دیده» را (به مناسبت آنکه

بازیگران گرگ را پالان بندند) ترجیح داده. بعضی معاصران اصل آن را «گرگ بالان دیده» دانند و «بالان» را به معنی «دام» گیرند یعنی: گرگی که یک بار گرفتار شده باشد. اما استعمال قدما مؤید قول اول است.^(۱)

این جمله چنانکه در اشعار فوق «باران دیده» آمده در هزارجات «گرگ بارو دیده از بارو نمی ترسه» نظیر «کون لج از او نمی ترسه» مستعمل است، نه جمله «پالان دیده» صحیح است و نه «بالان دیده»، صحیح آن محاوره هزارگی «گرگ باران دیده» درست است که به صورت ضرب المثل به کار برند، فرهنگ نویسان چون با هزاره‌ها در تماس نبوده لذا از فحوا دچار حدسیات گردیده‌اند. اصطلاح «گرگینه» را گویند: نوعی از پوستین (۱- پوستین ساده و یک رنگ ۲- پوستین ابلق)، نظامی گوید:

صیدگاهش ز خون دریا جوش گاهی گرگینه، گه پلنگی پوش
و هم چنین گرگینه: [عبارتست از:] چرمی که از پوست گرگ تهیه کنند و بر طبل کشند:
دهلهای گرگینه چرم از خروش درآورده مغز جهان را به جوش / نظامی
۳- واژه لیو:

(ای ساقی مه روی در انداز و مرا ده

زان می که رزش مادر و لیوش پدر آمد) / انوری
فرهنگ معین جلد ۳ صفحه ۳۶۷۴ گوید: Liiv = خورشید، آفتاب! - که به نظر من درست نیست زیرا «لیو» Leiv (با یای مجهول) واژه آریانی = دری است که در هزارجات متداول است، و به معنی شمس به کار نمی‌رود. لیو دادن = لم دادن. کسی که در جایی توقف کند! چادر را لیو انداختن = کسی که چادرش را بر سر اندازد و یک طرف چادر را (از طرف راست) به دوش چپ بیاندازد! لیو - شل - سستی بدن، خمار شدن؛ لیو = لثمه شدن پس از شدت تب لرزه، ووو... واژه «خلیو» = آبگینه و واژه هلیو = سرعت در دیدن نظیر آن است و مترادف آن واژه «لکتیو» (با یای مجهول) به معنی شل ول، سست بودن می‌باشد. و

چون نوشیدن می (شراب) نتیجه‌اش رعشه بدن و سپس سست شدن و خمار است، انوری «لیو» را که یک واژه دری (آریانی) است، به این معنی به کار برده است و دلیل بر آن واژه «رزش» = رعشه در بیت انوری است. بنابراین لیو به معنی خورشید نخواهد بود.

۲- بگایم:

گر زنش را به لفظ بخارائی عادتی

گویم، لهی کنی که بگایم؟ لهی کنی! / سوزنی
این بیت گرچه رکیک است لکن برای تفریح ذهن برخی آورده شده است. دکتر معین^(۱) گوید: لهی Lehi = اجازه، رخصت، [تن درد دادن]؛ اما واژه بگایم را علامت سؤال؟ گذاشته که حاکی از مجهول بودن معنی آن است. «بگایم»، «گایم»، «میگایم»، «گایید»، «بگای»، «بیگایید» از مصدر گاییدن به معنی مجامعت از فحش‌های بچه‌گانه است.

۵- قوصره:

گر جای گیر نیست چو جسم این لطیف جان

تن را چرا تهیست میانش چو قوصره

در قوصره همی به سفر خواست رفت جانت

زان برگرفت سفره در خورد مطهره / ناصر خسرو

قوصره به معنی توخالی در هزارجات «قصور» و قصر geser به معنی خشک (=

توخالی) در مقابل آبستن و باردار است، در ظاهر کلمه عربی است ولی چون در مورد خاص (گاو و گوسفند) به کار رود، واژه دری خواهد بود.

۶- لاتو:

دست و زبان بدو نرسد کس را آری به ماه نرسد لاتو / فرخی سیستانی

فرهنگ معین گوید: ۱- لاتو Lätü = نردبانی از رسن که آویزد ۲- نردبان (مطلق)،

زیننه پایه ۳- تله که بدان حیوانات را گرفتار کنند، دام! این معانی حدسی به نظر می‌رسد و با کلمه لاتو مناسبت ندارد. لاتو = لادو: یعنی زدن سنگ به قوت؛ در هزارجات مسابقه لادو^ط زدن از قدیم رایج بوده، لاتوزدن، یکی از هنرهای ورزشی مانند وزنه برداری به شمار می‌رود، که هر کس لادو^طی دور بزند مسابقه را برده است، و آن سنگی تنک به اندازه گوش انسان را به قوت پرتاب کردن است که لادو^ط سنگ می‌نامند، و غرض فرخی آن است که لادو سنگ به ماه نمی‌رسد، نه آنکه نردبان به ماه نمی‌رسد!

۷- لاج:

بر سر نور عشق بیننی تاج اندر آن دم که عشق بیننی لاج / مثنوی
 واژه لاج (لج- یا لوج) = لخت، برهنه، عریان. در هزارجات واژه لوج (لج) در محاوره به کار می‌رود و در کتاب لخت می‌نویسد. شعر مولوی می‌رساند که این کلمه در سابق در کتابت به کار می‌رفته:

نمی‌ترسم ز دشمن و ز خیالش

که باشد دشمنش همچون سگ لاج / مثنوی
 فرهنگ معین گوید: لاج Lāz = لاس، سگ ماده! که این معنی مراد نیست، سگ لاج یعنی سگ لخت، و آن سگی است جریب دار و گرک که مویش بریزد، طبیعی است که مقاومت و پایداری از او سلب می‌شود، هزاره‌ها به سگ ماده قنچیک - قنچیق ganciy گویند. مولوی که بدون تردید یک فرد شاعر هزاره بود لاج را به معنی سگ جریب و لخت به کار برده است.

۸- گمیز:

با چنین دل چه جای باران است کابر بر تو گمیز هم نکند / سنائی
 فرهنگ معین گوید: گمیز Gomi z = پیشاب، شاش، بول (عقرب [دلالت کند بر] ...)

آماس خایه و سنگ اندر گمیز دان^(۱)، گمیز دان = شاشدان، مثانه! در هزارجات به فتح و کسر اول استعمال کنند، به نظر می‌رسد به ضم آن درست نباشد، انجنیر علی داد لعلی نویسنده معاصر هزاره گمیز را لغت مغولی پنداشته است که اشتباه است، گمیز، واژه‌ای دری (آریانی) است و با کلمه قمیز مغولی مرتبط نیست مگر آنکه مغولان آن را پذیرفته باشند.

۹- کیچ:

به جمله خواهم یک ماهه بوسه از تو بتا

به کیچ کیچ نخواهم که فام من توزی / رودکی

فرهنگ معین گوید: Kickic = پراکنده، پریشان. به کیچ = به تفریق. ضح: مرحوم

https://t.me/shenakht_lib

دهخدا «کیچ» را به «کیچ» = فیز، تصحیح کرده است!

کیچ کیچ اصطلاحی است که افاده آرام آرام، و آهسته آهسته می‌کند؛ هر دو معنای فوق درست نیست، در هزارجات به صور مختلف در محاوره به کار برند، کیچ کیچ - کُچ کُچ، کیت کیت^ط که هر سه صورت به معنی: تأخیر انداختن و امتناع‌اند در ترکیبات «...ده کیت کیت ایگندم» «دوستی دکیچ کیچ نمشه»، «جلو مرگ از کیت کیت گرفته نمشه» «سال د کیت کیت بآخر رسید» ووو... و چون فرهنگ نویسان این قسم لغات را در محاوره ندیده‌اند به حدس از محتوای بیت معانی را تخمین زده‌اند.

۱۰- کیغ:

شگفت نیست اگر کیغ چشم من سرخ است

بلی چو سرخ بود اشک، سرخ بود کیغ / ابوشعب

فرهنگ معین گوید: کیغ = کیخ (- اسم) = چرگ گوشه‌های چشم، پیخ!

این معنی نیز درست نیست، زیرا «کیغ = قیغ» جرم اطراف چشم می‌باشد که از آن مژه‌ها بروید اما به چرک چشم «پیخیل»، پخال، نامند. در هزارجات این کلمه متداول است،

کسی که گریه کند یا چشم درد داشته باشد، گویند: «پاک قیغهای چشمش سرخ شده» با توجه به اینکه «کیخ-کیغ-قیغ-قیق» به فضلۀ گاو و گوسفند نیز استعمال می‌شود اما آن وقتی که بخشکد و مثل خاک، ریز و نرم گردد. و قیغ نمد، قیغ خورجین نیز از اصطلاحات این واژه‌اند، و همچنین به زخم سطحی و خراشیدگی «قیغجی-کیغه جی-قیغه-کیغه» گویند، و سرخ قویغه گوشت قرمز که روی پوست و بدن حیوانات است نیز از این ریشه است، بنابراین کیغ به معنی چرک نیست.

۱۱- گرم اختلاط:

به اغیار از تو این گرم اختلاطی‌ها که من دیدم
 عجب نبود اگر چون شمع دارم اشک باری‌ها / وحشی
 فرهنگ معین گوید: گرم اختلاط (garm _ eztelät) (فارسی، عربی) =
 خوش معاشرت، مهرورز؛ ولی این واژه لغت دری (آریانی) است که در بیت وحشی نساخ به اشتباه با (ط) حطی نوشته در حالی که با طای حطی نیست، با (ت) قرشت می‌باشد به معنی صحبت کردن و راز دل کردن، در هزارجات معمولاً به جای آنکه بگوید: «صحبت کن.» می‌گویند: «اختلات کن» و بسیار به کثرت تداول می‌شود، در ترکیبات: «فلانی‌ها گرم اختلات بود»، «بگذار ایشان دگرم اختلات‌اند»، «اختلات برادری»، «اختلات قومی»، «اختلات خوبی کردی»، «سرگرم اختلات بودم»، «چرا اختلات نمی‌کنی؟» که کلاً به معنی صحبت و تکلم و مکالمه‌اند؛ از ماده خلوت است نه از ماده خلط، زیرا اختلاط را به معنی آمیزش و معاشرت و همزیستی به کار برند.

۱۲- گوز:

چو خر بندارم، نیستم ای جان
 من از کجا غم پالان و گوزبان از کجا؟ / مولوی
 واژه «گوز» (با واو مجهول) = شرطه، تیز: لغت دری است، و گوزبان، عبارت است از نواری که در زیر دم الاغ به پالان بندند، پاردم و پردم. اصطلاح خر بنده به رئیس کاروان و

مهرتر الاغ استعمال می شده است امروزه چون رکیک بوده از زبان افتاده در هزارجات شعری محلی است که گویند:

منکه خر ندارم از کاه و جو خر خبر ندارم چون قافله راهی شود من خرم که خر ندارم
۱۳- ماغ:

تا برآید لخت لخت از کوه میغ ماغ گون

آسمان آس گون از رنگ او گردد خلنگ / منوچهری

فرهنگ معین گوید: ماغ Mäy (میغ - مغ - مه) بخار تیره که هوای نزدیک به زمین را اشغال کند ماغ گون = به رنگ ماغ، سیاه، تیره؛ این معنی صحیح نیست، ماغ غیر از میغ (= مغ - مه - بخار) می باشد، «ماغ» نوعی از شوره را گویند که از زمین شوره زار خیزد، و در هزارجات به آن «ماغ» گویند، و همچنین آبی شور اگر باشد گویند: «این آو قره «ماغ» است» = این آب همه شوره است. مواضعی که آبهای شور می جوشد و نمک دارد «شوره ماغ» گویند. اما به میغ و بخار «چنگ» Cang و «منیار» M.a nyär گویند. در بیت منوچهری میغ را به ماغ (شوره سفید رنگ) تشبیه کرده و مراد از آن ابر سفید است نه سیاه و تیره، چون میغ ابر نازک و منبسط را گویند، و مه همان بخار و چنگ و Manyar است، و دلیل بر آن واژه خلنگ می باشد که هزاره ها بابری که نازوک و آسمان نما باشد خلنگ گویند و کلمه مترادف آن.

۱۴- لوند:

می از جام کسان در کام کردن لوندی را حریفی نام نام کردن / امیر خسرو
فرهنگ معین گوید: Lavand = ۱- زن بدکاره، روسپی ۲- پسر بدکاره ۳- کاهل، هیچکاره ۴- دختر خوش زبان ۵- عیاش ۶- خدمتکار، شاگرد ۷- سرهنگ بی باک و غاصب.
«چون خزانه محمد امین از نقود «قویمنک» guymarak مفقود شد، آلات و ادوات سیمین و زرین را در سکه آوردند و درم و دینار زده امتعه و اقمشه نفیسه را به نیمه بهاء فروخته به «عیاران» و «لوندان» می دادند تا به دفع اهل طغیان اقدام نمایند.» (حبیب السیر) ۸

- مهمان طفیلی، خراباتیان! لوند شکل = همچون لوند ۲ - بدکار، لولی صفت لوندی = عمل لوند.

از هوای داری ما و تو چو مستغنی است یار

ای رقیب این چاپلوسی است و لوندی تا بکی؟ / خجندی

معانی فوق تقریبی است برای کلمه «لوند» نه لغوی. در هزاره جات «لوند» تلفظ کنند

به معنی: ملعبه و دستبازی، عمل دستبازی زن و شوهر «لوندی» خوانده می شود، و به کسی که دلخک و مثره گوی باشد نیز «لوند» گویند، به مزاح گر گویند: «فلان کس لوند است» اما به زن روسپی و آدم بدکار «لوند» 10nāa گویند غالباً هزاره ها «لوند» را با واژه «لات» با هم به کار برند «لات و لوند». لوندی ملندی = شوخ طبعی و مثره گوئی.

۱۵- لول:

گر همی گوئیم لول و، ار نمی گوئیم گول

چون کلنده بر لب دولیم و تکتک می زنیم / مولوی

الف: فرهنگ معین گوید: لول Lül ۱ - لولیدن ۲ - مست مست ۳ - لوله: «لول

خوردن» = لولیدن «میان دست و پای مردم لول می خورد». لولیدن = در جای خود جنبیدن (مانند کرم و مار) ۴ - رفت و آمد به آهستگی ۵ - نمودن به طوری که خود بتواند راه برود! درهم لولیدن = توی هم رفتن «انبوه مردم درهم می لولیدند»

ب: لول Lül بی شرم، بی حیا. لولی = لوری = کولی - قرشمال، روسپی حافظ گوید:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خان یغما را

این معانی غالباً تقریبی به نظر می آید. در هزاره جات واژه «لول» (با واو مجهول) از

مصدر لولیدن - که در معنی با هم اندکی فرق دارند - به معنی غلتان، لول خوردن = غلتیدن و مرشدن در حالیکه از جایش انتقال یابد، نظیر چرخ اتومبیل (تایر) که در حال حرکت ماشین دور می خورد و از اینجا به آنجا دائماً انتقال می یابد، لول می خورد یعنی مر Mar میشد =

غلطان بود. در محاوره هزارگی لول را «لیل» (با یاء مجهول) نیز تلفظ کنند. و جمله فوق (میان دست و پای مردم لول می خورد) به همین معنی استعمال شده است، لول خوردن یعنی: غلتیدن در حال انتقال یافتن چون تایر اتومبیل در جاده؛ اما «لولیدن» به معنی پیچیدن و پیچ خوردن به کار رود، بدون آنکه به جایی انتقال یابد و جمله (انبوه مردم در هم می لولیدند) - که عبارت قدیمی است - به این معنی می باشد.

اما واژه لولی = لوری به نظر من لغت آریانی = دری نیست، لولیان نام کولیان به زبان دیگری خواهد بود، و در بیت مولوی - که خاسته هزارگی داشت - لول به معنی غلطان است نه به معنی لوری و بی شرم، لول در مقابل گول - که به معنی سکون است استعمال شده - که حرکت و انتقال را می رساند. در جعل گندم و غیره گاو. گول لازم است به معنی نجم، بی حرکت. که به انسان اگر استعمال شود به معنی ابله و نفهم است چون گلولو Gallu و مولوی در این بیت ذیل «گول» را به معنی ابله و خل به کار برده است که:

آن زنی می خواست تا با مول [لنده] خود جمع گردد پیش شوی گول خود / مثنوی
و واژه «لوله» (با واو معروف) معنی و مسماة آن معلوم و مشهور است، لوله آب، لوله گاز و لوله هر چیزی که لوله دار است چون کتری و غوری و آفتابه، که هزاره ها در محاوره «نوله» گویند و در کتابت «لوله» نویسند. و لوله (با واو مجهول) به معنی: دراز و طویل است مقابل کوتاه «لوله پیچ» = قنداقه بچه، «لوله غو» «لوله پتور» ووو... که فرهنگ نویسان نظر به محتوای بیت ها معنی آورده قاتی پاتی شده است. در بیت مولوی «کلنده» به معنی تکتکه، ودول (دول) آسیاب است اوحدی گوید:

دل مخوان ای پسر که دول بود [فراخ] آنکه در چاه خلق گول [دبنگ و خل] بود

۱۶ - لورولر:

گر سبک باری مترس از راه ناهموار از آنک

بهترین میدان تک، خرگوش را لورولر است / امیرخسرو

فرهنگ معین گوید: لورولر. موضعی که آن را سیلاب کنده باشد! - در هزارجات لر

□ فصل چهارم / فهرست برخی از واژه‌های دری _____ □ / ۳۳۹

Lar، به مطلق جراب، سیلاب کند، وکنده کاری و تندى (قچر) اطلاق می‌شود. لروجر، لر - لارسيل، سرلر، پای لر، لرگر، ووو... نامهای جغرافیایی و اصطلاحات متداوله‌اند، لر = دیواره دو طرف جر سيل و گودال، نه جوی و جر.

لری کنندند ناهموار در پیش

که باد از وی سرآید در تک خویش / امیرخسرو

اما لور Lür (با واو مجهول) معمولاً در هزارجات به نوعی از کوه‌های خاکی و آهکی استعمال می‌شود که به نظر می‌رسد در قدیم نیز به همین معنی مستعمل بوده است و شعراء لور را مجازاً به جای لر به کار برده‌اند.

https://t.me/shenakht_lib

هشیار باش و خفته مرو تیز بر ستور

تا نافتد ستور تو ناگه بر جر و لور / ناصر خسرو قبادیانی

زری تا دهستان و خوارزم و جند

نوندی نبینی بجر لور کند / نظامی

بر آن کناره اولوره و بزرگلی

که تا به پالان پیل اندرو شد ستوار / فرخی

اما لر LOR، در هزارجات به معنی ساده دل، کم خرد و بی عقل، لر بودن = سادگی.

لوره = شکمو، فلانی لوره است یعنی شکمو و شکم پرست است، فلانی لر است = خل و الدنگ است!

۱۷- لخلخ:

مفخر تبریزیان، شاه جهان و شمس دین

فربه و زفتت کند، گرچه که تو لخلخی / مولوی

فرهنگ معین گوید: لخلخ Laxlax = ضعیف، لاغر، نزار، بی گوشت : لخلخی -

لخ، لخی مترادف لاغر لاغری (یاء مخاطبه) در هزارجات این واژه متداول است. لخلخ - لخ -

لاخ - لغ - لغک - لاغ - لاق - لق - لخک - لخچه ووو... از اصطلاحات در محاوره می‌باشند.

۱۸- لَخ:

گفتی که بترسید ز همه خلق، سنائی پاسخ شنوار چه نه‌ای در خور پاسخ
آن مست ز مستی نه بترسد نه ز مردی ورنه بخرد نیزه خطی شمرد لَخ / سنائی
فرهنگ معین گوید: LoX (لوخ-رخ-روخ) = علفی که در آب روید، بردی، لوئی، در
هزارجات این علف در چمن و قاش بلاغ بروید و به نام «لوخ» شناخته می‌شود که از آن
ریسمان بتابند. و به لولوک پستان گاو و گوسفند نیز لَخ - لوخ گویند.

۱۹- لِحام:

اگر دلت بشکست است سنگ معصیتی
دل شکسته بطاعت لِحام باید کرد / ناصر خسرو
فرهنگ معین گوید: Lehäm (عربی: جمع لحم = گوشت). لِح (لِحام) = آنچه که به
وسیله آن چیزی را لحیم کنند و فلزات را با آن جوش دهند. کوشیر! در تداول هزارگی «لیم» -
لِحام کردن = پیوند دادن، جوش دادن، لیمگر، لیمکاری، لیم و سیم = آشتی کردن.

۲۰- لَته:

دوزیم قبا بهر قدت از گل سوری تا خلعت زیبای تو از لته نباشد / امیرخسرو
فرهنگ معین گوید: La (t) ta = پاره کهنه، ژنده، رکوا - که از فحوای بیت معنی
کرده است در هزارجات لته - لاته به جای پارچه متداول است و چادر زنان به نام «لاته» یاد
می‌شود، لاته - در مقابل برک، هر رختی باشد چه کهنه و چه نو لته گفته می‌شود.

۲۱- گون:

روزی چو تازه دخترکی باشد رخساره گونه داده به غنجاره / ناصرخسرو
فرهنگ معین گوید: Guna (قدیم: Go) گونه دادن یعنی رنگ دادن - رنگ بخشیدن!
در هزارجات غالباً «گنه» تلفظ کنند، و احتمالاً «گونه» (با واو معروف) اصل ضبط آن هست.
به معنی روشنی، شهلائی = شعاع، جلاء، هر چیزی که جوهره دارد و بسیار روشن و تازه
باشد گویند «گونه» می‌دهد. معنی فرهنگ فحوائی است.

۲۲ - کلخج:

گـنـده و بـی‌قـیمـت و دـون و پـلـید

ریش پر از گوه [گه] و تن همه کلخج / عمارهٔ بلخی مروزی
فرهنگ معین گوید: Kalax = چرک، وسخ، در فرهنگ اوبهی (ریش پر از گوه و تن پر از
کلخج) این واژهٔ کلخج (کلخوج) است به معنی چرکین، چون در هزارجات واژهٔ «کلخوجه»
ترنم مادران است با بجهٔ شیرخارهاش مترادف «پرریمک» که به اصطلاح هزاره‌ها از قتورله
زمزمه نمایند! Kalxuj

۲۳ - گوترو:

در زمان خادم بیرون آمد ز در تا خرد او جمله حلوا را به زر
گفت: او را گوترو، حلوا بچند؟ گفت کودک: نیم دینار وادند / مثنوی
فرهنگ معین گوید: Gotru (قس. گتره‌ئی) = به قیمت مقطوع و بی آنکه وزن کرده
یا شمرده شود! این واژه در هزارجات متداول است به معنی ناگهانی، اتفاقی، مترادف آن
اتکللی، جُنگ دست. و غالباً هزاره‌ها «قدرتی» تلفظ کنند که مصحف گتره‌ی است؛ گوترو،
گترو - گتره‌ی، و از ریشهٔ آن گتره - کتره (= زمزمه، یاوه‌گوئی و...) و گترم - کترم = لوت‌تک
(لُت‌تک) = بی ادب، باشد.

۲۴ - گنگل:

منتظر می‌باش چون مه نورگیر ترک کن این گنگل و نظاره را / مولوی
فرهنگ معین گوید: Gangal (ا) = هزل، شوخی، ظرافت! - این واژه در محاوره
هزاره‌ها به این معنی نیست بلکه به مطلق سر صدا، و گفتار زیاد و بیهودهٔ شنونده و گوینده
است که هی بگویند و غرض ثابت نباشد. (مراء و جدال) و غالباً گنگلجا Gangoljā
تلفظ کنند، و به هر سر و صدا و آواز، چون گریه و ناله و غوغا به کار برند، تراسی که می‌گوید:
(باده می‌خوریم و گنگل می‌زدیم - ز اول شب تا به وقت صبحدم) مراد همین شور و غوغا و
ناله و فریاد است نه شوخی و ظرافت! واژهٔ محلی که مترادف گنگل در هزارجات محاوره

می شود: «کیخ (قیخ) شور» است، = سر و صدا

۲۵ - بادگنگ:

تا ببرکند حسود تو سبالت بدست خویش

بر سبالت حسود تو افتاده بادگنگ / سوزنی سمرقندی

فرهنگ معین گوید: بادگنگ (پزشکی قدیم) = بادی است که گویند به سبب سودا

در بدن مردم بهم می رسد و بن مویها می خارد و تا موی را نکنند، خارش برطرف نمی شود!

این واژه نیز در هزارجات معمول و متداول است که واژه محلی و مترادف آن قورغی

Güray (با واو مجهول) می باشد. «سرت گنگ باد افتاد - سرت قورغی افتاده؟»، «گنگ

https://t.me/shenakht_lib

ریز» = گنگ باد ووو...!

۲۶ - گزک:

ساقیا! می اگر م خواهی داد

گزکش لعل لب می گون است / ف: آنندراج

فرهنگ معین گوید: گزک - Gaz _ ak = مزه که شراب خواران برای تغییر ذایقه

خورند، مانند کباب، میوه: گزک زدن = تشنج زخم، تشنج و بدخیمی زخم بر اثر آب

برداشتن یا عفونت! گزک زده = آب کشیده، یا عفونت یافته. میر الهی همدانی گوید:

دل خون گرفته است که دشمن هم از غمش درهم کشیده روی چو زخم گزک زده!

واژه «گزک» لغت دری (آریانی) به معنی تازه شدن زخم (آخرم کردن دوباره زخم)

است، هر زخمی کهنه، اگر به آب برسد یا آفتاب بتابد، زخم شارو و گزک می شود، ریم و

جرد می گیرد، و اگر زخم تازه هم باشد در گرما و سرما آب بگیرد یا آفتاب بدان بتابد گزک و

دو چندان می شود. و این معنای لغوی گزک است،

بیت فوق الذکر کنایه از این است که آن شیرینی اعتیاد که در می است و در دهان

شرابخوار باقی می ماند، بوسه گرفتن از لب میگون مزه شراب را تازه و دو چندان می کند. اما

تغییر یافتن ذایقه را هزاره ها «ازک» Azak گویند که به معنی ابطال و باطل شدن است،

□ فصل چهارم / فهرست برخی از واژه‌های دری _____ □ / ۳۴۳

معمولاً بچه‌ها اگر یکی بر دیگری نسبت بد یا فحش دهد در پاسخ وی گوید: ازک ازک = باطل است، باطل شد، که در واقع تبرئه جسته است. اما در بیت امیر الهی گزک زده - گزک شده است، و گزک زدن = به مساحت کردن و متر کردن به کار رود.

۲۷ - گپ:

هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان

عشق بر محمود بینی، گپ زدن بر عنصری / سنائی

فرهنگ معین گوید: Gap [گب] = سخن، کلام ۲ - گپ = گنده، ستبر کلان، گب به معنی اول است که هزاره‌ها و همه افغانستانی‌ها به جای «سخن»، «گپ» را به کار برند اما آنکه به معنی گنده و ستبر است «گپ» Gop است. واژه «گب - گپ - کب» = باد کردن بدن، آماسگی، چاق، ستبر، کلان هیکل - گوبه. که لغوین با هزاره‌ها تماس نداشته در کتابت گب را نیز گب خوانده است و در معنی خلط و اشتباه رخ داده است.

۲۸ - گبز:

در فلان بیشه درختی هست سبز بس بلند و پهن و هر شاخیش گبز / مثنوی
فرهنگ معین گوید: گبز Gabz (کبز) = قوی و ستبر! - که این واژه نیز به ضم اول است، در هزارجات «گبز» - «گبزه»، - گبسه - کبسه - قبسه، قبزه» بکار برند به معنی قوی هیکل ستبر، چاق که مأخوذ از گب است به نظر من گبزه - گبسه - قبسه (مخففه) مصغر گب می‌باشد.

۲۹ - گاوگون:

راست چو شب گاوگون شود بگریزم

گویم تا در، نگه کنند به مسمار / فرخی سیستانی

فرهنگ معین گوید: گاوگون شدن = تاریک و روشن شدن، سفید و سیاه گشتن - گرگ و میش شدن! این واژه نیز در هزارجات تابکنون در محاوره به کار رود و گاوگم مصحف آن است که غالب مردم تلفظ نمایند و آن وقتی که غروب آفتاب تحقق یابد گویند گاوگم - گوگون

شده است و واژه مترادف آن «غربنگ» *verbang* و غربنگک می باشد که به هنگام شام شدن و بعد از شفق استعمال می شود.

۳۰- کول:

میفکن کول، گر چه عار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت / نظامی؟
فرهنگ معین گوید: کول *Kaval* (= کبل) = نوعی پوستین که آن را از پوست گوسفند کلان دوزند و درزهای آن را تسمه دوزی کنند ۲- گلیم و پلاس کهنه!
به نظر من این دو معنی برای واژه کول (کبل) از کلمه «سرما» درست شده، و الا در هزارجات بایستی این معنی مفهوم می بود، واژه کبل (کول) لغتاً به معنی چمنی است که دارای تک ونی باشد و به باتلاق ها و جزیره نما استعمال می شود، و نام «کابل» به همین مناسبت گذاشته شده است، و این کلمه در هزارجات تداول می شود و غالباً با واژه «کاه» مرادف می شود. «کاه کبل». در هزارجات ضرب المثل: «گه تابستان آذوق زمستان» به مفهوم بیت فوق مستعمل است، یعنی هر پس خورده علوفه و کاه و کبل که در تابستان ارزش ندارند و حیوانات با آن ملی نمی کنند در زمستان آذوقه آنها است به نظر من بیت مزبور نیز به این مطلب اشاره دارد، اگر چه شعراء در شعر گفتن به جهت قافیه شعری از آوردن برخی کلمات معنای مجاز را اراده کرده اند. ولی کبل - کول - کابل - کویل - کویل به معنی باتلاقی و علفزار در اطراف چمن است که هرزه شمرده می شوند.

ظهیر فاریابی بیتی دارد که:

نیست آیین وفایت هیچ محکم همچنانکه روز باران شهرها در قبه و در کوپله
فرهنگ معین در ذکر واژه «کویل» *Kübal* - گوید: «کویل (کویل) = ۱ - شکوفه و بهار درخت ۲- گیاه، اقحوان (= اکحوان) و کوپله *Küpala* = (کوبله) = قبه که در ایام شادی و آئین بندی و عروسی بندند. که ظهیر گوید: (در قبه و در کوپله)، ۲- کوپله = حباب سوار آب
۳- موی فرق سر، کاکل، و کوپله *Kupla* = ققل.

منجیک گوید:

بر مستراح کوپله سازیده است بر مستراح کوپله کاشیده است
به نظر من همه این معانی تقریبی و تخمینی است چون «قفل» کاشتنی نیست، کوپله و کوپله و کوپل همان «کبل» اند. در مستراح، همچنین در روز بارانی موقتاً، و در روزهای شادی و عروسی از کبل (قرقشقل) او تارکی، چند ساعته درست نمایند که ظهیر، وفای مخاطبش را به آن در ناپایداری تشبیه کرده است. برای اطلاع بیشتر به فرهنگ هزارگی گردآورده کاتب حروف مراجعه فرمایید!

۳۱- کو:

کو شد آن دعوی دوازده فن؟ وان همه مردی، ای نه مرد و نه زن / نظامی
https://t.me/shenakht_lib
فرهنگ معین گوید: «کو» Kü (در اوستا Ku - ادات پرسش) = کجا؟ که این واژه هم در هزارجات تاکنون تداول می‌شود، کو؟ = کجا؟ - چه شد؟

۳۲- پیرایه:

نهادند بر پیشگاه تخت عاج همان طوق رزین و پیرایه تاج
الف: فرهنگ معین گوید: Piräya (پیراهه) = زینت دادن، بکاستن؛ زیوری که به وسیله نقصان حاصل شود همچو سرتراشیدن، بریدن شاخه‌های زیادی درخت، مقابل آرایش؛ فردوسی گوید:

چنین گفت بر مرد پیرایه چیست؟ وزین نیکویها گرانمایه چیست؟

ب: زینت، زیور، مانند دست برنجن و پای برنجن، گوشوار...!

در هزارجات پیرایه، پیریه Piraya به مطلق اثاث و ادوات، و سامان آلات کار و لوازم هر چیز استعمال می‌شود. مثلاً هر مردی کاسبی در هر فن آلات کار در آن فن، را دارد که به آن آلات «پیریه» گویند. پیریه نجاری، پیریه زرگری، پیریه کشاورزی، بنائی، خنیاگری و... در کارهای اجتماعی مثلاً کارکردن راه و جاده گویند: «فردا هر کس با پیریه‌اش (پیرایه کارش) چون بیل کنند، کلنگ، نبیل و غیره حاضر شود» اما به مزین ساختن و زینت دادن، پیرائیدن، پیراستن، پیرایش، پیراش کردن به کار رود، خاقانی شیروانی گوید:

بیخ امید من ز بن برکند آنکه شاخ زمانه پیرایست

که به آلات و وسایل پیراستن «پیرایه» صدق می‌کند، اما پیراینده = زینت دهنده، به معنی مطلق سازنده‌است، و پیراسته = زینت یافته و لو به نقصان باشد به کار رود، پیرایه - پیریه هرگز به معنی زینت دادن استعمال نمی‌گردد بلکه مراد از پیرایه، آلات و زینت آلات است چنانکه کلیم گوید:

سیل در اقلیم ما پیرایه بند خانه است رخنه مانند قفس آرایش کاشانه است

۳۳ - ککرک:

در ماهی یک من و نیم آرد بس کند نان ککرک پونک بر زده را ثرید کنم
واژه «ککرک» Kakrak = خشکیده و سفت شده، شیخ مقابل نرم و ملایم، تاکنون در هزارجات متداول است و نظیر آن ضرب المثل در گرفتاری‌ها گویند: دگیر نان ککرک مانده‌ام!

اما واژه پونک! فرهنگ معین گوید: پونگ Püng = سبزه ماندنی است که بر روی نان و ماست و دیگر مواد خوردنی به هم می‌رسد، = کفه، کفک: پونگ برزده = کفک برآورده، کفه زده!

این معنی درست است ولی به نظر من پونک Punak با کاف عربی و فتح نون است مخفف پنبه گک، که در اثر فاسد شدن مواد غذایی به هم می‌آید، کفک، کپک، کند، پشمک، پنبه گک از محاورات هزارگی است، اما پونگ به سکون (ن) متداول نیست و در زبان دری تجانس هم ندارد

۳۴ - مفلاک:

از فلک نحس‌ها بسی بینند

آنکه باشد غنی، شود مفلاک / ابوشکور بلخی

فرهنگ معین گوید: mefläk (عربی: ص) = تهیدست، بی چیز، مفلوک؛ این کلمه را از عربی مفلاق به معنی ناکس، فرومایه، سفله و تهیدست دانسته؛ در لغت فرس اسدی

جزو لغات فارسی یاد شده، و رشیدی هم تأیید کرده است، و این قول اصح می‌نماید. در قرن ۱۰هـ استعمال شده؟ (در حبیب السیر جلد ۳ صفحه ۳۴۵) واژه مفلوک علی‌التقدیرین در هزارجات متداول، و چون در زبان همه ذاتی است احتمال می‌رود لغت دری (آریانی) باشد. گرچه مرحوم طهماسی داستان فلک زدن محمود غزنوی را به نقل از تاریخ اسلام نوشته احمد علی کمسانی طوری شرح می‌دهد که احتمال می‌رود این کلمه از آن زمان رایج شده است محمود کسی را که سیاست می‌کرد دارائی او را مصادره و خودش را پلک (نام شلاق ترکان غزنوی بوده) می‌زده که مضروب به صفت مفلوک از مردم کمک جمع می‌کرده است.

https://t.me/shenakht_lib ۳۵- مول:

امر می‌آمد که نی طامع مشو چون ز پایت خار بیرون شد برو
مسل مولی می‌زد آنجا جان او در فضای رحمت و احسان او / مثنوی
فرهنگ معین گوید: مول مول زدن (Mül) = درنگ کردن، تأخیر انداختن، این پا آن پا کردن. مولیدن = درنگ کردن، تأخر کردن، توقف کردن در جایی، فردوسی گوید:
گریزان ز باد اندر آمد به آب به آید ز مولیدن اندر شتاب
در هزارجات این واژه به کثرت مورد استعمال است به صورت «موله» Mula (با واو مجهول) به معنی تأخیر انداختن، فردا پس فردا کردن. ترکیبات: موله به آخر رسیده، موله پوره شده و مولچر، صورت دیگر آن است که دلالت بر موعد ماضیه دارد. در مسابقه محلی نظیر شطرنج بازی موله گذاشتن یکی از اصطلاحات است موله بالا کردن = عدد مقرر را افزودن.

۳۶- میتیم:

به سندی چنان اوفتد بر سرم که متین فرهاد بر بیستون / آغاجی
فرهنگ معین گوید: Mitim (ترکی) = میل آهن که سنگ تراشان به وسیله آن سنگ را بر تراشند و بشکافند و یا سنگ را به وسیله آن برکنند، تبر آهنی، کلنگ.

واژه میته‌تین - میته‌تی لغت دری (آریانی) است، و آن نام چکش سنگ تراشی می‌باشد، آهن نوک تیزی است مانند کلنگ که آسیابان‌ها برای سوراخ کردن و تراشیدن آسیا سنگ و درشت (تیز) نمودن آن به کار برند، اما به میل آهنی جبل و سوچی، و قلم، گویند. و برای هزاره‌ها این واژه مأنوس و کثیر الاستعمال است که اگر ترکان به میل آهنی استعمال کنند از زبان دری پذیرفته‌اند.

۳۷ - میده:

سوی گاو یکسان بوده گاه و دانه

به کام خر اندر، چه میده چه جو در / ناصر خسرو
فرهنگ معین گوید: میده Mayda = آرد گندم دوباره بیخته! واژه «میده» لغت دری (آریانی) است که در هزارجات اختصاص به گندم ندارد و به معنی شکسته، و در مورد آرد گندم، کلمه مترادف آن «کرمک» است که غالباً «دال» برای «دلده» به کار می‌رود؛ و در تداول: چوب میده، سنگ میده، ظرف میده، که به معنی شکسته یکی از کلمات متداوله هزارگی است. (واژه «جودر» نیز تاکنون در هزارجات متداول است، و آن در مزرعه گندم از جنس گندم به وجود آید و در حقیقت در اثر برف بردگی، گندم فاسد می‌گردد، و خوردن آن مضر است).

۳۸ - ناشتا:

یا بیرسم که چه خوردی ناشتا [ب] تو بگوئی نه شراب و نه کباب / مثنوی
فرهنگ معین گوید: aSha _ n (ن = نفی، سلب + آشتا = هندی، نا، آچ (خوردن) = آش) ۱ - نخورده ماندن از بامداد تا پاسی از روز ۲ - (ص) کسی که از بامداد تا پاسی از روز چیزی نخورده «وقتی ناشتا هستی سیگار نکش که خیلی ضرر دارد» (فرعاً. جما) ۳ - در حال نخوردگی غذا از دیر باز «...با یک دسته کاسنی هفت روز بخورند ناشتا، جگر و زهره را بشوید» (ذخیره خوارزمشاهی)
شورابه‌های بی‌مزه ناخوش‌اندر او همچو دهان صاحب علت به ناشتا / معزی
ناشتائی (حا. مص) = غذا نخوردن، ناشتا بودن ۲ - (ص. نسبت) آنچه که پس از مدتی

غذا نخوردن خوردن! ناهار شکن، ناشتا شکن - ناشتا شکستن = (مصدر لازم) اندک چیزی خوردن. لقمة الصبح، این تفصیل فرهنگ معین در واقع همه یک مطلب را بیان می‌کند، واژه ناشتا لغت دری (آریانی) و در هزارجات متداول است، که لغتاً، به زمان پیش از چیزی خوردن در صبح استعمال می‌شود، و ناشتائی همان لقمة الصبح است. اگر بخواهیم واژه ناشتا را ترجمه کنیم یعنی تا هنوز در بامداد چیزی نخورده. یعنی پیش از خوردن صبحانه، حالت هر انسان به «ناشتا» توصیف می‌شود. انسانی که از خواب برمی‌خیزد تا چیزی نخورده «ناشتا» است، اما اگر تا پاس از روز بماند به ناشتا موصوف نیست بلکه ناهار است!

۳۹ - ناهار:

ای باز سپید مخور کبکان را - مردار مخور بسان ناهاری / ناصر خسرو
 فرهنگ معین گوید: ناهار Nā - ähär (ص) = آنکه چیزی نخورده... N
 [ähär = (نه = نی) + آهار = بی خورش] ۱ - (ص) آنکه از بامداد چیزی نخورده ۲ -
 گرسنه.

اگر چند سیمغ ناهار بود

تن زال پیش اندرش خوار بود / فردوسی

از پند حق و خوب سخن سیری^(۱)

وز بهر ژاژ و باطل ناهاری / ناصر خسرو

به کتف شانه برآورده زانو از ادبار

بچشم خانه فرو برده دیده از ناهار / مختاری غزنوی

ای که از شهوت شکم زده آهار

خبه از هیضه، وز شره ناهار / سنائی

۱- شاید مصراع چنین باشد (از پندهای خوب و سخن حق سیری)

بامدادانت دهد وعده به شامی خوش

شامگاهانت دهد وعده به ناهاری / ناصرخسرو

کلمه «ناهار» عام است که شامل ناشتا و غیر ناشتا می شود، ناهار ماندن = گرسنه ماندن از صبح تا پاس از روز، «آب خوردن ناهار مضرست» = گرسنه آب نوشیدن ضرر دارد. اگر کسی تا نیمه روز گرسنه باشد و ناشتائی نخورده بماند، می گوید تا هنوز ناهارم، اما نمی گوید: ناشتا هستم. یا آنکه از بامداد تا نصف روز چیزی نخورده آب بخورد، می گوید: ناهار آب نوشیدم، نمی گوید: ناشتا آب خوردم پس بین ناهار و ناشتا تفاوت اندکی هست، و علی ای حال هر دو واژه زیانزد همه هزاره ها می باشد.

https://t.me/shenakht_lib

۴۰ - نخچیروال:

نخچیروالان این ملک را شاگرد، باشد فزون ز بهرام / فرخی

فرهنگ معین گوید: نخچیز وال (قس. کوتوال) = نخچیر وان. کسی که شکار را به طرف صیاد می راند و کلمه ای است فارسی و هندی! - که نسبت دادن کلمه «وال» به هند وان صحیح نیست، واژه وال = وان = بان، از لغت دری (آریانی) است و در هزارجات به کثرت تداول می شود، چون پارسی وال، - پارسی وان؛ شمالی وال - شمالی وان ووو... هزاره ها غالباً «ه» تصاحب و دارائی به آن می افزاید چون: «گاو واله - اسب واله - مال واله - هیزوم واله - چوب واله - رخت واله» ووو...

نخچیر: = شکار، صید، بز کوهی و هر حیوانی که شکار شود؛ نخچیرگاه = مکان صید، صیدگاه، شکارگاه «نخچیرگاه رستم در کوه های هژیرستان (دایه) و می می و سرنگا بوده است.» نخچیروال = صیاد، کشیک شکار، شکارچی. واژه وال، از واژه های چهار هزار سال پیش از این است و هزاره ها محاوره کنند، فرهنگ معین گوید: وال (سانسکریت Pala) = پسوندی است به معنی: محافظ، نگهبان که در بعضی کلمات مأخوذی از هندی آمده! (کوتوال... وال = وان)!

۴۱ - نخستینه:

سکندر بفرمود کارند ساز برندش به جای نخستینه باز / نظامی

کلمه نخستین و نخستینه با آنکه از الفاظ معمول و متداله است، لیکن برای این متذکر شدم که هزاره‌ها، اولین فرزند خانواده را نخستنه NoXsatana خوانند که مصحف نخستینه است؛ فرهنگ معین گوید: نخری NoXri = بچه اول، ارشد = نخستین فرزند - که به نظر می‌رسد نخری نیز مصحف شده است چون در هزارجات نخری تداول نمی‌شود، واژه‌ایست که به سوراخ راستا به کار برند، و آن عبارتست از: (نقلی) شاید نخری باشد، نقلی - نخلی - نخری و الاغت دیگری به این قیافه در هزارجات من سراغ ندارم.

۴۲- وا:

https://t.me/shenakht_lib

که نزهت همی باید به صحرای قناعت رو

که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و وادر وا / سنائی

فرهنگ معین گوید: وا (V L) = آتش. وا = با = ابا = آتش! که به نظر می‌رسد که این دست نباشد، واژه وا دروا در هزارجات بمعنی (بازدباز) = گشاده = مفتوح تداول است که برخی "وازدروای" و برخی "وازدرواز" صحبت و محاور کنند، و بعضی «وادروا» با توجه به آنکه "وا" - با - بمعنی شوربا = آتش است.

۴۳- ورغ:

دل برد و مرا نیز به مردم نشمرد

گفتار چه سود است که ورغ، آب ببرد / فرخی

فرهنگ معین گوید: Vary (برغ) در سانسکریت Varga = سد و بندی که از چوب و خاک و گیاه در جلو رود و نهر بندند، «ورغ بستن = سد بستن در پیش رود و نهر!» ورغ آبرویست که از پر جوی در مزرعه برای آبیاری آماده کنند از دو سنگ یک وجبی یا گیاه، و واژه‌ای است آریانی = دری و در هزارجات زمین‌های مزروعی را خط خط (پر جوی پر جوی) کنند و از هر پر جوی ورغ باز کنند به طول دو متر دو متر تا آخر پر جوی، حتی کشاورزان یک جوی آب را که از نهرها و رودها به مزرعه می‌برند «یک ورغ آب» خه اند. و به

آن سد موصوف، «سر بند» گویند. و برخی «سرکوی» خوانند.

۴۴- هاژ:

همه دعوی کنی و خائی ژاژ در همه کارها حقیر و هاژ / ابوشکور بلخی
فرهنگ معین گوید: Häz (هاژو، هاژه، هاج) = متحیر، سرگشته ۲- در مانده، عاجز
۳- بی حرکت، بی جنبش، ناصرخسرو گوید:

همواره همی روید سپس دانش از یراک گنده بود آن آب که ایستاده بود هاژ
این واژه تاکنون در هزارجات تداول می شود، (هاژ واژ- هاژواج- هاج و باج) هاج = هاژ واژ
= باژ، هاژ و باش = آشفته و خسته، در ترکیبات: فلانی آش و پاش اُفتده «آش و پاش مخفف
هاژ و باژ = خسته، کویده، شل و سیده گشته، که اصطلاحاً به متحیر و سرگشته، استعمال
می شود.

۴۵- هنجار:

چیستی، مرغی، ستوری، آدم استی بازگو؟

وربه راه آدمی، چون آدمت هنجار کو؟ / سنائی

فرهنگ معین گوید: هنجار Hanjār (در سنسکریت Sancara = گشتن،

گردیدن راه) = طریق، راه، جاده، نظامی گوید:

ز هنجار دیگر درآمد بروم فرو ماند گنج اندر آن مرز و بوم

۲- طرز، قاعده، قانون ۳- راه غیر جاده باشد، چون راه بگذارند و در برابر آن راه بروند.

گویند: «بر هنجار راه می رود.» ۴- انگاره؛ جامی گوید:

برد [= ابن سینا] قصاب واردست سویش دید هــنـجـار پـشت و پـهلـویش

۵- روش، رفتار. «...چون آدمت هنجار کو؟ / سنائی» عنصری بلخی گوید:

همی شدند به بیچارگی هزیمتیاں شکسته پشت و گرفته گریغ را هنجار

در هزارجات هنجار به کسر اول محاوره می شود. و غالباً به معنی رویه به کار رود، فلانی

ناهنجار است = نارو، و موگج است. رویه خوب ندارد. هنجار = رفتار و طرز برخورد با

دیگران بر خلاف دأب انسانی

۴۶ - کال:

بین مدح نایب نبی، آن کس برای دین

زو قلب مه شکست و از این پشت ماه کال / امیرخسرو

فرهنگ معین گوید: کال Käl - (قس: کالیده) (ص) = خم، خمیده. (...ازین پشت ماه

کال) ۲ - جاه مقام، جایگاه:

این وصف آن ضیاست که از رشک رای اوست

پشت هلال را که خم است از میانه کال / امیرخسرو

میانه گال = میانه جا، وسط ۳ - کال در اوستا Kan - کندن = شکافته - زمین شکافته، ۴ - آب

کند، سیل، «کالیده» ژولیده، درهم. کال = کل خام، نارس، میوه سبز، کالک = نارسیده!

این واژه در هزارجات متداول است. در بیت اول کال - کل = کج = خمیده برای سجع

و قافیه به کار رفته و در بیت دوم به همان معنی لغوی، وسط. در ترکیبات: پیرکل کال، کال

کال، مینه کال (میانه کال)، مینه کلگی = وسطی. گندم را از مینه کال درو کرده = از وسطای آن

درو کرده است، درخت را از مینه کالش قطع کن، که مفید، تقریباً است. مترادف سغد - مینه

کال - مینه سغد!

۴۷ - کالا:

تو علم آموختی از حرص، آنگاه ترس کاندر شب

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا / سنائی

فرهنگ معین گوید: Kälä (= کاله) ۱ - اسباب خانه، لوازم سرای ۲ - متاع، مال

التجاره، مولوی راست:

نوخرانی که رسیدند به بازار کهن کاله کاسد ایشان به بهائی نرسید

کاله مخفف کالا است. جالب آنکه در هزارجات معمولاً واژه «کالا» به لباس و

پوشیدنی مرد و زن استعمال می شود اما کاله به چیزهای که از پشم درست کنند چون برک،

پلاس، نمد، شال و غیره به کار برند و به مطلق اثاثیه و متاع «کاله کوله» گویند. و به هر صورت لغت دری (آریانی) می باشد.

۴۸- کتاره:

در این خانه چهار است مخالف کشیده هر یکی بر تو کتاره / ناصر خسرو
فرهنگ معین گوید: کتاره (کتاله = غداره = قداره معرب؛ قتاله، سنسکریت
(kathārā) = شمشیر ایست کوتاه با تیغه پهن که هندوان آن را به کار می بردند! در
هزارجات کتاره عبارتست از میان پرده چوبین در داخل اتاق، مخصوصاً میان پرده مساجد و
حسینیه ها! مراد ناصر خسرو همین پرده چوبین است.

https://t.me/shenakht_lib ۴۹- کتخ:

مدام تاکه به خاصیت اهل صفرا را

موافق است همه عمر ناردان و کتخ / عمید لوبکی
فرهنگ معین گوید: کتخ Katax (= کتخ - قتیق - در ترکی قاتق)، ۱- کشک، قروت ۲-
نان خورشی که از شیر و دوغ ترش و نمک سازند. کتخ شیر Sir _ Katax ماستی که
شیر و دوغ و نمک در آن ریزند و خورند. در هزارجات ضبط: کتخ یا کتخ به کسره دوم است
Katey به معنی مطلق روغنیات و لبنیات است و در بیت لوبکی شاید به جهت رعایت
سجع و وزن شعر به فتح دوم آمده باشد. در هیچ یک از لهجه های محلی هزاره ها Katax
صحبت نمی کنند Katex یا Katiy گویند. روغن، شیر، ماست، کشک و دوغ همه اش
قتیق نان هستند و در تداول «شیر قتیغ» گفته می شود؛ در ناکامی چای قتیق نان است

۵۰- کتف شاره:

به کتف شاره برآورده زانو از ادبار

بچشم خانه فرو رفته دیده از ناهار / مختاری

فرهنگ معین گوید: Ketf _ Shara (= کتف + سار - سر) = سردوش،

سرشانه. ضح: این ترکیب در دیوان ناصر خسرو (چاپ تهران صفحه ۳۸۶) «کتف شاره»

به نظر من «شاره» صحیح است زیرا در هزارجات واژه‌های «شارو»، «شاریده» و «شریده» در محاوره موجوداند. شارو = زخم برداشته، خراش و پینه برداشته. و شعر مختاری غزنوی نیز مُفهِم این معنی است به این معنی که از بس زانو در بغل گرفته پشت زانو بر دوش زخم و پینه برآورده است. اما اگر مراد «ساره» «سر» باشد معنی بیت درست نیست؛

۵۱- کتک:

فرق صحابه نبی کی رسدت کز ابلهی

کور صفت طلب کنی، نرمی قاقم، از کتک / عمید لوبکی
فرهنگ معین گوید: کتک = Katak = نوعی گوسفند، که دست و پای او کوتاه است.
و سابقاً آن را از بحرین می‌آوردند، «نقد NEGad»!

عجیب است، از این قسم واژه‌ها و معنی کردن فرهنگ نویسان، ما در اصالت هزاره‌ها و بومی بودنشان قطع حاصل می‌کنیم، و می‌فهمیم که بدون تماس گرفتن از نزدیک با هزاره‌ها نمی‌توان لغات زبان دری را به معنی و مسمای آن تطبیق نمود؛ در هزارجات به گوسفند مزبور «کاگدی»، «ککدئی» خوانند. ولی دو واژه «قاقم» و «کتک» (به ضم تاء) در بیت لوبکی از واژه‌های متداوله در هزارجات‌اند، Gagom واژه‌ای است که به «مری» که مترادف آن «جلخسور» است، و Katok واژه‌ایست که به «مجرای ریه» که مترادف آن «بیرداغ» است به کار برند، «شاقاقم» = کسی که مجرای غذای بزرگ دارد» کتک، (کتک) به ضم تا است نه به فتح آن مراد از بیت لوبکی این است که: نرمی حلقوم (قاقم) را از گلو (کتک) جستن نشان ابلهی است، البته، در هزارجات «خرکتک» گویند، که برخی «خرکتک» به فتح تاء تلفظ کنند یعنی وقتی کلمه «خر» را با «کتک» مرکباً آورند به فتح تاء صحبت می‌شود.

۵۲- کچل:

از چل چل تو پای من زار شد کچل

من خود نمی چلم تو اگر می چلی بچل / امیر خسرو

فرهنگ معین گوید: کچل Kacal = کل: «کچل» Kocal = (هندی = پامال کوفته)!

با توجه به اینکه واژه کچل را به اصلع به کار می‌برند، در هزارجات به آن «کل» و «کال» خوانند، و واژه کچل (به فتح اول و دوم) به کسی که پای او فلج باشد و پاهایش به زمین کشیده شود و یا این پا به پای دیگر تماس بگیرد به کار می‌رود، که مترادف آن «شل» Shal است. به اسب و الاغی که پاهایش به یکدیگر مالیده شود نیز کچل گویند اما پامال و کوفته شده را «چل» Chal گویند، «سیب زیر پا چل شد = له شد» و «چل چل» سخنان بیهوده و بگومگو است. هزاره‌ها گویند: «کم چل چل کن = کمتر بیهوده بگو» در بیت امیر خسرو که واژه «چل» تکرار شده به معنی سخنان بیهوده و زیاد گفتن می‌باشد. همینطور «چلیدن» به معنی ۱- پول رایج ۲- گذران زندگی و «ناچلیدن» = کچه بودن - قلابی - ناسره! و «چل» ۱- نیرنگ ۲- چلانیدن = با دیگران گذاره کردن امیر خسرو دهلوی غزنوی که خود خاستگاه هزارگی داشت، قطعاً در این بیت این معنی را اراده کرده است که: «از بسیار بیهوده گفتارهای تو پاهای من کچل و شل شده، من چلید ندارم تو اگر چلید داری بچلانید یعنی با دیگران گذاره کن. غرض آنکه طرز مباشرت و معاشرت را به جا بیاور!»

۵۳- کخ:

آیم و چون کخ به گوشه بنشینم پوست بیک ره برون کنم زستغفار / فرخی

فرهنگ معین گوید: کخ (به تثلیث کاف) ۱- صورتی مهیب و زیشت که بسازند و

کودکان را بدان ترسانند. لولو: (ضح: جهانگیری کلمه کخ را به ضم، و رشیدی به فتح ضبط کرده‌اند «و چون در تکلم با کسر اول است، همان صحیح است. مؤید صحت آن نسخه خطی حرکات دار کتاب «السامی فی الاسامی» است که نزد من است و در قرن هفتم هجری نوشته شده در آن کخ با کسر کاف است) (فرهنگ نظام) ولی به معنی لولو در شعر سنائی به ضم

کاف آمده:

ایمن بود از چشم بد آنرا که زشتی در چشم کسان چون رخ شطرنج بود رخ
 زان ایمنی از دیدن هر کس که بگویند اندر مثل عامه که «کخ را نبرد کخ»
 نسخه بدل مصراع اول در بیت دوم (زان ایمنی از جستن هر کس که بگوید) واژه کخ
 Kox به معنی مترسک خیالی و تجسم هیولا در ذهن در هزارجات شایع و ذایع است که
 برای ترس و بیم دادن اطفال و جلوگیری از رفتن به جایی یا ساکت شدن به کار برند چون
 «اونه کخ آمد»، «گریه نکو که کخ میخیه»، «ای کخ نیه» و حکیم سنائی که خود یک شاعر
 هزاره بود کخ Kox آورده و در شعر فرخی نیز کخ به ضم کاف است به معنی مترسک خیالی،
 اما Kax و Kex در هزارجات متداول نیست. با توجه به اینکه هزاره‌ها به کرم‌ها و حشرات
 نیز «کخ» استعمال کنند. که به نظر می‌رسد مجاز است. حکیم سنائی شعری دارد که:

از پی مصلحت بر او خندد کخکخی بر بروت او بندد

و فرهنگ معین گوید: کخکخی = صدای خنده. که به نظر من این معنی مراد نیست.
 چون در هزارجات به صدای خنده «کِرِکِر» و «کِرِکِرک»، «قِرِقِر» تعبیر کنند، و کخ - قیخ به سر
 و صدا استعمال می‌گردد، اما کخکخی در بیت سنائی به معنی جنبش و حرکت بروت است،
 نظر به آنکه هزاره‌ها به جنبنده ریز «کخ» خوانند. و قوخ قوخ محاوره هزاره‌گی آنست که
 مترادف پوزخند باشد و آن شبیه به سرفه زدن است که باد حلقوم است که باد حلقوم را در
 بروت پیچانند. و من تعجب دارم از کسانی که از خود می‌پرسند: معلوم نیست هزاره‌ها از کجا
 آمده‌اند؟

۵۴ - کدبانو:

نفس است کدبانوی من من کدخدا و شوی او

کدبانویم گر بد کند، بر روی کدبانو زخم / مولوی

فرهنگ معین گوید: Kad (کده = کذ = کت = کث، پهلوی Katak) ۱ - خانه، بیت

۲ - کد پیشوند بر اسماء درآید و معنی خانه، محل و ده دهد؛ کدخدا = خداوند خانه،

خداوند ده و غیره؛ و کدبانو = خانم خانه؛ ناصر خسرو گوید:

کدخدایی کرد توانی بر این ناکس عروس

زانکه کس را نامده است از خلق از او کدبانی

و کدخدا = داماد! به نظر من این کلمه در اصل به معنی خانه بوده و تعمیماً به ده و

قریه هم استعمال شده در هزارجات این واژه به صور مختلف متداول است: «کدی» Kodi

- یا «کودٹی» به خانه‌های گلی و قدیمی و «کور کدٹی» هم گویند. و «کدک» Kadak و

«کدلی» Kadali نیز به گنجینه و انباری و تاقچه به کار برند.

در تاریخ سیستان آمده که: «و بهر کده‌ای میهمانی ساخته بودند نیکوتر از دیگر» که

همان خانه و سرای مراد است رودکی شعری دارد که:

باز گشتم درون شدم به کده در کلیدان نبود سخت کده

فرهنگ معین گوید: کده، چوبی که در کلیدان فرو افتد تا در، نگشاید. کلید چوبین! که

در هزارجات این واژه را به همان سوراخ که چوب در آن فرو شود کدک خوانند، اما بچوب

«لوک» Lavak گویند که از باب تشبیه است. و بتکده، دهکده، ماتمکده، میکده، آتشکده

از همین قبیل است که «کده» پسوند مکانی به اسماء ملحق می‌شود. ناصر خسرو شعری

دارد که:

وزان پس کت کدیور پاسبان بود رسول مصطفی (ص) شد پاسبان

فرهنگ معین گوید: Kadi _ Var = ریش سفید قوم ۲ - کدخدا، صاحب خانه

«گردد کده ویران چو کدیور دو شود» (مسعود سعد سلمان). [جالب آنکه در هزارجات

ضرب المثلی است که: «کدٹی وال اگه دو شد، کدٹی زودتر خراب (یا بیرو) موشه» که

حکایت از این مصراع مسعود سعد می‌کند [۳ - زارع، برزگر: منوچهری گوید:

به دهقان کدیور گفت انگور مرا خورشید کرد آستن از دور

به هر حال این واژه لغت دری (آریایی) است که به صورت مختلف تاکنون در

هزارجات متداول است.

۵۵- کرته:

ز مستی باز کرده بند کرته

ز شوخی کج نهاده طرف شب پوش / سنائی

فرهنگ معین گوید: Korta (معرب آن: قرطق، قرطه) = پیراهن (در اوستا به

صورت Kereti کرتی آمده است)!. در هزارجات و تمام کشور این واژه به جای پیراهن

به کثرت متداول است «کرته ازار»، «پیروپی (پای) جامه» و به کت «کُرتی» «کُرتی نکر» به کار
برند.

۵۶- کرخت:

تاکی دل بزم من به سختی افتد و گرمی سردان به کرختی افتد / ظهوری

الف: فرهنگ معین گوید: کرخت Karaxt = از حس و شعور افتاده، کرخ. آذرن

طوسی گوید:

سر چاهی! چنین مباش کرخ [= بی حس] زن که چاهی است برسد دوزخ

باده نوشی کی کند، طبع کرخت باغبان

ب: خواب رفته (عضو بدن و غیره) علی خراسانی گوید: شیرۀ انگور را بهر کسان

ریزد به خم - باده ...

واژه کرخت، یکی از لغات متداوله در هزارجات است؛ کرخت شدن = از سرما

بی حس و بی حرکت شدن = عضو بدن در اثر خواب رفتگی (ایستادن خون) = بی حس

گردیدن. کرخت شدن = سست و بی حس، شدن دست و پا در اثر فلج و باد موذی؛ ۲ - آدم

کرخت = زمخت، ساکت، در ترکیبات: فلانی آدم کنده کرخت است = ساکت و آید ناگر

است؛ حشرات الارض در زمستان کرخت می‌شوند، ماهی در آب در اثر یخبندان کرخت

می‌گردد. «ناخنم در رفته کرخت است» و...

۵۷- کرت:

هر حویجی باشدش کردی دگر در میان باغ از سیرو گزر؟

هر یکی با جنس خود در کرد خود از برای پختگی غم می خورد / مثنوی
فرهنگ معین گوید: کرد Kerd و Kard (= کرت) = قطعه زمینی که کناره‌های آن را بلند کنند تا آب در آن نشیند و در میان آن سبزی کارند یا زراعت کنند!
واژه کرد (بضم کاف) است و به کسره و فتحه خواندن کاف اشتباه است. فرهنگ معین در ذکر واژه «کرت» Kart گوید: کَرت (= کَرته) = قطعه از زمین زراعت کرده و سبزی کاشته؛ و کَرت بندی = تقسیم مزارع و باغچه‌ها به قسمت‌های تقریباً مساوی، یعنی کُردبندی!

این اشتباه در کتب لغت پیش آمده ضبط آن Kord _ Kort است، کُرت بندی، کُردبندی! حتی تاجکان و افغانان نیز کرد به فتح کاف تلفظ نکنند. دکتر معین در ذکر «کرد» گوید: کرد Kord = قوم کرد ۲ - چادر نشین و بدوی ضح: به قول حمزه اصفهانی (صفحه ۱۵۱) گوید: ایرانیان قدیم دیلمیان را «اکراد» [کردهای] طبرستان می نامیدند و اعراب را «کردان سورستان» می خواندند - که مراد از ایرانیان قدیم همان آریانیان است که زیانشان دری بودند بنابراین به نظر من این است که نام کرده مأخوذ از محل نشیمن‌شان است، زیرا معمولاً جای چادر خود را مانند کرد بسازند و اطراف آنرا خاک توره نمایند (مثلاً) کناره‌هایش را بلند کنند. البته این حدس است.

۵۸ - کُزرف:

من پس [از] تو سنبُل خوش چون چرم
گر تو همین کُزرف گنده چری؟ / ناصر خسرو
فرهنگ معین گوید: Kaz _ raf = گیاهی باشد بغایت بدبوی، چون بر دست گیرند بوی آن مدتها از دست نرود؛ ضح: این گیاه شناخته نشده زیرا تعداد زیادی از گیاهان همین خاصیت را دارند؛ در هزارجات این گیاه معروفست و کجرف Kajrof (به ضم راء) است که در بعضی جاها آنرا «گنده مزاق» (مزاج) گویند، کجرف گل زیبا و سرنگون دارد و بوی آن گند است.

۵۹- کشک:

گفته بودی که کاه جو بدهم چون ندادی از آن شدم در تاب
 بر ستوران و اقربات مدام کاه کهتاب باد و جو و کشکاب / انوری
 فرهنگ معین گوید: $kask =$ قروت، پینو + $\ddot{a}b =$ کشک و آب؛ کشکاو، و کشکیو
 در هزارجات غذایی است که از آرد اماچ و دوغ درست کنند. گرچه به آب کشک (قروت)
 کشکاب صدق می‌کند، ولی مراد همان کشکاب اوماج است.

۶۰- کشکله:

پای پاکیزه برهنه به بسی چون به پا اندر دویدن کشکله / ناصر خسرو
 فرهنگ معین گوید: $Kashala =$ نوعی از پای افزار که شاطران و پیاده روان بر پای
 کنند، شال پا! در هزارجات تاکنون به پای افزار کشکله = کشکل = کوشره، و کشپل گویند،
 اصل لغت کشکل، علوفه و برگهای ذرت (جوری) می‌باشد، چون در سابق (حدود ۳۰ سال
 قبل) پای افزاری برای مسافرت در زمستان از سرپوست و (قاف) گاو درست می‌کردند به نام
 «کشپل - کشکل - کشکله که در میان آن ساقه گندم، اوجر و کشکل می‌کردند و بپا کرده دهندش
 را در ساق پا محکم می‌بستند و آن را «موشک - چارق» نیز می‌خواندند. اما کوشره از چرم
 ساخته می‌شد که پشت پا از چوغ اغراغ بافته می‌شد و «کاپی» نیز می‌گفتند، در حال حاضر از
 رواج افتاده است.

۶۱- کل:

بدانگه که گیرد جهان گرد و میغ

کل پشت چوگانت گردد ستیغ / ابوشکور بلخی

فرهنگ معین گوید: کل Kol (در یونانی: $Kullos$ - کج، منحنی) = ۱ - کج ۲ -
 کجی ۳ - $Kol =$ ده، روستا! واژه کل را در بیت ابوشکور بضم کاف خواندن اشتباه است،
 Kel به کسر کاف است در هزارجات به هر چیز کج و منحنی کل Kel گویند، «کل کور»،
 «کج و کل»، «کلک» $Kelak$ «کَلِی» $Kelay$ که دو لفظ اخیر مصغر کل است، به معنی

کجک، در ترکیبات: «سرکل، قی کل، دوکل، نل کل و... اما ده و روستا «کل» Kol (کول - قول) با ضمه مجهوله یا واو مجهول تلفظ می شود. کل لغت دری (آریانی) است به کولوس یونانی ربط ندارد. این اشتباه در ضبط کلمات از عدم تماس گرفتن لغویان با هزاره ها بوجود آمده است.

۶۲- کلپتره:

او تراکی گفت کاین کلپتره ها را جمع کن

تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری / انوری

فرهنگ معین گوید: کلپتره Kalpatra = سخن، بیهوده و بی معنی! این کلمه نیز در هزارجات متداول است که به ظروف گهنه و کج و کل و کل گور و هر چیز جور ماجور و آدمهای مدّ و غودّ «کلپتره» گویند، و گاهی «کله پتره» Kalla _ patr به کار رود، بجای «کلپتره» که به افراد شکست خورده، خسته، و کوبیده، حیران و درمانده، زله و کوفته استعمال کنند «فلانی ها لنگ و لش کله پتره افتاده اند» دکتر معین در ذکر کلپتره ی گوید: Kalpatra _ y _ i (صفت نسبت، قید مرکب) = بیهوده، به معنی، گتره ی

در هزارجات به این معنی مستعمل نیست به نظر می رسد تقریبی و تخمینی معنی کرده باشند. کلپتره و کلپتره ای به شکسته میده و گاهی به آدم بدقیافه به کار می رود. اما واژه گتره ی غیر از کلپتره و معنی مستقل دارد. فرهنگ معین گوید: Kotra _ y _ i (عم). = به قیمت مقطوع و بی آنکه وزن کنند یا بشمرند ۲- (عم) به تخمین (غالباً نادرست) بدون حساب دقیق، بیهوده: «گتره ی چیزی گرفت.»^(۱)

این معنی برای واژه «گتره ای» تخمینی است. واژه «گتره ی» (در گویش محلی هزاره ها قدرتی) به معنی ناگهان، غفله، اتفاقاً برخوردن، ناخود آگاه چیزی را برداشتن؛ بدون هدف و پیش بینی سخنی را گفتن اتفاق افتادن و... استعمال می گردد. نه «گتره ای» و نه «کلپتره» به معنی سخن بیهوده و بی معنی یا مطلق بیهوده استعمال نمی شوند. و ما قبلاً متذکر شدیم که

چون فرهنگ نویسان در ضبط لغات دری و معنی و مورد استعمال آن به هزارجات تماس نداشته لذا دچار اشتباه شده‌اند زیرا تلفظ سچۀ زبان دری و در موارد خاص استعمال شدن لغات دری (آریانی) را به جز هزاره‌ها نزد اقوام دیگر نمی‌توان یافت. چون دیگران از زبان قلم و کتابت تحویل گرفته‌اند مثلاً فرهنگ معین در ذکر واژه «گترم» گوید: Gotrom (قس: گتره) = سخنی که از حد و اندازه گوینده متجاوز باشد، لاف و گزاف. - که در ضبط و معنی درست نیست؛

در هزارجات Gotrom (کترم) به فتح سوم متداول است Kotram به معنی سخن رک، درشت و زنین، رکیک و بغند، کُترم خبر = بغند خبر = یعنی زنین، غولکی، بی ادبانه، کیچیو! اما به سخنی که از حد و اندازه گوینده متجاوز باشد، گنده خبر، پرگوی، سامتوگوی^(۱)، خوانند، و به لاف و گزاف بسیار، «کتره» Katra به کار برند «فلانی بسیار کتره خوانی کرد» = لاف و گزاف گفت که به آن «شفتی» Shafti نیز گویند.

۶۳- کلته:

بسه شاه ددان کلته روباه گفت

که دانا زد این داستان در نهفت / ابوشکور بلخی

فرهنگ معین گوید: Kalta (ص) = چهار پای پیر، دکهن سال؛ کلته دم = کوتاه دم، قصیر الذنب.

واژه کلته مأخوذ از «کل» (کچل) در تداول هزارگی افاده تصغیر را دارد، واژه ایست که اختصاص به پیر ندارد، به هر چیزی استعمال می‌شود مثلاً چوبیکه صاف است «کلتک چوب» خوانند و به پرت کردن چوب یا چیز دیگر نیز «کلتک کردن» گویند «چوب را کلتک کن» = بیانداز یا «کرنند را کلتک کن» و «کلتکی کن» نیز مستعمل است. به آدم و غیر آن نیز به کار می‌رود که لغتاً به معنی کم موی و کسی که موی خود را کوتاه کند. و اصطلاحاً به آدمهای جلب و چرب زبان و کلک باز استعمال می‌شود که امیر خسرو گوید:

روز و شب هست در اطراف جهان سرگردان

تا یکی کلته زبان جاهل احمق به کجاست؟

فرهنگ معین گوید: *Kalta _ zabän* = آنکه زبانش به تلفظ درست حروف جاری نگردد. کسی که حرفها را از مخرج آنها ادا نتواند کرد، غیر فصیح! که این معنی تقریبی است کلته زبان یعنی چرب زبان، بیهوده گوی، کسی که زیاد فوت و فن بکند اما توان عمل نداشته باشد، یعنی کسی که سر را از آب چرب کند و پر حرف و خودخواه باشد، و احمقانه سخن بگوید کلته زبانست به قول هزاره بی چلیش صحبت بکند. اما به کسی که مخرج حروف ندارد «پودک»، «توتله»، «سرزبان» گویند.

https://t.me/shenakht_lib ۶۴- کلکل:

در سفر با گردکانم در جوال

می کشم از کلکل او قیل و قال / فرهنگ نظام

فرهنگ معین گوید: *Kalkal* = هرزه گوئی، کاوکاو؛ [در هزارگی: قوقو!] کلکل کردن = صحبت کردن دو نفر، کل مکمل - کل ماکل = قال مقال، اختصاص به هرزه گوئی ندارد، به هر صحبت‌های دو نفره و چند نفره کلکل گویند

مطربا حق حق ما از دم گوینده تست این همه کل مکمل از تنبک کوبنده تست که - کلکل، کل مکمل، حق حق و از این قبیل تعبیرها در هزارجات به کثرت به کار روند.

۶۵- کلکند:

کوحمیت تاز تیشه وز کلند این چنین کوه را به کلی برکنند / مثنوی

فرهنگ معین گوید: *Kaland* = آلتی که به آن زمین راکنند، کلنگ.

تا گشته ام هلاک جوان کلندگر

هم چون کلند، خاک درش می کنم بسر / سیفی

در هزارجات بیشتر «کرنند» تلفظ کنند، و آن نوعی از کلنگ است با دم عریض مانند

تیشه که خاشه، خاک و... به آن می کنند. (که برخی «چیچور» گویند احتمالاً لغت ترکی

خواهد بود).

۶۶- کلوی:

کافه خلق همه در پیش رخت سجده برند

حور، یا روح که باشد که کلوی تو بود / سنائی

فرهنگ معین گوید: Kalü (خراسانی) - (قس. کلان) = رئیس محله، کلاتر! مولوی

گوید:

ایرو گلو و ایرو گلو، کرده مرا دنگ و دلو

هر که از این هر دو برست اوست اخی اوست کلو

https://t.me/shenakht_lib

واژه کلو از واژه‌های متداوله در هزارجات است که معمولاً به زیاد و مفهوم افزونی به

کار برند، سال کلو، سید کلو، بابہ کلو، بی بی کلو، و دو هوو «خردک کلو». اما کلان به معنی

بزرگ، و بزرگی و مفرد است.

۶۷- کلی:

چون تو صنم و چو ما شمن نیست شهری و کلی توئی و ماییم / سنائی غزنوی

فرهنگ معین گوید: Kol _ i - منسوب به «کل» = رستاهی، دهی! این واژه با واو

مجهول است «کول» (= قول) که بدون واو بایستی با ضمه مجهوله تلفظ شود، و در

هزارجات تاکنون به روستا و ده و قریجات کول (قول) کولا (قولا = قریه‌ها) گویند، و نام

قریه‌های با پسوند کول موجوداند: سیاه قول - نیقول - دیوال قول - دزد قول - خر قول، گنده

قول - قرم (کرم) قول - قول اوبی - قول مسعود - قول خویش ووو... شیونه قول و بلنه قول، به

مطلق ده بالا و ده پائین استعمال گردد.

۶۸- کمپیر:

بود کمپیری نود ساله کلان پرتشنج روی و رنگش زعفران / مولوی

فرهنگ معین گوید: Kampir = پیر سالخورده، فرتوت. این کلمه تاکنون در

هزارجات متداول است که از جمله در آخر سال ۲۳ اینک و کن کمپیرک گویند و در آن روز

یکی را «باب الله» نامند!

۶۹- کمر:

گشاده هیبت او از میان فتنه کمر نهاده حشمت او بر سر زمانه کلاه / انوری

فرهنگ معین گوید: Kamar - (Kamär) = میانه تنه ۲ - کمر بند. نظامی گوید:

زده بر میان گوهر آگین کمر درآورده پولاد هندی به سر...

و هم او گوید:

شۀ هفت کشور برسم کیان یکی هفت چشمه کمر بر میان

یعنی کمر بندی که به هفت گوهر قیمتی مرصع بود! ۳ - کمر = کمار = میانه کوه (ایهام به دو معنی) ابوالفرج رونی گوید:

https://t.me/shenakht_lib

چرخ بر درگۀ او پشت خم است کوه در خدمت او با کمر است

کمر کوه = میانه کوه، کمر سنگ = میانه سنگ، امیر خسرو دهلوی غزنوی گوید:

در کمر سنگ میان دو کوه آب گهر حضرت دریا شکوه

و نورالدین ظهوری گوید:

گرانست و بار فراق آنقدر که کوه از کشیدن به بازد کمر

در هزارجات معمولاً کمر کوه = کمار کوه، کمر سنگ = کمار سنگ به دامنه کوه،

کناره کوه و بیخ کوه و زیر کله سنگ اطلاق می شود. «آب در کمار سنگ» = زیر کله سنگ در

ترکیبات زیر کمار کوه = زیر کله و اوزنی کوه. کمار تپه = پای تپه، کوه و کمر، «دزو، کمارا»،

«کمارای تپه»، «کمرای کوه»، «کمرای سنگ»، «کمار دیوار»، «کمرای دیوال» و... که

مجاوره روزمره است، و مثلاً اگر بگویند این سخن کمر کوه را می شکند - مراد میانه کوه

است، و غالباً کمر و کمار به بیخ و کله کوه به کار رود. نظامی گوید:

کمر بر کمر، کوه بر کوه راند گریوه گریوه جنیت جهانند

فرهنگ معین گوید: کمر بر کمر - (قس. کمر در کمر) ۱ - کمر کوهی متصل به کمر کوهی دیگر

۲ - پیوسته به هم متصل، به صف! که به نظر من این معنی ناتمام و تقریبی است: کمر بر کمر

□ فصل چهارم / فهرست برخی از واژه‌های دری _____ □ ۳۶۷

(مترادف آن قچر بر قچر) یعنی از این ناوه به آن ناوه = از این پای تپه، به آن پای تپه از این گردنه به آن گردنه، معنای بیت فوق می‌باشد اتصال کوهی به کوهی و اینجور چیزها مراد نیست، وقتی می‌خوانیم ظهیر فاریابی می‌گوید:

قدر تو چرخ را ربوده کلاه حکم تو کوه را گسسته کمر

مراد تنه کوه است، یا نظامی می‌گوید:

چو من زین ولایت گشادم کمر تو خواهی ستان افسر و خواه سر

به معنی میانه تنه است اما:

در کمر سنگ میان دو کوه آب گهر صفوت دریا شکوه

دیگر میانه تنه نیست کمر کوه. کمر کوه معمولاً در هزارجات از قدیم تاکنون به زیر کله آن گفته می‌شود، مثلاً زمین را وقتی چون جوب بکند اصطلاح «کمر کو» = مجوف و کله دار کردن به کار برند، کمرک مترادف بغلک نام دهاتی است که در پای تپه واقع شده است. تازه در اشعار معنی مجاز به کار بردن مطرد است.

۷۰ - شوغار:

بسام مسیح و جای خردمندان

این خاک دان طویله و شوغارش / ناصر خسرو

فرهنگ معین گوید: Saw _ γa-ɪ (شو - شب + غار = غال. قس. شوگار) = شوغا

= شوگاه = شبگاه = محلی که شبها گاو و گوسفندان در آن بیتوته کنند، غار یا چهار دیواری که شبها گله‌ها را در آن جا دهند! این واژه تاکنون در هزارجات مستعمل است: شوو، شوغا = شبغا = شبگاه! شوغو و...

۷۱ - فله:

نو آیین - طربان داریم و بر بطهای گوینده

مساعدا ساقیان داریم و ساعدهای چون فله / منوچهری،

فرهنگ معین گوید: فله - فله - فله = شیراول حیوان نوزائیده که چون بر آتش

نهند منجمد شود و مایه پنیر گردد. آغوز، لب! ضبط چهارگانه فوق اشتباه است در هزارجات آن را Pela گویند، پله - فله. اما فله falla پله، تخته دروازه را گویند دروازه دو پله ای = دری که از دو طرف باز شود. دو پله شدن = دو قطعه شدن (فلانی تخته سیر دارد چون پله دروازه) البته پله به معنی زینه و به معنی مجال نیز استعمال می گردد، در ترکیبات: بسیار بی پله رفت = بدون مجال! فلانی از پله پریده = حیثیت و خویشتن داری را از دست داده؛ قرض داری بی پله کرده ووو... و فله - پله Palla به معنی دسته لوخ و امثال آن که ریسمان بتابند. فله فله = بوجه بوجه = بسته بسته، می باشد! و فله و فله fala _ o _ folla در هزارجات سراغ نداریم، اگر باشد هم به معنی دیگر است و بیت منوچهری هم پله Palla به معنی تخته است.

https://t.me/shenakht_lib

۷۲ - دک:

زان روز یاد کن که کند همچو خاک پست

کوه تنت زبانه آتش بضر ب دک / کمال غیاث

فرهنگ معین گوید: Dak (ع. مص. م) = ویران ساختن ساختمان، با خاک یکسان

کردن!

این واژه به ضم اول لغت دری (آریانی) که به آلت ضرب (سته) استعمال شود، دطکی

- دک Doka (به ضمه مجهوله) = بکوب چوبین. اما ویران ساختن ساختمان را تطکی Tak

گویند. «فلانی دیوال خوره تپک کرده = خراب کرده، و مترادف آن گیلاندن است. طیان

شعری دارد که:

کسی را که نامش نیاشا بود دک و دیم او را تماشا کنیم

فرهنگ معین گوید: دک Dak = سر، راس، دک و دیم = سر و صورت!

عجیب است که فرهنگ نویسان از فحوا چنین دچار اشتباه گشته اند. در شعر طیان

دک Dok و دیم Daym است. در هزارجات دو نوع گندم دیمی (للمی) کار وجود دارد، یکی

به نام «سرخ دیمه» که مثل گندم آبی است، به قول هزاره ها «خوش جغل» است یعنی

دانه‌اش زود از خوشه بیرون آید، و دیگری را «سفیدک - شخک» نامند که دیمه شخک بدون سته Sotta (تربر) از خوشه به قول هزاره‌ها از «بندک» جدا نمی‌شود، سته هم دو قسم است بزرگ و بلند که «تربر» گویند و با آن در حال ایستادگائی که به هر دو دست از دسته آن می‌گیرند و ضربه‌های سخت بندک دیمه شخک را می‌کوبند. و دیگری کوچک و کوتاه است که: «دٚکه» Doka خوانند.

در بیت فوق «دک و دیم» به این معنی است نه به معنی سر و صورت. (دُک - دٚکه - دٚوکه - سته، دٚانگ چوبین، دیم یا دیم - دیمه - للمی - شخک) شعراء چه خراسانی و چه غیر خراسانی چون کاملاً با زبان دری آشنا بوده‌اند، این واژه‌ها را به کار برده‌اند اما فرهنگ نویسندگان چون به واژه‌های دری آشنا نبوده و با هزاره‌ها از نزدیک تماس نداشته‌اند لذا به معنی تقریبی و تخمینی دست یازیده‌اند.

البته در هزارجات «دُک» که «د» را «دٚ» تلفظ کنند به معانی دیگر نیز به کار می‌رود، دک = چرخ زنان! دٚک = غلتیدن، افتادن دٚک = دادن = هل دادن. ووو...

۷۳ - دق:

ای که عقلت بر عطارد دق کند عقل و عاقل را قضا احمق کند / مثنوی
فرهنگ معین گوید: دق Day کردن = اعتراض کردن. دق کردن = مواخذه کردن! که این معنی نیز تقریبی است، در هزارجات دق - دٚق به معنی آواز اصابت کردن چیزی به چیز دیگر استعمال می‌شود. که گاهی به خود اصابت جسم بر جسم دیگر نیز دٚق گویند = دق کردن بر عطارد = اصابت به عطارد.

و همچنین دکتر معین گوید: دٚق = یعنی گدایی کردن، گدا = دٚک، دٚک زدن = گدایی کردن، کدیه!

در هزارجات به گدا صفت، و چشم خالی و گرسنه چشم «کام دٚق» گویند، دٚک زدن = اظهار تهی دستی کردن، کسی که دارد خود را به زی گدا می‌زند. که در این مورد «دٚک» Dak به معنی لرزاندن است چون هزاره‌ها می‌گویند: فلانی دٚک می‌لرزه = دٚک می‌زند؛

۳۷۰ □ _____ خراسانیان در قرون وسطی

اظهار فقر و نیازمندی می‌کند. اگر کسی از سرما بلرزد گویند: از سردی دُک دُک می‌لرزد! پس دُک - مخفف دُق، تکدی است که خود را بزی گدا درآورد بدون آنکه گدایی کند.

۷۴ - زهی:

تو آن وزیری که انصاف پادشاه جهان

به حکم تست منور، زهی ستوده وزیر / لباب الالباب

فرهنگ معین گوید: زهی $Zeh _ i$ = ادات تحسین، آفرین، احسنت، خهی، ۲ -

ادات تفجیع و تفجع، افسوس، آه، دریغا

منم که بی تو نفس می‌کشم زهی خجلت مگر تو عفو کنی ورنه چیست عذر گناه

۳ - حیوان نوزائیده «هجده هزار مادیان زهی داشت» (چهار مقاله)

البته معنی زهی $Zehi$ «آفرین» و گاهی به جای «از این» به کار می‌رود، اما در مورد

زائیدنی‌ها زهی به فتح زاء هست که هزاره‌ها به تخفیف زیب تلفظ کنند. گاو زیب، مرغ زیب،

مادیان زیب و هر حیوانی که استعداد زاییدن دارد! در قول نظامی عروضی نیز $Zah _ i$ -

زهی می‌باشد.

۷۵ - غیو:

به سحرگاهان، ناگهان، آواز کلنگ

راست چون غیو کند صفدر در کردوسی / منوچهری

فرهنگ معین گوید: $yeiw$ (قیو) = صدای باریک! (کردوسی) = گله اسپان و

سواران) غیو - قیو با واو ساکنه و یای مجهول از الفاظ متداوله در هزارجات است.

۷۶ - کیمخت:

تسنی چون خرکمان از گورژ پشتهی برو پشتهی چو کیمخت از درشتی / نظامی

فرهنگ معین گوید: $Kimoxt$ = پوست کفل (= سرین) اسب و خر که آن را به نحو

خاص دباغت کنند خاقانی گوید:

صبح از حمایت فلک آهیخت خنجرش کیمخت کوه ادیم شد از خنر زرش

□ فصل چهارم / فهرست برخی از واژه‌های دری _____ □ / ۳۷۱

به نظر من کیمخت همان چربوی مغز استخوانها است که هزاره‌ها به تخفیف کیمک گویند. و آن مترادف انرژی است که به انسان توانائی و توان می‌بخشد، نیروی بدنی! فرهنگ معین در ذکر مocht گوید: مocht (موخت، قس. کیمخت) = محکم مقابل پوده، این کلمه همان کیمخت است به حذف دو حرف اول:

که در هزارجات واژه مocht (موخت) را به سفت و محکم به کار برند اما آنکه همان کیمخت باشد درش تأمل است چنانکه کیمخت را به معنی پوست سرین (سجین) پنداشتن محل تأمل است.

۷۷- قروق:

همچو ابری خالی پر قروق https://t.me/shenakht_lib نه درو تقع زمین نه قوت بر / مثنوی
گویند: $\gamma arr_o_ \gamma or(r)$ = آواز شکم و... که در هزارجات تاکنون قروق، غروغر گروگر متداول است.

۷۸- کنجاره:

روغن و کنجاره به هم خوب نیست ایشان کنجاره و من روغنم / ناصر خسرو
گویند: کنجاره = کنجاله و ثقل تخم کنجد و هر تخمی که روغن آن را گرفته باشد! که در لهجه هزاره‌ها تاکنون واژه کنجاره باقیست!

۷۹- کندو:

زن فاحشه گنده پیر زاینده
بشسته میان نیلگون کندو / ناصر خسرو
گوید [حکیم] که خلا نزد خرد هست محال
کندوله من چیست ز گندم خالی / ابن یمین
واژه کندو و کندوله - که هزاره‌ها کندو و کندوله تلفظ کنند در هزارجات معمول و رایج است که غله دران اندازند. رودکی شعری دارد که:

وز تو دارم هر چه در خانه خنور وز تو دارم نیز گندم در کنور

فرهنگ معین گوید: Kanur (قس. خنور) = ظرفی مانند خمی بزرگ که از گل سازند و در آن غله کنند، کندوله - تاپو - کندوج = [کندوچه] که کند وچه از گل و چال ساخته شود و کند و از تال بید، و در بعضی مناطق هزارجات واژه کنور به کند وچه به کار رود اما خنور معمول نیست. به نظر می‌رسد مخفف خانوار باشد!

۸۰ - کوشه:

در حضر کوشه تو همچو نگار چگلی

در سفر مرکب تو همچو بت کاشغری / فرخی

کوشه Kusha = کوشک، قصر، کاخ - که در هزارجات همین کوشه تاکنون متداول به برج و بالونه جنگی به کار برند، کوشه جنگی.

۸۱ - کوفت:

نسوانی پر شهوت و پر سوزنک و کوفت مردانی بی‌همت و بی‌غیرت و لاشی
فرهنگ معین گوید: Küft = ضربی که از سنگ و مشت و لگد و مانند آن حاصل شود ۲ - آسیب و آزار، صدمه ۳ - آزرده‌گی، اندوه ۴ - اسم سیفلیس! در هزارجات کوفت، کوفته، کوفتن متداولست و به آزرده‌گی و خشم برانگیخته شده و پر غیظ کوفتی گویند، کوفت = چیک شدن خشم در قلب کوفت دل.

۸۲ - لکلک:

چون لکلک است کلکت بر آسیای معنی طاحون ز آب گردد، نز لکلک معین
زان لکلک ای برادر گندم ز دول بجهد در آسیا درافتد معنی زهی مبین / مولوی
فرهنگ معین گوید: lek _ lek (لکلکه) = چوبکی است که بر دول آسیا طوری نصب کنند که چون آسیا به گردش درآید، سر آن جوب حرکت کند و بدول خورد و دول را بجنباند و دانه به تندی در گلولی آسیا بریزد! که ضبط لکلک به فتح هر دو لام است
laklak نام این چوبک «تکتکه» است و چون در حرکت‌های ناموزونش لک لک می‌شود آن را لکلک - لکلکه نیز گویند و این از الفاظ کثیر الاستعمال در هزارجات می‌باشد.

□ فصل چهارم / فهرست برخی از واژه‌های دری _____ □ / ۳۷۳
و به کسر «دو لام خواندن اشتباه است.

۸۳ - غفچی:

بهر تلی براز [پراز] خسته گروهی

بهر غفچی براز [پراز] فرخسته پنجاه / عنصری

غفچی i _ yafch = غوچی - گوچی - گودی = آبگیر و شمر، در هزارجات
متداول است.

۸۴ - مان:

چو آمد بر میهن و مان خویش

بیرادش به صد لابه مهمان خویش / گرشاسپنامه

فرهنگ معین گوید: ۱ - مان Män (در اوستا Nemäna, demäna) = خانه - بیت
۲ - ائائنه خانه، اثاث البیت ۳ - پسوند: به صورت پسوند در کلمات مرکب آید به معنی خانه و
محل و جای. دودمان، گرزمان، کشتمان.

۲ - Män = (من) (در اوستا Manah) در بعضی کلمات مرکب آید و معنی منش و
اندیشه دهد؛ پژمان، پشیمان، رادمان، شادمان، قهرمان.

۳ - Män = پسوند سازنده اسم معنی (اسم مصدر) از ریشه فعل، زایمان، سازمان،
چایمان - و سازنده اسم ذات از مصدر مرخم، ساختمان.

۴ - Män - مانه = ائائنه خانه، ناصر خسرو گوید:

بدانش بیلغنج نیکی، کزین جا نیابند با تو نه خانه، نه مانه^(۱)

ما واژه «مان» را در جایش شرح داده‌ایم در زبان دری (آریانی) به معنی خانواده و
فامیلی است، در این فصل غرض ما این است آنچه از لغات، و کلمات دری در قرون اولیه
اسلامی به کار برده شده و امروزه در هزارجات به طور عادی محاوره می‌گردند و غالباً طرز
تلفظ تفاوتی ندارد مشت نمونه از خروار یادآور شویم، پس مان و مانه به معنی فامیل، طایفه

و خانواده است و گاهی به صورت پسوند و اتباع به کار می‌رود و جمله بندی خانه مانه به شیوه امروزی لهجه هزارگی است.

۸۵ - انباغ:

زین قبه که خواهران انباغی هستند درو چهار هم پهلو / ناصر خسرو فرهنگ معین گوید: anbäy = (انبا، امبا، همبا - هنا) = شریک هم، رفیق، همتا، مثل محبوب ۲ - دو زن که در نکاح یک مرد باشد، هر یک به دیگری «انباغ» است. و سنی و هوو، امباغ = اموسنی Am - Vesni امباغ همباغ تلفظ هزارگی است.

۸۶ - قیقاج:

عقلم به خطیاط ملی کرد کنکاج <https://t.me/s/erakbtlib>

در رخت صوفی، دامانش قیقاج / نظام استانبول فرهنگ معین گوید: قیقاج $\gamma\text{ayy}\ddot{\text{a}}\text{j} (\gamma\text{i})$ - (در ترکی: قیقاج = قیقاج) ۱ - (ص) = کج، اریب. قیقاج رفتن = به طور مورب راه رفتن ۲ - جامه مورب بافته و پیشواز، اریب انداخته و اریب پیوسته! در هزارجات قیقج تداول کنند و این واژه لغت دری (آریانی) است، اما واژه «کنکاج» در هزارجات کنکاج تلفظ می‌شود به معنی گفتار سربسته و کنایه دار، کسی که آشفته سخن بگوید و سرزنش بکند مترادف قدقیات!

۸۷ - فشست:

مار چندند مگر بر سر گنجی به نزاع که زنده اهل جهان این همه فشست بهم فرهنگ معین Fessest (= آواز نفس زدن مار) ضبط کرده است، اما در هزارجات به فتح شین Fessast تداول کنند. و به هر چش و فش به کار رود.

۸۸ - یارگی:

کرایارگی کز سر گفتگو ز من جای آبا کند جستجو / گنجینه گنجوی فرهنگ معین گوید: Yär - ä (از یار [یارستن] + ۱ - پسوند سازنده اسم معنی) = توانائی، نیرو ۲ - جرأت، دلیری ۳ - مجال، فرصت. یارستن Yäres - tan

توانستن، نیرو داشتن ۴- جرأت داشتن، جرأت کردن. یارگی = جرأت و توانائی!
این واژه در هزارجات به این معنی به کثرت تکلم و صحبت می‌شود. در ترکیبات: یارا
من مگم خوار نباشی. یارا خرابت نمی‌بینم! و واژه «آرا» Arä صورت دیگر آن است.

۸۹- یخنی:

مخور غم ز صیدی که ناکرده‌ای که یخنی بود هر چه ناخورده‌ای / نظامی
فرهنگ معین گوید: یخنی yaxni (اسم) ۱- پخته مقابل خام ۲- هر چیز از مال و
اسباب که ذخیره گذارند تا وقت حاجت به کار آیند ۳- گوشت پخته گرم و سرد ۴- گوشت
مهرآ؟ پخته گوشت آب پز! در لغت دری (آریایی) اصل لغت یخنی (یخ + نی - پسوند
تشبیهی - یخ مانند یخسان) به معنی تر و تازه؛ ریوآش یخنی (= مانند یخ تازه) قووق
(کاهوی) یخنی = (کاهوی کوهی که آفتاب ندیده باشد) و هر چیزی تر و تازه اما اصطلاحاً
به گوشت آب پر که پختن خاصی دارد به کار رود، و به آدم‌های جوان یخنی‌گک اطلاق کنند و
از واژه‌های متداوله در هزارجات است.

توضیح: واژه «یخ» yax (در اوستا به صورت aeya) عبارت است از آب بسته شده
به قول هزاره‌ها «کرول» بر اثر یزودت و شدت سرما.

۹۰- کوه سنب:

کوه سنب از خدنگ کوه شکاف چرخ دوز از سنان ناوک لاف / حدیقه
Kuh _ sonb (= کوه سنبنده) صفت فاعلی = آنکه کوه را سوراخ کنند.

۹۱- غلغل - غرنبه:

دو چیزش برکن و دو بشکن می‌پندش ز غلغل و غرنبه
دندان‌ش بگازو، دیده به انگشت پهلوی به دبوس و سر به چنبه / لبیبی
واژه‌های غلغل - غرنبه (سر و صدا و غرمبش) دبوس = (دانگ - سته) چنبه =
(مشت گره کرده - و به معنی باد کردن شکم نیز به کار رود) در هزارجات محاوره می‌شوند.

۹۲ - گلان:

سحرگاه باد برگ گل گلانست ز درد آن فغان در بلبلان است.
واژه گلان = گلاندن - گلانیدن = تکاندن (بلغو سلگو) متداول در هزارجات اند.

۹۳ - گو:

گفت: و یحک خبر نداری تو که به گو بازگشت آخرگوز / انوری
واژه گو Gaw - غو yaw = گودالی که اطفال در گردو بازی، در زمین کنند و گردو در آن اندازند. گو - غو - مترادف آن «خیل» است در محاوره هزارگی.

۹۴ - لک:

در آن نه سایر مانند و نه طایر از بر خاک
دو لک ز لشکر او شد به زیر خاک نهان / عنصری

واژه «لک» صد هزار

۹۵ - لنبه:

چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمرد است
زنی چگونه زنی؟ سیم ساعد و لنبه / عماره
□ مروزی بلخی

واژه لنبه را فرهنگ معین lonba ضبط کرده و در هزارجات به فتح لام lanba
محاوره کنند لنبه - لنبک = فربه، چاق و چله، بزرگ سرین «از چاغی لنبیده مانده»

۹۶ - سندل:

گرفتم که جانی رسیدی زمال که زرین کنی سندل و چاچله / عنصری
واژه های Sandal (سندل) = کوشره = کفش، چاچله Cäcala = عصا چوب از
محاورات هزارگی است اگر چه فرهنگ معین چاچله را به معنی پا افزار پنداشته، ولی
هزاره ها چوبک تنور را چوچله Cucala و تیاغ چوب را چاچله گویند.

۹۷ - سفچه:

چون سیم سفچه شاخ درختان جویبار

چون زر خفچه برگ درختان بوستان / عنصری

واژه‌های سفچه Safcha (= سفته) خالص، صاف، سره و خفچه Xafcha =

سچه -+ شوشه - شمش طلا مخفف آن خمچه Xemca صاف و باریک از الفاظ متداوله هزاره‌ها است.

۹۸ - کند:

به گام تیز کند، کام تیز دشن گُند

به سم سنگین، هر سنگ را کند شدیار https://t.me/shenakht_lib

به زخم پای ایشان کوه دشت است

بزخم یشک؟ ایشان دشت شدیار / عنصری

واژه‌های «کند» (کُند) Kond مقابل تیز و شدیار Sodyär شد کار، زمین شیار

کرده و شخم زده از الفاظ محاوره هزاره‌ها است.

۹۹ - غلیفی:

سخنهای غلیفی می‌کند از من بهمزادان چو آیم بر دکانش تیغ اندازد بروی من

سخن غلیفی i _ alif (e) کنایه دار، در هزارجات غلوفی و رقومی

rogumi - گویند.

۱۰۰ - غند:

نقییان ز دیدن بماندند گُند گراشان همیشه نباشند غُند / عنصری

غند (غندُ) = γond = گرد، مدور، تپه گرد، پوزه، بغندی.

۱۰۱ - تنبک:

تنبک را چوکژ نهی بی شک ریخته کژ براید از تنبک / عنصری

فرهنگ معین گوید: لغت اسدی تنبک را «قالب که فلز گداخته در آن ریزند» دریچه

مرکب نوشته تنبک Tanbak = قالب!

۱۰۲ - تنگ:

به درجها گهر است و به تختها دیبا

به گنجها درم است و به تنگها دینار / عنصری

تنگ Tang = یک تنگ بار، عدل، یک تنگ خورجین مقابل دو تنگ، اصطلاح

هزارگی است.

۱۰۳ - توفیر:

خدمتمش توفیر اقبال است زو بیرون مشو

هر که از توفیر بیرون شد به تقصیر اندر است / عنصری

اصطلاح هزارگی توفیر Tawfir به معنی افزونی، تفاوت، کم و زیاد بودن در

محاورة هزارهها موجود و باقی است.

۱۰۴ - بوش:

بهر فخر و بهر بوش بهر ناز نر برای ترس و تقوی و نیاز / مثنوی

واژه بوش Bawsh به معنی تظاهر کردن و خود نمائی، کر و فر، باد و باوش. در

ترکیبات: بوشو فلانی چننن کرد، تو از کته شی بخور! و مترادف آن آو شو و قرنمائی است.

این بود مشت نمونه از خروار، از واژههای دری (آریایی) که در اشعار شعراء آمده و

در ممالک همجوار دواوین شان موجوداند، لیکن مورد تداول و محاوره قرار نگرفتهاند فقط

در لغتنامهها و فرهنگها راه یافته و غالباً چنانکه ذکر شد به معنی لغوی و احیاناً به ضبط

اصلی خود نرسیدهاند. اما در هزارجات چنانکه نگاشته آمد با آنکه نه کتب لغت وجود دارد

و نه از دواوین شعراء در دسترس هزارهها می باشند و نه دستور زبان خواندهاند و غالباً

بی سواد محض ماندهاند که سواد خواندن نامش را ندارند باز هم این واژهها و صدها واژه

دیگر بسیار عادی و معمولی محاوره می شود. و به طور پیش پا افتاده مفهوم اند، بزرگ و

کوچک، زن و مرد دارند. صحبت می‌کنند، بنابراین می‌توان گفت لغات قدیمی در لسان شعراء غالباً واژه دری (آریانی) اند چون هزاره‌ها - که مردم بومی اند - به این واژه‌ها متکلم‌اند، و بجز هزاره‌ها همه اقوام دیگر از هر نژاد و در هر کشوری که هستند، برای فهمیدن و دانستن و ضبط لغات و طرز تلفظ آنها بایستی به کتب لغت مراجعه کنند، اما هزاره‌ها نیاز به کتاب لغت ندارند. تازه پس اقوام دیگر از آنکه مراجعه به کتب لغت بکنند این واژه‌ها و صدها واژه که شعراء به کار برده‌اند و هزاره محاوره می‌کنند، برای‌شان نامأنوسند و برای اکثر مردمان عادی اقوام دیگر تلفظش ممکن نیست به خلاف قوم هزاره که حتی بچه ده ساله‌شان با این واژه‌ها مأنوسند و می‌فهمند و به طور عادی تداول و محاوره می‌کنند با توجه به آنکه فرهنگ نویسان با آن همه تلاش که کرده‌اند باز هم بسیاری از واژه‌ها را ضبط صحیح و معنای لغوی آن را نیاورده‌اند.

بنابراین ما با قاطعیت می‌توانیم بگوئیم: اگر برای بومی بودن هزاره‌ها در این سرزمین و برای آنکه هزاره‌های اصلی وارثان و بقایای سچه و بلامعارض قوم آریان هستند، دیگر هیچ دلیلی و هیچ گونه شواهدی - که هست - موجود نباشند، همین یک دلیل زبانی کافی هست. چون زبان و گویش هزاره‌های بومی که در حال حاضر محاوره و گفتگو می‌کنند عیناً محاوره قرون اول مخصوصاً قرن سوم، چهارم و پنجم هجری هست، وقتی ما دیوان سنائی، مسعود سعد، ناصر خسرو، مولوی بلخی، ابوشکور و... را می‌خوانیم و با هزاره مکالمه می‌کنیم خیال می‌کنیم هزاره‌ها دارد صحبت مثنوی را می‌کنند و یا شعراء دارند از زبان هزاره‌ها شعر می‌سرایند. جمله بندی‌ها و شیوه بیان مثنوی همین شیوه محاوره هزاره‌ها است.

و من تعجب دارم از کسانی که این حقیقت را می‌پوشانند و هزاره‌ها را مهاجر پنداشته، کسانی را بومی معرفی می‌کنند که نیم لغت دری (آریانی) را از کتابت و زبان قلم پذیرفته‌اند؛ اگر از کسانی که زبان دری (آریانی) را پذیرفته‌اند پرسیم «سهراب» (نام پسر سمنگانی رستم) به چه معنی است که من از بسیاری پرسان کرده‌ام، پاسخ‌شان نمی‌دانم

است و به کتاب لغت مراجعه می کنند، وقتی به کتب لغت مراجعه می کنیم می بینیم چنین قنیر کرده «سهراب - سخراب = سرخ آب» اما وقتی از هزاره می پرسیم «سهراب» به چه معنی است؟ فی الفور پاسخ می دهند، «سهراب یعنی هیبت و صلاب آب» هنگام طغیان رودخانه های بزرگ و دریاها در آب هیجان و غرش امواج دیده می شود که وحشتناک و سهمناک است، هزاره ها آن را سهر گویند. سهر تو = دارای هیبت و واهمه، ترسناک، وحشت زا.

وقتی با یکی از دانشمندان هزاره درباره واژه دری (آریانی) داشتیم صحبت می کردیم، ایشان می گفت «سهر» واژه اضداد است که بر بد و خوب استعمال می شود؛ و به معنی صلابت و ابهت است، هزاره ها به کسانی که اخمو و گرفتار مرض اعصاب اند «ساره تو»، «سره تو» «سهر تو» گویند که واژه مترادف آن «الجز تو» Aljaz _ tu است، و پسونند «تو» به معنی دارائی است. «سهر» هیبت و صلابت موج دریا + تو = پسونند داری! به هر حال از آنچه نگاشته آمد به این نتیجه می رسیم که هزاره ها مردم بومی این مرز و بوم اند که بنام های قوم آریان، نژاد آریان، آریانی، زابلی، غوری، گری [= گرشستانی - یا منسوب به گرشاسب]، خراسانی، بربری، خاوری، مشرقی و... و بالاخره «هزاره» خوانده شده اند و اقوام دیگری نیز درتشکل جامعه امروزی هزاره ها سهم گرفته اند و در هزاره اصلی و بومی به تحلیل رفته اند و هم چنین پی بردیم که افغانان و تاجکان از اقوام مهاجر و مهاجم در این مرز و بوم می باشند و در اثبات این موضوع هزاران شواهد تاریخی و قرائن علمی، لسانی، نژادی و... موجوداند. و این جزوه را به پایان می برم.

ولله الحمد و المنة: روز نوروز سال ۱۳۷۴.

والسلام علی من التبع الهدی

تلقین درس اهل نظر یک اشارت است، گفتم کنایتی و مکرر نمی کنم

(م.ا. آریان پور)

